



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

شرح دعوات الکافی (۱۱)

تحفہ الأولیاء

(ترجمہ اصول کافی)

محمد علی بن محمد حسن اردکانی
ابتداء وصال ۱۱۳۶ ق

جلد دوم

تحقیق

عسکری

پبلشرز: عسکری، بی بی بزرگ، کلاں، لاہور (۱۱)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تحفه الاولیاء

نویسنده:

شیخ کلینی، محمد بن یعقوب

ناشر چاپی:

نشر بی زمان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

.....	فهرست	۵
.....	تحفه الاولیاء جلد ۲	۹
.....	مشخصات کتاب	۹
.....	تتمه کتاب حجت	۹
.....	اشاره	۹
.....	۶۴. باب در بیان نصّ و تصریح خدا و رسول او بر ائمه علیهم السلام یک به یک به ترتیب	۹
.....	۶۵. باب در بیان اشاره و نصّ بر امیر المؤمنین علیه السلام «۲»	۱۶
.....	۶۶. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت حسن بن علی علیهما السلام	۲۴
.....	۶۷. باب در بیان اشاره به سوی حضرت حسین بن علی علیهما السلام	۲۷
.....	۶۸. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت علی بن الحسین- / صلوات الله علیهما- /	۳۱
.....	۶۹. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوجعفر حضرت امام محمد باقر علیه السلام	۳۲
.....	۷۰. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابی عبدالله حضرت جعفر بن محمد صادق- / صلوات الله علیهما- /	۳۳
.....	۷۱. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام	۳۵
.....	۷۲. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام	۳۹
.....	۷۳. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوجعفر ثانی حضرت امام محمد تقی علیه السلام	۴۸
.....	۷۴. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوالحسن ثالث حضرت امام علی نقی علیه السلام	۵۲
.....	۷۵. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابو محمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام	۵۴
.....	۷۶. باب در بیان اشاره به سوی صاحب خانه که مراد از آن، صاحب الزمان است- صلوات الله علیه-	۵۷
.....	۷۷. باب در بیان نام کسانی که آن حضرت علیه السلام را دیده‌اند	۵۸
.....	۷۸. باب در بیان نهی از اسم و نام بردن آن حضرت علیه السلام «۱»	۶۱
.....	۷۹. باب نادری در بیان حال غیبت قائم- صلوات الله علیه-	۶۲
.....	۸۰. باب در بیان غیبت قائم- صلوات الله علیه-	۶۴
.....	۸۱. باب در بیان آنچه به واسطه آن در میان دعوی آن که بر حق و آن که بر باطل است در امر امامت، جدایی به هم می‌رساند	۷۱

۸۲. باب در بیان حرمت وقت قرار دادن و معین کردن ظهور قائم- صلوات الله و سلامه علیه- ۱۰۰
۸۳. باب در بیان تحمیص و امتحان «۱» ۱۰۱
۸۴. باب در بیان این‌که هرکس امام خود را بشناسد، تقدم این امر (یعنی: ظهور صاحب الامر) و تأخر آن، او را زبانی نرساند ۱۰۳
۸۵. باب در بیان کسی که ادعای امامت می‌کند، و اهلیت آن را ندارد، و کسی که همه امامان، یا بعضی از ایشان را انکار کند، و کسی که امامت را اثبات ۱۰۳
۸۶. باب در بیان حال کسی که خدای عزوجل را عبادت کند بی‌امامی که از جانب خدای جل جلاله باشد ۱۰۷
۸۷. باب در بیان حال کسی که بمیرد، و او را امامی از ائمه هدی علیهم السلام نباشد. و این باب تتمه باب اول است ۱۰۹
۸۸. باب در بیان حال کسی که حق را شناخته باشد از اهل بیت و فرزندان پیغمبر و کسی که انکار کند از ایشان ۱۱۰
۸۹. باب در بیان آنچه بر مردم واجب است در نزد وفات امام علیه السلام ۱۱۱
۹۰. باب در بیان آن‌که امام در چه زمان می‌داند که امر امامت به سوی او منتقل گردیده ۱۱۳
۹۱. باب در بیان حالت‌های ائمه علیهم السلام در سال ۱۱۶
۹۲. باب در بیان این‌که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی از ائمه هدی علیهم السلام ۱۱۸
۹۳. باب در بیان موالید ائمه علیهم السلام «۱» ۱۱۹
۹۴. باب در بیان کیفیت آفریدن بدن‌های ائمه علیهم السلام و ارواح و دل‌های ایشان ۱۲۳
۹۵. باب در بیان تسلیم و گردن گذاشتن و فضیلت آنها که در مقام تسلیم‌اند ۱۲۵
۹۶. باب در بیان این‌که آنچه واجب است بر مردم، بعد از آن‌که افعال و اعمال حج خود را به جا آورند، آن است که به خدمت امام آیند و او را از مسائل ۱۲۵
۹۷. باب در بیان این‌که فرشتگان داخل خانه‌های ائمه می‌شوند و پا بر روی فرش‌های ایشان می‌گذارند و خبرها برای ایشان می‌آورند علیهم السلام ۱۲۹
۹۸. باب در بیان این‌که جنیان به خدمت ائمه علیهم السلام می‌آیند و ایشان را از معالم دین خویش، سؤال می‌کنند و متوجه کارهای ایشان می‌شوند ۱۲۹
۹۹. باب در بیان این‌که ائمه علیهم السلام چون امر ایشان ظاهر شود، به حکم آل داود حکم می‌کنند و شاهد طلب نمی‌کنند علیهم السلام و الرضوار ۱۲۹
۱۰۰. باب در بیان این‌که منبع و آبشخوار علم، از خانه آل محمد علیهم السلام است ۱۳۴
۱۰۱. باب در بیان این‌که چیزی از حق در دست مردمان نیست، مگر آنچه از نزد ائمه علیهم السلام بیرون آمده و بروز کرده باشد و بیان این‌که چیزی ۱۳۴
۱۰۲. باب در بیان آنچه وارد شده که حدیث ایشان دشوار و در غایت دشواری است (یا مردم آن را دشوار می‌شمارند) ۱۳۶
۱۰۳. باب در بیان امر فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله به نصیحت و خیرخواهی از برای امامان و مسلمانان، و لزوم جماعت ایشان و بیان آن‌که ایش ۱۳۶
۱۰۴. باب در بیان آنچه واجب است از حق امام بر رعیت و حق رعیت بر امام علیه السلام ۱۴۰
۱۰۵. باب در بیان این‌که همه زمین مال امام علیه السلام است ۱۴۳

۱۰۶. باب در بیان طریقه و روش امام در نفس خویش در خوردنی و پوشیدنی، چون متوجه امر امامت شود ۱۴۶
۱۰۷. باب نوادر ۱۴۷
۱۰۸. بابی که در آن نکته‌ها و نتفه‌ها است از قرآن که از نزد خدا فرود آمده در باب ولایت «۱» ۱۴۸
۱۰۹. باب که در آن چیزی چند از روایت جامعه در باب ولایت مذکور است ۱۸۳
۱۱۰. باب در بیان شناختن ائمه علیهم السلام دوستان خویش را و بیان تفویض امور دین به سوی ایشان ۱۸۵
- باب در بیان تاریخ ۱۸۶
- اشاره ۱۸۶
۱۱۱. باب در بیان مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و وفات آن حضرت «۲» ۱۸۷
۱۱۲. باب در بیان نهی از مُشرف شدن بر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله ۲۰۲
۱۱۳. باب در بیان مولد امیرالمؤمنین علیه السلام ۲۰۲
۱۱۴. باب در بیان مولد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ۲۰۷
۱۱۵. باب در بیان مولد حسن بن علی - صلوات الله علیهما - ۲۱۱
۱۱۶. باب در بیان مولد حضرت حسین بن علی علیهما السلام ۲۱۳
۱۱۷. باب در بیان مولد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ۲۱۶
۱۱۸. باب در بیان مولد حضرت ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام ۲۱۸
۱۱۹. باب در بیان مولد حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام ۲۲۲
۱۲۰. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ۲۲۶
۱۲۱. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام ۲۳۸
۱۲۲. باب در بیان مولد ابوجعفر ثانی حضرت محمد بن علی التّقی علیه السلام ۲۴۴
۱۲۳. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت علی بن محمد التّقی علیه السلام ۲۵۰
۱۲۴. باب در بیان مولد ابو محمد حضرت حسن بن علی علیه السلام ۲۵۵
۱۲۵. باب در بیان مولد حضرت صاحب الزمان علیه السلام ۲۶۷
۱۲۶. باب در بیان آنچه وارد شده است در دوازده امام و نصّ بر ایشان علیهم السلام ۲۷۸
۱۲۷. باب در بیان این که هرگاه چیزی در شأن مردی گفته شود و آن چیز در او نباشد و در فرزند یا فرزند فرزند او باشد، همان است که آن چیز

۱۲۸. باب در بیان این‌که ائمه علیهم السلام همه ایشان به امر خدا قیام می‌نمایند و مردم را به سوی آن جناب راهنمایی می‌کنند ۲۸۷
۱۲۹. باب در بیان صلّه امام «۲» ۲۸۸
۱۳۰. باب در بیان فیء و انفال و تفسیر خمس و حدود آن و آنچه خمس در آن واجب است ۲۸۹
- فهرست ۲۹۹
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۳۰۲

تحفة الأولیاء جلد ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: کلینی، محمد بن یعقوب - ، ۳۲۹ق.
 عنوان قراردادی: الکافی. اصول. فارسی
 عنوان و نام پدیدآور: تحفة الأولیاء / [مؤلف ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی؛ مترجم] محمد علی بن محمد حسن اردکانی (ره).
 مشخصات نشر: تهران: نشر بی‌زمان، ۱۳۹۱.
 مشخصات ظاهری: ۴ ج.
 شابک: ۲۱۰۰۰۰ ریال: ج. ۹۱-۷۸-۶۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال: ج. ۶۲-۷۹-۶۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸؛ ۱۷۵۰۰۰ ریال: ج. ۳-۹۷۸-۲-۸۰-۶۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸؛ ۱۸۵۰۰۰ ریال: ج. ۹۴-۸۱-۶۷۲۵-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فاپا
 یادداشت: ج. ۲ و ۴ (چاپ اول: ۱۳۹۲).
 یادداشت: ج. ۳ (چاپ اول: ۱۳۹۲).
 یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.
 یادداشت: بالای عنوان: ترجمه‌ای بر اصول کافی شیخ کلینی (ره).
 عنوان دیگر: ترجمه‌ای بر اصول کافی شیخ کلینی (ره).
 موضوع: احادیث شیعه - قرن ۴ق.
 شناسه افزوده: اردکانی، محمد علی، مترجم
 رده بندی کنگره: BP۱۲۹/ک۸ک۸ ۲۲۰۴۱ ۱۳۹۱ اب
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۵۹۵۸۹

تمه کتاب حجت

اشاره

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷
 باب در بیان نصّ و تصریح خدا و رسول او بر ائمه ...

۶۴. باب در بیان نصّ و تصریح خدا و رسول او بر ائمه علیهم السلام یک به یک به ترتیب

۱/۷۵۹. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس و علی بن محمد، از سهل بن زیاد- که مُکنی است به ابو سعید- از محمد بن عیسی، از یونس، از ابن مسکان، از ابوبصیر روایت کرده‌اند که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از فرموده خدای عزّوجلّ:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (۱)، حضرت فرمود که: «این آیه، در شأن حضرت علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نازل شد».

به آن حضرت عرض کردم که: سنیان می گویند که: خدا را چه مانع شده که علی و اهل بیت او را در کتاب خود نام نبرده؟ ابوبصیر می گوید که: حضرت فرمود: «به ایشان بگویند که:

رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز بر او نازل شد، و خدا از برای ایشان نام سه رکعت و چهار رکعت را نبرد، که تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از برای ایشان بیان فرمود. و زکات بر او نازل شد، و از برای ایشان نام نبرد که از هر چهل درم شرعی یک درم باید داد (۲) تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از برای ایشان بیان فرمود. و حج فرود آمد، و به ایشان نفرمود که هفت شوط طواف کنید تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را از برای ایشان بیان فرمود، و این آیه فرود آمد که: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، و در شأن علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نازل شد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن علی علیه السلام فرمود که: هر که من آقا و صاحب اختیار اویم، علی آقا و صاحب اختیار اوست. و آن حضرت علیه السلام نیز فرمود که: وصیت می کنم شما را به کتاب

(۱). نساء، ۵۹.

(۲). و درم شرعی، نیم مثقال صیرفی و شش عشر یک نخود نقره مسکوک است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۹

خدا و اهل بیت من. به درستی که من از خدای عزوجل درخواستم که در میانه قرآن و ایشان جدایی نیندازد، تا ایشان را در نزد حوض کوثر بر من وارد سازد، و خدا این را به من عطا فرمود. و باز فرمود که: ایشان را تعلیم مدهید؛ زیرا که ایشان از شما داناترند. و فرمود: به درستی که ایشان، هرگز شما را از در هدایت بیرون نمی برند و هرگز شما را در ضلالت در نمی آورند. پس اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله ساکت می شد و بیان نمی فرمود که: اهل بیت او کیست، هر آینه آل فلان و آل فلان (یعنی: آل تیم و آل عدی که) ولایت و امامت را ادعا می کردند (و می توانستند که این را ادعا کنند)، ولیکن خدای عزوجل بیان اهل بیت را در کتاب خود فرو فرستاد به جهت تصدیق پیغمبر خویش و فرمود که: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيراً» (۱)، یعنی: جز این نیست که می خواهد خدا که ببرد از شما پلیدی گناه را ای اهل بیت و خاندان پیغمبر، و پاک و پاکیزه گرداند شما را از گناهان، پاک گردانیدنی» (به غایت بر سبیل دوام و استمرار. حاصل معنی آن که: ای خاندان محمد صلی الله علیه و آله، اراده جناب اقدس الهی تعلق گرفته به این که جنس گناه را از شما دور دارد، به وضعی که یک فرد از افراد آن، خواه صغیره باشد و خواه کبیره و خواه از روی سهو و فراموشی باشد و خواه از روی عمد، از شما به وجود نیاید، تا دامن عصمت شما را به گرد گناه آلوده نگردد و در باب شما غیر از این را اراده نخواهد فرمود).

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «پس علی و حسن و حسین و فاطمه پیدا علیهم السلام شدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را در زیر عباي خود داخل گردانید در حجره ام سلمه، بعد از آن، گفت:

بار خدایا، به درستی که هر پیغمبری را اهلی و چیز بزرگی بوده که اهتمام به شأن آن داشته، و این گروه، اهل من و آن چیز بزرگ منند که به شأن ایشان اهتمام دارم. پس ام سلمه عرض کرد که: آیا من از جمله اهل تو نیستم؟ پیغمبر در جواب فرمود که: باز گشت تو به خیر و خوبی خواهد بود، ولیکن این گروه اهل منند، و آنچه من به آن اهتمام دارم.

و چون قبض روح رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، علی علیه السلام سزاوارترین مردمان بود به مردمان در تصرف نمودن در امور ایشان، به جهت بسیاری آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن او به مردم رسانید از مداخله، و به پا داشتن او برای مردم و

گرفتن آن حضرت دست او را (یعنی: در

(۱). احزاب، ۳۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۱

غدیر غم) و چون علی علیه السلام مُشرف بر موت شد و هنگام رحلتش رسید، قادر نبود بر این که محمد بن علی یا عباس بن علی یا یکی از فرزندان خود را که غیر ایشان بودند در این امر داخل گردانند، و علی علیه السلام چنان نبود که این نعل از او سرزند و اگر بر فرض محال، چنین امری از او سر می‌زد، هر آینه حضرت امام حسن و امام حسین علیه السلام در آن هنگام می‌گفتند که: خدای تبارک و تعالی در شأن ما آیه‌ای فرو فرستاده، چنانچه در شأن تو فرو فرستاده و به فرمان‌برداری ما امر فرموده، چنانچه به فرمان‌برداری تو امر فرموده، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب ما تبلیغ رسالت فرموده، چنان که در باب تو تبلیغ رسالت فرموده، و خدا از ما گناه را برده، چنانچه آن را از تو برده است.

و چون علی علیه السلام از دنیا رحلت نمود، حضرت امام حسن علیه السلام به امامت سزاوارتر بود، به جهت آن که از حضرت امام حسین علیه السلام بزرگ‌تر بود، و چون ایام حیاتش به سر آمد، نمی‌توانست که فرزندان خویش را در این امر داخل گردانند، و آن حضرت چنان نبود که این را به فعل آورد، و خدای عزوجل می‌فرماید که: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (۱). پس آن را در فرزندان خود قرار دهد، و در هنگامی که چنین می‌کرد، حضرت امام حسین علیه السلام می‌گفت که: خدا به طاعت من امر فرموده، چنانچه امر فرموده به طاعت تو و طاعت پدر تو، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در باب من تبلیغ رسالت فرموده، چنانچه در باب تو در باب پدر تو تبلیغ رسالت فرموده، و خدا رجس را از من برده، چنانچه از تو و از پدر تو برده است.

(حاصل آن که اولاد امام حسن و تابعان ایشان نمی‌توانند که در باب اولویت خویش به امامت به آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ مَتَمَسِّكُونَ» زیرا که در اثبات امامت از برای خویش به این آیه، نفی آن است، به جهت آن که امام حسین چون امام حسن، امامت را از امیر المؤمنین علیه السلام میراث برد و تأخر آن حضرت به جهت آن است که کوچک‌تر بود و اجتماع ممکن نبود).

و چون امامت به امام حسین علیه السلام منتقل شد، یکی از اهل بیت آن حضرت نمی‌توانست که بر او ادعا کند، چنانچه او بر برادر و پدرش ادعا می‌نمود، و اگر می‌خواستند که این امر را از او بگردانند، و حال آن که چنان نبودند که چنین کنند، پس در هنگامی که امامت به امام حسین علیه السلام رسید، چنان شد که تأویل این آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» در آن

(۱). انفال، ۸۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳

جاری گردید، و بعد از آن حضرت، به حضرت علی بن الحسین منتقل گردید، و بعد از علی بن الحسین به حضرت محمد بن علی علیهم السلام رسید.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «مراد از رجس که در آیه مذکور است، شک است. و به خدا سوگند، که ما هرگز در پروردگار خویش شک نمی‌کنیم».

محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد و حسین بن سعید، از نصر بن سُوید، از یحیی بن عمران حلبی از ایوب بن حرّ و عمران بن علی حلبی، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام مثل این را روایت کرده‌اند.

۲/۷۶۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از پدرش، از عبدالله بن مغیره، از ابن مسکان، از عبدالرحیم بن روح قصیر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا

الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (۱)، یعنی: «این پیغمبر صلی الله علیه و آله (که محمد است)، سزاوارتر است به همه مؤمنان از نفس‌های ایشان در کار دین و دنیا، و زنان او، مادران ایشانند (در تحریم و احترام نه در باقی احکام) و صاحبان خویشی‌ها بعضی از ایشان، سزاوارترند به بعضی دیگر از غیر ایشان، در میراث بردن در کتاب خدا».

راوی گفت که: از آن حضرت سؤال کردم که این آیه، در شأن کی نازل شد؟ فرمود که:

«نازل شد در باب امارت و ولایت. به درستی که این آیه (یعنی: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ» تا آخر) جاری شده است در فرزندان امام حسین علیه السلام بعد از آن حضرت. پس ما سزاوارتریم به امر امامت و به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه مؤمنان و مهاجران و انصار».

عرض کردم که: از برای فرزندان جعفر در آن بهره‌ای هست؟ فرمود: «نه». عرض کردم که:

فرزندان عباس را در آن، نصیبی هست؟ فرمود: «نه». پس من همه قبایل پسران عبدالمطلب را بر آن حضرت شمردم و هر یک از آنها را که مذکور می‌ساختم، می‌فرمود: نه.

راوی می‌گوید که: فرزندان امام حسن علیه السلام را فراموش کردم. بعد از آن، بر آن حضرت داخل شدم و عرض کردم که: آیا فرزندان امام حسن را در امامت بهره‌ای هست؟ فرمود: «نه، ای عبد الرحیم، به خدا سوگند که از برای کسی که منسوب به سوی محمد صلی الله علیه و آله باشد، در آن

(۱). احزاب، ۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۵

بهره‌ای نیست غیر از ما».

۳/۷۶۱. حسین بن محمد، از مُعلی بن محمد، از احمد بن محمد، از حسن بن محمد هاشمی، از پدرش، از احمد بن عیسی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا» (۱)، که آن حضرت فرمود: «جز این نیست که مقصود از وَلِيِّكُمْ، اولی بکم است، یعنی: احق و سزاوارتر به شما و به امور شما از نفس‌های شما و مال‌های شما، خداست و رسول او و آنان که ایمان آورند، یعنی: علی و اولاد او که ائمه‌اند علیهم السلام تا روز قیامت».

بعد از آن، خدای عزوجل ایشان را وصف نموده و فرموده که: «الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۲). و امیر المؤمنین علیه السلام در نماز ظهر بود و دو رکعت را گذارده بود، و آن حضرت در رکوع بود، و بر او حله بود که قیمت آن هزار دینار شرعی بود (که به حساب این زمان، از قرار طلا مثقالی یک تومانی و یک هزار و دویست دینار فلوس، هفتصد و چهل تومانی می‌شود؛ زیرا که دینار شرعی، یک مثقال شرعی طلای مسکوک است و آن، سه چهارم یک مثقال صیرفی باشد). و پیغمبر صلی الله علیه و آله آن حله را به علی علیه السلام پوشانیده بود، و نجاشی آن را به رسم هدیه از برای آن حضرت فرستاده بود. پس سائلی آمد و عرض کرد که: سلام بر تو باد ای ولی خدا، و سزاوارتر به مؤمنان از نفس‌های ایشان، بر گدا تصدق فرما. حضرت آن حله را به جانب سائل افکند، و به دست خویش اشاره به سوی او فرمود که: این را بردار.

بعد از آن، خدای عزوجل این آیه را در شأن او فرو فرستاد و نعمت اولاد او را به نعمت او جفت و قرین گردانید.

پس هر که از اولاد آن حضرت، به مبلغ امامت رسیدند، به این نعمت و این صفت متصف می‌باشند، پس تصدق می‌کنند و حال آن که ایشان رکوع کنندگانند. و آن سائلی که از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود، از فرشتگان بود، و کسانی که از امامان از فرزندان آن حضرت سؤال می‌کنند، از فرشتگان می‌باشند».

۴/۷۶۲. علی بن ابراهیم روایت کرده است از پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابن اذینه، از زراره و فضیل بن یسار و بُکیر بن اعین و

محمد بن مسلم و بُرید بن معاویه و ابوالجارود

(۱). مائده، ۵۵.

(۲). مائده، ۵۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۷

و همه، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «خدای عزوجل رسول خود را امر فرمود به ولایت علی علیه السلام (و این که آن حضرت را بر مردم والی و امیر گردانند)، و این آیه را بر او فرو فرستاد که: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»، و ولایت صاحبان امر را واجب گردانید. پس مردم ندانستند که ولایت چیست. خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را امر فرمود که: ولایت را از برای ایشان بیان فرماید، چنانچه نماز و زکات و روزه و حج را از برای ایشان بیان فرمود. چون این تکلیف از جانب خدای عزوجل بر او وارد شد، به سبب آن سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله تنگ شد، و ترسید که مردم از دین خویش بر گردند، و او را به دروغ نسبت دهند، و به آن جهت سینه‌اش تنگ شد، و با پروردگار خود عزوجل بازگشت نمود، و استدعا کرد که این تکلیف را از آن حضرت بردارد.

پس خدای عزوجل به سوی او وحی فرمود که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مُرْكًا مِنَ النَّاسِ» (۱)، یعنی: «ای فرستاده به حق، برسان به همه مردمان آنچه را که فرو فرستاده شد به سوی تو از جانب پروردگارت، و اگر نرسانی، پس نرسانیده‌ای پیغام یا پیغام‌های او را (چه کتمان، بعضی موجب تضييع بعضی دیگر می‌شود؛ زیرا که اجزای رسالت، به هم پیوسته است، چون نماز. یا معنی آن است که گویا هیچ چیز را نرسانیده‌ای؛ به جهت آن که کتمان بعضی و کل، یکسان است در قباحت و استیجاب عقوبت).

و خدا نگاه می‌دارد تو را از شرّ مردمان. به درستی که خدا راه نمی‌نماید گروه کافران را». پس آن حضرت امر خدای عز ذکره را آشکار نمود و در باب آن، علانیه تکلم فرمود و بر ولایت علی علیه السلام در روز غدیر خم قیام فرمود، و ندا فرمود که: به نماز جماعت حاضر شوید، و مردم را امر فرمود که: آن که حاضر است به غایب برساند.

و عمر بن اذینه گفت که: همه راویان که مذکور شدند غیر از ابوالجارود، گفتند که: امام محمد باقر علیه السلام این را نیز فرمود که: «فریضه خدا چنان بود که به ترتیب می‌آید که هر فریضه‌ای بعد از فریضه دیگر فرود می‌آید، و ولایت، آخر فریضه‌های خدا بود. پس خدای عزوجل این آیه را فرو فرستاد که: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» (۲)».

(۱). مائده، ۶۷.

(۲). مائده، ۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۹

حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آن فرمود که: «خدای عزوجل می‌فرماید که: بعد از این فریضه، فریضه‌ای دیگر را بر شما فرو نخواهم فرستاد، و جمیع فریضه‌ها را برای شما کامل گردانیدم».

۵/۷۶۳. علی بن ابراهیم، از صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر، از هارون بن خارجه، از ابوبصیر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: در نزد آن حضرت نشسته بودم، مردی به آن حضرت عرض کرد که: مرا خبر ده از ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام که آیا از جانب خدا بود، یا از جانب رسول او؟ حضرت غضبناک شد و فرمود که: «وای بر تو، رسول خدا، از خدا بیش از آن می‌ترسید که آنچه را که خدا او را به آن امر نفرموده بود بگوید، بلکه خدا آن را واجب گردانید؛ چنانچه نماز و

زکات و روزه و حج را واجب گردانید».

۶/۷۶۴. محمد بن یحیی روایت کرده است، از احمد بن محمد و محمد بن حسین و هر دو، از محمد بن اسماعیل بن بزیر، از منصور بن یونس، از ابوالجارود، از امام محمد باقر علیه السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت علیه السلام که می‌فرمود: «خدای عزوجل، پنج چیز را بر بندگان واجب گردانید، و ستیان چهار چیز را گرفتند و یکی را وا گذاشتند».

عرض کردم که: فدای تو گردم، آیا آنها را برای من نام می‌بری؟ فرمود که: «نماز؛ و مردم نمی‌دانستند که چگونه نماز کنند، بعد از آن، جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: یا محمد صلی الله علیه و آله، ایشان را به وقت‌های نمازی که باید به جا آورند، خبر ده. بعد از آن وجوب زکات فرود آمد و گفت: یا محمد، ایشان را از امر زکات ایشان خبر ده به وضعی که ایشان را از امر نماز ایشان خبر دادی».

بعد از آن، وجوب روزه فرود آمد، پس چون روز عاشورا می‌شد (که عبارت است از روز دهم محرم)، رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرستاد به سوی اهل ده‌ها که گرداگرد آن حضرت و در حوالی مدینه بودند، پس آن روز را روزه می‌گرفتند. بعد از آن، وجوب روزه ماه مبارک رمضان که در میانه ماه شعبان و شوال است، نازل شد.

بعد از آن، وجوب حج بیت الله فرود آمد. پس جبرئیل نازل شد و گفت که: ایشان را خبر ده از کیفیت حج ایشان، به طوری که از چگونگی نماز و زکات و روزه ایشان، ایشان را خبر دادی».

بعد از آن، ولایت و وجوب اظهار آن نازل شد. و این امر به رسول آمد در روز جمعه در

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۱

عرفه و مراد از آن، امری است که خدای عزوجل در باب آن فرستاد که: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» (۱) و کمال دین به ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد نزول ولایت، فرمود که: امت من تازه عهدند به جاهلیت و در این تازگی، از کفر بیرون آمده، در اسلام در آمده‌اند. و در آن زمان که ایشان را به این امر خبر دهم، در باب پسر عموی خویش هر کسی سخنی خواهد گفت و پیغمبر فرمود که: من این را در دل خویش گفتم و به خاطر مخطور نمود، بی آن که زبانم به آن گویا شود. پس مرا عزیمت قطعیه‌ای از جانب خدای عزوجل آمد که دلالت می‌کرد که این اظهار، بر سبیل رخصت نیست، بلکه بر سبیل عزم و حتم است، و خدا مرا ترسانید که اگر در این باب، تبلیغ رسالت نکنم، مرا عذاب کند.

پس این آیه فرود آمد که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِي مُرَكَّ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» (۲). پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت، و فرمود: ای گروه مردمان، به درستی که هیچ پیغمبری نبوده از آن پیغمبرانی که پیش از من بوده‌اند، مگر آن که خدا او را در دنیا عمری داده، بعد از آن، او را طلب فرموده و آن پیغمبر خدا را اجابت کرده، از دنیا رحلت نموده و عن قریب مرا می‌طلبد و من اجابت می‌کنم و از من سؤال خواهد و از شما نیز سؤال می‌شود. پس شما در جواب چه خواهید؟ گفت همه گفتند که: شهادت می‌دهیم که تو تبلیغ رسالت خدا کردی و خیرخواهی نمودی، و آنچه بر تو بود، به جا آوردی. پس خدا تو را جزا دهد؛ بهترین جزای پیغمبران مرسل.

پیغمبر سه مرتبه گفت: بار خدایا، شاهد باش. بعد از آن، فرمود: ای گروه مسلمانان، این ولی و صاحب اختیار شما است بعد از من، پس باید که آن که حاضر است از شما، به غایب برساند».

و امام محمد باقر علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، که پیغمبر، امین خدا بود بر خلائق و احکام و دین خدا، که آن را برای خویش پسندیده. بعد از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله را هنگام وفات رسید، علی علیه السلام را طلبید و فرمود: یا علی، می‌خواهم که تو را امین دارم بر آنچه خدا مرا بر آن امین داشته از احکام و علم و خلق و دین خویش که آن را برای خود پسندیده‌ای زیاد. پس به خدا

(۱). مائده، ۲.

(۲). مائده، ۶۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۳

سوگند، که پیغمبر کسی را از خلائق در خلافت و امامت شریک آن حضرت نگردانید.

بعد از آن، علی علیه السلام را هنگام وفات رسید، پس فرزندان خویش را طلبد و ایشان دوازده پسر بودند، و به پسران خود فرمود که: ای پسران من، به درستی که خدای عزوجل ابا فرموده، مگر آنچه در من سنت و طریقه‌ای از یعقوب قرار دهد و به درستی که یعقوب، فرزندان خویش را طلبد و ایشان دوازده پسر بودند. پس ایشان را به صاحب ایشان خبر داد. و آگاه باشید که من به صاحبان خبر می‌دهم. بدانید که این دو پسر من، حسن و حسین علیهما السلام، پسران رسول خدایند صلی الله علیه و آله. پس بشنوید از ایشان و ایشان را اجابت کنید، و امر ایشان را اطاعت نمایید، و یاری کنید ایشان را؛ زیرا که من ایشان را امین داشتم بر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بر آن امین داشته از خلق و احکام و دین خود که آن را برای خویش پسندیده.

پس خدا واجب گردانید از برای حسنین علیهما السلام از جانب علی علیه السلام، آنچه را که از برای علی علیه السلام واجب گردانید از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس یکی از این دو را فضیلتی و زیادتی بر صاحب خویش نبود، مگر به کبر سن و بزرگ‌تری که امام حسن علیه السلام داشت. و به درستی که امام حسین علیه السلام، چون در نزد امام حسن حاضر می‌شد، در آن مجلس سخن نمی‌گفت تا بر می‌خواست.

بعد از آن، امام حسن علیه السلام را هنگام رحلت رسید، این امر را به امام حسین علیه السلام تسلیم نمود.

بعد از آن، امام حسین علیه السلام را هنگام شهادت رسید، دختر بزرگ خود فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را طلبد و نامه پیچیده و وصیت نامه ظاهری را به او تسلیم فرمود، و حضرت علی بن الحسین علیه السلام ناخوشی اسهال داشت، و مردم چنان اعتقاد داشتند که آن حضرت از آن آزار، جان نخواهد برد، و بعد از آن، فاطمه نامه را به علی بن الحسین علیه السلام داد. و به خدا سوگند که آن نامه، به ما منتقل شد.

حسین بن محمد، از مَعْلَى بن محمد، از محمد بن جمهور، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از منصور بن یونس، از ابوالجارود، از امام محمد باقر علیه السلام مثل این را روایت کرده است.

۷/۷۶۵. محمد بن حسن، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از صفوان بن یحیی، از صباح ازرق، از ابوبصیر روایت کرده است که گفت: به خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که: مردی از طایفه مختاریه (که ایشان را کیسایه نیز می‌گویند)، مرا ملاقات کرد، و گمان داشت که محمد بن حنفیه امام است. حضرت باقر علیه السلام غضبناک شد و فرمود که: «آیا به او

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۵

هیچ نگفتی؟» ابوبصیر می‌گوید که: عرض کردم: نه، به خدا سوگند که نمی‌دانستم چه بگویم.

حضرت فرمود که: «آیا به او نگفتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و حسن و حسین علیهم السلام را وصی خود گردانید و چون علی علیه السلام در گذشت، حسن و حسین را وصی خود نمود، و اگر می‌رفت که امامت را از ایشان بگرداند به آن حضرت، می‌گفتند که ما هر دو وصی پیغمبریم مانند تو، و علی علیه السلام چنان نبود که این امر از او سرزند، و امام حسن و امام حسین را وصی خود کرد، و اگر می‌رفت که وصیت را از او بگرداند، هر آینه به او می‌گفت که: من وصیم، مانند تو از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب پدرم، و امام حسن چنان نبود که این کار را به جا آورد، و خدای عزوجل فرموده است که: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» (۱). و این آیه، در شأن ما و در شأن پسران ما است». باب در بیان اشاره و نص بر امیر المؤمنین

۶۵. باب در بیان اشاره و نصّ بر امیر المؤمنین علیه السلام «۲»

۱/۷۶۶. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن اسماعیل، از منصور بن یونس، از زید بن جهم هلالی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «چون ولایت علی بن ابی‌طالب علیه السلام نازل شد، و از جمله آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم فرمود، این بود که: بر علی علیه السلام سلام کنید به امیر المؤمنین بودن (یعنی):

به این روش بر او سلام کنید که: السّلام علیک یا امیر المؤمنین). از جمله آنچه خدا در آن روز بر آن دو (ابوبکر و عمر)، استوار فرمود ای زید، آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود که: ای ابوبکر و عمر، برخیزید و بر علی علیه السلام سلام کنید به امیر المؤمنین بودن. ابوبکر و عمر گفتند که: یا رسول الله، آیا این که می‌گویی از جانب خداست، یا از جانب رسول او؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: از جانب خدا و از جانب رسول اوست. بعد از آن، خدای عزوجل این آیات را فرو فرستاد که: «وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ» (۳)، یعنی: و مشکندید سوگندها را (یعنی: پیمان‌ها را که در باب بیعت نمودید)، بعد از استوار گردانیدن آنها به سوگند به خدا، و حال آن که گردانیده‌اید خدا را

(۱). انفال، ۷۵.

(۲). در بعضی از نسخ کافی، این عنوان موجود نیست. (مترجم)

(۳). نحل، ۹۱.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷

بر پیمان‌های خود گواه و نگهبان. به درستی که خدا می‌داند آنچه را که شما می‌کنید».

و حضرت فرمود که: «مقصود خدا از این، فرموده رسول خداست صلی الله علیه و آله به ابوبکر و عمر و گفته ابوبکر و عمر که آیا از جانب خداست یا از جانب رسول او؟ «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَفَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ [أُمَّةٌ هِيَ أَرْكَبُ مِنْ أُمَّتِكُمْ]، یعنی: و مباشید مانند زنی که رشته خویش را تاب باز دارد بعد از قوت و استحکام، در حالتی که رشته‌ها تاب باز داده شده باشند. فرا می‌گیرید سوگندهای خویش را دغلی و اسباب مکر و خدیعه در میان خویش، به سبب آن که امامانی چند پاک‌تر و بهتر از امامان شما باشند» (یا به جهت کراهت آن که امامانی چند پاک‌تر از امامان شما باشند. و بنابر اول، مراد از امامان اول، ائمه جورند و ائمه دویم، ائمه هدی. و بنابر ثانی، به عکس است).

راوی می‌گوید که: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: فدای تو گردم، در قرآن به جای ائمه، ائمه است؟ حضرت فرمود: «بلی، به خدا سوگند ائمه است». عرض کردم که: ما به جای اُزکی، اُزبی می‌خوانیم. حضرت فرمود که: «اُزبی چیست؟» و به دست خویش اشاره فرمود (یعنی: به سوی سینه خویش به این معنی که مراد از ائمه، ماییم). بعد از آن، دست خویش را انداخت (یعنی: آن را از سینه برداشت. و می‌تواند که مراد این باشد که آن حضرت، به دست خویش اشاره به طرح قرائت مشهوره فرموده باشد. بلکه این اظهر است. و در تفسیر علی بن ابراهیم است که به دست خویش اشاره فرمود به طرح آن. و آنچه در قرآن موجود است چنین است که آن «تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ». و ترجمه آن این است که: «به سبب آن که هستند گروهی (یعنی: کفار) که ایشان زیاده‌اند از گروهی دیگر که مسلمانانند» (یا باشند گروهی زیاده از گروهی دیگر در عدد و مال، یعنی: حیل‌بازی آغاز کرده می‌خواهند که باز به کفر خود رجوع کنند و طریقه اهل جاهلیت پیش گیرند).

«إِنَّمَا يُبَلِّغُكُمُ اللَّهُ بِهِ»، یعنی: «جز این نیست که خدا شما را می‌آزماید به امر به وفای به عهد» (یا به بودن زیادتى گروهی بر گروهی دیگر؛ چنانچه مفسرین گفته‌اند). و حضرت فرمود:

«یعنی: به علی علیه السلام».

«وَلَيَسِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ* وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُضِلُّ

تَحْفَةُ الْأَوْلِيَاءِ (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹

مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ لَكِنَّهُ لَنْ يَكْتُمَ كُنْهَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ* وَ لَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ فَتَرِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا»، یعنی: «و هر آینه خدا آشکار کند از برای شما در روز قیامت، آنچه را که بودید که در آن اختلاف می‌کردید، و اگر خدا می‌خواست هر آینه شما را یک گروه می‌گردانید (یعنی: به اجبار و اکراه شما را بر دین اسلام متفق می‌ساخت)، ولیکن فرو می‌گذارد در خذلان، هر که را که خواهد، و راه می‌نماید به توفیق و لطف هر که را خواهد، و هر آینه پرسیده می‌شوید در قیامت، از آنچه بودید که کار می‌کردید و فرا مگیرید سوگندهای خویش را اسباب مکر و خدیعه و دغلی در میان خویش. پس بلغزد قدمی و پایی از شارع اسلام بعد از ثبوت آن».

و حضرت فرمود: «یعنی: بعد از گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن علی علیه السلام». «وَ تَذُوقُوا الشُّوَاءَ بِمَا صَدَدْتُمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»، یعنی: «و بچشید عذاب را به سبب باز ایستادن (یا باز داشتن شما مردم را) از راه خدا». و حضرت فرمود که: «مقصود از آن (یعنی: راه خدا)، علی علیه السلام است». «وَ لَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (۱)، یعنی: «و برای شما است عذابی بزرگ در آخرت».

۲/۷۶۷. محمد بن یحیی روایت کرده است، از محمد بن حسین و احمد بن محمد، از ابن محبوب، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه ثمالی، از امام محمد باقر علیه السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «چون محمد صلی الله علیه و آله، پیغمبری خود را محکم و تمام کرد، و ایام حیات خویش را کامل ساخت، خدای عزوجل به سوی او وحی فرمود که: یا محمد، پیغمبری خویش را تمام ساختی و ایام خود را کامل گردانیدی. پس قرار ده آن علمی را که در نزد تو است، با عهد و موثیق ولایت، با آنچه ایمان به آن، واجب است از آنچه از نزد من به تو رسیده، و اسم اکبر (که اسم اعظم است، یا کتابی جامع که از آسمان فرود آمده باشد)، و میراث علم (که عبارت است از ولایت عظمی و خلافت کبری یعنی: ریاست دارین و خلافت کونین)، و آثار علم پیغمبری (که ارشاد خلائق و هدایت ایشان است و غیر آن از معجزات و کرامات)، در میان اهل بیت خویش، در نزد علی بن ابی‌طالب علیه السلام؛ زیرا که من، علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را از فرزندان ذریه تو هرگز قطع نخواهم کرد، چنانچه آنها را از ذریه‌های پیغمبران علیهم السلام قطع نکردم».

۳/۷۶۸. محمد بن حسن (۲) و غیر او، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی؛

(۱). نحل، ۹۲-۹۴.

(۲). در نوشته مترجم -/ رحمه الله -/ محمد بن حسین است.

تَحْفَةُ الْأَوْلِيَاءِ (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱

و محمد بن یحیی از محمد بن حسین همه، از محمد بن سنان، از اسماعیل بن جابر و عبدالکریم بن عمرو، از عبدالحمید بن ابی دیلم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «موسی علیه السلام، یوشع بن نون را وصی خود گردانید و یوشع بن نون، فرزندان هارون را وصی خود نمود، و فرزندان خویش و فرزندان موسی را وصی نفرمود. به درستی که خدای عزوجل راست اختیار کردن و برگزیدن. بر می‌گزیند هر که را می‌خواهد از هر که می‌خواهد».

و موسی و یوشع به مسیح علیه السلام و آمدن او مژده دادند، و چون خدای عزوجل مسیح را به پیغمبری مبعوث گردانید، مسیح علیه

السلام به بنی اسرائیل فرمود که: زود باشد که پیغمبری بعد از من بیاید که نامش احمد و از فرزندان اسماعیل است، و می آید با تصدیق من (یعنی: در رسالت و طیب ولادت و ردّ تعدّد) و تصدیق شما در ایمان و متابعت، و عذر من و عذر شما (و مراد از عذر، حجت است یا محو اسائن). و وصیت، بعد از او جاری شد در حواریان و در مستحفظان که مأمور به محافظت بودند.

و خدای عزّوجلّ ایشان را مستحفظان نامید، مگر به جهت آن که ایشان مأمور بودند به محافظت اسم اکبر و آن، کتابی است که هر چیزی که با پیغمبران علیهم السلام بوده، به آن معلوم می شود. خدای عزّوجلّ می فرماید: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا [رُسُلًا] بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» (و چنین آیه‌ای در قرآن نیست. بلی در سوره حدید واقع است که: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا» (۱) تا آخر آنچه مذکور شد. و ترجمه آن، چنانچه در قرآن است، این است که:

«هر آینه به حقیقت که ما فرستادیم فرستادگان خویش را با حجت‌های روشن، و فرو فرستادیم با ایشان، کتاب و ترازو را» که مراد از آن، چنانچه بعضی گفته‌اند، عدل است که سبب انتظام امور است).

و حضرت فرمود که: «کتاب، اسم اکبر است و جز این نیست که معروف در میان مردم از آنچه به کتاب آسمانی نامیده می شود، تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد صلی الله علیه و آله است، و در میان کتاب‌های آسمانی، کتاب نوح علیه السلام است. و نیز در میان آنها کتاب صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السلام است. و خدای عزّوجلّ خبر داده است که: «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى»، یعنی: به درستی که این سخن (یعنی: مضمون «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى * وَ ذَكَرَ

(۱). حدید، ۲۵.

تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۳

اسْم رَبِّهِ فَصَلَّى * بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى * إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى * صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» (۱)، یا آنچه محمد صلی الله علیه و آله آن را از جانب خدا آورده است) هر آینه در صحیفه‌های پیشین است، یعنی: کتاب‌های نخستین صحیفه‌های ابراهیم و موسی. و حضرت فرمود: «پس کجاست صحیفه‌های ابراهیم؟ جز این نیست که صحیفه‌های ابراهیم، اسم اکبر و صحیفه‌های موسی نیز اسم اکبر است.

پس همیشه وصیت در باب عالمی بعد از عالمی بوده، تا آن که آن را به محمد صلی الله علیه و آله تسلیم کردند، و چون خدای عزّوجلّ محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید، فرزندان مستحفظان مطیع و منقاد آن حضرت گردیدند، و بنی اسرائیل (که جهودانند)، او را به دروغ نسبت دادند، و آن حضرت مردم را خواند به سوی خدای عزّوجلّ و در راه آن جناب با کافران، جهاد فرمود.

بعد از آن، خدای جلّ ذکرة، بر او فرو فرستاد که فضل وصی خود را آشکار کن. پیغمبر عرض کرد که: پروردگار، به درستی که عرب، گروهی ستم‌کارانند که کتابی در میانه ایشان نبوده، و پیغمبری به سوی ایشان مبعوث نشده، و فضیلت پیغمبری را که پیغمبران داشته‌اند، نمی‌شناسند، و شرف و بزرگواری ایشان را نمی‌دانند، و به من ایمان نخواهند آورد، اگر ایشان را به فضل اهل بیت خویش خبر دهم.

پس خدای جلّ ذکرة فرمود: «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ» (۲) و «وَقُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» (۳)، یعنی: «و اندوهناک مباش بر ایشان و بر ایمان نیاوردن ایشان». «و بگو که: بر شما است سلام (هجران و مجانبت، نه سلام تحیت و کرامت). پس زود باشد که بدانند در آخرت وبال امر و بدی عاقبت خود را» (و این آیه در آخر سوره زخرف است و به جای «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ» است، و ترجمه آن این است که: «پس رو به گردان از ایشان و اغماض کن از مکافات ایشان». مگر آن که دو موضع از قرآن، با هم نقل شده باشد؛ چه در آخر سوره حجر است که: «وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ»).

بعد از آن پیغمبر چیزی از فضل وصی خود را مذکور ساخت، و نفاق در دل‌های ایشان واقع شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله

این نفاق را دانست و دانست آنچه را که می‌گفتند. پس خدای جلّ ذکره فرمود که: یا محمد، «وَلَقَدْ نَعَلْمُ أَنْتَكَ يَضِيْقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ» (۴) «فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَ لَكِنَّ

(۱). اعلیٰ، ۱۴-۱۹.

(۲). نحل، ۱۲۷.

(۳). زخرف، ۸۹.

(۴). حجر، ۹۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۵

الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ» (۱) (و ظاهر کتاب این است که نظم آیه در قرآن چنین باشد، و چنین نیست؛ زیرا که از اول آیه تا يَقُولُونَ در سوره حجر است، و تتمه در سوره انعام و پیش از آن، این است که: «قَدْ نَعَلْمُ إِنَّهُ لِيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ» (۲). و ترجمه آنچه در سوره حجر است، این است که: «و هر آینه به حقیقت که ما می‌دانیم آن که تو تنگ می‌شود سینه‌ات به آنچه می‌گویند». و ترجمه آنچه در سوره انعام است این است که: «به تحقیق که ما می‌دانیم به درستی که اندوهناک می‌گرداند تو را آنچه می‌گویند. پس به درستی که ایشان تکذیب نمی‌کنند تو را فی الحقیقه و به راستی تو اعتقاد دارند، هر چند که در ظاهر تو را تکذیب کنند (یا آن که تو را دروغ گو نمی‌یابند، بنا بر قرائت سکون کاف و تخفیف ذال. چنانچه در قرائت اهل بیت علیهم السلام واقع شده) ولیکن ستم کاران آیات و نشانه‌های توحید خدا را انکار می‌کنند».

و حضرت فرمود: «لیکن ایشان انکار می‌کنند بی‌حجت و دلیلی که ایشان را باشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را به هم پیوند و آمیزش می‌داد، و به واسطه بعضی از ایشان بر بعضی یاری می‌جست، و همیشه بر سبیل تدریج چیز کمی را در باب فضل وصیّ خویش برای ایشان اظهار می‌فرمود، تا آن که این سوره (با این آیه، که بعد از این مذکور می‌شود، نازل شد).

پس حجت را برایشان تمام کرد در هنگامی که به مردن خویش اعلام شد و خبر وفاتش به او رسید، و خدای جلّ ذکره فرمود که: «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ* وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ» (۳)، یعنی: پس چون فارغ شوی از تبلیغ رسالت، پس رنج کش در مراسم عبادت و به سوی پروردگار خود، پس رغبت کن» (چنانچه بعضی از مفسرین گفته‌اند).

و حضرت فرمود که: «خدا می‌فرماید که: چون فارغ شوی، علم و نشانه خویش را بر پای دار، و وصیّ خود را آشکار کن» (و این تفسیر، بنا بر کسر صاد فَانصَبْ است که از نَصَبَ يَنْصَبُ به فتح عین در ماضی و کسر آن در مستقبل باشد که مشتق است از نَصَبَ به سکون صاد که به معنی برپا داشتن است. و اما قرائت مشهوره از نصب ينصب به کسر عین در ماضی و فتح آن در مستقبل است که از نصب به فتح صاد است، به معنی تعب کشیدن. پس یا قرائت اهل بیت علیهم السلام به کسر صاد است، یا فتح صاد فانصب. بنا بر مزاجت و مناسبت، فارغب، یا بنا بر تفسیر ظاهر که نوعی از تأویل و قسمی از تفسیر است، یا بیان حاصل معنی است و در

(۱). انعام، ۳۳.

(۲). انعام، ۳۳.

(۳). شرح، ۷ و ۸.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۷

تفسیر آیه از اهل بیت علیهم السلام مروی است که چون از حجّة الوداع فارغ شوی، و ادای تبلیغ رسالت کنی، علی علیه السلام را نصب کن برای امامت و وصایت و خلافت خود و رغبت به جانب او احداث کن، و از این سرای فانی خود را به دار الخلود رسان، و

به فراغت تمام در دارالسلام قرار گیر).

و حضرت فرمود: «پس پیغمبر، فضل وصی خود را به ایشان اعلام فرمود، در آشکار و سه مرتبه فرمود که: هر که من مولای او بودم، پس علی مولای اوست. بار خدایا، دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد. و نیز در روز فتح خیبر فرمود که: هر آینه خواهم فرستاد مردی را که خدا و رسول او را دوست دارد، و خدا و رسولش او را دوست دارند، و به غایت گریزان نباشد، در حالتی که پیغمبر کنایه می گفت به آن که برگشته و از جنگ گریخته بود و اصحاب خویش را بی دل می گردانید و ایشان او را بی دل می گردانیدند (که یکدیگر را می ترسانیدند از دشمن، یا نسبت بی دلی به هم می دادند، و مراد ابوبکر و عمرند که از جنگ خیبر گریختند) و آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که: علی علیه السلام، آقا و بزرگ مؤمنان است.

و فرمود که: علی علیه السلام، ستون دین است (و بنا بر بعضی از نسخ، ستون ایمان است).

و فرمود که: اینک همان است که مردمان را به شمشیر می زند بر حق بعد از من.

و فرمود که: حق، با علی است؛ در هر جا که میل کند.

و فرمود که: من دو امر را در میان شما و می گذارم که اگر آنها را بگیرید، هر گز گمراه نشوید، و آنها: کتاب خدای عزوجل است و اهل بیت من (که عترت من اند). ای گروه مردمان، بشنوید و من تبلیغ رسالت نمودم، که زود باشد که شما در کنار حوض کوثر بر من وارد شوید. پس شما را سؤال خواهم کرد از آنچه شما در حق دو چیز بزرگ کرده‌اید، و آن دو چیز بزرگ: کتاب خداست جل ذکره و اهل بیت من. پس بر ایشان پیشی مگیرید که هلاک می شوید، و ایشان را تعلیم مدهید؛ زیرا که ایشان از شما داناترند.

پس حجت لازم شد به فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله و به کتاب خدا که مردمان آن را می خوانند، و پیغمبر صلی الله علیه و آله، همیشه فضل اهل بیت خود را بر امت القامی فرمود به کلام معجز نظام، و برای ایشان به قرآن بیان می نمود که: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۱).

(۱). احزاب، ۳۳.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۹

و خدای عز ذکره فرموده که: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِأَيِّ الْقُرْبَىٰ» (۱)، یعنی: «و بدانید که آنچه غنیمت گرفته‌اید از کافران (یا کسب کرده‌اید از هر چه، و نام چیز بر آن اطلاق شود)، پس خدا را پنج یک آن و رسول خدا را و صاحب خویشی آن حضرت را ثابت است» (یا واجب بر شما، بودن پنج یک آن است برای ایشان). بعد از آن خدای جل ذکره فرموده: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (۲)، یعنی: و بده خداوند خویشی را آنچه حق اوست».

و حضرت فرمود: «پس علی، ذوالقربی و صاحب خویشی بود و حق آن حضرت وصیتی بود که از برایش قرار داده شد با اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری، پس خدا فرمود که: «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» (۳)، یعنی: «بگو: یا محمد، که نمی خواهم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را و از برای امر به معروف و نهی از منکر توقع اجری ندارم، ولیکن طلب می کنم از شما دوستی ثابت و متمکن در خویشی من که خویشان مرا دوست دارید».

و فرمود که: «وَ إِذَا [الْمَوَدَّةَ] سُئِلْتُ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلْتُ» (۴). حضرت فرمود که: «خدا فرماید که:

سؤال می کنم شما را از دوستی (یعنی: دوستی صاحب خویشی پیغمبر)، که فضل آن را بر شما فرو فرستادم که به کدام گناه ایشان را کشتید» (و این تفسیر، بنا بر ظاهر، یا بنا بر قرائت مودت به فتح میم و واو و تشدید دال بر وزن محبت است، چنانچه از اهل بیت علیهم السلام مروی است. اما بنا بر قرائت مشهوره که مودت است بر وزن محبوه، ترجمه آن این است که: و چون دختر زنده در گور شده پرسیده شود که به کدام گناهی کشته شده).

و خدای جلّ ذکره فرموده که: «فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» «۵» حضرت فرمود که:

«کتاب خدا، ذکر است و اهل آن، آل محمد علیهم السلام اند، و خدای عزوجلّ مردم را امر فرموده به سؤال کردن از ایشان، و مأمور نشده‌اند به سؤال کردن از جاهلان، و خدای عزوجلّ قرآن را ذکر نامیده، پس آن جناب تبارک و تعالی فرموده است که: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» «۶»، یعنی: «و فرو فرستادیم به سوی تو ذکر را (که عبارت است از قرآن)، تا بیان کنی از برای مردمان آنچه را که فرو فرستاده شد به سوی ایشان، و شاید که

(۱). انفال، ۴۱.

(۲). اسراء، ۲۶ و روم، ۳۸.

(۳). شورا، ۲۳.

(۴). تکویر، ۸ و ۹.

(۵). نحل، ۴۳.

(۶). نحل، ۴۴.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱

ایشان تفکر نمایند». و فرموده که: «وَإِنَّهُ لَدِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسئَلُونَ» «۱»، و فرموده که:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» «۲»، و فرموده که: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِلَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» «۳»، یعنی: و اگر بر می گردانیدند امر را به سوی خدا، و به سوی رسول، و به سوی صاحبان امر از ایشان، هر آینه می دانستند آن را آنان که استخراج می کنند امر را از پیغمبر و اولوالامر». (و در قرآن الی الله مذکور نیست، بلکه چنین است که «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ» تا آخر آنچه گذشت). و حضرت فرمود که: «پس خدا ردّ فرموده امر را (یعنی: امر مردمان) به سوی صاحبان امر از ایشان، که امر فرموده به طاعت ایشان و به رد نمودن به سوی ایشان.

و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت فرمود، جبرئیل بر او فرود آمد و گفت که:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» «۴». پس پیغمبر مردمان را آواز داد و همگی جمع شدند، و چون خار مغیلاں در آنجا بسیار بود، امر فرمود که آن خارها را قطع کردند، و خار و خاشاک آن را روبیدند. بعد از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: ای گروه مردمان، کیست صاحب اختیار شما و سزاوارتر به شما از خودتان؟ گفتند: خدا و رسول او. پس آن حضرت صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود که: هر که من، صاحب اختیار او بودم و هستم، علی صاحب اختیار اوست. بار خدایا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند. پس خار سه پهلوئی نفاق در دل‌های آن قوم خلیل و گفتند که: هرگز خدای جلّ ذکره این را بر محمد صلی الله علیه و آله فرو نفرستاده و اراده ندارد، مگر آن که می خواهد که بازوی پسر عموی خویش را بلند کند و او را عالی قدر و بلندمرتبه گرداند.

و چون به مدینه رسید، انصار به خدمت آن حضرت آمدند و عرض کردند که: یا رسول الله، به درستی که خدای جلّ ذکره، با ما احسان نمود و ما را به تو و به فرود آمدن تو در میان

(۱). زخرف، ۴۴.

(۲). نساء، ۵۹.

(۳). نساء، ۸۳.

(۴). مائده، ۶۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۳

ما مشرف فرمود، و خدا دوستان ما را شاد گردانید، و دشمنان ما را خوار و غمناک ساخت، و گاهی می‌شود که میهمانی چند بر تو وارد می‌شوند، و تو چیزی را نمی‌یابی که به ایشان عطا فرمایی، و به این سبب دشمنان، تو را شماتت می‌کنند، و ما دوست می‌داریم و بسیار خواهان این مطلبیم که تو سه یک جمع اموال ما را بگیری که چون واردین مکه به نزد تو آیند، چیزی داشته باشی که به ایشان عطا کنی. و رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باب، هیچ جواب نمی‌فرمود (که نه رد می‌کرد و نه قبول می‌نمود)، و انتظار می‌کشید که از جانب پروردگارش او را چه فرمان رسد. بعد از آن، جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت که: «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۱) و مال‌های ایشان را قبول نکرد.

پس منافقان گفتند که: خدا این را بر محمد فرو فرستاده و اراده ندارد، مگر آن که می‌خواهد که بازوی پسر عموی خویش را بلند سازد و اهل بیت خود را بر ما بار کند (که ایشان را بر ما مسلط گرداند و ما را مسخر ایشان سازد که محکوم حکم ایشان باشیم). دیروز می‌گوید که: هر که من مولای اویم، علی مولای اوست. و امروز می‌گوید که: «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». بعد از آن، آیه خمس بر آن حضرت نازل شد، گفتند: می‌خواهد که مال‌ها و غنیمت ما را به ایشان عطا کند.

پس جبرئیل علیه السلام به نزد آن حضرت آمد و گفت: یا محمد، به درستی که تو پیغمبری خود را تمام و محکم ساختی (و ایام خویش را کامل گردانیدی)، پس قرار ده اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در نزد علی علیه السلام؛ زیرا که من زمین را وا نمی‌گذارم مگر آن که مرا در آن عالمی باشد که طاعت من به سبب او شناخته شود، و ولایت من به وساطت او معروف گردد، و حجّتی باشد از برای هر که متولد می‌شود، و در زمان میانه رحلت پیغمبر تا وقت بیرون آمدن پیغمبر دیگر». و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «پس پیغمبر وصیت نمود به سوی علی به اسم اکبر، و میراث علم، و آثار علم پیغمبری، و وصیت کرد به سوی او به هزار سخن و هزار باب از علم، که هر سخنی، هزار سخن و هر بابی، هزار باب را می‌گشاید».

۴/۷۶۹. علی بن ابراهیم روایت کرده است از پدرش و صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر، از یحیی بن معمر عطار، از بشیر دهان از امام جعفر صادق علیه السلام که آن حضرت فرمود که:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماری خویش، که در آن وفات فرمود، فرمود که: دوست مرا برای من بخوانید. پس عائشه و حفصه به سوی پدران خود فرستادند، چون حاضر شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله به سوی ایشان نظر کرد، روی مبارک از ایشان گردانید.

(۱). شورا، ۲۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۵

بعد از آن فرمود که: دوست مرا برای من بخوانید. پس به سوی علی علیه السلام فرستادند، چون حاضر شد و رسول خدا به سوی او نظر کرد، سر خود را فرود آورد و با آن حضرت حدیث می‌کرد. چون علی علیه السلام بیرون آمد، ابوبکر و عمر او را ملاقات کردند، و به آن حضرت عرض کردند که: دوست تو، تو را چه خبر داد؟ فرمود که: هزار باب مرا خبر داد که هر بابی، هزار باب را می‌گشاید».

۵/۷۷۰. احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از محمد بن اسماعیل، از منصور بن یونس، از ابوبکر حضرمی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حرف را به علی علیه السلام تعلیم داد که هر حرفی،

هزار حرف را می‌گشاید».

۶/۷۷۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود که: «در سر قبضه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه کوچکی بود». به خدمت حضرت علیه السلام عرض کردم که: چه چیز در آن نامه بود؟ فرمود که: «همان حرف‌هایی که هر حرفی از آن، هزار حرف را می‌گشاید».

ابوبصیر می‌گوید که: حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «از آن حرف‌ها تا این ساعت دو حرف بیرون نیامده است».

۷/۷۷۲. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن ابی نصر، از فضیل بن سیرک که گفت: به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: فدای تو گردم، آیا از برای آبی که مرده را به آن غسل می‌دهند، قدر معینی هست؟ حضرت فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: چون من بمیرم، شش مشک از آب چاه غرس بکش. «۱» حضرت فرمود: پس مرا غسل ده و کفن و حنوط کن و چون از غسل و کفن من فارغ شدی، جوامع کفن مرا (که گریبان آن است) بگیر و مرا بنشان، پس سؤال کن مرا از هر چه خواهی، پس به خدا سوگند که مرا از چیزی سؤال نمی‌کنی، مگر آن که تو را در آن جواب می‌گویم».

۸/۷۷۳. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از قاسم بن محمد، از علی بن ابی حمزه، از ابن ابی سعید، از ابان بن تغلب، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: «چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، علی علیه السلام، بر آن

(۱). و غرس، به فتح غین نقطه‌دار و سکون را بی نقطه و سین سعنص، چاهی است در مدینه نزدیک مسجد قبا. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۷

حضرت داخل گردید و سر خویش را در زیر لحاف آن حضرت داخل کرد (یا آن حضرت سر علی علیه السلام را در زیر آن در آورد). بعد از آن فرمود: یا علی، چون من بمیرم، مرا غسل ده و کفن کن، بعد از آن، مرا بنشان و از من سؤال کن و آنچه می‌گویم، بنویس».

۹/۷۷۴. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن ولید- که شهاب صیرفی است- از یونس بن رباط روایت کرده است که گفت: من و کامل تمار بر امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم، کامل به خدمت آن حضرت عرض کرد که: فدای تو گردم، حدیثی را فلان کس روایت کرد. فرمود که: «آن حدیث را ذکر کن». عرض کرد که: مرا حدیث کرد که: پیغمبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را حدیث فرمود به هزار باب، در روزی که وفات نمود، که هر بابی از آن، هزار باب را می‌گشاید، پس این هزار هزار باب می‌شود. حضرت فرمود که: «چنین بود».

کامل می‌گوید که: عرض کردم که: فدای تو گردم، این هزار هزار باب از برای شیعیان و موالیان شما ظاهر شد؟ فرمود که: «ای کامل، یک باب یا دو باب ظاهر شد». عرض کردم که:

فدای تو گردم، پس از فضل شما از هزار هزار باب روایت نمی‌شود، مگر یک باب یا دو باب؟

حضرت فرمود: «و نشاید از شما آن که روایت کند از فضل ما آنچه را که هست، و از فضل ما روایت نمی‌کنید مگر الفی را که عطف نداشته باشد» (و الف بی عطف، چنانچه بعضی گفته‌اند، احتراز است از همزه، و کنایه است از وحدت و تنهایی، یا اشاره است به الف منقوشه که پیش از آن صفری نباشد، یا پیش و بعد آن حرفی دیگر نباشد. و بعضی گفته‌اند که: مراد از آن، یک باب ناتمام است؛ زیرا که الف، بنا بر رسم الخط کوفی صورت آن همچنین است.

و بی عطفی آن، که عبارت است از نداشتن میلی که در طرف آن است، کنایه است از ناتمامی آن. و دو باب سابق را که دلالت بر

ظهور باب تمام و باب ناتمام دارد، بر ابواب فروع حمل نموده و این باب ناتمام را که از آن به الف بی عطف، تعبیر شده، بر بایی از ابواب اصول.

و بعضی احتمال داده‌اند که الف به کسر لام، نباشد، بلکه به سکون لام باشد، که به معنی هزار است، و مراد از آن، یک باب باشد از هزار باب، و تعبیر از آن یک باب به هزار، برای آن است که هر بایی از آن، منحلّ به هزار باب می‌شود با اظهار کثرت. و مراد از غیر معطوفه، آن است که معطوف با آن نباشد و آن معطوف قول سائل است که گفت: یا دو باب. و معنی این می‌شود که: یک باب، نه دو باب. و این معنی، بسیار بعید است، بلکه به حسب عربیت درست نیست؛ زیرا که الف به معنی هزار مذکر است، و غیر معطوفه مؤنث، و مؤنث، صفت مذکر

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۹

نمی‌شود؛ زیرا که صفت و موصوف باید که در تذکیر و تأنیث موافق باشند؛ چنانچه در محلّ خود بیان شده). باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت حسن بن علی

۶۶. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت حسن بن علی علیهما السلام

۱/۷۷۵. علی بن ابراهیم روایت کرده است از پدرش، از حمّاد بن عیسی، از ابراهیم بن عمر یمانی و عمر بن اذینه، از سلیم بن قیس که گفت: وصیت امیر المؤمنین علیه السلام را مشاهده نمودم و حاضر بودم در هنگامی که پسر خود حضرت امام حسن علیه السلام را وصیّ خود گردانید، و حضرت امام حسین علیه السلام و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان و سرکرده‌های شیعه و اهل بیت خود را بر وصیتش شاهد گرفت، و کتاب الهی و سلاح حضرت رسالت پناهی را به آن حضرت تسلیم فرمود، و به پسر خویش امام حسن علیه السلام فرمود که: «ای فرزند عزیز من، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر فرموده که تو را وصیّ خود گردانم، و کتاب‌ها و سلاحی را که نزد من است به تو تسلیم کنم؛ چنانچه رسول خدا مرا وصیّ خود گردانید، و کتاب‌ها و سلاحی که نزد او بود، به من تسلیم فرمود، و مرا امر فرمود که تو را امر کنم، که چون تو را مرگ در رسد، این را به برادرت حسین علیه السلام تسلیم کنی». پس رو به پسرش امام حسین علیه السلام آورد و فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را امر فرموده که این‌ها را به پسر، همین که در اینجاست، تسلیم نمایی». بعد از آن، دست حضرت علی بن الحسین را گرفت و به علی بن الحسین فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را امر فرموده که اینها را به پسر محمد بن علی تسلیم نمایی و او را از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسان».

۲/۷۷۶. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از عبدالصمد بن بشیر، از ابوالجارود، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون امیر المؤمنین علیه السلام را هنگام وفات رسید، به پسرش حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: نزدیک من آی تا پنهان به تو بگویم آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من پنهان فرمود، و تو را امین گردانم بر آنچه مرا بر آن امین گردانید». پس حضرت چنان کرد.

۳/۷۷۷. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از سیف بن عمیره، از ابوبکر حضرمی که گفت: حدیث کردند مرا اجلح و سلمه بن کهیل و

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱

داود بن ابی یزید و زید یمامی و گفتند که: حدیث کرد ما را شهر بن حوشب که: علی علیه السلام در هنگامی که اراده فرمود که به سوی کوفه رود، کتاب‌هایی که نزد آن حضرت بود، و وصیت نامه را به امّ سلمه سپرد، و چون امام حسن علیه السلام از کوفه برگشت امّ سلمه آنها را به حضرت تسلیم نمود.

۷۷۸/۴. کلینی - رضی الله عنه - فرموده که: در نسخه صفوانی چنین است که: احمد بن محمد، از علی بن حکم، از سیف، از ابوبکر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که:

«علی علیه السلام در هنگامی که اراده فرمود که به سوی کوفه رود، کتاب‌هایی که در نزد آن حضرت بود، و وصیت نامه را به ام سلمه سپرد. و چون امام حسن علیه السلام از کوفه برگشت، ام سلمه آنها را به وی تسلیم نمود.»

۷۷۹/۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از حماد بن عیسی، از عمرو بن شمر، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود:

«امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن را وصی خود گردانید، و امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان و سرکرده‌های شیعه و اهل بیت خود را بر وصیتش شاهد گرفت، و کتاب [و] سلاح را تسلیم او نمود. پس به پسر خود امام حسن علیه السلام فرمود که: ای فرزند دل‌بند من، رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود که تو را وصی خود گردانم، و کتاب‌ها و سلاحی را که نزد من است به تو تسلیم نمایم؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید، و کتاب‌ها و سلاحی را که نزد او بود به من تسلیم فرمود، و مرا امر فرمود که تو را امر کنم که چون تو را مرگ در رسد، این را به برادرت حسین علیه السلام تسلیم نمایی. پس رو به پسرش امام حسین علیه السلام آورد و فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را امر فرموده که این را به پسر، همین که در اینجا است، تسلیم نمایی.»

بعد از آن، دست فرزند فرزند خویش، حضرت علی بن الحسین را گرفت و به علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: ای فرزند عزیز من، رسول خدا تو را امر فرموده که این را به پسر محمد بن علی تسلیم نمایی، و او را از جانب رسول خدا و از من سلام برسان. پس رو کرد به پسرش حضرت امام حسن و فرمود که: ای فرزند گرامی من، تویی صاحب امر امامت و خلافت و صاحب اختیار خون من، اگر عفو کنی اختیار با تو است، و اگر بکشی او را، یک ضربه به یک ضربه که به من زده (یا یک ضربه به جای یک ضربه است) و گناه کار مشو.»

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۳

(یعنی: در این باب، کاری مکن که گناه باشد؛ مانند آن که ملعون را مثله کنی (که دست و پا و گوش و بینی و اعضای او را ببری، و جدا سازی) و به آتش بسوزانی، یا غیر کشنده مرا بکشی، چنانچه دأب عرب بود که قبیله‌ای را به جای یک نفر می‌کشتند. و نهی به جهت تعلیم امت است؛ زیرا که امام حسن علیه السلام فعل خلاف اولی را را به عمل نمی‌آورد، تا به مکروه چه رسد.

پس چگونه مرتکب حرام می‌گردد؟ و هر که از این کلام، غیر از این معنی که مذکور شد، بفهمد، درست نفهمیده).

۷۸۰/۶. حسین بن حسن حسینی روایت کرده و آن را مرفوع ساخته؛

و نیز محمد بن حسن، از ابراهیم بن اسحاق احمری روایت کرده که آن را مرفوع ساخته که چون امیر المؤمنین ضربه خورد، اصحاب بر دور آن حضرت بر آمدند به جهت عیادت، و به آن حضرت عرض کردند که: یا امیر المؤمنین، ما را وصیت فرما.

حضرت فرمود که: «بالشی برای من دوته «۱» کنید تا بر آن تکیه دهم». پس فرمود که: «حمد می‌کنم خدا را به حمدی که در خور بزرگواری و سزاواری و به قدر اندازه عظمت و برتری آن جناب باشد، در حالتی که فرمان او را پیروی می‌نمایم. و او را حمد می‌کنم چنانچه خواسته و دوست داشته، و نیست خدایی مگر خدای یکتا و یگانه که پناه نیازمندان است، چنانچه خود را به آن وصف فرموده و نسبت خویش را در سوره توحید (که مسمی است به نسبت الزب)، بیان نموده.

ای گروه مردمان، هر مردی ملاقات خواهد کرد در گریختن خویش، مرگی را که از آن می‌گریزد، و مدت عمر، موضع راندن نفس است به سوی آن (یا اجل مقدر، راندن نفس به سوی آن است که هر جانی را می‌کشند به سوی آن)، و گریختن از آن، عین رسیدن به آن است.

چه بسیار روزگار، متفرقه را به هم پیوند کردم، در حالتی که در آنها تفحص می نمودم از مکنون این امر» (که عبارت است از سرّ خفای حقّ و مظلومیت اهل آن، و ظهور باطل و تسلط اهل آن. و بعضی احتمال داده‌اند که مراد از این امر، قتل و ضربت خوردن آن حضرت باشد، و مراد از مکنون، وقت و مکان و کیفیت آن باشد به تفصیل، و هر چند که همه را بر سبیل اجمال می دانست. و حقیر این معنی را درست نمی داند، و محتمل است که معنی این باشد که: بسیار

(۱). دوته، به معنای دولا و منحنی و خمیده کردن است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۵

تفکر کردم در امر روزگار و مکنون قضا و قدر پروردگار).

حضرت می فرماید که: «پس خدای عزوجلّ ابا فرموده، مگر پوشیدن آن را و این علم از ما دور است، و آن، علمی است مکنون که خدا آن را از غیر خود پوشیده (و نخواسته که ظاهر گردد).

اما وصیت من به شما، آن است که چیزی را با خدای جلّ ثناؤه، شریک نگردانید، و محمد را تعظیم و توقیر نمایید، و سنت و طریقه آن حضرت را ضایع نکنید، و این دو ستون را (که توحید و نبوت یا کتاب و سنت است)، بر پای دارید و این دو چراغ را بیفروزید و روشن دارید. و مذمت و ملامت از شما دور است، مادام که متفرق نشوید، و از طریق مستقیم بیرون نروید. و هر مردی از شما، به قدر طاقتش بر او بار شده و از جاهلان، بار تکلیف سبک شده، پروردگار شما، پروردگاری است مهربان و پیشوای شما، پیشوایی است دانا و دین شما، دینی است درست.

و من دیروز (امام یا) مصاحب شما بودم، و امروز عبرت و پندم از برای شما، و فردا از شما مفارقت می نمایم. اگر قدم در این ناخوشی که موضع لغزش است، ثابت بماند و شفا یابم، همین مراد من است (که کشف می کند از مراد حق تعالی). و اگر قدم بلغزد و از دنیا مفارقت کنم، تشویشی ندارم؛ زیرا که ما در دنیا چنان بودیم که گویا در سایه‌های شاخه‌های درختان نشسته بودیم (که سایه آنها از سر ما گردید)، یا در میانه خاشاکی چند بودیم که بادهای آن را پراکنده و متفرق گردانید، یا آن که در زیر سایه پاره ابری بودیم که اجتماع آن در هوا مضمحل و نابود گردید، و جای نزول و وقوع سایه آن در زمین خراب و ناپدید شد (و بعضی گفته‌اند که مراد از شاخه‌ها، عناصر چهارگانه، و از سایه‌ها، ترکیب آن است که در معرض زوال است. و مراد از بادهای، ارواح و از خاشاک پراکنده آن، بدن‌ها است. و مراد از ابر، اسباب غریزیه از حرکات آسمانی، و روزی‌ها که افاضه می شود بر آدمی در این عالم، که سبب بقای او است، و مضمحل شدن اجتماع آن در هوا، عبارت است از تفرق این اسباب و زوال آنها و خرابی و ناپیدی جای وقوع سایه آن، کنایه است از فانی شدن آثار آن در بدن‌ها).

و جز این نیست که من، شریک و همسایه‌ای بودم از برای شما که تنم در چند روزی (که عبارت است از مدت حیات)، با شما شراکت نمود (و اما نفس قدسی آن حضرت، متعلق به عالم بالا و ملاء اعلی بود) و به زودی در پی در آورده شوید به دل من، تنی را که خالی باشد

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۷

از روح و ساکن باشد بعد از حرکت (یا آن حرکت‌های عجیبه که از آن می دیدید، و شجاعت‌ها که از آن مشاهده می کردید)، و خاموش باشد بعد از سخن گفتن (یا آن سخنانی که از آن می شنیدید و علوم الهی و معارف نامتناهی که از آن فرا می گرفتید)، باید که شما را پند دهد سکون من، و فرو افتادن آواز ضربت‌های من (یا آرمیدن قوای من) و بیکار شدن اعضای من؛ زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از سخن گوی بلیغ.

وداع می کنم شما را مانند وداع کسی که منتظر ملاقات باشد و در فردا (رجعت یا قیامت) روزهای مرا خواهید دید و بزرگی‌های مرا

مشاهده خواهید کرد و خدای عزوجل امور نهانی مرا آشکار می‌نماید، و پرده از روی آن بر خواهد داشت (که آنچه کردم به جهت رضای خدا و بر پا داشتن ملت و ترویج شریعت بوده، نه برای طلب دنیا و ریاست). و مرا می‌شناسید بعد از آن که جای من خالی شود (که من از میان شما بروم و غیر من به جای من بشیند).

اگر باقی بمانم، خود ولی خون خود خواهم بود، و اگر باقی نمانم، فنا و نیستی وعده گاه ما است. پس عفو کردن و گذشتن از گناه بدکار از برای من قربت و عبادتی است عظیم، و از برای شما ثوابی است بزرگ. پس عفو کنید گناهی را که از گناه کاران صادر شده، و روی بگردانید از انتقام و از آن در گذرید. «أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» (۱)، یعنی: «آیا دوست نمی‌دارید که خدا شما را بیامزد؟».

(و مراد این است که چنانچه شما دوست می‌دارید که خدا شما را بیامزد و مورد عتاب و مؤاخذه نشوید، همچنین از برای برادران خویش دوست دارید که مورد عتاب و مؤاخذه نباشند، با آن که عفو شما موجب آموزش شما است).

پس زهی حسرت و ندامت بر صاحب غفلتی که عمرش بر او حجت باشد، یا ایام زندگانش او را به سوی بدبختی بکشاند. خدای تعالی ما و شما را بگرداند از آنها که رغبت دنیا دست ایشان را از طاعت خدا کوتاه نمی‌گرداند، و مانع ایشان نمی‌باشد، و بعد از مردن، شدتی بر ایشان فرود نمی‌آید (که باعث زشتی کار ایشان باشد). و جز این نیست که ما از آن خداوندیم (و به کمند بندگی او در بند)، و به واسطه او موجودیم (و بعضی گفته‌اند که ما از برای مرگ آفریده شده‌ایم و بازگشت ما به سوی مرگ است).

(۱). نور، ۲۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۹

پس رو به سوی امام حسن علیه السلام آورد و فرمود که: «ای فرزند دل‌بند من، او را یک ضربه بزن به جای یک ضربه که بر من زده، و گناه کار مشو» (یعنی: کاری مکن در این باب که موجب گناه باشد؛ چنانچه گذشت). باب در بیان اشاره به سوی حضرت حسین بن علی

۷/۷۸۱. محمد بن یحیی، از علی بن حسن، از علی بن ابراهیم عقیلی روایت کرده که آن را مرفوع می‌ساخت و گفت که: عقیلی گفت: چون ابن ملجم - علیه اللعنة - امیر المؤمنین علیه السلام را ضربه زد، امیر المؤمنین به امام حسن علیه السلام فرمود که: «ای فرزند عزیز من، چون من بمیرم، ابن ملجم را بکش و در کُناسه کوفه از برای او گودالی بکن» - و عقیلی آن موضع را وصف نمود که جایی بود بر در طاق المحامل که موضع کبابی و کله‌فروشی و کله‌پزی بود - و حضرت فرمود: «بعد از آن، آن ملعون را در آن گودال انداز؛ که آن وادی است از وادی‌های جهنم».

۶۷. باب در بیان اشاره به سوی حضرت حسین بن علی علیهما السلام

۱/۷۸۲. علی بن ابراهیم، از پدرش، از بکر بن صالح روایت کرده؛

و کلینی رضی الله عنه می‌گوید: و چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از ابن زیاد، از محمد بن سلیمان دیلمی، از هارون بن جهم، از محمد بن مسلم که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «چون حضرت حسن بن علی علیه السلام را هنگام وفات رسید، به حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که: ای برادر من، تو را یک وصیت می‌کنم، پس آن را حفظ کن. چون من بمیرم، مرا مهیا ساز (یعنی: غسل ده و کفن و حنوط کن) بعد از آن مرا ببر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آن که با آن حضرت عهد را تازه کنم. پس مرا برگردان به سوی مادرم، بعد از آن، مرا برگردان و در قبرستان بقیع دفن کن. و بدان که زود باشد که از عائشه به من رسد آنچه خدا و خلق زشتی کردار او (و بنا بر بعضی از نسخ، دشمنی او) را بدانند، و بدانند که با خدا و

رسول او، عداوت دارد و با ما اهل بیت دشمنی دارد.

و چون قبض روح مطهر آن حضرت شد، او را بر روی تختی گذاشتند و بردند به مصلائی رسول خدا صلی الله علیه و آله، که آن حضرت در آنجا بر مردگان نماز می کرد، پس حضرت امام حسین علیه السلام بر او نماز کرد، و جنازه را برداشتند، و داخل مسجد رسول صلی الله علیه و آله کردند، و چون آن حضرت را محاذی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله باز داشتند، جاسوسی به نزد عائشه رفت (و بعضی گفته‌اند که مروان بن حکم - علیهما اللعنة - بود) پس به او گفت که: اینها حسن را آورده‌اند برای آن که تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۱

او را با رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند. عائشه بیرون آمد در حالی که بر یاوران خود پیشی گرفته بود، و بر استر زین داری سوار بود. و اوّل زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود. پس گفت که: پسر خویش را از خانه من دور کنید؛ زیرا که جائز نیست که در خانه من دفن شود، و پرده حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله دریده شود.

حضرت امام حسین علیه السلام به عائشه فرمود که: در چندین سال پیش از این، تو و پدرت پرده رسول خدا صلی الله علیه و آله را دریدید و هتک حرمت او کردید. و تو ای عائشه، داخل گردانیدی در خانه رسول، کسی را که آن حضرت نزدیکی او را دوست نمی داشت. به درستی که خدای تعالی تو را ای عائشه از این سؤال خواهد کرد.

۲/۷۸۳. محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن سلیمان دیلمی، از بعضی از اصحاب ما، از مفضل بن عمر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «چون حضرت حسن بن علی علیه السلام را هنگام وفات رسید، فرمود که: ای قنبر، بنگر که آیا از پس در خویش، مؤمنی را از غیر آل محمد علیهم السلام می بینی؟ (و بعضی گفته‌اند که: مراد از این نظر، نظر باطنی است، نه به چشم سر؛ زیرا که قنبر از اصحاب اسرار بود). پس قنبر عرض کرد که: خدا و رسول و پسر رسول او به این امر از من داناترند. حضرت فرمود که: محمد بن علی (یعنی: ابن حنیفه را) برای من بطلب.

قنبر می گوید که به نزد محمد بن علی رفتم، چون بر او داخل شدم، گفت: آیا حادثه‌ای رو داده؟ و ان شاء الله چیزی واقع نشده باشد، مگر خیر و خوبی. عرض کردم که: ابا محمد، حضرت امام حسن علیه السلام را اجابت کن که تو را طلبیده. محمد به تعجیل برخاست و با آن که بند نعلینش گسسته بود، آن را نبست و با من بیرون آمد و همه جا می دوید تا به خدمت آن حضرت رسید. چون در پیش روی آن حضرت ایستاد، سلام کرد. حضرت حسن بن علی علیه السلام به محمد فرمود: بنشین که مثل تو نباید که غایب باشد از شنیدن سخنی که مردگان به آن زنده می شوند، و زندگان به آن می میرند. شما ظرف‌های علم و چراغ‌های راه هدایت باشید. پس به درستی که روشنی روز بعضی از آن، از بعضی روشن تر است (چه ساعات آن تفاوت دارد).

آیا نمی دانی که خدای تبارک و تعالی فرزندان ابراهیم را ائمه قرار داده، و بعضی از ایشان را بر بعضی زیادتى داده؟ و داود علیه السلام را زبور عطا فرموده و می دانی آنچه را که محمد صلی الله علیه و آله را به آن برگزیده و مخصوص گردانیده.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۳

ای محمد بن علی، به درستی که من بر تو می ترسم از حسد، و جز این نیست که خدای عزوجل کافران را به آن وصف نموده، پس فرموده که: «كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ» (۱)، یعنی: «دوست داشتند بسیاری از اهل کتاب آن که بگردانند شما را بعد از ایمان آوردن شما، کافران (یعنی: آرزو دارند که شما را کافر گردانند به جهت حسد بردن بر شما که صادر شده از نزد نفس‌های ایشان) بعد از روشن شدن حق و راستی از برای ایشان». و خدای عزوجل، شیطان را بر تو تسلطی قرار نداده.

ای محمد بن علی، آیا نمی خواهی تو را خبر دهم به آنچه از پدرت شنیدم و در شأن تو؟

محمد عرض کرد که: مرا خبر ده. فرمود که: شنیدم از پدرت علیه السلام در روز جنگ بصره که می فرمود: هر که دوست دارد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت، باید که نیکی کند با محمد فرزند من. ای محمد بن علی، اگر خواهم که تو را خبر دهم و تو

نطفه بودی در پشت پدرت، هر آینه تو را خبر می‌دهم. ای محمد بن علی، آیا ندانستی که حسین بن علی علیه السلام بعد از وفات من و مفارقت روح من از بدنم، امام کسی است که بعد از من است؟ و این در نزد خدای جلّ اسمه در لوح محفوظ میراثی است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که خدای عزوجلّ آن را در میراث پدر و مادر او صلی الله علیه و آله زیاد فرموده، و خدا دانست که شما بهترین خلق اوید. پس محمد صلی الله علیه و آله را از میانه شما برگزید و محمد صلی الله علیه و آله، علی را برگزید، و علی علیه السلام، مرا به امامت برگزید، و من، حسین علیه السلام را اختیار کردم.

پس محمد بن علی، به آن حضرت عرض کرد که: تو امامی و تویی وسیله و دست‌آویز من به سوی محمد صلی الله علیه و آله. و به خدا سوگند، که هر آینه دوست می‌داشتم که جانم برود پیش از آن که این سخن را از تو بشنوم. و به درستی که در سر من، سخنی چند هست (یعنی: در نعت تو) چون آب شیرین که دل‌های بیان، تمام آن را بر نتواند کشید، و وزیدن بادهای خطرات نفسانی و همزات شیطانی، آن را تغییر نمی‌تواند داد، و در جلا- و ثبوت، چون نوشته‌ای است که به نقطه و اعراب عجمیت و گنگی آن رفته در مقصود، کمال ظهور داشته باشد و نوشته باشد و در پوست آهوی منقش و مکّرر قصد می‌کنم که آن را ظاهر کنم. پس خویش را در این باب مسبوق می‌یابم که کتاب منزل (یعنی: قرآن) و آنچه رسولان و پیغمبران آن را آورده‌اند،

(۱). بقره، ۱۰۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۵

مرا به سوی آن پیشی گرفته‌اند.

و به درستی که آنچه در سر من است، سخنی است که زبان گویا به واسطه آن کلال به هم رساند (و در بعضی از نسخ کافی، این زیادتی نیز هست که تا به مرتبه‌ای رسد که بالمرّه از گفتن عاجز شود) و در ماند و دست نویسنده مانده گردد، به جهت بسیاری حرکت و نوشتن، که تمام قلم‌ها را به مصرف برساند تا آن که دیگر قلمی را نیابد که بنویسد و مردم کاغذها را از جانب این نویسنده بیاورند، در حالتی که سیاه باشد و بر همه آن، نوشته باشد، بی‌آن که حاشیه و ما بین السیطوری داشته باشد، و نویسنده یا کاغذ به فضل تو نرسد.

(حاصل معنی آن که آنچه در قوه حافظه من قرار دارد در فضایل تو، نه به طوری است که چیزی تواند آن را محو کند، و هیچ زبانی یارای گفتن و هیچ دستی طاقت نوشتن آن را ندارد، و در هیچ کتابی نمی‌گنجد). و خدا نیکوکاران را چنین جزا می‌دهد و هیچ توانایی نیست مگر به خدا.

و حسین علیه السلام از همه ما داناتر و حلمش از همه ما گران‌تر و به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه ما نزدیک‌تر است، از روی خویشی. فقیه و دانا بود، پیش از آن که خلق شود (یعنی: خدا جسم مبارکش را بیافریند)، و وحی خدا را خوانده بود، پیش از آن که به سخن در آید، و اگر خدا در کسی خوبی را می‌دانست، محمد صلی الله علیه و آله را بر نمی‌گزید، پس چون خدا محمد صلی الله علیه و آله را اختیار فرمود، و محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را اختیار نمود، و علی تو را اختیار کرد، و تو حسین علیه السلام را اختیار کردی، ما تسلیم نمودیم و راضی شدیم. کیست که به غیر آن حضرت راضی شود؟ (و بنابر بعضی از نسخ کافی کیست که به غیر از آن حضرت که ما به او راضی شویم). و کیست که به وساطت او از مشکلات کار خویش سالم باشیم؟ (یعنی: ما به امامت آن حضرت خوشنودیم و در مشکلات به او پناه خواهیم برد و در مشتبهات، از او هدایت خواهیم یافت).

۳/۷۸۴. به همین اسناد، از سهل، از محمد بن سلیمان، از هارون بن جهم، از محمد بن مسلم روایت است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «چون حضرت حسن بن علی علیه السلام، محضر شد، به حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که: ای برادر من، تو را به چیزی وصیت می‌کنم، پس آن را حفظ کن. چون من بمیرم، مرا آماده ساز به غسل دادن و غیر آن، بعد

از آن مرا ببر به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله تا به آن حضرت عهد را تازه کنم، پس برگردان مرا به سوی مادرم فاطمه علیها السلام، بعد از آن مرا برگردان و در قبرستان بقیع دفن کن. و بدان که زود

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۷

باشد که از عائشه به من رسد، آنچه مردم بدانند از زشتی کردار و عداوت او با خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و دشمنی او با ما اهل بیت علیهم السلام.

و چون قبض روح مطهر امام حسن علیه السلام شد آن حضرت را بر روی سریر گذاشتند و بردند به مصلائی رسول خدا صلی الله علیه و آله، که آن حضرت در آنجا بر مردگان نماز می‌کرد، و بر آن حضرت نماز کردند، و چون از نماز بر او فارغ شدند، جنازه را برداشتند و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله در آوردند، و چون آن حضرت را محاذی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله باز داشتند، این خبر به عائشه رسید و به او گفتند که: اینها حسن بن علی علیه السلام را آورده‌اند تا آن که او را با رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن کنند.

پس عائشه بیرون آمد، در حالتی که پیش از همه بود و بر استر زین داری سوار بود- و اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود- بعد از آن، ایستاد و گفت که: پسر خویش را از خانه من دور کنید؛ زیرا که جایز نیست که چیزی در آن دفن شود، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله پرده او را نمی‌توان درید، و هتک حرمت آن حضرت روا نیست.

حضرت حسین بن علی علیهما السلام به عائشه فرمود که: در چندین سال پیش از این، تو و پدرت، پرده رسول خدا را دریدید و هتک حرمت آن حضرت نمودید. و تو ای عائشه، در خانه آن حضرت کسی را داخل کردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکی او را دوست نمی‌داشت. و به درستی که خدا تو را از این سؤال خواهد فرمود.

ای عائشه، برادر من، مرا امر فرمود که او را به پدرش رسول خدا نزدیک گردانم، تا آن که عهد را با او تازه کند. و بدان که برادر من، داناترین مردم بود به خدا و رسول او و داناتر بود به تأویل کتاب خدا از این که پرده رسول خدا را بر او بدرد؛ زیرا که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» (۱)، یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید و به خدا و رسول گرویده‌اید، در میایید به خانه و اطاق‌های پیغمبر، مگر این که دستور و اذن از برای شما حاصل شود» (که آن حضرت شما را رخصت دهد).

و تو در خانه رسول خدا مردان را داخل کردی بی‌رخصت آن حضرت، و خدای عزوجل فرموده که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ» (۲)، یعنی: «ای آنان که ایمان آورده‌اید، بلند مکنید آوازهای خود را بالای آوازهای پیغمبر» (که در حضور آن حضرت،

(۱). احزاب، ۵۳.

(۲). حجرات، ۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۹

بلندتر از آن حضرت حرف مزیند). و به جان خودم سوگند که تو برای پدرت و فاروق او (یعنی: عمر) نزد گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله کلنگ‌ها زدی و خدای عزوجل فرموده که: «إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى» (۱)، یعنی: «به درستی که آنان که فرو می‌خوابانند و نرم می‌سازند آوازهای خود را (که آهسته سخن می‌گویند) در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله (که محمد است) آن گروه آنانند که خدا امتحان فرموده و نیک آزموده دل‌های ایشان را برای پرهیزکاری». و به جان خودم سوگند، که هر آینه پدرت و فاروق او، به رسول خدا آزار رسانیدند، به سبب نزدیکی خویش به آن

حضرت، و رعایت نکردند از حَقِّش، آنچه خدا ایشان را به آن امر فرموده بود بر زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله. و به درستی که خدا حرام گردانیده از مؤمنان و نسبت به ایشان، در حالی که مرده باشند، آنچه را که حرام گردانیده نسبت به ایشان در هنگامی که زنده باشند. و به خدا سوگند ای عائشه که، اگر آنچه تو آن را ناخوش داری از دفن حسن در نزد پدرش صلی الله علیه و آله، در میان ما و خدا روا می‌بود، هر آینه می‌دانستی که به زودی دفن می‌شد؛ و هر چند که بینی تو بر خاک مالیده می‌شد. و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «پس محمد بن حنفیه به سخن در آمد و گفت: ای عائشه، یک روز بر استر سوار می‌شوی، و روزی بر شتر، پس ضبط خود نمی‌کنی و در زمین قرار نداری، و به یک جا آرام نمی‌گیری به جهت دشمنی که با بنی‌هاشم داری». حضرت فرمود که: «پس عائشه، رو به محمد آورد و گفت: ای پسر حنفیه، اینها منسوب‌اند به فاطمه که سخن می‌گویند، پس سخن تو چیست؟ امام حسین علیه السلام به او فرمود که: چرا محمد را از فاطمی‌ها دور می‌کنی؟ پس به خدا سوگند، که از سه فاطمه متولد شده:

فاطمه بنت عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم، و فاطمه بنت اسد بن هاشم، و فاطمه بنت زائده بن أصم بن رباح بن حجر بن عبد معیص بن عامر.

عائشه، به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که: پسر خود را دور کنید و او را ببرید، که شما گروهی هستید شدید الخصومت و حریص بر لجاجت».

و حضرت فرمود که: «بعد از آن، امام حسین علیه السلام رفت به جانب قبر مادر بزرگوار خویش،

(۱). حجرات، ۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۱

پس حضرت امام حسن علیه السلام را بیرون آورد، و او را در قبرستان بقیع دفن کرد».

۶۸. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت علی بن الحسین - / صلوات الله علیهما - /

۱/ ۷۸۵. روایت کرده است محمد بن یحیی، از محمد بن حسین و احمد بن محمد، از محمد بن اسماعیل، از منصور بن یونس، از ابوالجارود، از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود:

«چون حضرت حسین بن علی علیهما السلام را هنگام شهادت رسید، دختر بزرگ خود، فاطمه بنت الحسین علیه السلام را طلبید و نامه‌ای پیچیده و وصیت نامه ظاهری را به او تسلیم فرمود، و حضرت علی بن الحسین علیه السلام با ایشان بود و ناخوشی اسهال داشت، و مردم چنان اعتقاد داشتند که آن حضرت از آن آزار، جان نخواهد برد. بعد از آن، فاطمه نامه را به علی بن الحسین علیه السلام داد».

و حضرت به ابوالجارود فرمود که: «ای زیاد، به خدا سوگند که آن نامه به ما منتقل شد».

ابوالجارود می‌گوید که: عرض کردم: خدا مرا فدای تو گرداند، در آن نامه چیست؟ فرمود که:

«به خدا سوگند که در آن است آنچه فرزندان آدم به آن محتاج‌اند؛ از آن زمان که خدا آدم را آفرید تا آن که دنیا تمام شود. به خدا سوگند، که تمام حدود، در آن موجود است تا آن که دیه خراش نیز در آن است».

۲/ ۷۸۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابن سنان، از ابوالجارود، از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «چون هنگام شهادت حضرت امام حسین علیه السلام رسید، وصیت نامه‌ای ظاهری را با نامه در هم پیچیده‌ای به دختر خود فاطمه تسلیم فرمود، و چون از امر امام حسین علیه السلام واقع شد آنچه شد، فاطمه آن را به حضرت علی بن

الحسین داد».

راوی می‌گوید که: به آن حضرت عرض کردم که: خدا تو را رحمت کند، در آنچه بود؟

فرمود که: «آنچه فرزندان آدم به آن محتاج‌اند؛ از آن وقتی که دنیا به وجود شده تا هنگامی که فانی شود».

۳/۷۸۷. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن علی بن حکم، از سیف بن عمیره، از ابوبکر حضرمی از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «چون حضرت حسین بن علی علیه السلام اراده فرمود که از مدینه به جانب عراق رود، کتاب‌ها و وصیت نامه به ام سلمه سپرد، و چون علی بن الحسین از سفر مراجعت فرمود، ام سلمه آنها را به حضرت تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۳ تسلیم نمود».

۴/۷۸۸. و در نسخه صفوانی است که علی بن ابراهیم، از پدرش، از حنان بن سدیر، از فلیح بن ابی بکر شیبانی روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند، که من در خدمت حضرت علی بن الحسین نشسته بودم و پسرش حضرت باقر علیه السلام در نزد آن حضرت بود، در هنگامی که جابر بن عبدالله انصاری به خدمت آن حضرت آمد و بر او سلام کرد، پس دست امام محمد باقر علیه السلام را گرفت، و با آن حضرت خلوت نمود و عرض کرد که: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که زود باشد که مردی را از اهل بیت آن حضرت دریابم که او را محمد بن علی می‌گویند و کُنیتش ابوجعفر می‌باشد. و آن حضرت علیه السلام فرمود که چون او را دریابی، سلام مرا به او برسان. باب در بیان اشاره و نص بر ابوجعفر حضرت امام محمد باقر راوی می‌گوید که: جابر رفت و حضرت باقر علیه السلام برگشت و با پدرش علی بن الحسین علیه السلام و برادران خود، نشست و چون نماز شام به جا آورده شد، علی بن الحسین علیه السلام به حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «جابر بن عبدالله انصاری چه چیز به تو گفت؟». حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که: «جابر گفت که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: زود باشد که مردی را از اهل بیت من دریابی که نامش محمد بن علی و کُنیتش ابوجعفر باشد، چون او را دریابی، سلام مرا به او برسان». پدرش به او فرمود که: «ای فرزند دل‌بند من، گوارا باد تو را آنچه خدا تو را به آن مخصوص ساخته از رسول خویش در میان اهل بیت. ای فرزند، برادران خود را بر این مطلع مکن که از برای تو مکاری می‌کنند؛ چنانچه برادران یوسف با یوسف علیه السلام مکر کردند».

۶۹. باب در بیان اشاره و نص بر ابوجعفر حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۱/۷۸۹. احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از ابوالقاسم کوفی، از محمد بن سهل، از ابراهیم بن ابی البلاد، از اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: «چون هنگام وفات حضرت علی بن الحسین رسید، پیش از آن، سبیدی یا صندوقی را که در نزد او بود، بیرون آورد و فرمود که: ای محمد، این صندوق را بردار». حضرت فرمود که: «پس چهار نفر آن صندوق را در میان گرفتند و برداشتند، و چون آن حضرت رحلت فرمود، برادران باقر علیه السلام آمدند و در باب آن صندوق ادعا داشتند و گفتند که: حصه ما را از آن صندوق بده. حضرت فرموده: به خدا سوگند، که از تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۵ برای شما در آن چیزی نیست و اگر از برای شما در آن چیزی می‌بود، پدرم آن را به من تسلیم نمی‌فرمود، و در آن صندوق، سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و کتاب‌های آن حضرت بود».

۲/۷۹۰. محمد بن یحیی، از عمران بن موسی، از محمد بن حسین، از محمد بن عبدالله، از عیسی بن عبدالله، از پدرش، از جدش روایت کرده است که گفت: حضرت علی بن الحسین علیه السلام به سوی فرزندان خود التفات فرمود و آن حضرت در کار مردن

بود، و همه ایشان در نزد آن حضرت جمع بودند. بعد از آن، به جانب محمد بن علی التقات نمود و فرمود که:

«ای محمد، این صندوق را ببر به حجره خود». راوی می‌گوید که: دینار و درمی در آن نبود، ولیکن پر بود از علم.

۳/۷۹۱. محمد بن حسن، از سهل، از محمد بن عیسی، از فضالة بن ایوب، از حسین بن ابی العلاء از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «عمر بن عبدالعزیز به ابن حزم نوشت که: دفتر صدقات و موقوفات علی و عمر و عثمان را به سوی او فرستد، و ابن حزم فرستاد به نزد زید بن حسن -/ که به حسب سنّ از همه بنی هاشم بزرگ‌تر بود -/ و او را از دفتر صدقه سؤال نمود. زید در جواب گفت که: والی بعد از علی، حسن بود و بعد از حسن، حسین و بعد از حسین، بنی‌الحسین، و بعد از علی بن الحسین، محمد بن علی است. پس به سوی او بفرست و ابن حزم به سوی پدرم فرستاد، و پدرم مرا با آن کتاب به سوی او فرستاد تا آن که آن را به ابن حزم تسلیم نمودم».

بعد از آن، بعضی از کسان ما به آن حضرت عرض کرد که: فرزندان امام حسن علیه السلام، این را می‌شناسند؟ (و می‌دانند که امامت با اولاد امام حسین است و اولاد امام حسن را در آن بهره‌ای نیست). فرمود: «آری، چنانچه شما می‌شناسید که این زمان شب است، ولیکن حسد ایشان را بر این می‌دارد و اگر حق را طلب می‌کردند، هر آینه از برای ایشان بهتر بود، ولیکن ایشان دنیا را می‌طلبند».

۴/۷۹۲. حسین بن محمد، از مُعلی بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از عبدالکریم بن عمرو، از ابن ابی یغفور روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «عمر بن عبدالعزیز به ابن حزم نوشت» پس مثل آنچه را که گذشت ذکر کرده، مگر آن که گفته که: «ابن حزم به نزد زید بن حسن فرستاد و زید از پدرم بزرگ‌تر بود».

چند نفر که از اصحاب ما روایت کرده، از احمد بن محمد، از و شاء مثل این را

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۷

روایت کرده‌اند. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابی عبدالله حضرت جعفر بن محمد صادق

۷۰. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابی عبدالله حضرت جعفر بن محمد صادق -/ صلوات الله علیهما -/

۱/۷۹۳. حسین بن محمد، از مُعلی بن محمد، از و شاء، از ابان بن عثمان، از ابوالصّباح کِنانی روایت کرده است که گفت: حضرت امام محمد باقر علیه السلام نظر فرمود به امام جعفر صادق علیه السلام که می‌رفت، فرمود که: «این را می‌بینی؟ این از جمله کسانی است که خدای عزوجل فرموده که: «و تَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ» (۱)، یعنی: و می‌خواهیم که منت گذاریم بر آنان که ضعیف و ناتوان شمرده شدند در زمین، و بگردانیم ایشان را پیشوایان در امر دین (و داعیان مردم به خیر و صلاح تا در خیرات و میراث به ایشان اقتدا کنند) و بگردانیم ایشان را وارثان» (که از پیغمبران و رسولان میراث برند).

۲/۷۹۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون پدرم را هنگام وفات رسید، فرمود که: ای جعفر، تو را وصیت می‌کنم در باب اصحاب خود به خیر و خوبی. من عرض کردم که: فدای تو گردم به خدا سوگند که ایشان را و می‌گذارم در حالی که مردی از جمله ایشان در شهر باشد، پس نباید که از کسی سؤال کند» (یعنی: همه را چنان کنم که دانا باشند به امر دین که نباید از کسی مسئله دین خود را پرسند).

۳/۷۹۵. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از هشام بن مثنی، از سدیر صیرفی روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که از نیک بختی مرد، آن است که او را فرزندی باشد که مانند خُلق و خوی و خُلق و شمایل و شکل او در آن فرزند، معروف و معلوم گردد (یعنی: در سیرت و صورت مانند او باشد). و به درستی که من خُلق خوی

و شکل و شمایل خود را می‌شناسم از همین پسر». و مقصود آن حضرت، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود.
 ۴/۷۹۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از طاهر که گفت: در نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که حضرت صادق علیه السلام می‌آمد، امام

(۱). قصص، ۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۹

محمد باقر علیه السلام فرمود که: «این، خیر خلائق است». یا فرمود که: «آخر خلائق است» (و هر دو به معنی بهتر است، مگر آن که استعمال اخیر کم است و اصلی است متروک، مگر بر سیل ندرت؛ زیرا که خیر اخیر بود).

۵/۷۹۷. احمد بن محمد از محمد بن خالد، از بعضی از اصحاب ما، از یونس بن یعقوب، از طاهر روایت کرده است که گفت: در نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می‌آمد، حضرت فرمود که: «این، بهترین خلائق است».

۶/۷۹۸. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از فضیل بن عثمان از طاهر روایت کرده است که گفت: در نزد امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که امام جعفر صادق علیه السلام می‌آمد، امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «این، بهترین خلائق است».

۷/۷۹۹. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از جابر بن یزید جعفی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: از آن حضرت سؤال شد از قائم علیه السلام، پس دست خود را بر امام جعفر صادق علیه السلام زد و فرمود: «به خدا سوگند، که اینک قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است». عتبسه می‌گوید که: چون امام محمد باقر علیه السلام وفات فرمود، بر امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدم و آن حضرت را به این خبر، خبر دادم، فرمود که: «جابر راست گفته است». بعد از آن، فرمود: «باشد که شما چنان میندازید که هر امامی، قائم نباشد بعد از امامی که پیش از او بوده است».

۸/۸۰۰. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس بن عبدالرحمان، از عبدالاعلی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «پدرم علیه السلام آنچه در اینجاست (یعنی: آنچه مختص به امام علیه السلام است)، به من سپرد. پس چون هنگام وفاتش رسید، فرمود که: چند شاهد برای من طلب کن. من چهار کس را از قریش برای آن حضرت طلب نمودم و نافع مولای عبدالله پسر عمر در میان ایشان بود. پس پدرم فرمود که: بنویس: این، آن چیزی است که یعقوب پسران خویش را به آن وصیت نمود: «يَا نَبِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (۱)، یعنی: «ای پسران من، به درستی که خدا برگزیده برای شما دین اسلام را. پس البته باید که نمیرید مگر در حالی که شما همه مسلمان باشید» (یعنی: بر دین اسلام مداومت

(۱). بقره، ۱۳۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۰

باب در بیان اشاره و نص بر ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱

نماید تا هنگامی که مرگ بر شما ظاهر شود).

و محمد بن علی، جعفر بن محمد را وصی خود گردانید، و او را امر کرد که کفن کند او را در بُرد یمانی خودش که در آن نماز جمعه را به جا می‌آورد، و او را به عمامه‌اش مُعَمَّم گرداند، و قبر او را چهار گوش نماید، و آن را مقدار چهار انگشت بر نشانند، و در نزد دفنش بندها و گره‌های آن را که در نزد سر و پا می‌باشد، از او بگشاید (و بعضی گفته‌اند که معنی عبارت آن است که: آن

حضرت را در جامه‌های دوخته دفن نکند. و این، به گمان حقیر ظاهرتر است؛ زیرا که اطمار بر وزن انبار که در این عبارت است، جمع طمر به کسر ط و سکون میم است، و آن به معنی جامه کهنه است و به معنی بند و گره در کتب لغت به نظر نرسیده). بعد از آن، حضرت به شهود فرمود که: برگردید، خدا شما را رحمت کند». حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «بعد از آن، که برگشتند، من به پدرم عرض کردم که: ای پدر، در امثال این امور، احتیاج نبود که بر آن شاهد گرفته شود؟ پدرم فرمود که: ای فرزند عزیز من، خوش نداشتیم که تو مغلوب شوی، و نمی‌خواستیم که کسی بگوید که پدر او را وصی خود نگردانیده، و خواستیم که حجّت از برای تو ثابت باشد» (چه وصیت ظاهره چنانچه مذکور شد دلیل بر امامت است).

۷۱. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

۱/۸۰۱. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از عبدالله قلاء، از فیض بن مختار روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: مرا دستگیری کن از آتش دوزخ و بفرما که کی امام است از برای ما بعد از تو؟ پس حضرت امام موسی علیه السلام بر آن حضرت داخل شد و آن حضرت در آن روز کودک، یا پسر امردی «۱» بود. حضرت فرمود که: «همین، صاحب و امام شما است، پس چنگ در زن به او».

۲/۸۰۲. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم از ابو ایوب خزّاز، از ثبیت، از معاذ بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: سؤال می‌کنم از خدایی- که پدرت را به جهت تو این مرتبه را روزی کرده- آن که تو را به جهت فرزندت مثل آن را پیش از مردن روزی کند. حضرت فرمود که: «خدا این را به فعل آورده».

(۱). بی‌ریش و جوان.

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۳

معاذ می‌گوید که: عرض کردم که: آن که می‌فرمایی کیست؟ فدای تو کردم، پس اشاره فرمود به سوی امام موسی علیه السلام و آن حضرت خفته بود، پس فرمود که: «همین که خفته است».

و آن حضرت کودک بود.

۳/۸۰۳. به همین اسناد، از احمد بن محمد روایت است که گفت: حدیث کرد مرا ابوعلی ارّجانی فارسی، از عبدالرحمان بن حجّاج که گفت: در سالی که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را گرفتند و محبوس ساختند، از عبدالرحمان سؤال کردم و به او گفتم که: حضرت امام موسی علیه السلام در دست هارون ملعون گرفتار شده و ما نمی‌دانیم که بازگشت او به سوی چه خواهد بود؟ آیا از آن حضرت چیزی به تو رسیده در باب یکی از فرزندانش؟ عبدالرحمان مرا جواب داد که: من گمان نداشتیم که کسی مرا از این مسأله سؤال کند، داخل شدم بر جعفر بن محمد علیه السلام در منزل آن حضرت و دیدم که آن حضرت در فلان اطاق، در خانه خویش که آن را مسجد خویش ساخته بود، تشریف داشت، و آن حضرت دعا می‌کرد و بر طرف راست آن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود، و بر دعای آن حضرت، آمین می‌گفت. به آن حضرت عرض کردم که: خدا مرا فدای تو گرداند، تو خود شناخته‌ای که من از غیر تو بریده شده‌ام، و رو به سوی تو دارم، و تو را خدمت می‌کنم، پس بفرما که ولی و امام مردم بعد از تو، کیست؟

حضرت فرمود که: «موسی زره رسول را پوشید، و بر اندام او راست آمد» (که بلندتر و کوتاه‌تر نبود). پس من به آن حضرت عرض کردم که: بعد از این به چیزی احتیاج ندارم.

۴/۸۰۴. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از موسی صیقل، از مُفضَّل بن عمر روایت کرده که گفت: در نزد امام جعفر صادق علیه السلام بودم که امام موسی علیه السلام داخل شد و آن حضرت کودک کی بود. «۱» صادق علیه السلام فرمود: «او را گرامی دار و بگذار امر او را در نزد کسی که بر او اعتماد داشته باشی از اصحاب خود».

۵/۸۰۵. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از یعقوب بن جعفر جعفری روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا اسحاق بن جعفر و گفت که: روزی در نزد پدرم بودم که علی بن عمر بن علی از آن حضرت سؤال نمود، و عرض کرد که: فدای تو گردم، به سوی که

(۱). در روایت غلام آمده، که به معنای نوجوان است.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۵

پناه بریم و مردم به که پناه برند بعد از تو؟ پدرم فرمود: «به سوی صاحب دو جامه زرد و صاحب دو گیسو، یا کاکل و او در این ساعت بر تو طالع می‌شود، و بر می‌آید از این در و در را به هر دو دست می‌گشاید». پس درنگ نکردیم که کف‌های دستی از برای ما پیدا شد و درها را گرفت و آنها را گشود. بعد از آن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بر ما داخل شد.

۶/۸۰۶. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی نجران، از صفوان جیال، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: منصور بن حازم به آن حضرت عرض کرد که: پدر و مادرم فدای تو باد، نفوس در معرض زوال است و اجل آنها در صبح و شام می‌رسد و به مرگ بسیار نزدیک است. پس هرگاه این امر (که عبارت است از رحلت) واقع شود، کی امام خواهد بود؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «چون این امر واقع شود، همین امام شما است» و حضرت، دست خویش را بر دوش راست امام موسی کاظم زد. در آنچه من می‌دانم، آن حضرت در آن روز، کودک پنج ساله (یا قامت مبارکش، پنج شبر بود) و عبدالله پسر امام جعفر با ما نشسته بود.

۷/۸۰۷. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از عبدالرحمان بن ابی نجران، از عیسی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: هرگاه حادثه‌ای واقع شود- و خدا آن را به من ننماید- به که اقتدا کنم؟ راوی می‌گوید که: حضرت اشاره فرمود به سوی پسرش حضرت موسی. عرض کردم که: اگر حادثه به امام موسی رخ نماید به که اقتدا کنم؟ فرمود: «به فرزند او».

عرض کردم که: اگر به فرزند آن حضرت، امری روی دهد و برادری بزرگ و پسر کوچکی را وا گذارد، به که اقتدا کنم؟ فرمود: «به فرزند او». پس فرمود که: «همیشه چنین است». عرض کردم که: اگر امام را نشناسم و مکان او را ندانم؟ فرمود که: «می‌گویی: خداوندا، به درستی که من دوست می‌دارم آن که را که باقی مانده از حجت‌های تو از فرزند امامی که در گذشته؛ زیرا که همین تو را کفایت می‌کند. ان شاء الله».

۸/۸۰۸. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از عبدالله قلاء، از مُفضَّل بن عمر روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام، امام موسی کاظم علیه السلام را یاد فرمود و آن حضرت در آن روز کودک کی بود. پس فرمود که: «این، مولودی است که در میان ما فرزندی زاده نشد که

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۷

برکتش بر شیعیان ما از او عظیم‌تر باشد».

بعد از آن به من فرمود که: «با اسماعیل جفا مکنید و رعایت جانب او منظور دارید» (و بعضی گفته‌اند که لا تجفوا به تشدید فاست و مراد، این است که خبر مردن را به او مدهید، یعنی: او را به آنچه گفتم خبر مدهید؛ زیرا که می‌داند که امامت با پسر بزرگ‌تر

است، و اگر او زنده باشد، نباید که امامت به غیر او برسد و از این می‌داند که زنده نمی‌باشد).

۹ / ۸۰۹. محمد بن یحیی و احمد بن ادریس روایت کرده‌اند از محمد بن عبدالجبار، از حسن بن حسین، از احمد بن حسن میثمی، از فیض بن مختار در حدیث طولانی در امر امام موسی کاظم علیه السلام تا آن که امام جعفر صادق علیه السلام به فیض فرمود که: «او امام تو است که مرا از او سؤال نمودی. پس برخیز و به سوی او برو و برای او به حقی که دارد، اقرار کن».

فیض می‌گوید که: برخوایم تا آن که به خدمتش رفتم و سر و دست او را بوسیدم و او را دعا کردم. پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «ما را رخصت نبود که این امر را اعلام کنیم به کسی که از تو نزدیک‌تر بود».

راوی می‌گوید که: عرض کردم فدای تو کردم، هرگاه امر چنین است، کسی را به این امر خبر دهم، یا نه، فرمود: «آری، اهل و عیال و فرزندان خود را خبر ده». و عیال و فرزندانم با من همراه بودند. رفیقی چند داشتیم و یونس بن ظبیان از جمله رفقای من بود. چون ایشان را خبر دادم، خدا را حمد کردند، و یونس گفت: به خدا سوگند که من، این را قبول نمی‌کنم تا آن که خود این را از آن حضرت بشنوم، و او را در امور شتابی بود و بی‌صبری می‌نمود. پس بیرون رفت و من در پی او رفتم. چون بر در خانه حضرت رسیدم، آواز حضرت صادق علیه السلام را شنیدم که به یونس می‌فرمود و حال آن که بر من پیشی گرفته بود و به خدمت حضرت رسیده بود که:

«ای یونس، امر چنان است که فیض به تو گفت».

فیض می‌گوید که: یونس گفت که: شنیدم و اطاعت کردم، بعد از آن حضرت به من فرمود که: «ای فیض، او را با خود بگیر و متوجه باش که این امر را بروز ندهد» (و در این عبارت غیر از این نیز گفته‌اند، و لیکن ظهوری ندارد).

۱۰ / ۸۱۰. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از جعفر بن بشیر، از فضیل، از طاهر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت، پسرش عبدالله را سرزنش و عتاب می‌نمود و او را موعظه و نصیحت می‌کرد و می‌فرمود که: «چه تو را منع کرده مثل برادرت

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۹

موسی باشی؟ به خدا سوگند که من، نور را به صورت او می‌بینم».

عبدالله عرض کرد که: چرا من مثل او نیستم؟ آیا پدر من و پدر او و مادر من و مادر او یکی نیست؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «او از جان و روح من است و تو پسر منی».

۱۱ / ۸۱۱. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از محمد بن ستان، از یعقوب سراج روایت کرده است که گفت: بر امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدم و آن حضرت بر بالای سر ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ایستاده بود، و آن حضرت در گهواره بود، پس صادق علیه السلام شروع کرد که با او راز و سرگوشی می‌گفت در زمانی طولانی، من نشستم تا آن که فارغ شد. پس برخاستم و به خدمتش رفتم. به من فرمود که: «به آقای خود نزدیک شو و بر او سلام کن». پیش رفتم و بر آن حضرت سلام کردم. جواب سلام مرا به زبانی فصیح داد. بعد از آن، به من فرمود که: «برو و تغییر ده اسم دختر خود را که دیروز او را اسم گذاشتی؛ زیرا که آن اسمی است که خدا آن را دشمن می‌دارد».

یعقوب می‌گوید که: مرا دختری متولد شده بود که او را حمیرا نام کرده بودم (و حمیرا، لقب عائشه است). پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «امر او را قبول کن تا خدا تو را ارشاد کند». بعد از آن، من اسم دخترم را تغییر دادم.

۱۲ / ۸۱۲. احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از صفوان، از ابن مُسَکَانَ، از سلیمان بن خالد روایت کرده است که گفت: روزی امام جعفر صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام را طلبید و ما در خدمت آن حضرت بودیم، پس به ما فرمود که: «ملازم این باشید و از او دست بردارید. به خدا سوگند که او امام شما است بعد از من».

۱۳/۸۱۳. علی بن محمد، از سهل یا غیر او، از محمد بن ولید، از یونس، از داود بن زُربی، از ابو ایوب نحوی روایت کرده است که گفت: ابوجعفر منصور (یعنی: دوانیقی) در دل شب به طلب من فرستاد، بعد از آن که رفتم و بر او داخل شدم، دیدم او را که بر کرسی نشسته و در پیش روی او شمعی گذاشته و نامه‌ای در دست گرفته است. ابو ایوب می‌گوید که: چون بر او سلام کردم، نامه را به جانب من انداخت و می‌گریست، پس به من گفت که: این نامه محمد بن سلیمان است که ما را خبر می‌دهد که جعفر بن محمد علیه السلام مرده است. پس سه مرتبه گفت که:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (۱)، یعنی: «به درستی که ما از آن خداوند (و به کمند بندگی او

(۱). بقره، ۱۵۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۹۱

در بندیم. پس هر چه از مولی به بنده رسد، جز رضا و تسلیم چه چاره توان نمود)، و به درستی که ما به سوی او و جزا و پاداش او باز گردند گانیم و بازگشت ما جز به حضرت آن جناب نخواهد بود». و گفت که: در کجا مثل جعفر به هم می‌رسد؟ بعد از آن به من گفت که: بنویس. ابو ایوب می‌گوید که: چون عنوان نامه را نوشتم، گفت: بنویس که: اگر یک مرد بخصوصی را وصی خود کرده، او را بطلب و گردنش را بزن. ابو ایوب می‌گوید که: بعد از آن، جواب نامه به او رسید که پنج کس را وصی خود کرده که یکی از ایشان، ابو جعفر منصور است، و سایر محمد بن سلیمان که والی مدینه بود و عبدالله و موسی و حمیده.

۱۴/۸۱۴. علی بن ابراهیم، از پدرش، از نصر بن سُوید به این نحو روایت کرده است، مگر آن که ذکر کرده که آن حضرت، ابو جعفر منصور و عبدالله و موسی و محمد بن جعفر و یکی از آزاد کرده‌های خویش را وصی گردانیده بود. راوی می‌گوید که: ابو جعفر گفت که: راهی به سوی کشتن این گروه نیست.

۱۵/۸۱۵. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از علی بن حسن، از صفوان جمال روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از صاحب امر امامت، فرمود که: «صاحب این امر، مرتکب لهو و لعب نمی‌شود». و ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام می‌آمد و آن حضرت طفل کوچکی بود و با آن حضرت بزغاله مکی بود و به آن بزغاله می‌فرمود که: «سجده کن از برای پروردگار خویش و او را تعظیم نما». پس حضرت صادق علیه السلام آن حضرت را گرفت و به سینه خود چسبانید و فرمود: «پدر و مادرم فدای آن کسی که مرتکب لهو و لعب نمی‌شود».

۱۶/۸۱۶. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما، از عُبَیْس بن هشام روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا عمر زُمانی، از فیض بن مختار که گفت: در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم، در هنگامی که ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام تشریف آورد- و آن حضرت کودکی بود- پس او را در بغل گرفتم و بوسیدم. حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «شما چون کشتی هستید و این، کشتی‌بان آن است».

فیض می‌گوید که: در سال آینده، به حج رفتم و با من دو هزار دینار شرعی بود. هزار دینار را به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام فرستادم و هزار دینار دیگر به خدمت امام موسی علیه السلام. پس

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۹۲

باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۹۳

چون به خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود که: «ای فیض، او را با من برابر کردی؟» عرض کردم که: جز این نیست که من این

کار را به جهت فرموده تو کردم. حضرت فرمود: «به خدا سوگند که من این را نکردم بلکه خدای عزوجل با او چنین کرده است».

۷۲. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام

۱/ ۸۱۷. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از حسین بن نعیم صحّاف روایت کرده است که گفت: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، پس علی بن یقطین گفت که: در خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نشسته بودم که پسرش علی علیه السلام، بر آن حضرت داخل شد. بعد از آن، حضرت کاظم علیه السلام به من فرمود که: «ای علی بن یقطین، اینک علی، سید فرزندان من است. و بدان که من کُنیت خود را که ابوالحسن است، به او بخشیدم».

هشام بن حکم کف دست خود را بر پیشانی خود زد و گفت: وای بر تو! چه گفتی؟

علی بن یقطین گفت: به خدا سوگند که! از آن حضرت شنیدم، چنانچه گفتم. هشام گفت که:

آن حضرت تو را خیر داده است که امر امامت بعد از او، در حضرت امام رضا علیه السلام قرار دارد.

احمد بن مهران، از محمد بن علی، از حسین بن نعیم صحّاف روایت کرده است که گفت: در نزد حضرت امام موسی علیه السلام بودم. و کلینی رضی الله عنه فرموده که در نسخه صفوانی است که گفت: بودم من، و مثل آنچه را که گذشت، ذکر نمود.

۲/ ۸۱۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از معاویه بن حکیم، از نعیم قابوسی، از امام موسی کاظم علیه السلام که فرمود: «پسرم، علی بزرگ‌ترین فرزندان من و نیکوکارترین ایشان در نزد من و محبوب‌ترین ایشان است به سوی من (که او را از همه ایشان دوست‌تر می‌دارم) و او با من در جفر نظر می‌کند، و در آن نظر نکرده، مگر پیغمبر، یا وصی پیغمبر».

۳/ ۸۱۹. احمد بن مهران روایت کرده است از محمد بن علی، از محمد بن سنان و اسماعیل بن عبّاد قصری و هر دو از داود رقی که گفت: به خدمت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: فدای تو گردم! پیر شده‌ام و سالم بسیار شده، پس مرا دستگیری فرما از آتش دوزخ.

داود می‌گوید که: حضرت به جانب پسرش امام رضا علیه السلام اشاره نمود و فرمود: «اینک

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۹۵

صاحب و امام شما است بعد از من».

۴/ ۸۲۰. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله، از حسن، از ابن ابی عمیر، از محمد بن اسحاق بن عمّار روایت کرده است که گفت: به خدمت امام موسی کاظم عرض کردم که: آیا مرا رهنمایی نمی‌فرمایی به سوی کسی که دین خویش را از او فرا گیرم؟ فرمود که: «همین پسر من علی. به درستی که پدرم دست مرا گرفت و مرا برد تا در روضه رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل کرد، پس فرمود که: ای فرزند عزیز من! به درستی که خدای عزوجل فرموده که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (۱)، یعنی: «به درستی که من قرار دهنده‌ام در زمین کسی را که نایب من باشد» (در رواج دادن حق و ذلیل گردانیدن باطل). و خدای عزوجل هرگاه سخنی را بفرماید به آن وفا می‌فرماید».

۵/ ۸۲۱. احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از حسن بن حسین لؤلؤی، از یحیی بن عمرو، از داود رقی روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: سالم بسیار شده و استخوانم باریک گردیده و از پدرت سؤال کردم از امام بعد از آن حضرت، پس مرا خبر داد که: تویی و تو نیز مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست؟ حضرت فرمود که: «همین ابوالحسن (که مسمی است به) رضا علیه السلام».

۶/ ۸۲۲. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از زیاد بن مروان قندی- که از طایفه واقفیه بود- روایت کرده است که گفت: داخل شدم بر امام موسی کاظم علیه السلام، و پسرش ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام، در نزد آن حضرت بود. حضرت کاظم علیه

السلام، به من فرمود که: «ای زیاد، این پسرم فلانی، نامه او نامه من و سخن او سخن من و فرستاده او فرستاده من است، و آنچه بگویند، گفته گفته اوست».

۷/۸۲۳. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از محمد بن فضیل روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا مخزومی و مادر او، از فرزندان جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود و گفت که:

امام موسی کاظم علیه السلام به طلب ما فرستاد و ما را جمع فرمود، بعد از آن به ما فرمود که: «آیا می‌دانید که شما را برای چه طلب کردم؟» عرض کردیم: نه. فرمود که: «شاهد باشید که همین پسر، وصی من است، و به امر من قیام خواهد نمود، و خلیفه من است بعد از من. هر که

(۱). بقره، ۳۰.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۹۷

او را نزد من طلبی باشد، آن را از همین پسر بگیرد و هر که را نزد من وعده‌ای باشد، وفای به آن را از او طلب کند، و هر که را دسترس ملاقات من نباشد و خود نتواند که به نزد من آید، مرا ملاقات نکند، مگر به نامه خویش که نامه به نزد من فرستد» (و می‌تواند که معنی این باشد که:

نامه‌ای به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام فرستد، و دور نیست که این معنی ظاهرتر باشد).

۸/۸۲۴. احمد بن مهران روایت کرده است از محمد بن علی، از محمد بن سنان و علی بن حکم، و هر دو از حسین بن مختار که گفت: تخت‌هایی «۱» چند از امام موسی کاظم علیه السلام به سوی ما بیرون آمد، و آن حضرت در حبس هارون بود و بر آنها نوشته بود که: «وصیت من به سوی بزرگ‌ترین فرزندانم، این است که چنین کند و چنین کند، و فلان کس را چیزی مده تا تو را ملاقات کنم، یا خدا مرگ را بر من قضا کند» (و حکم فرماید که بمیرم).

۹/۸۲۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از عبدالله بن مغیره، از حسین بن مختار که گفت: بیرون آمد به سوی ما از جانب امام موسی کاظم علیه السلام در بصره الواحی (تخت‌هایی) چند، که در آنها نوشته بود به سمت عرض: «وصیت من به سوی بزرگ‌ترین فرزندانم آن است که: به فلان کس، فلان قدر و به فلان کس، فلان قدر و به فلان کس، فلان قدر عطا شود، و به فلان کس چیزی عطا نشود تا خود بیایم، یا خدا مردن را بر من حکم فرماید. به درستی که خدا هر چه خواهد می‌کند».

۱۰/۸۲۶. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از ابن محرز، از علی بن یقین، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که گفت: حضرت در حبس به من نوشت که: «پسر، فلان کس سید و بزرگ فرزندان من است، و من کنیت خویش را به او بخشیدم».

۱۱/۸۲۷. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از ابوعلی خزّاز، از داود بن سلیمان روایت کرده است که گفت: به خدمت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: می‌ترسم که حادثه‌ای روی دهد و تو را ملاقات نکنم. پس مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست؟ فرمود: «پسر، فلانی» و مقصود آن حضرت علیه السلام، امام رضا علیه السلام بود.

۱۲/۸۲۸. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از سعید بن ابی جهّم، از نصر بن قابوس روایت کرده است که گفت: به خدمت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: از پدرت علیه السلام

(۱). الواح.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۹۹

سؤال نمودم که کیست آن که بعد از تو امام می‌باشد؟ مرا خبر داد که تو امامی بعد از او. و چون حضرت صادق علیه السلام وفات فرمود، مردم به طرف راست و چپ رفتند و حیران بودند، و من و یارانم قایل بودیم به امامت در شأن تو. پس تو نیز مرا خبر ده که کیست آن که بعد از تو امام می‌باشد از فرزندان؟ فرمود که: «پسرم فلانی».

۱۳/۸۲۹. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از ضحاک بن اشعث، از داود بن زُربی روایت کرده است که گفت: مالی را به خدمت امام موسی کاظم علیه السلام آوردم، پس بعضی از آن را گرفت، و برخی از آن را وا گذاشت. عرض کردم که: خدا تو را به اصلاح آورد، برای چه آن را در نزد من گذاشتی؟ فرمود: «به درستی که صاحب امر امامت، این را از تو طلب خواهد نمود». پس چون خبر وفات آن حضرت به ما رسید، پسرش، حضرت امام رضا علیه السلام، مرا طلبید و آن مال را از من خواست و من آن را تسلیم آن حضرت کردم.

۱۴/۸۳۰. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از ابوالحکم ارمی روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا عبدالله بن ابراهیم بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، از یزید بن سلیط زیدی و ابوالحکم گفت: و نیز مرا خبر داد عبدالله بن محمد بن عماره جرمی، از یزید بن سلیط که گفت: امام موسی کاظم علیه السلام را ملاقات کردم در بین راه مکه و ما اراده عمره داشتیم. عرض کردم که: فدای تو کردم، آیا این موضعی را که ما در آن هستیم، خوب می‌شناسی؟ حضرت فرمود: «آری، پس آیا تو این را خوب می‌شناسی؟» عرض کردم: آری، من با پدرم در اینجا تو را ملاقات کردیم، و تو با حضرت صادق علیه السلام بودی و برادران تو با آن حضرت بودند.

پس پدرم به آن حضرت عرض کرد که: پدر و مادرم فدای تو باد! همه شما امامان مطهر و معصومید و کسی از مرگ، عاری نمی‌باشد (و هر کسی لباس مرگ را خواهد پوشید)، پس نشانه‌ای را برای من بیان فرما که حدیث کنم به آن، کسی را که بعد از من، مرا جانشین می‌شود، تا گمراه نگردد.

فرمود: «آری ای ابو عبدالله، این جماعت فرزندان منند و این سید و بزرگ ایشان است» و اشاره فرمود به سوی تو و فرمود که: «به او تعلیم شده که حکمت‌ها (یا حکم)، در میان مردمان و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه مردم به آن محتاج‌اند و آنچه در آن اختلاف دارند از امر دین و دنیای خویش، و در اوست خوش خلقی و حسن جواب و او دری است از درهای

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۰۱

خدای عزوجل و در او صفتی دیگر است که از همه آنچه مذکور شد، بهتر است».

پدرم به آن حضرت عرض کرد که: پدر و مادرم فدای تو باد، آن صفت چیست؟

حضرت علیه السلام فرمود که: «خدای عزوجل بیرون می‌آورد از صلب او، پناه این امت و پناه دهنده ایشان را (یا فریادرس و فریاد رسنده ایشان) و نشانه و نور و فضل و حکمت ایشان، که از هر طفلی که متولد شده بهتر است، و از هر نوجوانی خوش تر. خدا به سبب او، خون‌ها را محافظت می‌فرماید و به وساطت او، حالتی را که در میان مردم است از خصومت و منازعت، به اصلاح می‌آورد. و امور متفرقه و پراکنده را به او جمع می‌کند، و رخنه‌ها را می‌بندد، و به او برهنه را می‌پوشاند، و گرسنه را سیر می‌گرداند، و ترسان را ایمن می‌سازد، و به او باران از آسمان فرو می‌آورد، و بر بندگان خود رحم می‌فرماید، و از هر مرد رو مویی «۱» بهتر، و از هر صاحب نموی خوش تر است. گفته او محکم و استوار و سکوت و خاموشی او، علم است. از برای مردمان بیان می‌کند آنچه را که در آن اختلاف دارند، و بزرگ قبیله خود می‌گردد، پیش از وقتی که به حد بلوغ برسد».

پس پدرم به آن حضرت عرض کرد که: پدر و مادرم فدای تو باد، آیا آن که می‌فرمایی، متولد شده؟ حضرت فرمود: «آری، و سال‌ها بر او گذشته است». یزید می‌گوید که: پس کسی پیش ما آمد که با وجود او، هیچ سخن نتوانستیم گفت. یزید می‌گوید که: بعد از آن، به امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: پس تو نیز مرا خبر ده به مثل آنچه پدرت مرا خبر داد.

حضرت در جواب فرمود: «آری، به درستی که پدرم علیه السلام در روزگاری بود که این زمان چون روزگار او نیست» (چه تقیه در این وقت شدیدتر است).

من به آن حضرت عرض کردم که: هر که به همین سکوت و هیچ نگفتن به جهت تقیه، از تو راضی شود (که به این اکتفا کند)، لعنت خدا بر او باد!

یزید می گوید که: حضرت امام موسی علیه السلام خندید و خنده‌ای سختی کرد، بعد از آن فرمود که: «تو را خبر می‌دهم ای ابو عماره، که من از منزل خود بیرون آمدم و پسر فلانی را وصی خود گردانیدم، و پسران خود را در ظاهر با او شریک ساختم، و در باطن او را وصی خود کردم، و او را تنها و منفرد ساختم. و اگر امر امامت به من مفوض بود، آن را در قاسم پسر

(۱). میان سال.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۰۳

قرار می‌دادم، به جهت آن که من او را دوست می‌دارم، و بر او رأفت و مهربانی دارم، ولیکن این امر مفوض به خدای عزوجل است و اختیار با اوست که آن را قرار می‌دهد در هر جا که خواهد. و هر آینه به حقیقت که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر وصی مرا به نزد من آورد، بعد از آن او را به من نمود و به من فرمود: هر که با او و از شیعیان او خواهد بود. و همچنین هیچ یک از ما وصی نمی‌شود تا آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر او را بیاورد.

با جدّم امیرالمؤمنین علی -/ صلوات الله علیه -/ و من با رسول خدا صلی الله علیه و آله انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و دستاری را دیدم، عرض کردم که: یا رسول الله صلی الله علیه و آله، اینها چیست؟ در جواب من فرمود که: اما دستار، نشانه سلطنت خدای عزوجل است، و اما شمشیر، علامت عزت خدای تبارک و تعالی، و اما کتاب، نور و علوم خدای تبارک و تعالی، و اما عصا، قوت خدا، و اما انگشتر، جامع جمیع این امور است که هر کس آن را دارد، همه را دارد.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به من فرمود که: امر امامت، از تو بیرون رفت و به غیر تو منتقل شد. عرض کردم که: یا رسول الله، او را به من بنما تا بینم که کدام یک از فرزندان من، امام است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: ندیدم هیچ یک را از امامان که جزعش بر جدایی این امر، از تو بیشتر باشد.

و اگر امامت به دوستی می‌بود، هر آینه اسماعیل به سوی پدرت از تو محبوب‌تر بود، ولیکن این امر از جانب خدای عزوجل است». بعد از آن، امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که: «همه فرزندان خود را دیدم (آنچه از ایشان که زنده‌اند و آنچه مرده‌اند)، پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: این سید ایشان است، و اشاره فرمود به جانب پسر علی. پس علی از من است و من از اویم، و خدا با نیکوکاران است».

یزید می گوید که: بعد از آن، امام موسی علیه السلام فرمود که: «ای یزید، این امانتی است در نزد تو، پس خبر مده به این، مگر کسی را که عاقل باشد، یا بنده‌ای که او را راستگو شناسی. و اگر سؤال شوی از شهادت، به این، شهادت بده و این است معنی قول خدای عزوجل: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» (۱). و به ما نیز فرموده: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ» (۲)، یعنی:

و کی ستم‌کارتر است (و مراد این است که کسی ستم‌کارتر نیست) از آن که بیوشد شهادتی را که در نزد اوست از خدا» (یا شهادتی که از جانب خدا باشد).

(۲). بقره، ۱۴۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۰۵

یزید می گوید که: پس امام موسی علیه السلام فرمود که: «بعد از آن، رو کردم به رسول خدا، و عرض کردم که: پدر و مادرم فدای تو باد، همه فرزندان مرا برای من جمع فرمودی، پس کدام یک از ایشان، امام است؟ فرمود که: آن کسی است که به نور خدا نظر می کند، و به فهم او، می شنود و به حکمت او، سخن می کند، درست می گوید و خطا نمی کند، و می داند و جاهل نمی باشد، در حالتی که حکم و علم به او تعلیم شده (یا آن را به دیگران تعلیم می دهد)، و آن، همین است. /- و دست پسر علی را گرفت- / و فرمود که: چه بسیار کم است ماندن تو با او.

پس چون از سفر خویش برگردی، وصیت کن و امر خود را اصلاح کن، و فارغ گردان خود را از آنچه اراده داری؛ زیرا که تو از ایشان بیرون می روی و با غیر ایشان مجاورت می نمایی، و چون اراده نمایی که از مدینه بیرون روی، علی را طلب کن تا تو را غسل دهد و کفن کند؛ که همان موجب طهارت و پاکی تو است. و استقامت ندارد، مگر همین که علی تو را غسل دهد، و این طریقه‌ای است که پیش از این، گذشته؛ پس در پیش روی او بخواب و برادران علی و عموهای او در پشت سرش صف ببندند، و او را امر کن که بر تو، نه تکبیر بگوید.

پس به درستی که وصی بودن او، استقامت به هم رسانید و راست ایستاد و او ولی تو است و حال آن که تو زنده‌ای. بعد از آن، جمع گردان از برای او فرزندان خویش را از آنها که ایشان را به حساب می آوری، و اعتنا به شأن ایشان داری. پس بر ایشان شاهد بگیر و خدای عزوجل را شاهد گردان و خدا کافی است که شاهد باشد».

یزید می گوید که: بعد از آن، حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که: «من، در همین سال محبوس می شوم و امر امامت مفوض است به پسر علی که همنام دو علی است: اما علی اول، علی بن ابی طالب علیه السلام، و اما علی آخر، علی بن الحسین علیه السلام است. و خدا به او عطا فرموده فهم علی اول و حلم و یاری و دوستی در دل‌های مردمان و دین و محنت او را و محنت علی آخر و صبر او را بر آنچه ناخوش دارد. و او را جایز نیست که در باب امامت، سخن گوید، مگر چهار سال بعد از مردن هارون».

بعد از آن، به من فرمود که: «ای یزید، چون بعد از این، به این موضع بگذری و امام رضا علیه السلام را ملاقات کنی- و زود باشد که او را ملاقات کنی- بشارت ده او را که زود باشد که او را پسری متولد شود که امین و مأمون و مبارک باشد. و زود باشد که حضرت امام رضا علیه السلام تو را اعلام کند که مرا در این موضع، ملاقات کرده، پس در آن هنگام او را خبر ده که آن کنیزی که این

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۰۷

پسر از او به هم می رسد، کنیزی است از خاندان ماریه، کنیز رسول خدا صلی الله علیه و آله که مادر ابراهیم بود، پس اگر بتوانی که از جانب من، آن کنیز را سلام برسانی، برسان».

یزید می گوید که: بعد از رحلت امام موسی علیه السلام، علی بن موسی الرضا علیه السلام را ملاقات کردم، پس مرا ابتدا به سخن فرمود و فرمود که: «ای یزید، چه می گویی در باب عمره؟» (یعنی:

نمی خواهی که آن را به جا آوریم؟) یزید می گوید که: عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد، این امر با تو است (و اختیار تو داری)، ولیکن من خرجی ندارم. حضرت فرمود: «سبحان الله! عادت ما چنان نیست که تو را تکلیف کنیم و امور تو را کفایت نکنیم و متکفل احوالت نشویم».

پس بیرون رفتیم تا به آن موضع رسیدیم، مرا ابتدا به سخن فرمود و فرمود که: «این موضعی است که در آن بسیار همسایگان و عموهای خود را ملاقات کرده‌ای». عرض کردم:

آری، پس آن خیر را از اوّل تا آخر بر او خواندم، و قصّه را باز گفتم. حضرت فرمود که: «اما آن کنیز، هنوز نیامده است، چون بیاید سلام پدرم را به او می‌رسانم» (یا می‌رسانی). پس رفتیم تا مکه معظمه و حضرت در آن سال، آن کنیز را خرید و زمانی نگذشت تا آن که حامله شد و آن پسر را زایید.

یزید می‌گوید که: برادران علی بن موسی الرضا علیه السلام امیدواری داشتند که از او ارث برند، چون چنین شد، با من دشمنی ورزیدند، و حال آن که من گناه و تقصیری نداشتم. پس اسحاق بن جعفر به ایشان گفت: به خدا سوگند، که یزید را دیدم که در مجلس امام موسی علیه السلام در جایی می‌نشست که من در آنجا نمی‌نشتم.

۱۵/۸۳۱. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از ابوالحکم روایت کرده است که گفت:

حدیث کردند مرا عبدالله بن ابراهیم جعفری و عبدالله بن محمد بن عماره، از یزید بن سلیط که گفت: چون امام موسی کاظم علیه السلام وصیت فرمود، ابراهیم بن محمد جعفری و اسحاق بن محمد جعفری و اسحاق بن جعفر بن محمد و جعفر بن صالح و معاویه جعفری و یحیی بن حسین بن زید بن علی و سعد بن عمران انصاری و محمد بن حارث انصاری و یزید بن سلیط انصاری و محمد بن جعفر بن سعد اسلمی را شاهد گردانید. و محمد بن جعفر، نویسنده وصیت نامه اوّل بود. و حضرت ایشان را شاهد گرفت بر این که آن حضرت شهادت می‌دهد به این که:

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۰۹

«نیست خدایی مگر خدا (که مستجمع جمیع صفات کمال است)، در حالتی که تنهاست و او را شریکی نیست، و آن که محمد صلی الله علیه و آله، بنده و رسول اوست و آن که، قیامت آمدنی است و در آن، هیچ شکی نیست، و آن که خدا برخواهد انگیخت کسانی را که در قبرهایند، و آن که زنده شدن بعد از مردن، راست است، و آن که وعده خدا راست است، و آن که حساب روز قیامت راست است، و قضا و قدر خدا و حکم بر وفق حکمت راست است (یا مراد، حکم به خلود بهشتیان در بهشت و دوزخیان در دوزخ است، و این معنی انبساط است به مقام)، و آن که ایستادن در نزد خدا راست است، و آن که آنچه محمد صلی الله علیه و آله آورده راست است، و آن که آنچه روح الامین (که جبرئیل است) به آن فرود آمده راست است. بر این اعتقاد زندگی می‌کنم و بر آن می‌میرم و بر آن مبعوث می‌گردم، اگر خدا خواسته باشد».

و ایشان را شاهد گرفت که: «این وصیت نامه من است به خطّ من، و وصیت نامه جدّم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و وصیت نامه محمد بن علی علیه السلام را پیش از این نوشته‌ام، و این نسخه را از روی آن، حرف به حرف نوشته‌ام (که یک حرف از این زیاده و کم‌تر از آن نیست)، و وصیت نامه جعفر بن محمد مثل این است.

و به درستی که من، علی را وصی خود گردانیدم، و پسران خویش را بعد از آن، با او شریک ساختم، اگر علی خواسته باشد و سلوک راه راست را از ایشان مشاهده نماید، و دوست دارد که ایشان را بر وصایت وا گذارد و ثابت دارد، اختیار با اوست، و اگر ایشان را ناخوش دارد و دوست دارد که ایشان را از وصایت بیرون کند، اختیار دارد، و ایشان را با وجود او، هیچ امری نیست و رجوعی ندارند.

و علی را وصی خود گردانیدم، در باب صدقات و موقوفات و اموال و مالیات و کودکان خویش، که ایشان را وا گذارده‌ام بعد از خود، و فرزندان من با انضمام ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل و احمد و مادر احمد، و امر زنان من، با علی است، نه ایشان. و نیز با اوست ثلث موقوفات پدرم، و ثلث مال خودم، که آن را در هر جا که صلاح داند، قرار دهد. و بکند در آن آنچه صاحب مال در باب مال خود می‌کند. پس اگر دوست دارد که بفروشد، یا ببخشد، یا عطا کند، یا به آن تصدّق کند بر آن که من از برای او معین کرده‌ام و نام برده‌ام، و بر غیر کسی که نام برده‌ام، اختیار با اوست.

و علی، به منزله من است (که هر دو یکی هستیم)، در باب وصیت من در خصوص مال، و

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۱۱

در باب اهل و عیال و فرزندان من. و اگر رأی او باشد که ثابت دارد برادران خود را که من ایشان را در این وصیت نامه خویش نام برده‌ام، ثابت بدارد، و اگر ناخوش دارد، او را می‌رسد که ایشان را بیرون کند، در حالتی که کسی نمی‌تواند که بر او سرزنش نماید، یا او را رد کند.

پس اگر از ایشان، غیر آنچه را که من ایشان را بر آن مفارقت کردم، مشاهده نماید، و دوست دارد که ایشان را باز گرداند در باب ولایت و اختیار در امری، اختیار با اوست. و اگر مردی از ایشان خواسته باشد که خواهر خود را به شوهر دهد، او را روا نیست که خواهرش را به شوهر دهد، مگر به رخصت و فرمان آن حضرت؛ زیرا که او کسانی را که موضع نکاح‌اند از قوم خود و قابلیت دارند، بهتر می‌شناسد.

و هر پادشاهی، یا یکی از مردمان که او را باز دارد از چیزی، یا مانع شود در میانه او و میان چیزی از آنچه در این وصیت نامه خود ذکر کردم، یا یکی از آنها که ایشان را یاد نمودم، از خدا و از رسول او بیزار است، و خدا و رسولش از او بیزارند، و بر او باد لعنت خدا و غضب او، و لعنت همه لعنت کنندگان و جمیع فرشتگان مقرب خدا و پیغمبران و رسولان و گروه مؤمنان. و یکی از پادشاهان را نمی‌رسد که او را از چیزی باز دارند (و مراد در نزد او، مظلوم و وبال مالی و حقی نیست؛ خواه مالی باشد و خواه غیر آن) و یکی از فرزندان مرا پیش من مالی نیست و از من طلبی ندارد. و علی در آنچه ذکر کند، مصدق است (که باید او را تصدیق نمود).

پس اگر کم قرار دهد، خود بهتر می‌داند، و اگر بسیار قرار دهد، خود راست گو است و بهتر می‌داند.

و جز این نیست که اراده کردم به داخل کردن خود، آنان را که با او داخل کردم از فرزندان خویش که نام‌های ایشان را بلند گردانم تا معروف و صاحب اسم شوند و ایشان را تشریف دهم. و مادران فرزندان من، هر یک از ایشان که در منزل خود قرار داشته باشد و در پرده خود مستوره باشد، از برای اوست آنچه در ایام حیات من بر او جاری بوده؛ از نفقه و غیر آن، اگر علی این را صلاح بداند. و هر کدام از ایشان، که بیرون رفت و شوهری دیگر گرفت، او را نمی‌رسد که به سوی منزل من برگردد، مگر آن که علی، غیر این را صلاح بداند. و دختران من، به همین طریق با ایشان سلوک شود، و دختران مرا به شوهر ندهد، یکی از برادران ایشان که از مادران ایشان است، یا پادشاه یا عمو، مگر به رأی و مشورت او. پس اگر غیر از این کنند، با خدا و رسول او مخالفت کرده‌اند، و با آن جناب در پادشاهی و مملکت او جنگ کرده‌اند، و

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۱۳

او کسانی را که موضع نکاح‌اند از قوم خود و قابلیت آن را دارند، بهتر می‌شناسد.

پس اگر اراده کند که تزویج نماید، تزویج نماید و اگر خواسته باشد که ترک کند، ترک کند.

و زنان، یا زنان و دختران خویش را به همین نحو که در این وصیت نامه، مذکور است، وصیت کرده‌ام و خدای عزوجل را بر ایشان شاهد گردانیدم، و علی و مادر احمد نیز شاهدند، و کسی را جایز نیست که وصیت نامه مرا بروز دهد، یا آن را منتشر سازد، یا از هم باز کند، و حال آن که نسبت به این وصیت نامه، بر طریقه باشد غیر از آنچه ذکر کردم (و می‌تواند که معنی این باشد که: علی، به این وصیت نامه بر غیر آنچه ذکر کردم و نوشتم، قرار و استقرار دارد؛ چه زبانی به او آنچه باید بگویم، گفته‌ام).

پس هر که بد کند، وبال آن بر خودش خواهد بود، و هر که نیکی کند، منفعت آن، به خودش برگردد. «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» «۱»، یعنی: «او نیست پروردگار تو ستم کننده بر بندگان خود». و خدا رحمت فرستد بر محمد و آل او.

و کسی را روا نیست، از پادشاه و غیر او، که بشکند مهر این وصیت نامه مرا که مهر زده‌ام بر آن در آخر (و مهر آن را باز کند). پس هر که مهر آن را بر هم زند، لعنت خدا و غضب او و لعنت همه لعنت کنندگان و تمام فرشتگان مقرب خدا و گروه رسولان و

مؤمنان و مسلمانان بر او باد، و بر هر که مهر اصل این وصیت نامه مرا بشکند و از هم باز کند! و ابو ابراهیم حضرت امام موسی علیه السلام و گواهان نوشتند و مهر کردند و خدا رحمت فرستد بر محمد و آل او». ابوالحکم می گوید که: عبدالله بن ابراهیم (۲) جعفری مرا حدیث کرد، از یزید بن سلیط که گفت: ابو عمران طلحی، قاضی مدینه بود، و چون حضرت امام موسی علیه السلام از دنیا در گذشت، برادران امام رضا علیه السلام آن حضرت را به نزد طلحی قاضی بردند. پس عباس بن موسی به قاضی گفت که: خدا تو را به اصلاح آورد، و ما را به وجود تو بهر مند گرداند. به درستی که در پایین این وصیت نامه، گنج و گوهری هست و علی می خواهد که آن را بپوشاند، و خود آن را فرا گیرد، و به ما ندهد و پدر ما - خدا او را رحمت کند - چیزی را وا نگذاشته، مگر آن که علی آن را به خود نسبت داده (یا آن که پدر ما آن را به علی نسبت داده)، و ما را درویش

(۱). فضلت، ۴۶.

(۲). در نسخه مترجم - رحمه الله - عبدالله بن آدم است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۱۵

و محتاج گردانیده. و اگر نه این بود که من خویش را نگهداری می کنم، هر آینه تو را خبر می دادم به چیزی در حضور این گروه بزرگواران.

پس ابراهیم بن محمد به سوی او راست شد و گفت: در آن هنگام، به خدا سوگند، خبر می دهی به چیزی که ما آن را از تو قبول نخواهیم کرد، و تو را بر آن تصدیق نمی کنیم. بعد از آن، در نزد ما چنان باشی که تو را ملامت کنیم و از خود دور گردانیم و برانیم. ما تو را به دروغ می شناسیم، در حال کوچکی و بزرگی. پدرت تو را بهتر می شناخت. اگر در تو خوبی بود، و به درستی که پدرت تو را در آشکار و نهان می شناخت، و هرگز تو را بر دو دانه خرما امین نمی گردانید.

بعد از آن، اسحاق بن جعفر، عموی عباس برجست و به سوی او رفت و گریبان او را گرفت و کشید، و گفت: به درستی که تو سفیه و ضعیف و احمقی، این را جمع کن با آنچه در دیروز از تو واقع شد از سفاهت و منازعت. و همه آن گروه، اسحاق را یاری نمودند.

پس ابو عمران قاضی، به حضرت علی (بن موسی الرضا) علیه السلام عرض کرد که: یا ابالحسن، برخیز که امروز مرا بس است آن لعنتی که پدرت بر من کرد، و پدرت از برای تو وسعت داده (که اختیار به دست تو داده). و به خدا سوگند، که هیچ کس فرزند را بهتر از پدرش نمی شناسد. و به خدا سوگند، که پدر تو در نزد ما کم عقل و ضعیف رأی نبود.

پس عباس به قاضی گفت که: خدا تو را به اصلاح آورد، مهر را بشکن و آنچه در زیر آن است، بخوان. ابو عمران گفت: من آن را نمی شکم و بس است مرا امروز آن لعنتی که پدرت بر من کرد. عباس گفت: من آن را می شکم. قاضی گفت که: اختیار داری. پس عباس آن مهر را شکست، ناگاه دیدند که در آن، ایشان را از وصایت بیرون کرده، و علی را تنها ثابت داشته و ایشان را در ولایت و حکم علی داخل گردانیده؛ خواه دوست دارند و خواه کراهت داشته باشند. و ایشان را از حد صدقه و غیر آن بیرون نموده. و گشودن آن وصیت نامه بر ایشان بلا و رسوایی و خواری، و از برای حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خیر و خوبی بود.

و در آن وصیت نامه که عباس مهر آن را شکست، در زیر مهر، نام های این شهود نوشته بود: ابراهیم بن محمد و اسحاق بن جعفر و جعفر بن صالح و سعید بن عمران. و در مجلس قاضی، روی مادر احمد را باز کردند؛ زیرا که چون شهادت داد، ادعا نمودند که این مادر احمد نیست، تا این که روی او را باز کردند و او را شناختند. پس مادر احمد، در آن هنگام گفت: به

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۱۷

خدا سوگند که سید و آقای من، همین که در اینجاست (یعنی: حضرت امام رضا علیه السلام) فرمود که: «زود باشد که تو را از روی جبر و ستم بگیرند و از خانه خود بیرون آورده و به مجلس‌ها برند».

اسحاق بن جعفر (به جهت تقیه او را منع کرد و) گفت: ساکت شو. به درستی که زنان منسوب‌اند به ضعف عقل (یا ناتوانی). و من گمان ندارم او را که از اینها که تو می‌گویی، چیزی گفته باشد.

بعد از آن، علی بن موسی الرضا علیه السلام به جانب عباس التقات فرمود و فرمود که: «ای برادر من، من می‌دانم که چیزی شما را بر این دعوی باطل نداشته، مگر غرامت‌ها و قرض‌هایی که بر شما بار است». و حضرت به غلام خود فرمود که: «برو ای سعید، و آنچه بر ایشان است، برای من معلوم کن و قدر آن را سیاهه کن (یا آن را در ذمه من قرار ده) بعد از آن، قرض ایشان را بده». و فرمود: «نه به خدا سوگند که مواسات با شما و احسان به شما را ترک نخواهم کرد، مادامی که بر روی زمین راه روم».

عباس گفت که: به ما نمی‌دهی، مگر از زیادت‌های اموال ما، و مال ما (یا آنچه از برای ما است) در نزد تو، از این بیشتر است. حضرت فرمود که: «هر چه خواهید بگویید؛ زیرا که عرض من، عرض شما است. و چنان نپندارید که عرض مرا بر باد می‌دهید و خود سالم می‌مانید، بلکه آنچه با من می‌کنید، با خود کرده‌اید. پس اگر نیکی کنید، نفع آن از برای شما است در نزد خدا و اگر بدی کنید، خدا آمرزنده و مهربان است. به خدا سوگند که شما می‌دانید و خبر دارید که امروز که در آنم، مرا فرزندی نیست، و وارثی غیر از شما ندارم، و اگر چیزی را نگاه دارم از آنچه شما گمان می‌کنید، یا آن را ذخیره کنم، از برای شما است و بازگشت آن به سوی شما خواهد بود. به خدا سوگند، که از آن روزی که پدر شما رضی الله عنه در گذشته تا امروز، چیزی را مالک نشدم، مگر آن که آن را متفرق ساختم و به مستحق دادم، از آنجا که دیدید».

پس عباس برجست و گفت: به خدا سوگند که چنین نیست، و خدا تو را بر ما زیادت‌ی نداده از روی رأی و اندیشه که پدر نموده باشد، ولیکن به جهت حسدی ظاهر که با ما داشت، و اراده آنچه می‌خواست، از آنچه خدا آن را برای او و برای هیچ‌یک روا نمی‌دارد، کرد آنچه کرد. و به درستی که تو می‌دانی که من، صفوان بن یحیی و کیل تو را که در کوفه پارچه سابری فروش است، می‌شناسم و اگر سالم بمانم، هر آینه چنان گلوی او را بگیرم که آب دهان خود

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۱۹

را فرو نتواند برد؛ و حال آن که تو با او باشی.

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. اما من ای برادران من، خدا می‌داند که بر آنچه باعث شادی شما باشد، حرص دارم. بار خدایا، اگر چنین می‌دانی که من صلاح ایشان را دوست می‌دارم، و به ایشان نیکوکارم، و با ایشان صله‌پروری می‌کنم، و بر ایشان مهربانم، و در امور ایشان تعب می‌کشم، و سعی و اهتمام خود را به عمل می‌آورم در شب و روز، مرا به سبب آن جزای خیری عطا کن، و اگر بر غیر این حال باشم، تویی دانای غیب‌ها به غایت، پس مرا جزا ده به واسطه آنچه من سزاوار آن باشم؛ اگر بد باشد، جزای بد و اگر خوب باشد جزای خوب. بار خدایا، ایشان را به اصلاح آور، و امور ایشان را به اصلاح آور، و شیطان را از ما و از ایشان دور کن، و ایشان را بر طاعت خود یاری کن، و از برای راه راست خویش ایشان را توفیق ده.

امّا ای برادر من، حرص دارم بر آنچه باعث شادی شما باشد، و سعی تمام در صلاح شما می‌کنم و خدا وکیل است بر آنچه ما می‌گوییم».

عباس گفت: من زبان تو را چه خوب می‌شناسم، و بیل تو پیش من گلی بر نمی‌دارد. بعد از آن، آن قوم بر این حال از یکدیگر جدا شدند. و خدا رحمت فرستد بر محمد و آل محمد.

۱۶/۸۳۲. محمد بن حسن روایت کرده است از سهل بن زیاد، از محمد بن علی و عبیدالله بن مرزبان، از ابن سبتان که گفت: داخل

شدم بر ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام، یک سال پیش از آن که به جانب عراق رود و پسرش علی بن موسی الرضا علیه السلام در پیش روی آن حضرت نشسته بود. پس به من نظر کرد و فرمود که: «ای محمد، زود باشد که در این سال حرکتی واقع شود، پس برای آن جزع مکن».

محمد می گوید که: عرض کردم که: چه واقع شد؟ فدای تو گردم، که آنچه ذکر فرمودی، مرا مضطرب گردانید. فرمود که: «می روم به سوی این جناب متکبر (یعنی: مهدی عباسی) اما بدان که بدی از او نسبت به من به ظهور نمی رسد، و نه از کسی که بعد از او خواهد بود» (یعنی: هادی، پسر آن ملعون).

محمد می گوید که: عرض کردم: فدای تو گردم، بعد از آن، چه خواهد بود؟ فرمود که: «خدا ستم کاران را گمراه می گرداند و به خود وا می گذارد، و خدا آنچه خواهد، به فعل می آورد».

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۲۰

باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوجعفر ثانی حضرت امام محمد تقی

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۲۱

محمد می گوید که: عرض کردم: مراد از این، چیست؟ فدای تو گردم، فرمود که: «هر که بر این پسر، ستم کند و حقّ او را ناقص گرداند، و امامت او را بعد از من انکار کند، چون کسی خواهد بود که بر علی بن ابی طالب علیه السلام ستم کرده، و حقّ او را ناقص گردانیده، و امامت او را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله انکار کرده».

محمد می گوید که: عرض کردم: به خدا سوگند، که اگر خدا طول عمری به من کرامت کند، حقّ او را برایش تسلیم می نمایم، و برای او به امامتش اقرار می کنم. حضرت فرمود که:

«راست می گویی ای محمد، خدا عمر تو را دراز خواهد کرد، و حقّ او را از برایش تسلیم می نمایم، و برای او به امامتش اقرار می کنی، و اقرار می کنی به امامت آن که بعد از او خواهد بود».

محمد می گوید که: عرض کردم که: کیست آن که بعد از او خواهد بود؟ فرمود: «پسرش محمد» عرض کردم که: به او راضی و در مقام تسلیم.

۷۳. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوجعفر ثانی حضرت امام محمد تقی علیه السلام

۱/ ۸۳۳. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن ولید، از یحیی بن حبیب زبّات روایت کرده است که گفت: خبر داد مرا کسی که در نزد ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام نشسته بود که چون برخاستند، حضرت به ایشان فرمود که: «ابوجعفر را ملاقات کنید، و بر او سلام کنید، و عهد را با او تازه نمایید». پس چون آن گروه برخاستند، به جانب من التفات نمود و فرمود که: «خدا مفضل را رحمت کند؛ زیرا که او به کم تر از این قناعت می کرد».

۲/ ۸۳۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از معمر بن خلّاد روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام رضا علیه السلام که چیزی را مذکور ساخت و فرمود که: «به این چه حاجت دارید؟ اینک ابوجعفر علیه السلام است که من او را در مجلس خود نشانیده‌ام، و او را به جای خویش قرار داده‌ام». و فرمود که: «ما اهل بیتی هستیم که کوچکان ما از بزرگان ما ارث می برند؛ مانند پر تیر با پر تیر که با یکدیگر برابرند».

۳/ ۸۳۵. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از پدرش محمد بن عیسی روایت کرده است که گفت: بر امام محمد تقی علیه السلام داخل شدم، پس در چیزی چند که با من مناظره و گفت و گو فرمود. بعد از آن فرمود که: «ای ابوعلی، شک در باب

امامت من، برداشته

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۲۳

شده است؛ زیرا که پدر مرا غیر از من فرزندی نیست».

۴/۸۳۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از جعفر بن یحیی، از مالک بن اشیم، از حسین بن بشار که گفت: ابن قیاما عریضه‌ای به خدمت ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام نوشت و سخنش در آن عریضه این بود که چگونه تو امام باشی، با آن که تو را فرزندی نیست؟ پس حضرت امام رضا علیه السلام او را جواب فرمود مانند کسی که به خشم آمده باشد که: «تو چه می‌دانی که مرا فرزندی نخواهد بود، و چند روز و چند شب بیش نگذرد تا آن که خدا مرا پسری روزی کند که به واسطه او، میان حق و باطل جدا شود».

۵/۸۳۷. بعضی از اصحاب ما، از محمد بن علی، از معاویه بن حکیم، از ابن ابی نصر روایت کرده است که گفت: ابن نجاشی به من گفت که: کیست امام بعد از صاحب تو؟ (یعنی:

امام رضا علیه السلام) و خواهش دارم که تو او را سؤال کنی تا بدانم؟ ابن ابی نصر می‌گوید که: بعد از آن، بر امام رضا علیه السلام داخل شدم و آن حضرت را به ماجرا خبر دادم. فرمود که: «امام بعد از من، پسر من است». بعد از آن فرمود که: «آیا هیچ کس جرأت می‌کند که بگوید: پسر من و او را فرزندی نباشد».

(و مخفی نماند که این کلام، اگر صریح نباشد در این که امام محمد تقی علیه السلام در آن وقت متولّد نشده بود، لاقفل در آن ظهور دارد، و آن که گمان کرده که آن حضرت در حین جواب موجود بوده، اشتباه کرده است. و مؤید این، آن است که در ارشاد شیخ مفید، این تّمه نیز هست که: و حال آن که ابو جعفر علیه السلام متولّد نشده بود. پس چند روز بیش نگذشت تا آن که آن حضرت علیه السلام متولّد شد).

۶/۸۳۸. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از معمر بن خلاد روایت کرده است که گفت: در نزد حضرت امام رضا علیه السلام چیزی را مذکور ساختیم، بعد از آن که امام محمد تقی علیه السلام از برای او متولّد شده بود، فرمود که: «شما را به این سؤال چه حاجت؟ اینک ابوجعفر است که من او را در مجلس خود نشانیده‌ام، و او را به جای خویش قرار داده‌ام».

۷/۸۳۹. احمد، از محمد بن علی، از ابن قیامای واسطی روایت کرده است که گفت: بر علی بن موسی الرضا علیه السلام داخل شدم و به آن حضرت عرض کردم که: آیا دو امام در یک وقت می‌باشند؟ فرمود: «نه، مگر آن که یکی از این دو، ساکت باشد». به آن حضرت عرض کردم که:

امام ناطق توئی و تو را فرزندی نیست که امام ساکت باشد. و هنور ابوجعفر از برایش متولّد

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۲۵

نشده بود. فرمود: «به خدا سوگند که خدا از نسل من، کسی را قرار می‌دهد که حق و اهل آن را به سبب او ثابت گرداند، و به واسطه او، باطل و اهل آن را هلاک و نابود سازد». پس بعد از یک سال، ابوجعفر از برایش متولّد شد، و ابن قیاما واقفی بود (و واقفیه، طائفه‌ای از شعیه‌اند که بعد از امام موسی علیه السلام به امامی قائل نیستند).

۸/۸۴۰. احمد، از محمد بن علی، از حسن بن جهم روایت کرده است که گفت: با امام رضا علیه السلام نشسته بودم که پسر خویش را طلیید و آن حضرت طفل خردی بود، پس او را در دامن نشانید و فرمود که: «او را برهنه کن و پیراهنش را بکن». چون پیراهن او را کندم، فرمود:

«در میانه دو شانه او نظر کن». پس نظر کردم، ناگاه دیدم که: در یکی از شانه‌های او چیزی بود مانند مهر که در گوشت فرو رفته بود. بعد از آن فرمود که: «آیا این را می‌بینی؟ مثل این علامت در همین موضع، از شانه پدرم علیه السلام بود».

۹/۸۴۱. از او، از محمد بن علی، از ابویحیی صنعانی روایت است که گفت: در خدمت ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام بودم که پسرش ابوجعفر علیه السلام را آوردند و آن حضرت طفل خُردی بود. حضرت فرمود که: «این مولودی است که فرزندی متولد نشده که برکتش بر شیعیان ما از او عظیم تر باشد».

۱۰/۸۴۲. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از صفوان بن یحیی روایت کرده است که گفت: به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: از تو سؤال می‌کردیم پیش از آن که خدا ابوجعفر را به تو ببخشد، و تو می‌فرمودی که خدا تو را پسری خواهد بخشید، پس خدا آن را به تو بخشید، و چشم‌های ما را روشن گردانید. و خدا به ما ننماید آن روزی را که تو نباشی، پس اگر واقعه‌ای اتفاق افتد، به سوی کی پناه بریم؟ حضرت به دست خود به جانب ابوجعفر اشاره فرمود و ابوجعفر در پیش روی آن حضرت ایستاده بود. عرض کردم که: فدای تو گردم، اینک پسر سه ساله است. فرمود که: «از این خُرد سالی به او چه زیان می‌رسد؛ زیرا که عیسی به حجت بر پا شد و حال آن که او پسر سه ساله بود».

۱۱/۸۴۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از معمر بن خلّاد روایت کرده است که گفت شنیدم: از اسماعیل بن ابراهیم که به حضرت امام رضا علیه السلام عرض می‌کرد که: در زبان پسر سنگینی هست، و من فردا او را به خدمت تو می‌فرستم که دست بر سر او بمالی و برایش دعا کنی؛ زیرا که او غلام تو است. حضرت فرمود که: «او غلام تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۲۷
ابوجعفر است، و من فردا ابوجعفر را به سوی او می‌فرستم».

۱۲/۸۴۴. حسین بن محمد، از محمد بن احمد نهدی، از محمد بن خلّاد صیقل، از محمد بن حسن بن عمار روایت کرده است که گفت: در مدینه در نزد علی بن جعفر بن محمد نشسته بودم، و دو سال و (بنابر بعضی از نسخ کافی سال‌ها) در نزد او مانده بودم که می‌نوشتم از او آنچه که از برادرش - یعنی: امام موسی علیه السلام - شنیده بودم، که ناگاه ابوجعفر محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام بر او داخل شد، در مسجدی که مشهور است به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله. پس علی بن جعفر از جای خود بر جست و پای برهنه و بی ردا پیش رفت، و دست او را بوسید و او را تعظیم نمود. ابوجعفر علیه السلام به او فرمود که: «ای عمو بنشین - خدا تو را رحمت کند -» علی گفت: ای آقای من، چگونه بنشینم و تو ایستاده باشی؟ چون علی بن جعفر به جای خویش برگشت و یاران او شروع کردند که او را سرزنش می‌نمودند و می‌گفتند که: تو عموی پدر اوئی، با او، این نوع رفتار می‌کنی؟ علی گفت که: ساکت شوید و ریش خود را گرفت، و گفت که: هرگاه خدای عزوجل این ریش سفید را سزاواری و قابلیت امامت ندهد، و این جوان را اهلیت آن بدهد، و آن را قرار دهد در جایی که قرار داده، فضل او را انکار کنم؟ پناه می‌برم به خدا از آنچه می‌گویید، بلکه من بنده اویم.

۱۳/۸۴۵. حسین بن محمد، از خیرانی، از پدرش روایت کرده است که گفت: در خراسان در پیش روی امام رضا علیه السلام ایستاده بودم که کسی به آن حضرت عرض کرد: ای آقای من، اگر حادثه واقع شود، به کی پناه بریم؟ فرمود: «به سوی پسر ابوجعفر». پس گویا آن سائل ابوجعفر را کم شمرد. حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی عیسی بن مریم را به پیغمبری فرستاد، و از جانب خدا خبر می‌داد، و صاحب شریعت تازه‌ای بود، در سنی که کم‌تر بود از سنی که ابوجعفر علیه السلام در آن است».

۱۴/۸۴۶. علی بن ابراهیم، از پدرش و علی بن محمد قاسانی هر دو، از زکریا بن یحیی بن نعمان (مصری یا) صیرفی (بنابر اختلاف نسخ کافی) روایت کرده است که گفت:

شنیدم از علی بن جعفر که حسن بن حسین بن علی بن الحسین را حدیث می‌کرد و پس گفت: به خدا سوگند که خدا حضرت امام رضا علیه السلام را یاری نمود. حسن گفت: بلی به خدا سوگند، چنین است فدای تو گردم، برادرانش بر او ستم کردند. علی بن

جعفر گفت: بلی به خدا سوگند که ما عموهای او نیز بر او ستم کردیم. حسن گفت: فدای تو گردم، چه کردید و به

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۲۹

چه کیفیت با او سلوک نمودید؟ زیرا که من در نزد شما حاضر نبودم تا بدانم. علی گفت که:

برادران آن حضرت با وی گفتند و ما نیز گفتیم که هرگز در میان ما امامی نبود که رنگش متغیر باشد (چه رنگ امام محمدتقی علیه السلام به سیاهی می‌زد).

پس امام رضا علیه السلام به ایشان فرمود که: «او پسر من است». گفتند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود به سخن اهل قیافه، «۱» پس آنان که علم قیافه را دارند، در میانه ما و تو حکم باشند.

حضرت فرمود که: «شما کسی به طلب ایشان فرستید، اما من این کار را نخواهم کرد، و شما که می‌فرستید، ایشان را اعلام مکنید که از برای چه مطلب ایشان را طلب نموده‌اید، و باید که این امر در خانه‌های شما باشد».

پس چون اهل قیافه آمدند، برادران امام رضا علیه السلام ما را در باغ نشانیدند، و عموها و برادران و خواهران آن حضرت، صف کشیدند و امام رضا علیه السلام را گرفتند و او را جبه پشمینه و کلاه‌ی از جنس آن جبه پوشانیدند، و بیلی بر سر دوش او گذاردند و به آن حضرت گفتند که: در این باغ، داخل شو که گویا در آن کار می‌کنی. بعد از آن، امام محمدتقی علیه السلام را آوردند و با اهل قیافه گفتند که: این پسر را به پدرش ملحق کنید.

گفتند که: او را در این جا پدری نیست (و هیچ‌یک از اینها پدر او نیستند)، ولیکن اینک عموی پدر او، و اینک عموی او و اینک عمه اویند. و اگر او را در این جا پدری باشد، همان صاحب باغ است که در باغ کار می‌کند؛ زیرا که پای‌های او با پای‌های آن صاحب باغ یکی است. و چون امام رضا علیه السلام برگشت و در آنجا آمد، گفتند که: همین پدر اوست.

علی بن جعفر می‌گوید که: پس من برخواستم و زبان امام محمدتقی علیه السلام را در دهان خود گذاشتم، و آب دهان او را مکیدم، بعد از آن گفتم که: شهادت می‌دهم که تو امام منی در نزد خدا. پس حضرت امام رضا علیه السلام گریست و فرمود که: «ای عمو، آیا از پدرم نشنیدی که می‌فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پدرم فدای پسر بهترین کنیزان باد، پسر کنیزی که از اهل نوبیه است. «۲» و از صفات آن کنیز، این است که دهانش خوشبو، و رحمش فرزند نجیب را می‌پروراند. وای بر ایشان! خدا لعنت کند اعیس و فرزندان او را که

(۱). قیافه شناسان.

(۲). و نوبه، به ضم نون، شهر بزرگی است که سیاهان در آنجا سکنی دارند، و نیز طایفه‌ای است از سیاهان. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳۰

باب در بیان اشاره و نص بر ابوالحسن ثالث حضرت امام علی نقی

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳۱

صاحب فتنه‌اند. «۱»

(و در بعضی از نسخ، اعبس «۲» و اعیس با عین بی نقطه است، و در تفسیر آن، چند قول است: یکی آل عباس، و دیگر خلیفه از اولاد او، و دیگر خود عباس یا عبدالله پسرش. و هر چند که علمای رجال در باب عباس و عبدالله پسرش، اختلاف بسیار دارند، ولیکن اعتقاد به ملعونیت ایشان جرأت می‌خواهد؛ خصوص با ضعف حدیث، و اختلاف نسخ که مراد از آن معلوم نمی‌شود. و تتمه حدیث آن که آن حضرت فرمود که:)

خدا ایشان را در هر سال و هر ماه و هر روز بکشد، و ایشان را به زمین فرو برد، و جامی که آلت دهان تلخی باشد (یا صبر که از هر

چیزی تلخ‌تر است در آن ریخته) به ایشان بنوشاند» (و آنچه مذکور شد، بنابر این است که مراد از پسر، بهترین کنیزان، امام محمد تقی علیه السلام باشد، نه صاحب الامر علیه السلام، و الاً ممکن است که فاعل این افعال، حضرت صاحب- صلوات الله علیه- باشد. و مؤید این، آن است که).

حضرت می‌فرماید که: «و اوست رانده و رمیده که پدر و جد او را کشتند، و انتقام خون ایشان را نکشیده، و صاحب غیبت طولانی است که مردم می‌گویند: مرد، یا هلاک گردید، و نمی‌دانیم که در کدام وادی سلوک نمود» (ولیکن در ارشاد و کشف الغمّه، چنین است که: از فرزندان اوست، آن رانده و رمیده، و این، مؤید وجه اول است، با آن که مادر صاحب علیه السلام، نویته نبود، مگر آن که مادر به واسطه مراد باشد).

علی بن جعفر می‌گوید که: پس امام رضا علیه السلام فرمود که: «ای عمو، آیا این فرزند موجود می‌شود مگر از من؟» من عرض کردم که: راست گفתי فدای تو گردم.

۷۴. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوالحسن ثالث حضرت امام علی نقی علیه السلام

۱/۸۴۷. علی بن ابراهیم، از پدرش، از اسماعیل بن مهران روایت کرده است که گفت:

چون امام محمد تقی علیه السلام از مدینه به سوی بغداد بیرون می‌رفت، و در نوبت اول از دو سفر خویش که به جانب بغداد تشریف برد، در هنگامی که بیرون می‌رفت، به خدمت آن حضرت

(۱). و اعبس، به فتح اول و سیم، و سکون دویم، نوعی از گرگ است. و مراد از آن، در اینجا، خلیفه‌ای از خلفای بنی‌عباس است. و در بعضی از نسخ کافی، اعبیس بر وزن مهبمن واقع شده، و آن تصغیر اعبس است، یعنی: بچه گرگ. (مترجم)

(۲). در نوشته مترجم- / رحمه الله- / اعبیس و اغییس آمده، که بر اساس نسخه موجود تصحیح شد.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳۳

عرض کردم که: فدای تو گردم، من در این سفر بر تو می‌ترسم، پس بفرما که امر امامت بعد از تو با کیست؟ حضرت رو به من کرد، در حالی که خندان بود و فرمود که: «این سفر، چنان نیست که تو گمان کرده‌ای، و در این سال، آسیبی به من نمی‌رسد». و چون در دفعه دویم آن حضرت را بیرون بردند که به نزد معتصم برند، به خدمتش رفتم و عرض کردم: فدای تو گردم، تو بیرون می‌روی، بفرما که این امر بعد از تو با که خواهد بود؟

حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش تر شد، بعد از آن، به جانب من التفات نمود، و فرمود که: «در این دفعه، بر من ترس کشتن هست، و امر امامت بعد از من، با پسر من علی نقی است».

۲/۸۴۸. حسین بن محمد، از خیرانی، از پدرش روایت کرده است که خیرانی گفت که:

پدرم همیشه بر در خانه امام محمد تقی علیه السلام بود به جهت خدمتی که به آن موکل بود، و احمد بن محمد بن عیسی در اوقات ناخوشی آن حضرت، در هر شب، در وقت سحر می‌آمد که احوال آن حضرت را بگیرد تا بداند که ناخوشی تخفیف یافته یا نه؟ و فرستاده‌ای که در میانه امام محمد تقی علیه السلام و پدرم تردد می‌کرد و پیغام حضرت را به پدرم می‌رسانید، چون به نزد پدرم می‌آمد، احمد بر می‌خاست و پدرم با فرستاده حضرت خلوت می‌کردند.

پس شبی بیرون آمدم «۱» و احمد از آن مجلس برخاست، و پدرم با فرستاده خلوت کردند، و احمد دور می‌زد، پس ایستاد در جایی که سخن می‌شنید، رسول به پدرم گفت که: آقایت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: «من از دنیا می‌روم، و امر امامت به پسر من علی منتقل می‌شود، و او را بر شما بعد از من، آن چیزی است که مرا بر شما بود، بعد از پدرم». پس رسول حضرت رفت و

احمد به جای خود برگشت، و به پدرم گفت که: قاصد به تو چه گفت؟ پدرم گفت که:

چیز خوبی گفت. احمد گفت که: من شنیدم آنچه به تو گفت. پس برای چه آن را پنهان می‌کنی؟ و آنچه شنیده بود، دوباره بیان نمود. پدرم به احمد گفت که: خدا بر تو حرام گردانیده آنچه را که کردی؛ زیرا که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که: «وَلَا تَجَسَّسُوا» (۲)، یعنی:

«جستجو مکنید چیزی را که بر شما مخفی باشد». و الحال که چنین کردی، این شهادت را حفظ کن، باشد که ما روزی به آن محتاج شویم. و بپرهیز از آن که این را ظاهر کنی تا وقت

(۱). در نوشته مترجم -/ رحمه الله -/ چنین آمده است: پس شبی یکی از کنیزان، یا غلامان یا غیر ایشان، بیرون آمد و احمد از

(۲). حجرات، ۱۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳۵

آن برسد. و چون صبح شد، پدرم نسخه پیغام را در ده پاره کاغذ نوشت و سر آنها را مهر کرد و آنها را به ده کس از سر کردگان و معتبران گروه شیعه تسلیم نمود و گفت که: اگر مرا حادثه مرگ روی دهد و بمیرم، پیش از آن که رقعها را از شما مطالبه نمایم، اینها را بگشایید و به آنچه در اینها است، عمل نمایید.

پس چون امام محمد تقی علیه السلام رحلت نمود، پدرم ذکر کرد که از منزل خود بیرون نیامد، تا آن که از جماعتی که قریب به چهارصد کس بودند، بیعت گرفت از برای امام علی نقی علیه السلام که هم به دست او قطع و جزم به هم رسانیدند، و سر کردگان فرقه شیعه، در نزد محمد بن فرج جمع شدند، و در امر امامت گفت و گو می‌کردند.

پس محمد بن فرج، به پدرم نوشت و در آن نوشته او را اعلام نموده بود که آن جماعت در نزد او جمع شده‌اند، و آن که اگر ترس شهرت این امر نبود، خود با آن گروه به نزد پدرم می‌آمدند و از پدرم خواهش نموده بود که به نزد او رود. پس پدرم سوار شد و به نزد او رفت، و آن گروه را در نزد او مجتمع یافت. بعد از آن، به پدرم گفتند که: در این امر چه می‌گویی؟

پدرم به کسانی که رقعها در نزد ایشان بود، گفت که: رقعها را حاضر کنید. چون آنها را حاضر کردند، به ایشان گفت که: اینک آن چیزی است که من به آن مأمور شده‌ام.

بعضی از ایشان گفتند که: ما دوست می‌داشتیم که با تو در این امر شاهی دیگر باشد.

پدرم به ایشان گفت که: خدای عزوجل همین خواهش را به شما عطا فرموده. اینک ابوجعفر اشعری است (یعنی: احمد بن محمد بن عیسی) که برای من شهادت می‌دهد به شنیدن این پیغام، اگر به آنچه در نزد اوست، شهادت دهد. پس احمد انکار کرد که چیزی از این را شنیده باشد. پدرم او را به سوی مباحله خواند. (۱) پس چون امر مباحله بر احمد محقق شد، و دانست که مباحله به عمل می‌آید، گفت: به تحقیق که این را شنیدم و این خبر باعث بزرگواری و چیز بسیار خوبی است. خواستم که از برای مردی از عرب باشد و برای مردی از عجم نباشد (چه خیرانی و پدرش، از عجم بودند). پس آن گروه از جای خود نرفتند تا آن که همه به حق قائل شدند.

۳/۸۴۹. و در نسخه صفوانی است که: محمد بن جعفر کوفی (۲)، از محمد بن عیسی بن

(۱). و مباحله به ضمّ میم و فتح ها، یکدیگر را نفرین کردن است. (مترجم)

(۲). در نسخه مترجم - رحمه الله - چنین است: در نسخه صفوانی است که پدرم از محمد بن

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳۶

باب در بیان اشاره و نصّ بر ابو محمد حضرت امام حسن عسکری

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳۷

عُبید، از محمد بن حسین واسطی روایت کرده است که شنید از احمد بن ابی خالد - مولای امام محمد تقی علیه السلام - که حکایت می نمود که آن حضرت او را شاهد گرفت بر این وصیت نوشته شده به این مضمون - که: شهادت داد احمد بن ابی خالد - مولای امام محمد تقی - که ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام او را شاهد گرفت که آن حضرت، پسر خویش امام علی نقی را وصی نمود در امور خود و خواهرانش (و در نسخه ای از کافی برادرانش) و امر موسی را چون به حدّ بلوغ رسد، به خودش مفوض نمود، و عبدالله بن مساور را قیم نمود بر ترکه خویش از زمین های ملکی و مالها و نفقه ها و بنده و غیر آن، تا آن که علی بن محمد علیه السلام به حد بلوغ رسد، و چون به حد بلوغ رسید، عبدالله بن مساور امری را که به او مفوض شده بود، به او تفویض نماید، تا علی به امر خود و (برادران یا) خواهران خود قیام نماید، و امر موسی را به خودش مفوض نماید، تا آنکه خود برای امور خود قیام نماید.

بعد از عبدالله بن مساور و برادرش علی، بر آن شرطی که پدر ایشان قرار داده در صدقات و اوقاف خود که به آنها تصدق فرموده. و این وصیت نامه، نوشته شد در روز یکشنبه در وقتی که سه شب از ماه ذی الحجة گذشته بود، و در سال دویست و بیست از هجرت، و احمد بن ابی خالد، شهادت خود را به خطّ خویش نوشت و حسن بن محمد بن عبیدالله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب است به جَوّانی، شاهد شد بر مثل شهادت احمد بن ابی خالد در صدر این نامه، و شهادت خویش را به دست خود نوشت. و نصر خادم شاهد شد و شهادت خود را به دست خویش نوشت.

۷۵. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابو محمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

۱/ ۸۵۰. علی بن محمد، از محمد بن احمد نهدی، از یحیی بن یسار قنبری روایت کرده است که گفت: امام علی نقی علیه السلام پسر خود امام حسن عسکری را وصی گردانید چهار ماه پیش از وفات خویش، و من و جماعتی را از موالیان بر این مطلب شاهد گرفت.

۲/ ۸۵۱. علی بن محمد، از جعفر بن محمد کوفی، از بشّار بن احمد بصری، از علی بن عمر نوفلی روایت کرده است که گفت: با امام علی نقی علیه السلام در صحن خانه آن حضرت بودیم که پسرش محمد، به ما گذشت. من به آن حضرت کردم که: فدای تو کردم، اینک صاحب ما

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۳۹

است بعد از تو؟ فرمود: «نه، صاحب شما بعد از من، حسن علیه السلام است».

۳/ ۸۵۲. از او، از بشّار بن احمد، از عبدالله بن محمد اصفهانی روایت است که گفت: امام علی نقی علیه السلام فرمود که: «صاحب شما بعد از من، آن کسی است که بر من نماز خواهد کرد».

راوی می گوید که: ما امام حسن را پیش از آن نمی شناختیم، و گفت که: چون آن حضرت فوت شد، امام حسن بیرون آمد و بر او نماز کرد.

۴/ ۸۵۳. و از او، موسی بن جعفر بن وهب، از علی بن جعفر روایت است که گفت: در نزد امام علی نقی علیه السلام حاضر بودم در هنگامی که پسرش محمد وفات یافت، پس به امام حسن علیه السلام فرمود که: «ای فرزند عزیز من، از برای خدا شکر تازه به جا آور که امر بزرگی را در باب تو به پدید آورده».

۵/ ۸۵۴. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله بن مروان انباری روایت کرده است که گفت: در نزد وفات ابوجعفر محمد بن علی حاضر بودم، پس امام علی نقی علیه السلام آمد و کرسی برای آن حضرت گذاشتند و حضرت بر روی آن نشست و اهل بیت آن حضرت گرداگرد او بودند و امام حسن علیه السلام در گوشه‌ای ایستاد بود و چون از امر ابوجعفر فارغ شد، به جانب امام حسن علیه السلام التفات فرمود و فرمود که: «ای فرزند دل‌بند من، از برای خدای تبارک و تعالی شکر تازه را به جا آور که امر بزرگی را در تو احداث فرمود».

۶/ ۸۵۵. علی بن محمد، از محمد بن احمد قلابی، از علی بن حسین بن عمرو، از علی بن مهزیار روایت کرده است که گفت: به خدمت امام علی نقی علیه السلام عرض کردم که: اگر واقعه‌ای روی دهد- و پناه می‌برم به خدا- بفرما که امامت با کیست و به سوی که پناه بریم؟

فرمود که: «وصیت من به سوی بزرگترین فرزندان من است».

۷/ ۸۵۶. علی بن محمد، از ابو محمد إسبارقینی، از علی بن عمرو عطار روایت کرده است که گفت: بر حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل شدم و پسرش ابوجعفر در زمره زندگان داخل و از جمله ایشان بود و من گمان می‌کردم که ابوجعفر، امام خواهد بود، پس عرض کردم که: فدای تو کردم، از فرزندان تو که را مخصوص سازم به امامت؟ فرمود که: «کسی را مخصوص مسازید تا امر و فرمان من به سوی شما بیرون آید».

راوی می‌گوید که: بعد از آن، به آن حضرت نوشتم که امر امامت در که خواهد بود؟ در جواب من نوشت که: «این امر، در بزرگی از فرزندان من است». و علی می‌گوید که: امام

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۴۱

حسن علیه السلام از ابوجعفر بزرگ‌تر بود.

۸/ ۸۵۷. محمد بن یحیی و غیر او، از سعد بن عبدالله، از گروهی از بنی‌هاشم- که از ایشان است حسن بن حسن افضس- روایت کرده‌اند که ایشان، در روزی که محمد بن علی بن محمد علیه السلام وفات کرد، در خانه امام علی نقی علیه السلام حاضر شدند که آن حضرت را تعزیت بگویند، و در صحن خانه فرشی از برایش گسترده بودند و مردم گرداگرد آن حضرت نشسته بودند، گفتند که: ما تخمین کردیم در حوالی آن حضرت از اولاد ابوطالب و بنی‌هاشم و قریش، صد و پنجاه مرد بودند. غیر از ملازمان آن حضرت و سائر مردمان، که ناگاه نظر کردیم به سوی حسن بن علی علیه السلام، در حالی که آمد با گریبان چاک تا در جانب آن حضرت ایستاد و ما او را نمی‌شناختیم. و امام علی نقی علیه السلام بعد از ساعتی به سوی او نظر نمود، و فرمود که: «ای فرزند عزیز من، از برای خدای عزوجل شکر تازه‌ای را به جا آور، که امر بزرگی را در تو احداث فرمود».

پس آن جوان گریست و خدا را حمد کرد و استرجاع را به جا آورد و گفت: «الحمد لله رب العالمین؛ «همه ستایش‌ها خدای راست که پروردگار همه جهانیان است». و من از خدا سؤال می‌کنم که نعمت‌های خود را در بقای تو برای ما تمام کند. و «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»». و ما از احوال او سؤال کردیم، گفتند که: اینک حسن، پسر آن حضرت است. و در آن وقت، بیست سال یا زیاده از آن، برای او تخمین کردیم. پس در آن روز، او را شناختیم و دانستیم که آن حضرت، اشاره فرمود به سوی او به امامت و پای داشتن او به جای خویش.

۹/ ۸۵۸. علی بن محمد، از اسحاق بن محمد از محمد بن یحیی بن درباب روایت کرده است که گفت: داخل شدم بر امام علی نقی علیه السلام، بعد از وفات ابوجعفر، پس آن حضرت را از وفات او، تعزیه دادم و امام حسن علیه السلام نشسته بود، پس امام حسن گریست. امام علی نقی علیه السلام رو به او کرد و فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی در تو خَلَفی از او قرار داد، پس خدای عزوجل را حمد کن».

۱۰ / ۸۵۹. علی بن محمد، از اسحاق بن محمد، از ابوهاشم جعفری روایت کرده است که گفت: در نزد امام علی نقی علیه السلام بودم بعد از وفات پسرش، ابوجعفر و من با خود فکر می‌کردم و اراده داشتم که بگویم: گویا این دو- و مقصودم ابوجعفر و ابومحمد بود- در این وقت مثل ابوالحسن موسی و اسماعیل پسران جعفر بن محمد علیهم السلام اند و قصه و حکایت ایشان، چون تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۴۳

قصه ایشان است؛ زیرا که ابو محمد، حسن بن علی به تأخیر افتاده، بعد از ابوجعفر.

حضرت امام علی نقی علیه السلام روی به من آورد، پیش از آن که سخن گویم، و فرمود که: «آری ای ابوهاشم، خدا حکم فرمود (یا از برای او بدا حاصل شد)، در باب ابو محمد، بعد از ابوجعفر، آنچه از برای او معروف نبود (که مردم آن را نمی‌شناختند)، چنانچه از برای او بدا شد در باب امام موسی بعد از وفات اسماعیل آنچه به سبب آن، حال او را ظاهر ساخت. و این امر، چنان است که نفس تو با تو حدیث می‌کرد؛ و هر چند که کج‌روان تبه روزگار ناخوش داشته باشد. و ابومحمد، پسر من خَلَف و جانشین من است بعد از من، و در نزد اوست علم آنچه مردم به آن احتیاج دارند، و با اوست آلت و اسباب امامت».

۱۱ / ۸۶۰. علی بن محمد، از اسحاق بن محمد، از محمد بن یحیی بن درباب، از ابوبکر فَهْفَکَی روایت کرده است که امام علی نقی علیه السلام به من نوشت که: «ابو محمد، پسر من از همه آل محمد خیرخواه‌تر است از روی طبیعت، و استوارترین ایشان است از روی حجت، و او بزرگ‌ترین فرزندان من است و اوست که جانشین من است، و دست‌های امامت (که مراد از آن، آلات و اسباب آن است)، و احکام آن به سوی او منتهی می‌شود. پس آنچه پیش از این، از من سؤال می‌کردی، بعد از این از او سؤال کن؛ که در نزد اوست آنچه به آن محتاج باشی» (یا مردم به آن احتیاج داشته باشند).

۱۲ / ۸۶۱. علی بن محمد، از اسحاق بن محمد، از شاهویه بن عبدالله جَلَّاب روایت کرده است که گفت: امام علی نقی علیه السلام به من نوشت در نامه که: «اراده کردی که سؤال کنی از خَلَف بعد از ابوجعفر، و برای این مضطرب شدی، پس غمناک مباش؛ زیرا که خدای عزوجل نام گمراهی را بر گروهی نمی‌گذارد، بعد از آن که ایشان را راه راست نموده باشد، تا روشن سازد از برای ایشان، آنچه را که واجب است که از آن پرهیز کنند (و آنچه او را خشنود گرداند، و آنچه او را به خشم آورد) «۱»، و صاحب تو (یا صاحب شما) بعد از من، ابومحمد، پسر من است.

و در نزد اوست آنچه مردم به آن محتاج باشند. و خدا پیش می‌اندازد آنچه را که خواهد، و به تأخیر می‌افکند آنچه را که خواهد. «ما نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا» «۲»، یعنی:

«آنچه را که منسوخ و برطرف می‌کنیم از آیه‌ای از آیات خود (بر وفق مصلحت مردمان و

(۱). توبه، ۱۱۵.

(۲). بقره، ۱۰۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۴۴

باب در بیان اشاره به سوی صاحب خانه ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۴۵

مقتضای زمان، یا فراموش می‌گردانیم آن را و از دل‌ها می‌بریم، می‌آوریم بهتر از آن آیه منسوخه در نفع بندگان، یا مانند آن در منفعت با وجود رعایت مصلحت».

و نوشتم در این نامه و اشاره نمودم به آنچه در آن، بیان و قناعت است برای صاحب عقلی که بیدار و هوشیار باشد و زیاده از این را نخواهد».

۱۳/۸۶۲. علی بن محمد، از آن که او را ذکر کرده، از محمد بن احمد علوی، از داود بن قاسم روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام علی نقی علیه السلام که می‌فرمود: «خَلَفَ بَعْدَ مِنْ، حَسَنٌ اسْت. پس چگونه از برای شما خواهد بود علم و معرفت به خَلْفِی که بعد از این خلف است؟». عرض کردم که: چرا معرفت خلف دویم بر ما مشکل است، خدا مرا فدای تو گرداند؟ فرمود که: «زیرا که شما شخص و جَنَّهُ او را نمی‌بینید، و شما را حلال نیست که او را به نامش یاد کنید». عرض کردم: پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود که: «بگوید که حَجَّتْ از آل محمد علیهم السلام».

۷۶. باب در بیان اشاره به سوی صاحب خانه که مراد از آن، صاحب الزمان است - صلوات الله علیه -

۱/۸۶۳. علی بن محمد، از محمد بن علی بن بلال روایت کرده است که گفت: نامه امام حسن عسکری علیه السلام به سوی من بیرون آمد، دو سال پیش از وفات آن حضرت، که مرا خبر می‌داد به خلف بعد از او. بعد از آن، نامه دیگر به سوی من بیرون آمد، سه روز پیش از وفاتش که مرا به خلف بعد از خود خبر می‌داد.

۲/۸۶۴. محمد بن یحیی، از احمد بن اسحاق، از ابوهاشم جعفری روایت کرده است که گفت: به خدمت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردم که: بزرگواری تو، مرا منع می‌کند از این که تو را سؤال کنم. پس مرا رخصت ده تا از تو سؤال کنم. فرمود: «سؤال کن از آنچه اراده داری». عرض کردم که: ای آقای من، آیا تو را فرزندی هست؟ فرمود: «آری». عرض کردم که: اگر حادثه به تو رسد، در کجا از حال او سؤال کنم؟ فرمود: «در مدینه».

۳/۸۶۵. علی بن محمد، از جعفر بن محمد کوفی، از جعفر بن محمد مکفوف، از عمرو اهوازی روایت کرده است که گفت: امام حسن علیه السلام پسر خود را به من نمود و فرمود که: «اینک صاحب شما است بعد از من».

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۴۷

۴/۸۶۶. علی بن محمد، از حمدان قَلَانِسی روایت کرده است که گفت: به عثمان بن سعید عمروی گفتم که: امام حسن علیه السلام وفات فرمود؟ ولیکن کسی را بعد از خود، در میان شما گذاشت که گردن او، مثل این است و به دست خویش اشاره نمود (و مراد این است که گردنش، به قدر یک ذراع است و ممکن است که درازی کردن، کنایه از جاه و علو آن حضرت باشد. و بعضی گفته‌اند که مراد از گردن، شخص آن حضرت است و اشاره به دست، به جهت بیان طول قامت).

۵/۸۶۷. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله روایت کرده است که: فرمانی از امام حسن عسکری علیه السلام بیرون آمد در هنگامی که زبیری - لعنه الله - کشته شد که: «این است جزای هر که بر خدا جرأت کند در حق دوستان آن جناب. زبیری گمان می‌کرد که او مرا خواهد کشت، و مرا فرزندی نباشد. پس قدرت خدا را در باب خود چگونه دید؟». و برای آن حضرت فرزندی متولد شد که او را «م ح م د» نام کرد در سال دویست و پنجاه و شش.

۶/۸۶۸. علی بن محمد، از حسین و محمد، پسران علی بن ابراهیم، از محمد بن علی بن عبدالرحمان عبدی از عبد قیس، از ضوء بن علی عجللی، از مردی از اهل فارس که او را نام برد، روایت کرده است که گفت: به سامره آمدم و بر در خانه امام حسن عسکری علیه السلام ماندم، پس مرا طلبید و بر آن حضرت داخل شدم و سلام کردم. فرمود: «چه باعث شد که تو را به این جا آورد؟» عرض کردم که: رغبت در خدمت و شوق ملازمت تو. فرمود: «پس بر در خانه باش».

راوی می‌گوید که: من با خدمت کاران در خانه بودم، بعد از آن، چنان شدم که آنچه را می‌خواستند برای ایشان از بازار می‌خریدم، و بر ایشان داخل می‌شدم بی آن که رخصت طلب کنم، هر گاه مردان در خانه بودند. راوی می‌گوید که: بعد از آن، روزی به آن حضرت داخل شدم، و آن حضرت در دیوان خانه تشریف داشت در آن خانه آواز حرکتی را شنیدم. پس مرا آواز داد که: «به جای خویش باش و به جایی مرو». پس من جرأت نکردم که داخل شوم، یا بیرون روم و در همان جا ایستاده بودم که کنیزی بیرون آمد

و رو به من می‌آمد، و با آن کنیز چیزی بود که آن را پوشانیده بودند. پس حضرت مرا را آواز داد که: «داخل شو»، چون داخل شدم، کنیز را آواز داد که برگرد، و پس آن کنیز برگشت و به خدمت آن حضرت آمد.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۴۸

باب در بیان نام کسانی که آن حضرت را دیده‌اند

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۴۹

حضرت فرمود که: «آنچه با تو است، ظاهر کن و پرده را از روی آن بردار». آن کنیز، پسری را ظاهر ساخت سفید و خوش‌رو و جامه را از شکمش دور کرد. پس دیدم که مویی روییده از ابتدای سینه مبارک آن کودک تا نافش، و آن موی، سبز بود نه سیاه. بعد از آن، حضرت فرمود که: «این، صاحب شما است». پس آن کنیز را امر فرمود که او را برداشت، و من بعد از آن او را ندیدم تا آن که امام حسن علیه السلام وفات فرمود.

۷۷. باب در بیان نام کسانی که آن حضرت علیه السلام را دیده‌اند

۱/ ۸۶۹. محمد بن عبدالله و محمد بن یحیی هر دو روایت کرده‌اند، از عبدالله بن جعفر حمیری که گفت: من و شیخ ابوعمرو - رحمه الله - در نزد احمد بن اسحاق جمع شدیم. پس احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که ابوعمرو را از خلف سؤال کنم. من گفتم: ای ابوعمرو، می‌خواهم که تو را از چیزی سؤال کنم و من شک ندارم در آنچه می‌خواهم که تو را از آن سؤال کنم؛ زیرا که اعتقاد و دین من این است که زمین، از حجت خدای خالی نمی‌باشد، مگر آن هنگام که چهل روز پیش از قیامت باشد که چون آن زمان بیاید، حجت برداشته شود و در توبه بسته گردد. و پس چنان نباشد که ایمان نفسی که پیش از آن نبوده که ایمان آورده باشد، یا کسب کرده باشد نیکویی را (که عمل پسندیده است) و در ایمان خویش که آن نفس را نفع رساند (و این، اقتباسی است که عبدالله از آیه سوره انعام نموده) «۱». عبدالله می‌گوید که: پس آن گروه، بدترین کسانی هستند که خدای عزوجل ایشان را آفریده و ایشان، آنانند که قیامت بر ایشان بر پا می‌شود، ولیکن دوست داشتم که یقینم زیاد شود.

و به درستی که ابراهیم علیه السلام از پروردگار خویش سؤال کرد که به او بنماید که چگونه مردگان را زنده می‌گرداند. «قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنَّ لِيُطْمِئِنَّ قَلْبِي» «۲»، یعنی: «خدا فرمود که: آیا ایمان نیاورده و تصدیق نکرده به این که من، مرده را زنده می‌توانم کرد؟ ابراهیم گفت:

بلی، ایمان آورده‌ام و تصدیق نموده‌ام، ولیکن این سؤال و استدعا که کردم، از برای آن است که بیارامد دل من و ساکن گردد» (چه یقینی که در عین یقین است، از یقینی که در علم یقین است، قوی‌تر است).

و به تحقیق که احمد بن اسحاق مرا خبر داد از حضرت امام علی نقی علیه السلام و گفت که: او را

(۱). انعام، ۱۵۸.

(۲). بقره، ۲۶۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۵۱

سؤال کردم و گفتم که: با که معامله کنم، یا از که فراگیرم و گفته که را قبول کنم؟ و حضرت، به احمد فرموده که: «عمروی معتمد من است (که بر او اعتماد و وثوق دارم). پس آنچه از جانب من به تو رساند، از من می‌رساند و آنچه از جانب من به تو گوید از جانب من می‌گوید. پس از او بشنو، و سخن او را قبول کن که او، ثقه و مأمون است» (که ما او را امین خود داشته‌ایم).

و ابوعلی مرا خبر داد که: از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از مثل این سؤال نمود و حضرت به او فرمود که: «عمروی و

پسرش، دو ثقه‌اند (که محل وثوق و اعتمادند)، پس آنچه از من به تو رساند، از من می‌رسانند، و آنچه به تو گویند، از من می‌گویند. پس از ایشان بشنوید و سخن ایشان را قبول کنید و ایشان را اطاعت کنید که ایشان هر دو ثقه و مأمونند».

پس اینک گفته دو امام است در باب تو که هر دو از دار دنیا رحلت نموده‌اند. راوی می‌گوید که: پس ابوعمر و بر رو در افتاد سجده کنان و گریست، بعد از آن گفت: سؤال کن. من گفتم که: تو خَلَف بعد از امام حسن علیه السلام را دیده‌ای؟ گفت: بلی به خدا سوگند که او را دیدم، و گردن آن حضرت مثل این بود. و به دست خود اشاره نمود.

پس به ابوعمر و گفتم که: یک مسأله باقی ماند. گفت که: باقی مانده را بیاور. گفتم که: نامش چیست؟ گفت: حرام است بر شما که از این سؤال کنید. و این را از پیش خود نمی‌گوییم؛ زیرا که برای من جائز نیست که چیزی را حلال یا حرام کنم، ولیکن از جانب آن حضرت علیه السلام می‌گویم. به درستی که امر در نزد سلطان- که مراد از آن معتمد عباسی است- چنان است که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا در گذشت و فرزندی را بعد از خود نگذاشت، و میراث آن حضرت تقسیم شد، و کسی آن را گرفت که او را در آن هیچ حقی نبود (یعنی: جعفر کذاب) و اینک عیال آن حضرت اند از تبعه و لحقه و کنیزان که می‌گردند و حیران و سرگردانند و کسی نمی‌تواند که جرأت نماید که خود را به ایشان بشناساند که ایشان را دوست می‌دارد، یا چیزی به ایشان عطا کند. پس هر گاه نام آن حضرت برده شود، طلب واقع شود و در جستجوی آن حضرت، سعی کنند. پس از خدا بپرهیزید و از این سؤال باز ایستید.

کلینی- رحمه الله- گفته است که: و حدیث کرد مرا شیخی از اصحاب ما که نامش از خاطر من رفته، که ابوعمر و، از احمد بن اسحاق، از مثل این سؤال کرد. پس او به همین نحو جواب داد (و در بعضی از نسخ کافی، چنین است که: در نزد احمد بن اسحاق، از ابوعمر و سؤال شد. و ظاهر این است که نسخه اخیر، صحیح‌تر باشد).

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۵۳

۸۷۰/۲. علی بن محمد، از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که از همه پیران فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله که در عراق بودند سالش بیشتر بود، روایت کرده است که گفت: آن حضرت را دیدم در میانه مسجد کوفه و مسجد سهله و آن حضرت علیه السلام پسری بود که ریش بیرون نیاورده بود.

۸۷۱/۳. محمد بن یحیی، از حسین بن رزق الله، که مکنی است به ابوعبدالله، روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام و گفت که: حدیث کرد مرا حکیمه دختر محمد بن علی علیه السلام و او، عمه پدر حضرت صاحب الامر است- صلوات الله و سلامه علیه- که آن حضرت را دید در شبی که متولد شد و بعد از آن.

۸۷۲/۴. علی بن محمد، از حمدان قلانسی روایت کرده است ... تا آخر آنچه در باب پیش از این گذشت. (۱)

۸۷۳/۵. علی بن محمد، از فتح- مولای زُراری- روایت کرده است که گفت: شنیدم از ابو علی بن مطهر، که ذکر می‌کرد که آن حضرت علیه السلام را دید و قامت او را از برایش وصف نمود.

۸۷۴/۶. علی بن محمد، از محمد بن شاذان بن نعیم، از خادم ابراهیم بن عبده نیشابوری روایت کرده است که گفت: با ابراهیم بر کوه صفا ایستاده بودم که آن حضرت علیه السلام آمد، تا آن که بر سر ابراهیم ایستاد و کتاب مناسک و اعمال حجی که در دست ابراهیم بود، گرفت و او را به چیزی چند، حدیث فرمود.

۸۷۵/۷. علی بن محمد، از محمد بن علی بن ابراهیم، از ابو عبدالله بن صالح روایت کرده است که آن حضرت را نزد حجرالاسود دید و مردم بر سر آن، دعوی و مخاصمه می‌کردند (و بنا بر بعضی از نسخ، یکدیگر را می‌کشیدند). و آن حضرت می‌فرمود که: «به این مأمور نشده‌اند».

۸۷۶/۸. علی، از ابو علی (یعنی: احمد بن ابراهیم بن ادریس)، از پدرش روایت کرده است که گفت: آن حضرت علیه السلام را

دیدم بعد از وفات امام حسن علیه السلام در هنگامی که به حدّ مردی رسیده بود و دست‌ها و سر او را بوسیدم.

(۱). به عمری گفتم: ابومحمد از دنیا رفته است؟ پس گفت: قطعاً از دنیا رفته است، ولیکن در میان شما باقی گذاشته رقبه‌اش را بمانند این. و اشاره کرد به دستش.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۵۵

۸۷۷/۹. علی، از ابوعبدالله بن صالح و احمد بن نصر، از قنبری (که مردی است از فرزندان قنبر بزرگ) مولای ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام، روایت کرده است که گفت:

قصه جعفر بن علی (که مشهور است به جعفر کذاب) در میان آمد، پس قنبری او را مذمت کرد. و احمد می‌گوید که: به قنبری گفتم که غیر جعفر، کسی است که وارث حضرت امام حسن عسکری علیه السلام باشد؟ گفت که وارث آن حضرت، پسر اوست. گفتم: آیا او را دیده‌ای؟

گفت: من او را ندیده‌ام، ولیکن غیر من او را دیده. گفتم که: کی او را دیده؟ گفت که: جعفر او را دو مرتبه دیده و او را در باب آن حضرت حدیث و سخنی است (و ظاهر این است که در میان قول احمد و قنبری، چیزی افتاده باشد و آن، همان است که مذکور شد، یا چون ظهوری داشته، ذکر نشده. و اما آنچه در کافی مذکور است، خفایی دارد).

۸۷۸/۱۰. علی بن محمد، از ابومحمد و جنائی روایت کرده است که خبر داد از آن که آن حضرت را دید که از خانه بیرون آمد، ده روز پیش از آنچه حادث شد (که عبارت است از وفات امام حسن عسکری علیه السلام، یا تفحص و جست‌وجوی آن حضرت و وقوع غیبت صغری، یا بیرون آمدن از خانه) و حال آن که می‌گفت: «خداوندا، به درستی که تو می‌دانی که این خانه، یا بقعه‌ای که دشمن مرا از آن بیرون می‌کند، از جمله دوست‌ترین خانه‌ها و بقعه‌ها است در نزد من. و اگر نه این بود که دشمن مرا بیرون می‌کند، بیرون نمی‌رفتم». یا سخنی فرمود که این مانند آن است.

۸۷۹/۱۱. علی بن محمد، از علی بن قیس، از بعضی از شحنه «۱» شهر (یا کارکنان دیوان و لشکریان) روایت کرده است که گفت: در این نزدیکی، سیما (ی غلام جعفر کذاب، یا خلیفه) را مشاهده کردم در سُرّ من رأی، که خانه امام حسن عسکری علیه السلام را شکست. پس صاحب الامر بیرون آمد و طبرزینی در دستش بود، و به سیما فرمود که: «چه می‌کنی در خانه من؟» سیما گفت که: جعفر کذاب گمان کرده که پدر تو از دنیا رفت و او را فرزندی نیست. اگر این خانه خانه تو است، من از آن بیرون می‌روم و از آن خانه بیرون رفت.

علی بن قیس می‌گوید که: بعد از آن، خادمی از خادمان که در آن خانه بودند، بیرون آمد، و من او را از این خبر سؤال کردم. گفت که: کی تو را به این خبر داد؟ گفتم که: بعضی از لشکریان

(۱). شحنه، به کسی گفته می‌شود که حاکم و پادشاه او را برای ضبط امور و سیاست مردم در شهر نصب نماید. نگهبان و عسس و نایب، و حاکم نیز معنا می‌دهد.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۵۷

خلیفه یا شحنه شهر مرا خبر داد. گفت: نزدیک نیست که چیزی بر مردم پوشیده شود.

۸۸۰/۱۲. علی بن محمد، از جعفر بن محمد کوفی، از جعفر بن محمد مکفوف، از عمرو اهوازی روایت کرده است که تا آخر آنچه در باب پیش از این باب گذشت، ولیکن در آنجا در آخر حدیث، بعد از من بود، و در اینجا نیست. «۱»

۸۸۱/۱۳. محمد بن یحیی، از حسن بن علی نیشابوری، از ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن موسی بن جعفر، از ابونصر (یعنی: خادم)

روایت کرده است که آن حضرت علیه السلام را دیده.

۱۴/۸۸۲. علی بن محمد، از محمد و حسن -/ پسران علی بن ابراهیم -/ روایت کرده است که در سال دویست و هفتاد و نه، او را حدیث کردند از محمد بن عبدالرحمان عبدی، از ضوء بن علی عجلی، از مردی از اهل فارس، او را نام برد که امام حسن عسکری علیه السلام حضرت صاحب علیه السلام را به او نمود (چنانچه در باب پیش از این گذشت).

۱۵/۸۸۳. علی بن محمد، از ابو احمد بن راشد، از بعضی از اهل مدائن روایت کرده است که به حج رفتم با رفیقی که داشتم، پس آمدیم تا به موقف عرفات، ناگاه دیدیم که جوانی نشسته، و زیر جامه‌ای پوشیده و ردائی به دوش افکنده، و کفش زردی در پای‌های او بود. و من آن زیر جامه و رداء را به صد و پنجاه دینار شرعی قیمت کردم و نشانه سفر بر او ظاهر نبود. سائلی به ما نزدیک شد و ما او را رد کردیم، به آن جوان نزدیک شد و از او سؤال کرد. آن جوان چیزی را از زمین برداشت و به سائل داد. سائل او را دعا کرد و در دعا، نهایت جدّ و جهد به عمل آورد و طول داد. پس آن جوان برخاست و از ما پنهان شد. ما به نزدیک آن سائل رفتیم و به او گفتیم که: وای بر تو، چه چیز به تو عطا کرد؟ سائل پارچه طلای دنداندار ناهموار را که مانند سنگریزه بود، به ما نمود، و ما آن را بیست مثقال تخمین کردیم.

بعد از آن، من به رفیق خود گفتم که: آقای ما در نزد ما است و ما نمی‌دانیم. پس ما در طلب آن حضرت رفتیم و همه موقف را گشتیم، و بر او قدرت نیافتیم و او را ندیدیم و از آنها که در حوالی آن حضرت بودند، از اهل مکه و مدینه سؤال کردیم، گفتند: جوانی است علوی که در هر سال پیاده حج می‌کند.

(۱). ابو محمد را به من نشان داد و فرمود: این صاحب شما است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۵۸

باب در بیان نهی از اسم و نام بردن آن حضرت

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۵۹

۲۸. باب در بیان نهی از اسم و نام بردن آن حضرت علیه السلام «۱»

۱/۸۸۴. علی بن محمد، از آن که او را ذکر کرده، از محمد بن احمد علوی، از داود بن قاسم جعفری روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام علی نقی علیه السلام که می‌فرمود: تا آخر آنچه در باب اشاره و نصّ بر امام حسن عسکری علیه السلام گذشت. (حدیث چنین است: از ابوالحسن امام عسکری علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «خلف پس از من، حسن است. پس چگونه است برایتان خلف پس از خلف؟» پس عرض کردم: چرا، خداوند مرا فدایت گرداند. فرمود: «شما شخص او را نمی‌بینید، و برایتان جایز نیست یاد کردن اسم او». عرض کردم: پس چگونه یاد کنیم او را؟ پس فرمود: «بگوئید: حجت از آل محمد - صلوات الله علیه و سلامه -». (۲)

۲/۸۸۵. علی بن محمد، از ابو عبدالله صالحی روایت کرده است که گفت: اصحاب ما بعد از وفات امام حسن عسکری علیه السلام از من سؤال کردند که سؤال کنم از اسم و مکان حضرت صاحب الزمان - صلوات الله و سلامه علیه - پس جواب بیرون آمد که: «اگر ایشان را دلالت کنی بر اسم، آن را فاش می‌کنند، و اگر مکان را بشناسند بر او دلالت می‌نمایند».

۳/۸۸۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از جعفر بن محمد، از ابن فضال، از ریان بن صلت که گفت: شنیدم از ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام که می‌فرمود، در حالی که از قائم علیه السلام سؤال شده بود که: «تن آن حضرت دیده نمی‌شود، و نامش را نباید برد».

۴/۸۸۷. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از حسن بن محبوب، از ابن رثاب، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: «صاحب این امر را به نامش مذکور نمی‌کند مگر کافر».

۲۹. باب نادری در بیان حال غیبت قائم - صلوات الله علیه -

۱/۸۸۸. علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن خالد، از آن که او را حدیث کرد، از مفضل؛ باب نادری در بیان حال غیبت قائم

(۱). ظاهر عنوان این است که کلینی - رضی الله - چون صدوق - رحمه الله - به حرمت تصریح به اسم آن حضرت - صلوات الله علیه - قائل باشد و از حدیث دویم این باب و از حدیث اول و دویم باب سابق، ظاهر می‌شود که منع از نام بردن آن حضرت علیه السلام و حرمت آن، مخصوص زمان غیبت صغری است، یا هر جا که خوف و تقیه باشد، و بدون آن، ضرری ندارد و فقیر، این مطلب را در رساله علی حده تحقیق نمود. (مترجم)

(۲). از حدیث «چنین است» تا پایان حدیث، در ترجمه مترجم نیست.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۶۱

و محمد بن یحیی، از عبدالله بن محمد بن عیسی، از پدرش، از بعضی از اصحابش، از مفضل بن عمر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «وقتی که بندگان به خدا نزدیکترند و آن جناب از ایشان خشنودتر است، وقتی است که حجت خدای عزوجل را نیابند (و از برای ایشان ظاهر نباشد) و مکان او را ندانند، و با این حال می‌دانند که حجت خدای جل ذکره و پیمان او باطل نشده. پس در نزد آن منتظر فرج باشید در صبح و شام؛ زیرا که سخت‌ترین اوقاتی که خشم خدا بر دشمنان خویش تحقق دارد، آن وقتی است که حجت او را نیابند، و از برای ایشان ظاهر نشود.

و به تحقیق که خدا می‌دانست که دوستان او با این حال، شک به هم نمی‌رسانند، و اگر می‌دانست که ایشان شک به هم می‌رسانند، در یک چشم بر هم زدن، حجت خود را از ایشان غائب نمی‌گردانید، و این ظهور (یا غیبت) نمی‌باشد مگر بر سر بدترین مردمان».

۲/۸۸۹. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از علی بن مرداس، از صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب، از هشام بن سالم، از عمّار ساباطی روایت کرده است که گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که کدام یک بهتر است: عبادت در نهان با امامی از شما که پنهان باشد در دولت باطل، یا عبادت در حال ظهور حق و دولت آن با امامی از شما که ظاهر باشد؟

حضرت فرمود که: «ای عمّار، صدقه‌ای که در نهان باشد، به خدا سوگند بهتر است از صدقه‌ای که در آشکار باشد. و همچنین به خدا سوگند که عبادت شما در نهان، با امام خویش که پنهان است در زمان دولت باطل و ترسیدن شما از دشمنان خویش در دولت باطل، و در حال صلح و متارکه، بهتر است از عبادت آن که خدای عزذکره را عبادت می‌کند در زمان ظهور حق با امام حقی که ظاهر باشد در زمان دولت حق. و عبادتی که با خوف باشد در دولت باطل، چون عبادتی نیست که با امن باشد در دولت حق.

و بدانید که هر که از شما امروز یک نماز واجبی را به جای آورد در جماعت در وقت آن، و آن را از دشمن خویش پنهان کند، و آن را تمام گرداند با کمال امور معتبره در آن، خدای عزوجل ثواب پنجاه نماز واجبی را که در جماعت به جا آورده باشد، بنویسد. و هر که از شما یک نماز واجبی را تنها به جا آورد در وقت آن، در حالی که آن را از دشمن خود پنهان دارد، و با کمال امور معتبره آن را تمام گرداند، خدای عزوجل به آن یک نماز بیست و پنج نماز واجبی

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۶۳

که تنها به جا آورده باشد، از برای او بنویسد. و هر که از شما یک نماز سنتی را در وقت خود به جا آورد، خدا از برایش به آن یک نماز، ده نماز سنتی را بنویسد. و هر که از شما یک حسنه را به عمل آورد، خدا به آن یک حسنه، بیست حسنه از برایش

بنویسد. و خدای عزوجلّ حسنات مؤمن از شما را افزون می‌کند، در حالتی که افزوده شده باشد مکرر و پیاپی، هر گاه عمل‌های خود را نیکو گرداند، و عبادت و دینداری کند به تقیه و پرهیز بر دین و امام و جان خویش و زبان خود را نگاه دارد از آنچه نباید گفت. به درستی که خدای عزوجلّ کریم است.»

عرض کردم که: فدای تو کردم، به خدا سوگند که مرا در عمل کردن راغب گردانیدی (و برانگیختی مرا بر آن)، ولیکن دوست می‌دارم که بدانم چگونه ما در این روزگار، بهتر شده‌ایم از روی اعمال از اصحاب امامی که ظاهر باشد از شما در زمان دولت حقّ، با آن که ما بر یک دینیم؟ فرمود: «زیرا که شما بر ایشان پیشی گرفته‌اید به سوی داخل شدن در دین خدای عزوجلّ و به سوی نماز و روزه و حجّ و به سوی هر خوبی و دانشی و به سوی عبادت خدای عزذکره در حال پنهانی از دشمنان خود، با امام خویش که پنهان است، و شما او را اطاعت می‌کنید، و با او صبر می‌نمایید، و دولت حق را انتظار می‌کشید، و بر امام و جان‌های خود ترسانید از پادشاهان ستم‌کار، و نظر می‌کنید به حقّ امام و حقّ‌های خود و می‌بینید که در دست‌های ستم‌کاران است که شما را از آن منع کرده‌اند، و شما را ناچار ساخته‌اند به سوی کشت دنیا و تحصیل متاع دنیوی و طلب معاش و اسباب زندگانی با صبر بر دین و عبادت و اطاعت امام، و ترس از دشمنان خویش. پس به این سبب خدای عزوجلّ عمل‌ها را برای شما مضاعف گردانیده، پس گوارا باد شما را.»

عرض کردم که: فدای تو کردم، هر گاه چنین باشد، رأی ما نیست (و بنابر بعضی از نسخ، آرزو نمی‌کنیم) در این هنگام، که از جمله اصحاب حضرت قائم علیه السلام باشیم و حقّ ظاهر شود، با آن که ما امروز در حال امامت و اطاعت تو افضلیم از روی عمل‌ها از اصحاب دولت حق و عدالت.

حضرت فرمود که: «سبحان الله! آیا دوست نمی‌دارید که خدای تبارک و تعالی حق و عدالت را در جمیع بلاد ظاهر گرداند، و سخن را جمع کند (و اختلافی در آن نباشد، که همه دین‌ها یک دین شود) و در میانه دل‌هایی که با هم اختلاف دارند، الفت و آمیزش دهد، و مردم خدای عزوجلّ را نافرمانی نکنند، و در زمین حدود خدا در میان خلایق بر پا شود، و خدا تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۶۵

حقّ را به اهل آن برگرداند، و ظاهر گردد تا آن که چیزی از حقّ، به جهت ترس یکی از خلایق پنهان نباشد. بدان ای عمّار، به خدا سوگند که کسی از شما نمی‌میرد بر این حالی که شما بر آن هستید، مگر آن که در نزد خدا از بسیاری از شهیدان بدر و احد، افضل باشد، پس مژده باد شما را.»

۸۹۰/۳. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از ابن محبوب، از ابی اسامه، از هشام؛

و محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از ابو حمزه، از ابواسحاق روایت کرده‌اند که گفت: حدیث کردند مرا معتمدین از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام که شنیدند از امیر المؤمنین علیه السلام که در خطبه‌ای از خطبه‌های خود می‌گفت:

«بار خدایا، من می‌دانم که همه علم به هم ضمّ نمی‌شود (که در نزد اهل آن جمع گردد و بروز نکند) و ماده‌های آن منقطع نمی‌گردد، و تو زمین خود را خالی نمی‌کنی از حجّت خویش بر خلایق، که یا ظاهر است و مردم او را اطاعت نمی‌کنند، یا ترسان و پنهان است (چون شمشیر، که در غلاف باشد)، تا آن که حجّت تو باطل نشود. و دوستان خود را گمراه نمی‌گردانی، بعد از آن که ایشان را هدایت کرده باشی، بلکه ایشان در کجایند؟ و چقدرند؟ و این گروهند که شماره ایشان کم‌تر و قدر ایشان در نزد خدای جلّ ذکره عظیم‌تر است. پیروی می‌کنند پیشروان دین را که ائمه راه نمایند گانند، و از صفت ایشان، آن است که به آداب ایشان ادب‌مند می‌شوند، و طریقه ایشان را که راهی است راست، سلوک می‌نمایند.

پس در این هنگام، علم، ایشان را در می‌آورد بر سر حقیقت ایمان، با نهایت تسلّط تا آن را چنانچه هست، بشناسند (یا ارکان آن را

که عقائد و اعمال صالحه است، به دست آورند). بعد از آن، ارواح ایشان پیشروان علم را اجابت کنند، با کمال جد و جهد و از حدیث ایشان، بیابند آنچه را که بر غیر ایشان دشوار باشد، و انس گیرند به آنچه تکذیب کنندگان از آن وحشت داشته باشند، و اسراف کنندگان آن را ابا داشته باشند. این گروه، پیروان علمایند که با اهل دنیا مصاحبت می‌نمایند به طاعت خدای تبارک و تعالی و طاعت دوستان آن جناب، و دینداری می‌کنند به تقیه و پرهیز کردن از دین خود، و ترسیدن از دشمنان خود، و ارواح ایشان، متعلق است به محلّ اعلی (که عالم قدس و ملکوت است).

پس علمای ایشان و پیروان ایشان، گنگان و خاموشانند در زمان دولت باطل به جهت تقیه، و دولت حق را انتظار می‌کشند. و زود باشد که خدا حق را ثابت گرداند به آیات و

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۶۷

سخنان خود، و باطل را نیست و نابود سازد.

های، های، خوشا حال ایشان بر صبری که بر دین خویش دارند در حال صلح و متارکه ایشان با دشمنان، و زهی شوق و اشتیاقی که به دیدن ایشان دارم در حال ظهور دولت ایشان. و زود باشد که خدا ما و ایشان را جمع کند در بهشت‌های با اقامت (که همیشه در آن باشیم)، با هر که شایسته باشد و به طاعت و ایمان از پدران ایشان، و زنان ایشان و فرزندان ایشان» (و این، اقتباسی است که حضرت از آیه سوره رعد فرموده) «۱». باب در بیان غیبت قائم

۸۰. باب در بیان غیبت قائم - صلوات الله علیه -

۱/ ۸۹۱. محمد بن یحیی و حسن بن محمد هر دو، از جعفر بن محمد کوفی، از حسن بن محمد صیرفی، از صالح بن خالد، از یمان تمّار روایت کرده‌اند که گفت: در نزد حضرت صادق علیه السلام نشسته بودیم، پس به ما فرمود: «به درستی که صاحب این امر را غیبتی است طولانی، و کسی که در آن غیبت به دین خود چنگ زند، چون کسی است که برگ درخت خاردار را فرو ریزد». بعد از آن، فرمود که: «همچنین به دست خویش» (این مثلی است که در مقام اشکال و سختی چیزی می‌زنند).

بعد از آن فرمود که: «پس کدام یک از شما، خار درخت قتاد «۲» را به دست خویش نگاه می‌دارد؟» پس مدّتی طولانی سر خویش را به زیر انداخت، و بعد از آن سر برداشت و فرمود که: «صاحب این امر را غیبتی است طولانی، پس باید که بنده از خدا بپرهیزد و به دین خود چنگ در زند».

۲/ ۸۹۲. علی بن محمد، از حسن بن عیسی بن محمد بن علی بن جعفر، از پدرش، از جدّش، از علی بن جعفر، از برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون پنجم از فرزند هفتم مفقود و ناپدید شود، پس از خدا بترسید در باب دین‌های خویش، که کسی شما را از آنها دور نگرداند. ای پسران من، به درستی که صاحب این امر را چاره نیست از غیبتی طولانی به مرتبه‌ای که از این امر بر گردد آن که به آن قایل بوده و اعتقاد داشته. و جز این نیست که این غیبت، امتحانی است از خدای عزّوجلّ که خلق خویش را به آن امتحان نموده. اگر پدران شما و اجداد شما دینی را از این دین دوست تر می‌دانستند، هر آینه

(۱). رعد، ۲۳.

(۲). درختی است خارناک که خارش همانند سوزن است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۶۹

آن را پیروی می‌کردند».

علی می گوید که: عرض کردم: ای آقای من، پنجم از فرزند هفتم کیست؟ فرمود که: «ای فرزندان من، عقل‌های شما از درک این، قاصر و احلام شما طاقت تحمل آن ندارد، ولیکن اگر زنده بمانید زود باشد که او را دریابید».

۳/۸۹۳. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن ابی نجران، از محمد بن مساور، از مُفضّل بن عمر روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود:

«بهریزید از بلند کردن آوازه آن حضرت (یعنی: در نزد مخالفان). و به خدا سوگند که امام شما غائب خواهد شد سال‌های بسیار از این روزگار شما، و خدا شما را امتحان خواهد کرد تا آن که گفته شود که: مرد، یا کشته شد، یا هلاک گردید و در کدام وادی سلوک کرد و در آمد. و هر آینه چشم‌های مؤمنان بر او اشک خواهد ریخت و شما سرنگون خواهید شد؛ چنان که کشتی‌ها در هنگام موج‌های دریا سرنگون می‌شوند. پس نجات نخواهد یافت، مگر آن کس که خدا پیمان او را فرا گرفته باشد و ایمان را در دل او نوشته و ثابت گردانیده باشد (که به شبهه برطرف نشود) و او را تقویت نموده باشد، به چیزی که به آن دلش زنده شود از نزد خود. و هر آینه دوازده علم بلند خواهد شد که مشتبه باشند، و دانسته نشود که هر یک از کیست».

مُفضّل می گوید که: پس من گریستم و گفتم که: هر گاه چنین باشد، ما چه کنیم؟ حضرت نظر فرمود به آفتابی که در صُفّه داخل شده بود، و فرمود که: «ای ابو عبدالله، این آفتاب را می‌بینی؟» عرض کردم: آری. فرمود که: «به خدا سوگند که امر ما از این آفتاب ظاهرتر است».

۴/۸۹۴. علی بن ابراهیم، از محمد بن حسین، از ابن ابی نجران، از فضالّه بن ایوب، از سدید صیرفی روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که در صاحب این امر، شباهتی است به حضرت یوسف علیه السلام». راوی می گوید که: به آن حضرت عرض کردم که: گویا حیات یا غیبت او را ذکر می‌فرمایی؟ (و مراد این است که از کلام تو چنین مفهوم می‌شود که صاحب الامر، در بعضی از زمان حیات خود غائب خواهد بود). حضرت فرمود که: «این امت که به خوک‌ها شباهت دارند، چه چیز از این را انکار می‌توانند کرد؟ به درستی که برادران یوسف، نبره‌ها و فرزندان پیغمبران بودند و با یوسف سودا کردند، و خرید و فروخت در میان او و ایشان اتفاق افتاد، و با یکدیگر سخن گفتند و ایشان برادران او بودند و او برادر ایشان بود، و با وجود اینها او را نشناختند تا آن که گفت که:

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۷۱

«قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي» «۱»، یعنی: «منم یوسف و اینک (یعنی: ابن یامین) برادر یک مادری و یک پدری من است». پس این امت ملعونه چه انکار می‌کنند؟ که خدای عزوجل در وقتی از اوقات با حجت خویش بکند، مثل آنچه را که با یوسف کرد. و به درستی که پادشاهی مصر به یوسف علیه السلام مَفْوُض بود و در میان او و پدرش، هجده روز راه بود. پس اگر می‌خواست که یعقوب را اعلام کند بر این، قدرت داشت، و یعقوب و فرزندان او وقتی که مژده را شنیدند، از بادیه خویش تا مصر نه روزه رفتند (و آن بادیه، زمینی بود در فلسطین، ولایت شام که یعقوب علیه السلام در آنجا می‌نشست و آن قریب به کنعان بود). پس این امت چه انکار می‌کنند که خدای عزوجل با حجت خود بکند، مثل آنچه را که با یوسف کرد که در بازارهای ایشان راه رود و پا بر روی فرش‌های ایشان گذارد، تا آن که خدا او را در این باب رخصت دهد؛ چنانچه یوسف را رخصت داد: «قَالُوا أَيْنَكَ لَأَنَّتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ» «۲»، یعنی: برادران یوسف به یوسف گفتند که: آیا تویی یوسف؟ (و وجه جمع استفهام با این تأکیدات پی در پی، آن است که این استفهام از برای تقریر است، یعنی: البته باید که تو یوسف باشی که این کمال و جمال دیگری را نشاید) یوسف گفت که: منم یوسف».

۵/۸۹۵. علی بن ابراهیم، از حسن بن موسی خشاب، از عبدالله بن موسی، از عبدالله بن بُکیر، از زراره روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که آن پسر را غیبتی باشد، پیش از آن که به امر امامت قیام نماید».

زراره می‌گوید که:

عرض کردم: چرا غایب می‌شود؟ فرمود که: «می‌ترسد» و به دست خود اشاره به شکمش فرمود (یعنی: می‌ترسد که شکم او را بشکافند).

بعد از آن، فرمود که: «ای زراره، و اوست که انتظار برده شود، و او همان است که در ولادتش شک خواهد شد. بعضی از ایشان کسانی هستند که می‌گویند: پدرش مُرد، بی آن که فرزندی از او مانده باشد. و بعضی از ایشان کسانی هستند که می‌گویند که: حمل است (یعنی):

در وقت وفات پدر و در شکم مادر است). و از جمله ایشان کسانی هستند که می‌گویند: دو سال پیش از وفات پدرش، متولد شده. و اوست که انتظارش می‌برند، مگر این که خدای عزوجل دوست می‌دارد که شیعیان را بیازماید. پس در آن هنگام تباه کاران و کج‌روان، در

(۱). یوسف، ۹۰.

(۲). یوسف، ۹۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۷۳

شک افتند. ای زراره، هر گاه آن زمان را دریابی، این دعا را بخوان: اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرَّفَنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ. اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرَّفَنِي رَسُولَكَ، لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ. اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرَّفَنِي حُجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَنِ دِينِي، يَعْنِي: بار خدایا، خویش را به من بشناسان. پس به درستی که تو اگر خویش را به من نشناسانی، پیغمبر تو را نشناسم. خداوندا، رسول خود را به من بشناسان، پس به درستی که تو اگر رسول خود را به من نشناسانی، حجت تو را نشناسم. خداوندا، حجت خود را به من بشناسان، پس به درستی که تو اگر حجت خود را به من نشناسانی، از دین خویش گمراه می‌شوم». بعد از آن فرمود که: «ای زراره، چاره‌ای نیست از کشته شدن پسری در مدینه». عرض کردم که: فدای تو گردم، آیا چنان نیست که لشکر سفیانی او را بکشند؟ فرمود: «نه، ولیکن لشکر اولاد بنی فلان او را خواهند کشت. می‌آیند تا داخل مدینه می‌شوند، پس آن پسر را می‌گیرند و به قتل می‌رسانند، و چون او را از روی بغی و عدوان و ظلم بکشند، خدا ایشان را مهلت ندهد. پس در آن هنگام بُردن اندوه را توقع داشته باش. ان شاء الله».

۶/۸۹۶. محمد بن یحیی، از جعفر بن محمد، از اسحاق بن محمد، از یحیی بن مثنی، از عبدالله بن بُکیر، از عبید بن زراره روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «مردم امام خویش را نیابند، و در موسم و هنگام حج، حضور به هم رسانند، و ایشان را به بیند و ایشان او را نبینند».

۷/۸۹۷. علی بن محمد، از عبدالله بن محمد بن خالد روایت کرده است که گفت:

حدیث کرد مرا منذر بن محمد بن قابوس، از منصور بن سندی، از ابو داود مسترق، از ثعلبه بن میمون، از مالک جُهنی، از حارث بن مغیره، از اصبع بن نباته که گفت: به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدم و آن حضرت را متفکر یافتم که کنار عصا، یا انگشت خویش را بر زمین می‌زد. عرض کردم که: یا امیر المؤمنین علیه السلام، مرا چه می‌شود که تو را متفکر می‌بینم که زمین را رخنه می‌کنی؟ آیا به جهت رغبتی است که در آن به هم رسانیده‌ای؟

فرمود: «نه، به خدا سوگند که هرگز در روزی در آن، و در دنیا رغبت نکرده‌ام، ولیکن فکر کردم در باب مولودی که از پشت امام یازدهم از فرزندان من به وجود می‌آید (و بنابر بعضی از نسخ کافی، معنی آن این است که موجود می‌شود از پشت من، یازدهم از فرزندان من). و اوست آن مهدی که زمین را پر خواهد نمود از عدل و داد و حق و راستی، چنانچه پر شده

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۷۵

باشد از جور و ستم. و او را غیبت و حیرتی خواهد بود که گروهی چند در آن گمراه شوند و دیگران در آن هدایت یابند». عرض کردم که: یا امیر المؤمنین، آن حیرت و غیبت، چه قدر خواهد بود؟ فرمود: «شش روز یا شش ماه یا شش سال». عرض کردم که: این غیبت، البته واقع خواهد شد؟ فرمود: «آری، چنانچه خلقت او محقق و یقینی است، غیبتش نیز یقینی است و کجا تو را میسر شود که این امر را دریابی. و آن گروه که با او باشند، بهترین این امت‌اند، یا بهترین نیکوکاران از این عترت». عرض کردم که: بعد از آن، چه واقع خواهد شد؟ فرمود که: «بعد از آن، آنچه خدا خواهد به عمل می‌آورد؛ زیرا که او را تقدیراتی است تازه و ارادتی است نو و آن تقدیرات و ارادات را غایات و نهاییاتی چند است».

۸ / ۸۹۸. علی بن ابراهیم، از پدرش، از حنان بن سیدیر، از معروف بن خربوذ، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «جز این نیست که ما چون ستارگان آسمانیم، در هر زمان که ستاره‌ای فرو رود، ستاره دیگر برآید، تا آن وقت که به انگلستان خود اشاره نماید و گردن‌های خویش را کج کنید (که کنایه است از شهرت و زیادت)، خدا ستاره شما را از شما غایب گرداند. پس پسران عبدالمطلب با هم برابر شوند، که شناخته نشوند که کدام کدام‌اند، و امام، از غیر امام معلوم نشود، و چون ستاره شما برآید، پروردگار خود را ستایش کنید».

۹ / ۸۹۹. محمد بن یحیی، از جعفر بن محمد، از حسن بن معاویه، از عبدالله بن جبله، از عبدالله بن بکیر، از زراره روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «قائم علیه السلام را غیبتی خواهد بود، پیش از آن که قائم شود». عرض کردم: چرا غائب می‌شود؟ فرمود: «زیرا که می‌ترسد» و به دست خود به شکمش اشاره فرمود (و مقصود آن حضرت کشته شدن بود، یعنی: می‌ترسد که او را بکشند).

۱۰ / ۹۰۰. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابو ایوب خزاز، از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «اگر شما را از صاحب این امر، غیبتی برسد، آن را انکار مکنید».

۱۱ / ۹۰۱. حسین بن محمد و محمد بن یحیی، از جعفر بن محمد، از حسن بن معاویه، از عبدالله بن جبله، از ابراهیم بن خلف بن عبّاد أنماطی، از مفضل بن عمر روایت کرده است

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۷۷

که گفت: در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و در خدمت آن حضرت، در آن حجره، گروهی بودند، و من گمان کردم که حضرت به آن خطابی که بعد از این می‌آید، غیر مرا اراده فرمود، پس فرمود: «بدانید! به خدا سوگند که صاحب این امر، البته از شما غائب می‌شود، و خمول و گوشه‌گیری می‌کند، تا آن که گفته می‌شود که: مرد، یا هلاک گردید، یا در کدام وادی سلوک نمود. و هر آینه سرنگون می‌شوید، چنان که کشتی در هنگام موج‌های دریا سرنگون می‌شود، و نجات نخواهد یافت، مگر آن کس که خدا پیمان او را فرا گرفته باشد، و ایمان را در دل او نوشته و ثابت گردانیده باشد (که به شبهه بر طرف نشود)، و او را تقویت نموده باشد به چیزی از نزد خویش که دلش به آن زنده شود. و هر آینه دوازده علم بر پا خواهد شد که مشتبه باشد، و دانسته نشود که هر یک از کیست».

مفضل می‌گوید که: پس من گریستم. حضرت فرمود که: «ای ابو عبدالله، چه چیز تو را می‌گریاند؟» عرض کردم که: فدای تو گردم، چگونه نگریم و حال آن که تو می‌فرمایی که:

«دوازده علم می‌باشد که معلوم نمی‌شود که هر یک از کیست؟» مفضل می‌گوید که: در مجلس آن حضرت روزنه بود که آفتاب در آن داخل می‌شد، پس فرمود که: «آیا این آفتاب ظاهر است؟» عرض کردم: آری. فرمود که: «امر ما از این آفتاب روشن تر است».

۱۲/۹۰۲. حسین بن محمد، از جعفر بن محمد، از قاسم بن اسماعیل انباری، از یحیی بن مثنی، از عبدالله بن بُکیر، از عبید بن زراره، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «قائم علیه السلام را دو غیبت است، و در یکی از این دو غیبت (که مراد از آن غیبت کبری است)، در مواسم حج حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند و ایشان او را نمی‌بینند» (یعنی: بر وجهی که آن حضرت علیه السلام را بشناسند).

۱۳/۹۰۳. علی بن محمد، از سهل بن زیاد و محمد بن یحیی و غیر او، از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم، از پدرش، همه از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از ابو حمزه، از ابواسحاق سیبسی، از بعضی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام، از آنها که وثوق و اعتماد بر آنها بود، روایت کرده‌اند که: امیر المؤمنین علیه السلام به این کلام تکلم فرمود و مردم آن را از آن حضرت حفظ کردند و به آن، خطبه خواند بر منبر مسجد کوفه که:

«خداوند، به درستی که تو را چاره‌ای نیست از حجّت‌ها در زمینت که هر حجّتی بعد از حجّت دیگر حجّت است بر خلق تو، که ایشان را هدایت می‌کنند به سوی دین تو، و علم تو تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۷۹

را به ایشان تعلیم می‌دهند، تا آن که پیروان دوستان تو پراکنده نشوند. و آن حجّت، یا ظاهر است و او را اطاعت نمی‌کنند، یا پنهان است که انتظار او را می‌کشند. اگر تن ایشان از مردمان پنهان شود در حال صلح و متارکه دشمنان، علم قدیمی ایشان که منتشر شده از ایشان، پنهان نمی‌شود. و آداب ایشان در دل‌های مؤمنان ثابت شده، پس ایشان به آن آداب عمل کنندگانند».

و آن حضرت در همین خطبه، در جای دیگر می‌فرماید: «پس از این راه و برای این (یعنی:

رفتن مردم به سوی مثل این، و سخن باطل گفتن ایشان)، علم پاره از آن، به پاره‌ای ضمّ می‌شود و در نزد اهل آن، جمع می‌گردد و بروز نمی‌کند؛ هر گاه از برای آن یافت نشوند حاملانی که آن را حفظ و روایت کنند، چنانچه آن را از علما شنیده‌اند، و بر ایشان در باب آن، راست گویند، و بر ایشان افترا نبندند. بار خدایا، به درستی که من می‌دانم که همه علم به هم گرفته نمی‌شود (که هیچ بروز نکند) و ماده‌ای آن منقطع نمی‌گردد، و تو زمین خود را خالی نمی‌کنی از حجّت خویش بر خلائق که، یا ظاهر است و مردم او را اطاعت نمی‌کنند، یا ترسان و پنهان است (چون شمشیر که در غلاف باشد)، تا آن که حجّت تو باطل نشود. و دوستان خود را گمراه نمی‌گردانی بعد از آن که ایشان را هدایت کرده باشی، بلکه ایشان در کجایند؟ و چه قدراند؟ و این گروهند که شماره ایشان کم تر و قدر ایشان در نزد خدا عظیم تر است».

۱۴/۹۰۴. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از موسی بن قاسم بن معاویه بَجَلی، از علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْرِحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» «۱»، یعنی: «بگو که: آیا دیدید و دانستید که اگر بگردد آب شما فرو رونده به زمین، پس که می‌آورد شما را آبی ظاهر یا روان بر روی زمین؟»، که آن حضرت فرمود: «هر گاه امام شما از شما پنهان شود، کی شما را امام تازه‌ای می‌آورد؟».

۱۵/۹۰۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از ابو ایوب خَرّاز، از محمد بن مسلم که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «اگر شما را از صاحبان غیبتی برسد، آن را انکار نکنید».

۱۶/۹۰۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «صاحب این امر

را چاره‌ای نیست از غیبت، و باید که غایب شود و او را در حال غیبت خویش چاره نیست از آن که از خلق دوری گیرند. و خوب منزلی است طیبه (که مدینه پیغمبر است صلی الله علیه و آله. و بعضی گفته‌اند که نام محلّی است که منزل آن حضرت است). و با سی کس وحشتی نمی‌باشد» (و بعضی احتمال داده‌اند که سی سال مراد باشد؛ چه آن حضرت همیشه در صورت سی ساله است و اول، ظاهرتر است. و بعضی گمان کرده‌اند که مراد از سی کس، اصحاب آن حضرت‌اند در غیبت صغری و اختصاص به صغری صورتی ندارد؛ چه معلوم است که آن حضرت در غیبت کبری نیز تنها نیست).

۱۷/۹۰۷. و به همین اسناد، از وشاء، از علی بن حسن، از ابان بن تغلب روایت است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «تو چگونه خواهی بود چون گرفتن سخت و جنگ در میان دو مسجد واقع شود؟ (که مسجد مکه و مسجد مدینه است و می‌تواند که مسجد کوفه و مسجد سهله مراد باشد). بعد از آن علم منقبض شود؛ چنانچه مار در سوارخ خود به هم جمع می‌شود و حلقه می‌زند. و شیعیان اختلاف به هم رسانند، و بعضی از ایشان بعضی را دروغ‌گویان نامند، و پاره‌ای از ایشان در روی‌های پاره‌ای دیگر آب دهان اندازند؟» من عرض کردم که: فدای تو کردم، در آن هنگام هیچ خوبی نباشد. سه مرتبه فرمود که: «همه خوبی‌ها در آن هنگام است» (چه اینها دلالت می‌کنند بر ظهور حضرت قائم).

۱۸/۹۰۸. و به همین اسناد، از احمد بن محمد، از پدرش محمد بن عیسی، از ابن بکیر، از زراره روایت است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که قائم را غیبتی می‌باشد، پیش از آن که قیام کند به امر امامت؛ زیرا که می‌ترسد». و به دست خود اشاره به سوی شکمش فرمود. /- و مقصود آن حضرت قتل بود- /.

۱۹/۹۰۹. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از ابن محبوب، از اسحاق بن عمّار روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «قائم علیه السلام را دو غیبت است: یکی از این دو غیبت، کوتاه و دیگری، دراز است. و در غیبت اول مکان او را نمی‌دانند مگر شیعیان خاص آن حضرت، و در غیبت آخر، کسی مکان او را نداند، مگر موالیان خاص آن حضرت».

۲۰/۹۱۰. محمد بن یحیی و احمد بن ادريس، از حسن بن علی کوفی، از علی بن حسان، از عمویش عبدالرحمان بن کثیر، از مفضل بن عمر روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «صاحب این امر را دو غیبت است: یکی از این دو غیبت، چنان

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۸۳

است که به سوی اهل خود بر می‌گردد، و دیگری، چنان است که گفته می‌شود که: هلاک شد و در کدام وادی سلوک نمود». عرض کردم که: هر گاه چنین باشد، ما چه کنیم؟ فرمود که: «هر گاه مدعی ادعای امامت کند، او را از چیزی چند سؤال کنید، که مثل صاحب در آنها جواب می‌دهد».

۲۱/۹۱۱. احمد بن ادريس، از محمد بن احمد، از جعفر بن قاسم، از محمد بن ولید خزّاز، از ولید بن عقبه، از حارث بن زیاد، از شعیب، از ابو حمزه روایت کرده است که گفت:

بر حضرت صادق علیه السلام داخل شدم و به آن حضرت عرض کردم که: تویی صاحب این امر؟

فرمود: «نه». عرض کردم که: پسر تو است؟ فرمود: «نه». عرض کردم که: پسر پسر تو صاحب است؟ فرمود: «نه». عرض کردم که: پسر پسر پسر تو است؟ فرمود: «نه». عرض کردم که: آن صاحب کیست؟ فرمود: «آن کسی است که زمین را پر کند از عدل؛ چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد، در هنگامی که امامان در ظاهر فتور و انقطاعی به هم رسانیده باشند، چنانچه رسول خدا علیه السلام مبعوث شد در وقتی که پیغمبران فتور و انقطاعی به هم رسانیده بودند».

۲۲/۹۱۲. علی بن محمد، از جعفر بن محمد، از موسی بن جعفر بغدادی، از وهب بن شاذان، از حسن بن ابی الربیع، از محمد بن اسحاق، از امّ هانی روایت کرده است که گفت: از ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام سؤال کرد از قول خدای تعالی «فَلَا أُفْسِمْ

بِالْحُنْسِ * الْجَوَارِ الْكُنْسِ «۱»، یعنی: «پس البته سوگند یاد می‌کنم (بنابر وجهی) به ستارگان رجوع کننده، بعد از رفتن، که روان و پنهان شوند گانند».

امّ هانی می‌گوید که: حضرت فرمود: «آن، امامی است که پنهان می‌شود در سال دویست و شصت، بعد از آن ظاهر می‌شود، چون شعله آتش زبانه‌دار که در شب تار افروخته شود. پس اگر زمان او را دریابی، چشم تو روشن شود».

۲۳/۹۱۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از سعد بن عبدالله، از احمد بن حسین بن عمر بن یزید، از حسن بن ربیع همدانی که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن اسحاق، از اسید بن ثعلبه، از امّ هانی که گفت: ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام را ملاقات نمودم و او را از این آیه سؤال کردم: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْحُنْسِ * الْجَوَارِ الْكُنْسِ». فرمود که: «حُنْس، امامی

(۱). تکویر، ۱۵ و ۱۶.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۸۵

است که غائب می‌شود در زمان خویش. نزد انقطاع معلومیت او در نزد مردمان در سال دویست و شصت، بعد از آن ظاهر می‌شود، چون شعله آتش زبانه‌دار که فروزان باشد در تاریکی شب. پس اگر او را دریابی، چشمت روشن شود».

۲۴/۹۱۴. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما، از ایوب بن نوح، از امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون روایت شما بلند شود، در میان شما بردن اندوه را از زیر پای‌های خود، توقع داشته باشید».

۲۵/۹۱۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، که از سعد بن عبدالله، از ایوب بن نوح که گفت: به خدمت ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: من امیدوارم که تو صاحب این امر باشی و خدا آن را بدون شمشیر به سوی تو براند (که بی‌جنگ، آن را به تو عطا فرماید) زیرا که با تو بیعت شده و درهم‌ها به نام تو سکه زده‌اند. حضرت فرمود که: «هیچ یک از ما نیست که نامه‌ها به سوی او بیاید و برود و اشاره شود به سوی او به انگشتان (که معروف و مشهور گردد) و او را از مسائل سؤال کنند و مال‌ها به سوی او برند، مگر آن که ناگاه کشته شود از روی مکر و فریب، یا در رخت‌خواب خود بمیرد، تا آن که خدا بر انگیزد از برای این امر، پسری را که از ما ولادت و موضع نشو و نمای او پنهان باشد، ولیکن در نسب خویش پنهان نباشد».

۲۶/۹۱۶. حسین بن محمد و غیر او، از جعفر بن محمد، از علی بن عباس بن عامر، از موسی بن هلال کندی، از عبدالله بن عطا، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: شیعیان تو در عراق بسیارند و به خدا سوگند، که در میانه اهل بیت تو، مثل تو نیست، پس چرا خروج نمی‌کنی؟ راوی می‌گوید که: حضرت فرمود که: «ای عبدالله پسر عطا، شروع کرده‌ای که گوش‌های خویش را فرش کنی از برای احمقان (که سخن ایشان را بشنوی). آری، به خدا سوگند که من، صاحب شما نیستم».

عبدالله می‌گوید که: به آن حضرت عرض کردم که: پس صاحب ما کیست؟ فرمود که: «نظر کنید آن که ولادتش بر مردم مشتبّه است، همان صاحب شما است. به درستی که هیچ یک از ما نیست که به سوی او به انگشتان اشاره شود، و به زبان‌ها خوانده شود (که انگشت نما باشد و به سر زبان مردمان افتاده باشد) و به خوبی، یا بدی در باب او سخن گویند، مگر آن که می‌میرد از روی غیظ یا بینی‌اش بر خاک مالیده می‌شود» (و این، کنایه است از ذلت و خواری).

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۸۷

۲۷/۹۱۷. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «قائم علیه السلام قیام خواهد نمود در حالی که از برای کسی در گردن او پیمان و متارکه و صلح و بیعتی نخواهد بود».

۲۸/۹۱۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از حسن بن علی عطار، از جعفر بن محمد، از منصور، از آن که او را ذکر کرده، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: چون صبح و شام کنم؟ و امامی را که به او اقتدا کنم نبینم، چه کنم؟ فرمود که: «چون چنین باشد، دوست دار آن کسی را که دوست می‌داشتی، و دشمن دار آن کسی را که دشمن می‌داشتی، تا آن که خدای عزوجل امام را آشکار کند».

۲۹/۹۱۹. حسین بن احمد، از احمد بن هلال روایت کرده است که گفت: حدیث کرد ما را عثمان بن عیسی، از خالد بن نجیح، از زرارۀ بن اعین که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «آن پسر را از غیبت چاره نیست». عرض کردم: چرا باید که غائب شود؟ فرمود که:

«می‌ترسد». و به دست خویش اشاره به شکمش فرمود. «و اوست که انتظارش می‌برند، و او همان است که مردم در ولادتش شک می‌کنند. پس از جمله ایشان کسانی هستند که می‌گویند:

در شکم مادر است. و (بنا بر بعضی از نسخ کافی، بی‌نام شده است، و اول ظاهرتر است). و بعضی از ایشان، کسانی هستند که می‌گویند: پدرش مُرد و فرزندی نگذاشت، و برخی از ایشان کسانی هستند که می‌گویند: دو سال پیش از وفات پدرش، متولد شد». زرارۀ می‌گوید که: عرض کردم: مرا به چه چیز امر می‌فرمایی اگر آن زمان را دریابم؟

فرمود که: «خدا را به این دعا بخوان: اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرَّفَنِي نَفْسَكَ، لَمْ أَعْرِفَكَ؛ اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَبِيَّكَ؛ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرَّفَنِي نَبِيَّكَ، لَمْ أَعْرِفَهُ قَطُّ؛ اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرَّفَنِي حُجَّتَكَ، ضَلَلْتُ عَن دِينِي.»
و احمد بن هلال گفت که: این حدیث و دعا را مدّت پنجاه و شش سال است که شنیده‌ام (و همین حدیث با سند دیگر با ترجمه دعا در همین باب مذکور شد با اختلافی کمی در الفاظ حدیث و دعا).

۳۰/۹۲۰. ابو علی اشعری، از محمد بن حسان، از محمد بن علی، از عبدالله بن قاسم، از مفضل بن عمر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «فَإِذَا نُقِرَ

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۸۸

باب در بیان آنچه به واسطه آن در میان دعوی آن که بر حق و ...

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۸۹

فی النَّاقُورِ» (۱)، یعنی: «پس چون دمیده شود در صور و کرنای»، که حضرت فرمود: «به درستی که از ما امامی است که فیروزی خواهد یافت و پنهان خواهد بود، و چون خدای عزّه ذکره اراده نماید که امر او را ظاهر سازد، در دلش اثری را پدید آورد، بعد از آن، ظاهر شود و به امر خدای تبارک و تعالی قیام نماید».

۳۱/۹۲۱. محمد بن یحیی، از جعفر بن محمد، از احمد بن حسین، از محمد بن عبدالله، از محمد بن فرج روایت کرده است که گفت: امام محمد باقر علیه السلام به من نوشت که: «چون خدای تبارک و تعالی بر خلق خود خشم کند، ما را از همسایگی ایشان دور گرداند».

۸۱. باب در بیان آنچه به واسطه آن در میان دعوی آن که بر حق و آن که بر باطل است در امر امامت، جدایی به هم می‌رساند

۱/۹۲۲. علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابن محبوب، از سلام بن عبدالله و محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد و ابو علی اشعری، از محمد بن حسان، همه از محمد بن علی، از علی بن اسباط، از سلام بن عبدالله هاشمی روایت کرده‌اند و محمد بن علی گفت که: این حدیث را بلاواسطه از سلام بن عبدالله شنیدم، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «طلحه و زبیر، مردی را از قبیله عبدالقیس که او را خدایش می‌گفتند، به خدمت امیر المؤمنین -/ صلوات الله علیه -/ فرستادند، و به او گفتند

که: ما تو را می‌فرستیم به جانب مردی که مدت مدیدی است که او و اهل بیت او را به سحر و کهنات و افسون و تسخیر جن می‌شناسیم، و تو استوارترین کسانی هستی که در نزد ما هستند از خویشان و خواص ما (یا در دل‌های ما) از آن‌که باز ایستی از قبول سحر و کهنات او، و از آن، سرباز زنی و برای ما با او مخاصمه و معارضه کنی، تا آن‌که او را مطلع گردانی بر امر معلومی که عبارت است از:

غلطی که نسبت به ما کرده (و در بعضی از نسخ کافی، چنان است که تا آن‌که بر آن امر معلوم، مطلع شوی و بفهمی که چه کرده است، و اول، ظاهرتر است) و بدان که آن مرد، ادعایش از همه مردمان بزرگتر است. پس مبادا که این ادعا تو را شکست دهد که از او بترسی و مضطرب شوی.

و از جمله درها که از آن در می‌آید و مردم را به آنها فریب می‌دهد، آن است که نان

(۱). مدثر، ۸.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۹۱

و آب و عسل و روغن می‌دهد و با آن کس خلوت می‌کند (و در بعضی از نسخ، به جای عسل، غسل به کسر غین معجمه است و از چیزی است که سر را به آن می‌شویند؛ چون خطمی و غیر آن. و مراد، این است که اسباب نظافت می‌دهد و به حمام می‌فرستد). پس نان او را مخور، و آب او را میاشام، و دست به عسل و روغن او مگذار، و با او خلوت مکن، و از همه اینها نسبت به او پرهیز کن، و برو با برکت خدای تعالی. و چون او را دیدی، آیه سخره را بخوان (یعنی:

«إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ تَارَبُّ الْعَالَمِينَ» (۱) که در سوره اعراف است) و به خدا پناه بر از مکر و حيله او، و مکر شیطان، و چون با او نشستی، همه چشم خویش را به او دست مده (که بسیار به سوی او نظر کنی) و به او انس مگیر.

بعد از آن، به او بگو: به درستی که دو برادر تو در دین، و دو پسر عموی تو در خویشی، تو را سوگند می‌دهند به قطع رحم، و به تو می‌گویند که: آیا نمی‌دانی که ما مردم را برای تو واگذاشتیم، و با تمام قبیله خود در باب تو مخالفت ورزیدیم، از آن روز که خدای عزوجل روح محمد صلی الله علیه و آله را قبض فرمود، و چون اذنی منفعت و جاه و قدرت یافتی، حرمت ما را ضایع کردی، و امید ما را قطع نمودی.

بعد از آن، کردارهای ما را در حق خود دیدی، و دیدی که ما قدرت داریم بر این‌که از تو دور شویم، و بلاد وسعتی دارد و نباید که در نزد تو باشیم، و دیدی که آن کسی که تو را از ما و از عطای ما رو گردان می‌نمود، منفعتش از برای تو کم‌تر و دفع دشمن کردنش از تو، ضعیف‌تر از ما بود. و به حقیقت که صبح روشن شد از برای آن‌که دو چشم داشته باشد (و این مثلی است که در مقام ظهور و وضوح امری می‌زنند). و از جانب تو خبر به ما رسید که ما را دشنام می‌دهی، و پرده حرمت ما را می‌دری، و بر ما نفرین می‌کنی. پس چه تو را بر این داشته؟ و ما چنان می‌دانستیم که تو از همه سواران و شجاعان عرب شجاع‌تری. آیا لعنت کردن بر ما را دین خود فرا می‌گیری و می‌پنداری که این امر ما را شکست می‌دهد (که از تو بترسیم و مضطرب شویم)؟

بعد از آن، چون خداهش به خدمت امیر المؤمنین - صلوات الله علیه - آمد، آنچه را که به او امر کرده بودند، به جا آورد، و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام به جانب او نظر فرمود، و دید که

(۱). اعراف، ۵۴.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۹۳

با خود راز می‌گوید (یعنی: آهسته آهسته چیزی می‌خواند)، خندید، و فرمود که: ای برادر عبدالقیس، این جا بیا - و اشاره فرمود به

جایی که به آن حضرت نزدیک بود. - خداهش عرض کرد که: این مکان، بسیار گشاده است در این جا می‌نشینم و جا بر کسی تنگ نمی‌کنم، و می‌خواهم که پیغامی را به تو رسانم.

حضرت فرمود که: بلکه طعام می‌خوری و آب می‌آشامی و بند جام‌های خویش را باز می‌کنی و استراحت می‌نمایی (بنابر بعضی از نسخ، جام‌های خود را پاکیزه می‌گردانی و به حمام می‌روی و روغن می‌مالی. بعد از آن، پیغام خود را به جا می‌رسانی). و به قنبر فرمود که:

برخیز ای قنبر و او را در منزل فرود آور.

خداهش عرض کرد که: مرا به چیزی از آنچه ذکر کردی، احتیاجی نیست. حضرت فرمود:

پس با تو خلوت می‌کنم. خداهش عرض کرد که: هر رازی از برای من آشکار است و سخن پوشیده ندارم (که احتیاج به خلوت داشته باشد). حضرت فرمود که: تو را سوگند می‌دهم به آن خدایی که نزدیک‌تر است به سوی تو از نفست و میان تو و دلت حائل و مانع می‌شود (و این، کنایه است از غایت قرب و نهایت نزدیکی آن جناب). آن خدایی که می‌داند خیانت چشم‌ها را (که عبارت است از آن که دزدیده به چیزی نگاه کند، که نگاه کردن به آن، حلال نباشد) و می‌داند آن چیزی را که سینه‌ها پنهان می‌دارند (یعنی: علم او محیط است به ضمائر و سرائر مخلوقات).

آیا زبیر به تو گفت آنچه را که به تو نمودم؟ خداهش گفت: بار خدایا آری. حضرت فرمود که: اگر کتمان می‌کردی، بعد از آن که از تو پرسیدم، نظرت به سوی تو بر نمی‌گشت و بی فاصله هلاک می‌شدی. بعد از آن، تو را به خدا سوگند می‌دهم که: آیا سخنی را به تو تعلیم نمود که چون به نزد من آمدی، آن را بخوانی؟ خداهش گفت: آری بار خدایا. علی علیه السلام فرمود که: آن کلام، آیه سخره بود؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: پس آن را بخوان.

خداهش آن را خواند و علی علیه السلام شروع فرمود که آن را بر خداهش تکرار می‌نمود و آن را بر می‌گردانید، و چون خطا می‌کرد بر او می‌گشود و تعلیم می‌فرمود، تا آن هنگام که هفتاد مرتبه آن را خواند. خداهش در دل خویش گفت که: امیر المؤمنین علیه السلام چه صلاح می‌داند که او را هفتاد مرتبه به برگردانیدن آن امر فرمود. حضرت علیه السلام فرمود که: آیا دل خویش را چنان می‌یابی که آرام به هم رسانیده باشد؟ خداهش عرض کرد: آری، سوگند به آن که جانم تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۹۵

به دست قدرت اوست. حضرت فرمود که: پس بگو که: به تو چه گفتند؟ خداهش آن حضرت را خبر داد و به آنچه گفته بودند. حضرت فرمود: به ایشان بگو که: همین سخن شما کافی است که حجت بر شما باشد، ولیکن خدا گروه ستم‌کاران را هدایت نمی‌فرماید. گمان کرده‌اید که شما برادران منید در دین و پسران عموی منید در نسب، اما نسب را انکار نمی‌کنم؛ و هر چند که نسب بریده باشد، مگر آنچه خدا آن را به سبب اسلام پیوند نموده باشد، و اما گفته شما که شما در دین، برادران منید، جوابش این است که: اگر راستگو باشید، به حقیقت که کتاب خدای عزوجل را مفارقت کردید، و امر او را نافرمانی نمودید به واسطه کردارهای شما که در حق برادر دینی خود کردید. و اگر نه، به حقیقت که دروغ گفتید و افترا بستید به ادعای خویش که شما برادران دینی منید.

و اما مفارقت شما با مردم از آن زمان که خدا روح محمد صلی الله علیه و آله را قبض فرمود، جوابش این است که: اگر شما چنان بودید که به حق از ایشان مفارقت نمودید، این حق را به جدایی شما از من در آخر شکستید و باطل ساختید. و اگر به باطل از ایشان مفارقت نمودید، گناه این باطل بر شما واقع شده، با آن تازه‌ای که احداث گردید (و بعضی گمان کرده‌اند که مراد از آن، بیرون بردن زن رسول خداست، یعنی: عائشه و احداث فتنه در میانه مسلمانان و خروج کردن بر امام عادل و این، به گمان فقیر درست نیست؛ بلکه مراد، آن است که با آن فعلی که به عمل آوردید، یعنی: مرا یاری نمودید با آن که من به اعتقاد شما بر حق نبودم و

بایست مرا واگذارید) و مع ذلک، بیعت شما با من (و بنا بر بعضی از نسخ) با آن که وصف کردن شما خویش را به مفارقت شما از مردم نبود، مگر برای طمع دنیایی که گمان کردید که به این مفارقت، به آن می‌رسید، و دلیل بر این، گفته شما است که امید ما را قطع کردی، و به حمدالله که نمی‌توانید از دین من، چیزی را عیب کنید.

و اما آنچه یا آن که مرا از عطای شما رو گردان نمود، همان است که شما را از حق رو گردان ساخت، و شما را بر این داشت که آن را از گردن‌های خود بیرون کنید، چنانچه اسب گاه گیر نافرمان، لجام خویش را بیرون می‌کند. و اوست خدا که پروردگار من است و چیزی را با او شریک نمی‌گردانیم. پس مگویید که آن جناب، نفعش کم‌تر و دفعش ضعیف‌تر است، که سزاوار نام شرک شوید، با آن نفاق که دارید.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۹۷

و اما گفته شما که من از همه سواران عرب شجاع‌ترم و گریختن شما از لعن و نفرین من، جوابش این است که: هر موقوف و مکانی را کاری است که باید در آنجا به عمل آید، و چون سرهای نیزه‌ها به هم در رود، که در معرکه قتال بلند شود، و نمدهای زین اسبان به جنبش آید، که سواران بر آن حرکت کنند، و شش‌های شما اندران شما را پر کند و بترسید (چه شش در وقت ترس، ورم به هم می‌رساند)، و در آنجا خدا مرا به کمال دل و دلداری کفایت می‌فرماید، و شجاعت مرا ظاهر می‌نماید. و اما شما هر گاه ابا می‌کنید به واسطه این که من خدا را می‌خوانم و شما را نفرین می‌کنم، نباید که جزع به هم رسانید، از آن که مرد ساحری از گروه ساحران که شما گمان کرده‌اید، شما را نفرین کند: بار خدایا در این زودی زبیر را بکش؛ چنان کشتنی که از همه انواع آن بدتر باشد، و خون او را بریز با استقرار بر گمراهی که توفیق توبه نیابد، و به طلحه خواری را بشناسان و او را خوار و بی‌مقدار گردان، و برای ایشان بدتر از این را در آخرت، ذخیره فرما، اگر مرا ستم کرده باشند و بر من افترا بسته باشند، و شهادت خود را کتمان نموده باشند، و تو را و رسول تو را در باب من نافرمانی کرده باشند. و به خدایا فرمود که: آمین بگو. خدایا گفت: آمین (یعنی: بار خدایا مستجاب گردان)

بعد از آن، خدایا، با خویش گفت که: هرگز صاحب ریشی را ندیدم که خطایش از تو ظاهرتر باشد. حامل حجّتی شدی که پاره‌ای از آن، پاره‌ای را باطل می‌کند، و خدا آن را چیزی که به آن، تمسک توان جست، قرار نداده و اجزای آن، ربطی به یکدیگر ندارند، و من بیزاری می‌جویم به سوی خدا از ایشان. علی فرمود که: به سوی ایشان برگرد و آنچه را که گفتم، به ایشان اعلام کن. عرض کرد: به خدا سوگند، که نمی‌روم تا آن که از خدا سؤال کنی که مرا به سوی تو برگرداند در این زودی، و مرا برای رضای خویش توفیق دهد در حق تو. پس حضرت چنان کرد و خدایا رفت و زمانی نشد که باز گشت و با آن حضرت در روز جنگ جمل شهید شد.

خدا او را رحمت کند».

۲/۹۲۳. علی بن محمد و محمد بن حسن، از سهل بن زیاد و ابو علی اشعری، از محمد بن حسان، همه از محمد بن علی، از نصر بن مزاحم، از عمر بن سعید، از جراح بن عبدالله، از رافع بن سلمه روایت کرده‌اند که گفت: در روز جنگ نهروان، با علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - بودم، و در بین آن که علی علیه السلام نشسته بود، ناگاه سواری آمد و گفت:

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۱۹۹

السّلام علیک یا علی، علی علیه السلام در جوابش فرمود که: «و علیک السّلام». تو را چه می‌شود مادرت به عزایت نشیند که بر من سلام نکردی به امیر المؤمنین بودن؟» (که بگویی السّلام علیک یا امیر المؤمنین). آن سوار عرض کرد: بلی، زود باشد که تو را از وجه این خبر دهم. تو امیر المؤمنین بودی در هنگامی که بر حق بودی در جنگ صفین (و بعضی گفته‌اند که: معنی این است که در زمانی که بر حق بودی در صفین، من نیز در صفین بودم، و این معنی بسیار سست است). و چون حکمین را (که مراد از آنها،

ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص است)، قراردادی، از تو بیزار شدم، و تو را مشرک نامیدم. پس صبح کرده‌ام که نمی‌دانم ولایت و دوستی خود را به کجا صرف کنم، و که را امام خود دانم؟ به خدا سوگند که شناختن من هدایت تو را از ضلالت تو که بدانم بر راه راستی یا گمراهی، دوست‌تر است به سوی من از دنیا و آنچه در آن است.

علی علیه السلام به آن سوار فرمود که: «مادرت به عزایت نشیند، نزدیک به من بایست تا نشان‌های هدایت را به تو بنمایم که از نشان‌های ضلالت جدا شود». پس آن مرد نزدیک به آن حضرت ایستاد، و در بین آن که آن سوار همچنین به نزدیک امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده بود، ناگاه سواری روی آورد و می‌تاخت تا به خدمت علی علیه السلام آمد، و عرض کرد که: یا امیر المؤمنین، مژده باد تو را به فتح (که لشکر تو دشمن را شکست دادند). خدا چشم تو را روشن گرداند. و به خدا سوگند که همه آن قوم کشته شدند.

حضرت فرمود که: «بعد از آن که از نهر عبور کردند، یا از پشت آن پیش از عبور؟» عرض کرد که: بعد از آن که عبور کردند. فرمود: «دروغ گفتی. به حق آن کسی که دانه را شکافته و گیاه را بیرون آورده و بندگان را آفریده، که ایشان از نهر هرگز عبور نخواهند کرد، تا کشته شوند».

آن مرد می‌گوید: که بینایی من در امر آن حضرت، زیاد شد. و پس سواری دیگر آمد و اسب خویش را می‌تاخت و مثل آنچه سوار اول به حضرت، عرض کرده بود عرض کرد، و امیر المؤمنین علیه السلام بر او ردّ فرمود، مثل آنچه بر صاحبش رد فرموده بود. آن مرد صاحب شک می‌گوید که قصد کردم که بر علی حمله کنم و سرش را با شمشیر بشکافم. بعد از آن دو سوار آمدند و می‌تاختند، چنانچه اسب‌های خود را به عرق آورده بودند، و عرض کردند که: خدا چشم تو را روشن گرداند، یا امیر المؤمنین، بشارت باد تو را به فتح. و به خدا سوگند که همه آن قوم کشته شدند. علی علیه السلام فرمود که: «آیا از پشت نهر پیش از عبور، یا بعد از آن که عبور

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۰۱

کردند؟» عرض کردند: نه، بلکه از پشت آن. و ایشان چون اسبان خویش را به زور داخل نهر نهروان کردند و آب به سینه‌های اسب ایشان زد، برگشتند و کشته شدند. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: «راست گفتید». آن مرد از اسب خویش فرود آمد و دست و پای امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و آنها را بوسید. علی علیه السلام فرمود که: «اینک از برای تو آیه و نشانه‌ای است» (یعنی: بر آن که من بر هدایتم).

۳/۹۲۴. علی بن محمد، از ابو علی - که محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر است - از احمد بن قاسم عجللی، از احمد بن یحیی - که معروف است به کُرد - از محمد بن خُدهای، از عبدالله بن ایوب، از عبدالله بن هاشم، از عبدالکریم بن عمرو خثعمی، از حبابه و ابیه روایت کرده است که گفت: امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم در شرطه الخمیس (که نام موضعی است در کوفه) «۱» و با آن، حضرت درّه بود که آن را دو سر بود، مانند دو انگشت شهادت و جزئی فروشان و مار ماهی و زمار فروشان را با آن درّه می‌زد، «۲» و به ایشان می‌فرمود که: «ای فروشندگان آنها که مسخ شده‌اند از یهود و لشکر پسر مروان».

و حبابه می‌گوید که: فرات بن احنف برخاست و به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد که: یا امیر المؤمنین، لشکر پسران مروان کیست و کردار ایشان چیست؟ حضرت فرمود که:

«گروهی‌اند که ریش‌ها را تراشیدند و سیل‌ها را تابیدند، و به این سبب مسخ شدند، و از صورت خود گشتند». حبابه می‌گوید که: هیچ سخن‌گویی را ندیدم که سخنش از آن حضرت خوش‌تر باشد. بعد از آن، در پی او رفتم و متصل در قفای آن حضرت می‌رفتم، تا آن که در میدانی که بر در مسجد بود نشست (و ممکن است که مراد از رجه که در این حدیث است، تخت‌گاه مسجد باشد و دور نیست که این ظاهرتر باشد).

پس به خدمت آن حضرت عرض کردم که: یا امیر المؤمنین، دلیل بر امامت چیست - خدا تو را رحمت کند - . حبابه می گوید که: حضرت فرمود که: «آن سنگ ریزه را به نزد من آور» و به دست خود به سنگ ریزه اشاره فرمود. من آن سنگ ریزه را به خدمتش آوردم، مهر خود را بر آن سنگ ریزه زد که نقش گرفت و فرمود که: «ای حبابه، هر گاه کسی ادعای امامت کند، و

(۱). شرطه الخمیس، نیروی یگان ویژه و انتظامات امیر المؤمنین بود. بنا بر این، تعریف مترجم - رحمه الله - از آن، به جایگاهی در کوفه، خطا است.

(۲). و جزئی به کسر جیم و رای مشدد، نوعی است از ماهی که فلس ندارد. و همچنین مارماهی و زمار. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۰۳

قدرت داشته باشد که مهر بر سنگ زند که نقش بندد - / چنانچه دیدی - / بدان که او امامی است که اطاعتش واجب است، و از امام دور نمی باشد چیزی که آن را اراده می کند.

حبابه می گوید که: برگشتم و بودم تا امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد، پس به خدمت امام حسن علیه السلام آمدم و آن حضرت در مجلس امیر المؤمنین علیه السلام بود، و مردم از آن حضرت سؤال می کردند، فرمود که: «ای حبابه والیه»، عرض کردم: بلی ای آقای من. فرمود: «بیاور آنچه را که با تو است». حبابه می گوید که: آن سنگ ریزه را به آن حضرت دادم، مهر خود را به آن زد که نقش گرفت؛ چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام مهر کرده بود. حبابه می گوید که: بعد از آن، به خدمت امام حسین علیه السلام آمدم و آن حضرت در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و مرا نزدیک خود طلبید، و فرمود: «مرحبا خوش آمدی» و به من فرمود: «به درستی که در دلالت کردن من تو را دلیلی است، بر آنچه اراده داری. آیا دلالت امامت را می خواهی؟»

عرض کردم: بلی ای آقای من، فرمود که: «بیاور آنچه را که با توست». من آن سنگ ریزه را به حضرت دادم و آن حضرت مهر خود را بر آن زد؛ چنانچه در آن تأثیر نمود و نقش بست.

بعد از آن به خدمت علی بن الحسین آمدم علیه السلام و بزرگ سالی و پیری به من رسیده بود، تا آن که به جهت پیری، رعشه به هم رسانیده بودم (و اعضا می لرزید) و من در آن روز، صد و سیزده سال داشتم. پس آن حضرت را دیدم که رکوع می کند و سجده به جا می آورد، و به عبادت خدا مشغول است. چون چنین دیدم، از دلالت امامت نومید شدم. آن حضرت به انگشت شهادت به جانب من اشاره فرمود، جوانی من برگشت و بُرنا شدم، و عرض کردم که:

ای آقای من، چه قدر از دنیا گذشته و چه قدر باقی مانده؟ حضرت فرمود که: «اما آنچه گذشته، معلوم است و اما آنچه مانده، معلوم نیست» (و احتمال دارد که معنی این باشد که سؤال از گذشته صورتی دارد، و اما از باقی مانده، صورت ندارد؛ زیرا که علم آن مختص جناب اقدس الهی است). حبابه می گوید که: بعد از آن، به من فرمود که: «بیاور آنچه را که با تو است». من آن سنگ ریزه را به او دادم در آن مهر زد.

بعد از آن، به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و برای من در آن مهر زد. پس به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم و برای من در آن مهر زد، بعد از آن به خدمت حضرت ابوالحسن امام موسی کاظم علیه السلام آمدم و برای من در آن مهر زد، پس به خدمت امام رضا علیه السلام آمدم و برای من در آن مهر زد. و حبابه بعد از آن، نه ماه دیگر زنده بود، بنا بر آنچه محمد بن هشام ذکر کرده است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۰۵

۴/۹۲۵. محمد بن ابی عبدالله و علی بن محمد، از اسحاق بن محمد نخعی، از ابو هاشم (یعنی: داود بن قاسم جعفری) روایت کرده است که گفت: در نزد امام حسن عسکری علیه السلام بودم که از آن حضرت طلب رخصت شد برای مردی از اهل یمن، چون

رخصت داد، مرد ستمبر بلند تنومندی درآمد و بر آن حضرت سلام کرد و به ولایت که گفت: السلام علیک یا ولی الله (یا گفت: السلام علیک یا مولای)، یعنی: درود خدا (یا درود من یا همه درودها) بر تو ای صاحب اختیاری که خدا تو را در امور خود (که تعلق به خلایق دارد) صاحب اختیار نموده، یا درود بر تو ای آقای من. حضرت جواب سلام او را باز داد به قبول کردن از وی، و او را امر فرمود که بنشیند.

داود می گوید که: آن مرد در کنار من نشست، به وضعی که به من چسبیده بود. من با خود گفتم که: کاش می دانستم که اینک کیست؟

حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: «این، از فرزند آن زن اعرابیه صاحب سنگ ریزه است که پدران من علیهم السلام در آن مهر زدند به مهرهای خود و نقش گرفت، و آن را با خود آورده، می خواهد که من در آن مهر زنم». پس فرمود که: «آن سنگ ریزه را بیاور». آن مرد سنگ ریزه را بیرون آورد و در یک جانب آن، موضع نرم همواری بود. امام حسن علیه السلام آن را گرفت و مهر خود را بیرون آورد و در آن مهر زد که نقش گرفت. و گویا من در این ساعت نقش مهر آن حضرت را می بینم، و آن نقش این بود که: حسن بن علی.

من به آن یمنی گفتم که: پیش از آن، هرگز امام حسن علیه السلام را دیده بودی؟ گفت: نه، به خدا سوگند، و من مدتی است که بر دیدن آن حضرت حریص بودم، تا آن که در این ساعت، جوانی به نزد من آمد، که او را ندیده بودم، و به من گفت که: بر خیز و داخل شو، پس من داخل شدم.

بعد از آن، یمنی برخاست و می گفت: رحمت خدا و برکت های او بر شما اهل بیت پیغمبر، «ذریه ای که بعضی از آن، از بعضی به هم رسیده» (۱). گواهی می دهم به خدا که تو، حقی، و حق تو واجب است، مانند وجوب حق امیر المؤمنین و امامان بعد از او - صلوات الله علیهم اجمعین - پس آن، یمنی رفت و بعد از آن، او را ندیدم.

اسحاق می گوید که: ابوهاشم جعفری گفت که: او را از نامش سؤال کردم، گفت: نامم

(۱). آل عمران، ۳۴.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۰۷

مهجع بن صلت بن عقبه بن سَمْعان بن غانم بن امّ غانم است. و امّ غانم، همان زن اعرابیه یمنیه است که صاحب سنگ ریزه بود که امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندزاده های آن حضرت، در آن مهر زدند، تا زمان امام رضا علیه السلام (و بعضی گفته اند که احتمال بعیدی دارد که مراد، تا زمان امام علی نقی علیه السلام باشد).

۵/۹۲۶. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از علی بن رثاب، از ابو عبیده و زراره هر دو، روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «چون امام حسین علیه السلام شهید شد، محمد بن حنفیه به نزد علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد و چون آن حضرت تشریف آورد، محمد با او خلوت کرد، و به آن حضرت عرض کرد که: ای پسر برادر من، تو می دانی (یا من می دانم)، که رسول خدا صلی الله علیه و آله، وصیت و امامت را بعد از خود، به امیر المؤمنین علیه السلام تسلیم فرمود. بعد از آن، به امام حسن، پس به امام حسین علیهما السلام تسلیم شد، و پدر تو - که خدا از او راضی باشد، و بر روح او صلوات فرستد - شهید شد و وصیت نکرد، و تو می دانی که من، عموی توام و اصل من، با اصل پدر تو یکی است؛ چنانچه دو درخت خرما از یک ریشه بر آیند، و من به سبب آن که از علی علیه السلام بلاواسطه متولد شده ام، با سنی که دارم و پیش از تو بوده ام، به امامت از تو سزاوارترم، با وجود آن که تو تازه سن و جوانی. پس در باب وصیت و امامت، با من منازعه و گفت و گو مکن.

حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که: ای عمو، از خدا بترس و ادعا مکن آنچه را که برای تو درست نیست. «به درستی

که من، تو را پند می‌دهم تا آن که از جمله جاهلان نباشی». «۱» ای عمو، به درستی که پدرم - صلوات الله علیه - مرا وصی گردانید، پیش از آن که به جانب کربلا توجه فرماید، و در این امر، با من عهد کرد و وصیت فرمود، یک ساعت پیش از آن که شهید شود. و اینک سلاح رسول خداست صلی الله علیه و آله که در نزد من است، پس متعرض این امر مشو که من بر تو می‌ترسم از نقصان عمر و پراکندگی حال.

به درستی که خدای عزوجل وصیت و امامت را در فرزند امام حسین علیه السلام قرار داده. پس اگر خواهی که این را بدانی، بیا با ما به نزد حجر الاسود تا به سوی آن محاکمه کنیم، و این مرافعه را به نزد آن بریم، و آن را ازین امر سؤال کنیم».

(۱). هود، ۴۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۰۹

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «این سخن در میانه ایشان در مکه اتفاق افتاد، پس رفتند تا به نزد حجر الاسود آمدند. علی بن الحسین علیه السلام به محمد بن حنفیه فرمود که: تو ابتدا کن و به سوی خدای عزوجل زاری نما و از او سؤال کن که این سنگ برای تو سخن گوید.

پس محمد دست به دعا برداشت و تضرع و زاری نمود و از خدا سؤال کرد، بعد از آن، حجر الاسود را خواند و حجر او را جواب نداد. علی بن الحسین علیه السلام فرمود که: ای عمو، اگر وصی و امام می‌بودی، هر آینه تو را جواب می‌داد.

محمد به علی علیه السلام عرض کرد که: ای پسر برادر من، تو خدا را بخوان و از او سؤال کن.

علی بن الحسین علیه السلام خدا را خواند به آنچه خواست. بعد از آن، به حجر الاسود فرمود که:

سؤال می‌کنم تو را به حق آن خدایی که پیمان پیغمبران و پیمان اوصیای ایشان و پیمان همه مردمان را در تو قرار داده، مگر آن که ما را خبر دهی که وصی و امام بعد از حسین بن علی علیهما السلام کیست؟»

حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «حجر الاسود به جنبش آمد تا آن که نزدیک بود که از جای خود برود، و خدای عزوجل آن را به سخن در آورد، به زبان عربی روشن و فصیح و گفت: بار خدایا، به درستی که وصیت و امامت بعد از حسین بن علی علیهما السلام، با علی بن حسین، پسر فاطمه دختر رسول خدا است». حضرت فرمود که: «پس محمد بن حنفیه برگردید، و با علی بن الحسین علیهما السلام دوستی می‌ورزید».

علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از حریر، از زراره، از امام محمد باقر علیه السلام مثل این را روایت کرده است.

۶/۹۲۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن علی روایت کرده است که گفت: خبر داد مرا سیماعه بن مهران و گفت: خبر داد مرا (حسین بن علوان که معروف است به) کلبی نسابه (که به غایت معرفت به نسب مردم داشت). و گفت که: داخل مدینه شدم و از امر امامت چیزی را نمی‌دانستم. پس به مسجد رسول آمدم، دیدم که جماعتی از قریش در مسجداند. گفتم: مرا از عالم و امام اهل بیت پیغمبر خبر دهید. گفتند: عبدالله بن حسن. به منزل عبدالله آمدم و رخصت طلبیدم، مردی به سوی من بیرون آمد و من گمان کردم که غلام عبدالله است. به او گفتم که: برای من رخصت طلب کن تا بر آقای تو داخل شوم. آن مرد داخل شد و بیرون آمد و به من گفت که: داخل شو. چون داخل شدم، دیدم که پیری بر روی جانماز

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۱۱

نشسته، متوجه عبادت است و آثار عبادت و مشقت آن، در او پیدا است. بر او سلام کردم، بعد از جواب سلام، به من گفت که: تو کیستی؟ گفتم: منم کلبی نسابه. گفت: چه حاجت داری؟

گفتم: آمده‌ام که از تو سؤال کنم. گفت: به پسر محمد گذشتی و او را دیدی؟ گفتم: به تو ابتدا نمودم، و غیر تو کسی را ندیدم.

گفت: سؤال کن از آنچه می‌خواهی. گفتم: مرا خبر ده از مردی که به زن خود گفته باشد که تو طالق و رهایی به شماره ستارگان آسمان. گفت بائن و جدا می‌شود از شوهر به سر جوزاء (یعنی: به سه طلاق، که شماره سر جوزاء است، چه سر آن جیم است و جیم به حساب ابجد، سه است، یا مراد از آن، سه ستاره است که آن را رأس الجوزاء و سر آن می‌گویند؛ زیرا که جوزاء، در وسط آسمان نمودار می‌شود، به صورت دو کودکی که دست در گردن یکدیگر کرده باشند، یا به صورت مردی که او را کمربند و شمشیری باشد و سر آن به جانب شمال و مشرق و پای آن، به جانب مغرب و جنوب است و سر آن سه ستاره است، یعنی: آن زن سه طلاقه شود). و باقی وزر و وبال و عقوبت است بر شوهر.

کلبی می‌گوید که: با خود گفتم که: این یک نشانه است برای آن که عبدالله، عالم و امام نیست. بعد از آن، گفتم که: شیخ چه می‌گوید در باب مسح کردن بر موزه‌ها؟ گفت که: گروه نیکان و شایستگان بر آن مسح کرده‌اند، و ما اهل بیت بر آن مسح نمی‌کنیم. با خود گفتم که: این دو نشان. پس گفتم: چه می‌گویی در خوردن جزی، آیا حلال است یا حرام؟ گفت: حلال است، مگر این که ما اهل بیت آن را کراهت داریم. با خود گفتم که: این، سه نشان. گفتم: چه می‌گویی در نوشیدن شراب خرما؟ گفت: حلال است، مگر این که ما اهل بیت آن را نمی‌آشامیم. پس برخاستم و از پیش او بیرون رفتم و می‌گفتم که: این گروه قریش دروغ می‌گویند بر اهل بیت پیغمبر.

بعد از آن، داخل مسجد شدم و نظر کردم به جماعتی از قریش و غیر ایشان از مردمان، و بر ایشان سلام کردم و گفتم که: داناترین اهل بیت پیغمبر کیست؟ گفتند عبدالله بن حسن. گفتم:

به نزد او رفتم و چیزی در پیش او نیافتم (و او هیچ نمی‌داند). یکی از آن گروه، سر خود را برداشت و گفت: آیا به نزد جعفر بن محمد علیهما السلام رفته‌ای (و بنابر بعضی از نسخ برو به نزد او) که او عالم اهل بیت پیغمبر است، و از همه داناتر، و بعضی از آنها که در آنجا حاضر بودند، او را ملامت نمودند. (من دانستم، یا) با خود گفتم که: جز این نیست که در اول بار، حسد آن قوم تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۱۳

را مانع شد از رهنمایی من به سوی آن حضرت، و به آن رهنما گفتم که: رحمت بر تو، من غیر از جعفر بن محمد کسی را اراده نداشتم.

بعد از آن رفتم تا به منزل آن حضرت رسیدم و در خانه را کوبیدم، غلامی از آن حضرت بیرون آمد و گفت: ای مرد کلبی، داخل شو. پس به خدا سوگند که این سخن مرا به دهشت افکند، و داخل شدم و مضطرب بودم، و نظر کردم و دیدم که پیری بر بالای جانمازی نشسته، نه بالشی در پیش اوست و نه فرشی در زیر او. بعد از آن که سلام کردم و جواب داد، مرا، ابتدا به سخن فرمود و فرمود که: «تو کیستی؟» من از روی تعجب با خود گفتم که: یا سبحان الله! غلامش بر در خانه به من می‌گوید که: ای کلبی داخل شو، و آفایش از من می‌پرسد که: «تو کیستی». به آن حضرت عرض کردم که: منم کلبی نسابه. چون این را شنید، دست خود را بر پیشانی خویش زد و فرمود که: «دروغ گفتند آنها که خود را با خدا برابر ساختند، و گمراه شدند؛ گمراهی دور، و زیان کردند؛ زبانی آشکارا. ای کلبی، به درستی که خدای عزوجل می‌فرماید که: «وَعَادًا وَ تَمُودَ وَ أَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا» «۱»، یعنی: و گردانیدیم قصه عاد و هلاک کردن ایشان را به جهت تکذیب هود نشانه‌ای، تا مردمان از آن پند گیرند، و همچنین گروه تمود را که تکذیب صالح کردند و اصحاب چاه رس (که درخت صنوبر را می‌پرسیدند و پیغمبر خود را در آن چاه حبس کردند و او را به زجر تمام کشتند) و اهل قرن‌های بسیار» (که در میان این قبایل عاد و تمود و اصحاب رس یا میان نوح و اصحاب رس بودند).

پس حضرت فرمود که: «تو نسب اینها را می‌دانی؟» عرض کردم: نه فدای تو کردم. فرمود که: «نسب خود را می‌دانی؟» عرض کردم: آری، منم فلاں پسر فلاں تا آن که چند پُشته خود را بالا دادم. فرمود: «بایست که امر چنان نیست که تو گمان

کرده‌ای. وای بر تو، آیا می‌دانی که فلان پسر فلان کیست؟» عرض کردم: آری، فلان پسر فلان است. فرمود: «به درستی که فلان پسر فلان، فلان شبان‌گردی است. و جز این نیست که فلان شبان‌گردی بر بالای کوه فرزندان فلان بود، پس فرود آمد به سوی فلان، زن فلان، از آن کوهی که گوسفندان خود را بر سر آن کوه می‌چرانید، و به آن زن چیزی خوراند، و با او مجامعت کرد، بعد از

(۱). فرقان، ۳۸.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۱۵

آن، فلان را زاید و فلان پسر فلان، از فلان است و فلان پسر فلان، از فلان است.»

بعد از آن فرمود که: «آیا این نام‌ها را می‌شناسی؟» عرض کردم: نه، به خدا سوگند، فدای تو گردم، پس اگر صلاح دانی که از این مرحله، باز ایستی و افشای آن نکنی، چنین کن.

حضرت فرمود که: «تو گفתי من نسب خود را می‌دانم. من گفتم که نمی‌دانی.» عرض کردم که: من عود نمی‌کنم و دیگر ادعای علم به نسب خود نمی‌کنم. حضرت فرمود که: «در این هنگام، من نیز عود نخواهم کرد. و سؤال کن از آنچه برای آن آمده‌ای.» به آن حضرت عرض کردم که: مرا خبر ده از مردی که به زن خود گفته باشد که تو طالق و رهایی به شماره ستارگان آسمان. فرمود که: «وای بر تو، آیا سوره طلاق را نمی‌خوانی؟» عرض کردم: بلی، می‌خوانم.

فرمود: «بخوان.» خواندم که «فَطَّلُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ» (۱)، یعنی: «پس طلاق دهید زنان را در وقت عده ایشان (که طهری است که به ایشان نزدیکی نکرده باشید، در آن؛ چه آن طهری است که از ایام عده ایشان است) و شمار و ضبط کنید عده زنان را» (زیرا که ایشان از ضبط آن عاجز یا پُر در بند آن نیستند).

حضرت فرمود که: «آیا در این جا ستاره‌های آسمان را می‌بینی؟» عرض کردم: نه، و عرض کردم که: مردی به زن خود گفته باشد که تو طالق و رهایی به سه طلاق. فرمود که: «برگردانیده می‌شود به سوی کتاب خدا و سنت پیغمبرش محمد»، و فرمود که: «طلاق، درستی دست به هم نمی‌دهد، مگر آن طلاقی که در حال پاکی زن واقع شود، بی آن که در آن پاکی، با او مجامعت کرده باشد، در حضور دو شاهد مقبول الشهاده» (که عادل باشند). من با خود گفتم که: این، یک نشانه است از برای آن که حضرت، عالم و امام است.

پس فرمود که: «سؤال کن»، عرض کردم که: چه می‌فرمایی در باب مسح کردن بر موزه‌ها؟

تبسم فرمود و فرمود که: «چون روز قیامت شود، و خدا هر چیزی را به اصل خودش برگرداند، و پوست را به گوسفند برگرداند، آنها که بر موزه مسح می‌کنند، خواهند دید که وضوی ایشان به کجا می‌رود؟» من با خود گفتم که: این دو نشان. بعد از آن، به جانب من التفات نمود و فرمود که: «سؤال کن». عرض کردم که: مرا خبر ده از خوردن جزی. فرمود: «به درستی که خدای عزوجل طائفه‌ای از بنی اسرائیل را مسخ نمود،

(۱). طلاق، ۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۱۷

پس آنچه از ایشان، راه دریا گرفت و به دریا رفت، جزی است و زمیار و مارماهی و آنچه غیر از اینها باشد، و آنچه از ایشان راه بیابان را گرفت، میمون‌ها و خوک‌ها و وِبر و وِرل شدند، و آنچه غیر از اینها باشد.» (۱)

کلبی می‌گوید که: من با خود گفتم که: این سه نشان. پس به جانب من التفات نمود و فرمود که: «سؤال کن و برخیز». عرض کردم

که: چه می‌فرمایی در نیبذ؟ فرمود: «حلال است». عرض کردم که: ما نیبذ می‌سازیم و دُردی را در آن می‌افکنیم، یا چیزی که غیر از آن باشد و آن را می‌آشامیم. فرمود که: «بسیار بد است و اینک همان شراب گندیده است».

عرض کردم که: فدای تو گردم، کدام نیبذ را قصد می‌فرمایی؟ فرمود که: «اهل مدینه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از تغییر آب و تعفن آن و فساد طبیعت‌های خویش، شکایت کردند. پس ایشان را امر فرمود که: نیبذ بسازند و مردی خادم خود را امر می‌کرد که نیبذ از برای او بسازد. پس دست می‌کرد و یک کف از خرما را بر می‌داشت و آن را در مشک آب می‌انداخت، و خوراک و وضوی او از آن آب بود». عرض کردم که: شماره خرمایی که در کف بود، چه قدر بود؟ فرمود که: «آنچه کف آن را بر می‌داشت».

عرض کردم که: یک کف یا دو کف؟ فرمود که: «بسا بود که یک کف بود، و بسا بود که دو کف بود». عرض کردم: آن مشک آب، چقدر آب می‌گرفت؟ فرمود که: «میان چهل تا هشتاد و آنچه زیاده از این بود». عرض کردم که: به حساب رطل‌ها می‌فرمایی؟ فرمود: «آری، رطل‌ها که به پیمان و سنگ عراق باشد». (۲)

سماعه می‌گوید که: کلبی گفت: پس حضرت علیه السلام برخاست و من برخاستم و بیرون آمدم، و دست خود را بر دست دیگر می‌زدم و می‌گفتم که: اگر امامی باشد، این مرد خواهد بود. بعد

(۱). و بر به فتح واو و سکون با، جانوری است به قدر گربه و خاکستری رنگ، یا سفید است و چشم‌های مقبولی دارد. و وِرل به فتح اول و دویم، جانوری است مانند سوسمار یا کوچک‌تر، به شکل چلباسه که دم دراز و سر کوچکی دارد. و در بعضی از لغات معتبره، مسطور است که جانوری است مانند ماهی سَقَنقور و به زبان بعضی از عجم، آن را خره کلاش گویند. (مترجم)

(۲). و رطل، به کسر را و فتح آن، با سکون طا در هر دو، بنا بر مشهور، صد و سی درهم است، و هر ده درهم، هفت مثقال شرعی و مثقال شرعی، سه ربع مثقال صیرفی است. پس هر رطلی از ارطال عراقی، شصت و هشت مثقال و چهار یک مثقال صیرفی است. پس مشک آبی که چهل رطل آب در آن بوده، از قرار سنگ شاهی شانزده عباسی، دو من و پنجاه درم و ده مثقال صیرفی می‌شود، و مشک آب هشتاد رطلی، چهار من و یک صد درم و بیست مثقال. و بر این قیاس آنچه کم‌تر و بیشتر بوده، معلوم می‌شود. (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۱۹

از آن، همیشه کلبی خدا را با دوستی اهل بیت پیغمبر می‌پرستید تا وفات کرد.

۷/۹۲۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابو یحیی واسطی، از هشام بن سالم روایت کرده است که گفت: من و ابو جعفر احوال صاحب الطاق در مدینه بودیم، بعد از وفات امام جعفر صادق علیه السلام و مردم اتفاق کرده بودند بر عبدالله بن جعفر (که او را اَفطَح می‌گفتند، و اعتقاد داشتند که او صاحب امر امامت است بعد از پدرش. پس من و صاحب الطاق بر او داخل شدیم، و مردم در نزد او بودند، و این اجتماع برای آن بود که ایشان از امام جعفر صادق علیه السلام روایت می‌کردند که آن حضرت فرمود که: «امر امامت در پسر بزرگ است؛ مادامی که با او آفتی نباشد».

پس بر او داخل شدیم که او را سؤال کنیم از آنچه پدرش را از آن سؤال می‌کردیم، و او را سؤال کردیم از زکات که در چه قدر واجب می‌شود؟ گفت: در دوست درم، پنج درم واجب است. گفتیم: در صد درم چقدر واجب است؟ گفت: دو درم و نصف درم. گفتیم: به خدا سوگند، که طائفه مُرَجَّه یا سنیان این را نمی‌گویند. هشام می‌گوید که: پس عبدالله دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: به خدا سوگند که نمی‌دانم طائفه مرجه چه می‌گویند.

بعد از آن، ما از نزد او گمراهانه بیرون آمدم و نمی‌دانستیم که من و ابو جعفر احوال به کجا رو آوریم؟ پس در بعضی از

کوچه‌های مدینه نشستیم گریان و سرگردان، نمی‌دانستیم که به کجا رو کنیم و به سوی کی قصد نماییم؟ و با یکدیگر می‌گفتیم که: برویم به سوی طائفه مرجئه یا به جانب جماعت قَدْرَیَه یا فرقه زیدیه، یا گروه معتزله یا خوارج. پس ما همچنین حیران بودیم که ناگاه مرد پیری را دیدم که او را نمی‌شناختم و به دست خود به جانب من اشاره می‌کرد، ترسیدم که جاسوسی از جاسوسان ابوجعفر منصور دوانیقی باشد. و این توهم، برای آن بود که او را در مدینه جاسوس‌ها بود که نظر کنند به آن که شیعیان امام جعفر صادق علیه السلام بر او اتفاق کردند، تا گردن او را بزنند و به این جهت ترسیدم که از آنها باشد.

به احوال گفتم که: دور شو؛ زیرا که من بر خود و بر تو ترسانم، و او مرا می‌خواهد و تو را نمی‌خواهد. پس از من دور شو تا هلاک نشوی و خود اعانت بر هلاکت خود ننموده باشی.

پس احوال از من دور شد، ولیکن پُر دور نرفت و من در پی آن پیر رفتم و این ترس و سفارش برای آن بود که چنان گمان داشتم که نمی‌توانم از دست او خلاص شوم، و متصل در پی او می‌رفتم و دل بر مردن گذاشته بودم، تا آن که مرا بُرد بر در خانه امام موسی کاظم علیه السلام. بعد از آن

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۲۱

مرا وا گذاشت و خود رفت. پس دیدم که خادمی به در خانه آمد و به من گفت که: داخل شو - خدا تو را رحمت کند - چون داخل شدم، ابوالحسن امام موسی کاظم علیه السلام را دیدم، و در اول مرتبه، خود آغاز فرمود و فرمود که: «نه به سوی مرجئه باید رفت، و نه قَدْرَیَه و نه زیدیه و نه معتزله و نه خوارج»، و دو مرتبه فرمود: «به نزد من بیا».

عرض کردم: فدای تو گردم، پدرت در گذشت؟ فرمود: «آری». عرض کردم که: در گذشت از روی مردن که وفات فرمود. فرمود: «آری». عرض کردم که: بعد از او، کی امام است؟ فرمود: «اگر خدا خواهد که تو را هدایت فرماید، هدایت خواهد فرمود». و عرض کردم: فدای تو گردم، به درستی که عبدالله گمان کرده که او بعد از پدرش، امام است. فرمود که: «عبدالله می‌خواهد که خدا پرستیده نشود» (و یا خدا را عبادت نکند). عرض کردم که: فدای تو گردم، کی امام ما است بعد از پدرت؟ فرمود: «اگر خدا خواهد که تو را هدایت کند تو را هدایت می‌کند». عرض کردم که: فدای تو گردم، تو امامی؟ فرمود: «من، این را نمی‌گویم».

هشام می‌گوید که: با خود گفتم که: طریق سؤال را درست نیافتم؛ چه، زمان، زمان تقیه است. پس به آن حضرت عرض کردم که: فدای تو گردم، آیا بر تو امامی گماشته که تو رعیت او باشی؟ فرمود: «نه». از این سخن در دل من چیزی داخل شد که کسی غیر از خدای عزوجل، اندازه آن را نمی‌داند، به جهت اعظام و هیبت آن حضرت، بیش از آنچه به من فرود می‌آمد نسبت به پدرش، چون بر او داخل می‌شدم.

پس به آن حضرت عرض کردم که: فدای تو گردم، از تو سؤال می‌کنم، چنانچه از پدرت سؤال می‌کردم. فرمود: «سؤال کن تا خبر داده شوی، ولیکن فاش مکن، که چون فاش کنی، همان باعث سر بریدن من خواهد شد». هشام می‌گوید که: از آن حضرت سؤال کردم، دیدم دریایی است که تمام شدن ندارد.

عرض کردم که: فدای تو گردم، شیعیان تو و شیعیان پدرت گمراهند، اگر صلاح دانی به ایشان القا کنم، و ایشان را به سوی تو دعوت نمایم؛ زیرا که بر من پیمان گرفتی که کتمان کنم.

فرمود که: «هر که از ایشان را دیدی که رشدی دارد به او القا کن، و بر او پیمان بگیر که کتمان کند؛ زیرا که اگر که فاش کنند، همان موجب سر بریدن خواهد بود». و به دست مبارک اشاره به گلوی خویش فرمود.

هشام می‌گوید که: از نزد آن حضرت بیرون آمدم، و ابو جعفر احوال را ملاقات کردم، به

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۲۳

من گفت که: بعد از آن که از یکدیگر جدا شدیم، چه خبر داری؟ گفتم: هدایت؛ و او را به آن قصه خبر دادم، بعد از آن فُضیل و ابو بصیر را ملاقات کردیم و بر آن حضرت داخل شدند، و سخنش را شنیدند و قطع به امامت او به هم رسانیدند. بعد از آن، فوج فوج مردم را ملاقات می کردیم، پس هر که بر آن حضرت داخل شد، قطع به هم رسانید، مگر طائفه عمّار بن موسی سابطی و اصحابش، و عبدالله باقی ماند که کسی بر او داخل نمی شد، مگر کمی از مردمان.

چون چنان دید، پرسید که: مردم را چه حال روی داده که به نزد من نمی آیند؟ او را خبر دادند که هشام مردم را از تو باز داشته. هشام می گوید که: پس عبدالله جمعی را در مدینه بر سر راه من نشانید که مرا بزنند.

۸/۹۲۹. علی بن ابراهیم، از پدرش، از محمد بن فلان واقفی (۱) روایت کرده است که گفت: مرا پسر عمویی بود که او را حسن بن عبدالله می گفتند، و زاهد و تارک دنیا بود، و از همه اهل زمان خود عبادت بیشتر می کرد، و پادشاه از او می ترسید، به جهت کوشش و جهد و اهتمامی که در امر دین داشت. و بسا بود که رو به روی پادشاه سخن سختی با وی می گفت، و او را موعظه می کرد، و او را امر به معروف و نهی از منکر می نمود. و پادشاه به جهت صلاح پسر عمویم، آن را متحمل می شد و همیشه حالتش این بود تا آن که روزی از روزها، ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بر او داخل شد و او در مسجد بود.

حضرت او را دید و به سوی او اشاره کرد، چون به خدمت آن حضرت آمد، به او فرمود که: «ای ابو علی، چه، دوست می دارم آنچه را که تو در آنی، و بسیار مرا شاد و خوشحال می گرداند، مگر این که تو را معرفتی نیست، پس معرفت را طلب کن». گفت: فدای تو گردم، معرفت چیست؟ فرمود: «برو و در دین تفقه کن و حدیث را طلب نما». عرض کرد که: از که طلب کنم؟ فرمود: «از فقهای اهل مدینه، بعد از آن، آن حدیث را بر من عرضه دار».

راوی می گوید که: حسن رفت و حدیث را نوشت، پس به خدمت آن حضرت آمد و حدیث را بر او خواند و حضرت همه آن را باطل ساخت، و امر به انداختن آن فرمود، و به او فرمود که: «برو و معرفت را طلب کن». و چون آن مرد اهتمام بدین خویش داشت، و همیشه انتظار امام موسی علیه السلام را می کشید تا آن که حضرت بیرون رفت به سوی مزرعه که داشت، در

(۱). عبارت ترجمه مترجم - رحمه الله - چنین است: «رافقی یا وافقی بنا بر اختلاف نسخ» که هر دو خطا است.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۲۵

راه آن حضرت را ملاقات نمود و عرض کرد که: فدای تو گردم، من در نزد خدا بر تو حجت می آورم، مرا بر معرفت دلالت کن. حضرت او را به امیر المؤمنین و آنچه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده بود خبر داد، و خبر داد او را به امر آن دو (ابوبکر و عمر). پس آن را از حضرت قبول کرد و عرض کرد که: بعد از امیر المؤمنین علیه السلام که بود؟ فرمود: «امام حسن، بعد از آن، امام حسین» تا آن که به خودش رسید، پس ساکت شد. و عرض کرد که: فدای تو گردم، امروز کی امام است؟ فرمود که: «اگر تو را خبر دهم، قبول می کنی؟» عرض کرد: بلی فدای تو گردم. فرمود که: «من امامم». عرض کرد که: چیزی با تو هست که به آن بر امامت تو استدلال کنم؟ فرمود که: «برو به سوی این درخت - و به درخت خار مغیلانی اشاره فرمود - و به آن بگو که: موسی بن جعفر به تو می گوید که: بیا به نزد ما».

حسن می گوید که: به نزد آن درخت آمدم، و پیغام حضرت را رسانیدم. به خدا سوگند، دیدم آن درخت را که زمین را می شکافت شکافتنی به غایت، تا آن که آمد و در پیش روی آن حضرت ایستاد. بعد از آن، به سوی آن درخت اشاره فرمود که: برگردد، پس به جای خود برگشت. راوی می گوید که: حسن به امامت حضرت امام موسی علیه السلام اقرار کرد. بعد از آن، ملازم خاموشی و عبادت شد و چنان شد که بعد از آن، هرگز کسی او را نمی دید که سخن گوید.

محمد بن یحیی و احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از ابراهیم بن هاشم مثل این را روایت کرده اند.

۹/۹۳۰. محمد بن یحیی و احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از احمد بن حسین، از (احمد یا) محمد بن طیب، از عبدالوهاب بن منصور، از محمد بن ابی العلاء روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از یحیی بن اکثم قاضی سامرا- بعد از آن که در باب او جد و جهد به عمل آوردم، و با او مباحثه و گفت شنود نمودم و با هم خلطه و آشنایی به هم رسانیدیم و او را از علوم آل محمد سؤال کردم- که گفت: من روزی داخل روضه پیغمبر شدم و بر دور قبر رسول خدا طواف می‌کردم، پس محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام را دیدم که بر دور قبر طواف می‌کرد. من با آن حضرت در باب مسائلی چند که می‌دانستم، گفت و گو کردم، و آنها را به من تعلیم کرد، و جواب همه را بیان فرمود. بعد از آن، به حضرت عرض کردم: به خدا سوگند که: می‌خواهم تو را از مسأله‌ای سؤال کنم و از آن، شرم دارم. فرمود که: «من تو را

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۲۷

خبر می‌دهم پیش از آن که تو سؤال کنی. می‌خواهی که مرا از امام سؤال کنی». عرض کردم: به خدا سوگند که سؤال من همین است. فرمود که: «من امامم». عرض کردم که: نشانه می‌خواهم.

عصایی در دست آن حضرت بود، به سخن در آمد و گفت که: آقای من، امام این زمان است، و او است حجت خدا بر خلق. ۱۰/۹۳۱. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد یا غیر او، از علی بن حکم، از حسین بن عمر بن یزید روایت کرده است که گفت: بر حضرت امام رضا علیه السلام داخل شدم و من در آن روز، واقفی مذهب بودم، و پدرم پدر او را از هفت مسأله سؤال کرد. پس امام موسی علیه السلام پدرم را در شش مسأله جواب فرمود و از مسأله هفتم جواب نفرمود. من با خود گفتم: به خدا سوگند، که او را سؤال می‌کنم از آنچه پدرم از پدرش سؤال نمود. پس اگر به مثل جواب پدرش جواب دهد، همین دلیل بر امامت او باشد. پس او را سؤال کردم و جواب فرمود به مثل جوابی که پدرش به پدرم فرمود در همان شش مسأله، و در جواب، یک واو و یایی را زیاد نکرد و از مسأله هفتم جواب نداد، و پدرم به پدر آن حضرت عرض کرد که: من در روز قیامت، نزد خدا بر تو حجت می‌آورم که تو چنان پنداشتی که عبدالله امام نبود. حضرت امام موسی علیه السلام دست مبارک خود را بر گردن خویش گذاشت و به پدرم فرمود که: «آری، در نزد خدای عزوجل بر من حجت آور، به این؛ پس هر گناهی که در آن باشد، در گردن من».

راوی می‌گوید که: چون حضرت امام رضا علیه السلام را وداع کردم، فرمود که: «هیچ یک از شیعیان ما نیست که بلیه‌ای مبتلی شود یا در وی داشته باشد، که باعث شکایت و نالیدن او باشد، و بر آن صبر کند، مگر آن که خدا، ثواب هزار شهید از برای او بنویسد».

من با خود گفتم که: بلیه و مصیبتی مذکور نشد که این سخن بر جا باشد، چون رفتم، در بین راه بودم که عرق مدینی از پایم بیرون آمد. «۱» راوی می‌گوید که: از آن ناخوشی شدتی به من رسید و بسیار سختی کشیدم. و چون سال آینده شد، به حج رفتم و بر آن حضرت داخل شدم و بقیه از آزار آن رشته که داشتم، مانده بود. و به آن حضرت شکایت کردم و عرض کردم که: فدای تو گردم، افسونی بر پای من بخوان و پای خویش را در پیش روی آن حضرت دراز کردم، به من فرمود که: «بر این پای تو باکی نیست و ناخوشی ندارد، ولیکن پای صحیح خود

(۱). و آن، رشته‌ای است که از پای بیرون می‌آید، و مانند مو بزرگ می‌شود، و چون آن را بریدند، سرش را گره می‌زنند که در پای داخل نشود، و اگر از اندران پا ببرند، به شدنش اشکالی دارد، و به فارسی آن را پی گویند. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۲۹

را به من بنما». من آن پا را در پیش روی آن حضرت دراز کردم، پس افسونی بر آن خواند.

چون بیرون آمدم زمانی نگذشت که عرق مدینی از پای صحیحم بیرون آمد، ولیکن درد آن کم بود.

۹۳۲ / ۱۱. احمد بن مهران، از محمد بن علی، از ابن قیامای واسطی - که از طائفه واقفیه بود - روایت کرده است که گفت: بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام داخل شدم، و به آن حضرت عرض کردم که: دو امام در یک زمان می‌باشد؟ فرمود: «نه، مگر آن که یکی از آن دو امام، ساکت باشد».

عرض کردم که: امر چنین است، و تو را امام ساکتی نیست، و هنوز امام محمدتقی علیه السلام از برایش متولد نشده بود. به من فرمود: «به خدا سوگند که خدا از من قرار خواهد داد فرزندی را که حق و اهل آن را به واسطه او ثابت گرداند، و باطل و اهل آن را به سبب او، نیست و نابود سازد». پس بعد از یک سال، امام محمدتقی علیه السلام از برایش متولد شد. به ابن قیاما گفته شد که: آیا این معجزه تو را قانع نمی‌گرداند که آن حضرت را امام دانی؟ گفت: به خدا سوگند که این، نشانه بزرگی است، ولیکن چه کنم با آنچه امام جعفر صادق علیه السلام در باب پسر خویش فرموده (و آن، دروغی است که واقفه بر حضرت صادق علیه السلام بسته‌اند و امام موسی علیه السلام را مهدی صاحب الزمان و قائم آل محمد می‌دانند).

۹۳۳ / ۱۲. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء روایت کرده است که گفت: به خراسان آمدم و من واقفی مذهب بودم، پس با خود متاعی را برداشتم و با من جامه‌ای چیتی بود که در بعضی از بسته‌های قماش بود، و من ملتفت این مطلب نبودم (که جامه چیتی دارم) و جای آن را نمی‌دانستم (که در میان کدام بسته است). چون به مرو رسیدم، و در بعضی از منزل‌های آن فرود آمدم، کسی بر آمدن بر من مطلع نبود (یا آن‌که، کسی را نمی‌شناختم)، مگر در حالتی که مردی مدنی از جماعتی که در مدینه متولد شده بودند از اولاد عجم. به من گفت که: ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام به تو می‌فرماید که: «جامه چیتی که نزد تو است، به سوی من فرست».

و شاء می‌گوید که: گفتم: کی ابوالحسن را به آمدن من خبر داد، و من در این نزدیکی آمدم و جامه چیتی در نزد من نیست. به سوی آن حضرت برگشت و باز به نزد من آمد و گفت: به تو می‌فرماید که: «بلکه آن جامه در فلان جا است و بسته آن، چنین است». پس آن را

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۳۱

جستجو کردم در آنجا که فرموده بود، و در زیر بسته آن را یافتم و به خدمت آن حضرت فرستادم.

۹۳۴ / ۱۳. ابن فضال، از عبدالله بن مغیره روایت کرده است که گفت: من واقفی مذهب بودم، و بر این حال حج رفتم، چون به مکه رسیدم، در سینه من چیزی خلید، به ملتزم چسبیدم، «۱» پس گفتم: بار خدایا مطلوب و اراده مرا می‌دانی، پس مرا به بهترین دین‌ها، رهنمایی کن. در دل من افتاد که به نزد امام رضا علیه السلام روم، بعد از آن به مدینه آمدم، و به در خانه آن حضرت ایستادم، و به غلام آن حضرت گفتم که به آقای خود بگو که: مردی از اهل عراق به در خانه است، و می‌خواهد که به خدمت تو رسد. عبدالله می‌گوید که: آواز آن حضرت را شنیدم که می‌فرمود: «ای عبدالله پسر مغیره، داخل شو. ای عبدالله پسر مغیره، داخل شو». پس داخل شدم، چون به سوی من نظر کرد، فرمود که:

«خدای تعالی دعای تو را مستجاب گردانید، و تو را به دین خود هدایت فرمود». عرض کردم که: شهادت می‌دهم که تو حجت خدایی و امین او بر خلقش.

۹۳۵ / ۱۴. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله روایت کرده است که گفت: عبدالله بن هلیل به امامت عبدالله افطح اعتقاد داشت، بعد از آن، به سامره رفت، و از این اعتقاد برگشت. من او را از سبب برگشتنش سؤال کردم، گفت که: من متعرض امام علی نقی علیه السلام شدم، که آن حضرت را از این امر سؤال کنم، پس اتفاق افتاد که در راه تنگی به من برخورد، و به جانب من میل فرمود، تا آن‌که چون با من برابر شد، چیزی از دهن خود بیرون آورد، و به جانب من انداخت. پس آن چیز بر سینه من واقع شد، آن را گرفتم، دیدم که پوستی است که در آن نوشته که: «در آنجا نبود و همچنین نبود».

(و شاید که مراد حضرت، این باشد که در ساحت عبدالله و مرتبه او، چیزی از امر امامت نبود، و عبدالله سزاوار آن نبود که چیزی از شروط آن در او باشد).

۱۵/۹۳۶. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما- که نام او را ذکر کرده- روایت کرده است که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن ابراهیم و گفت: خبر داد ما را موسی بن محمد بن اسماعیل بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب و گفت: حدیث کرد مرا

(۱). و ملتزم، یک در است از دو در کعبه معظمه، که پیش از این باز بوده، و الحال گرفته. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۳۳

جعفر بن زید بن موسی، از پدرش، از پدرانش علیهم السلام که گفتند:

«روزی ام اسلم به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و آن حضرت در آن روز در منزل ام سلمه تشریف داشت، و از ام سلمه احوال رسول خدا را پرسید. گفت: در پی بعضی از حاجت‌های خود تشریف برده، و در این ساعت می‌آید. ام اسلم در نزد ام سلمه انتظار آن حضرت برد تا تشریف آورد. پس به حضرت عرض کرد که: یا رسول الله، پدر و مادرم فدای تو باد، به درستی که من کتاب‌های آسمانی را خوانده‌ام و هر پیغمبر و وصی را دانسته‌ام، و موسی را وصی بود در حیات او، و وصی بود بعد از وفات او، و همچنین عیسی؛ پس وصی تو کیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله؟ پیغمبر به ام اسلم فرمود که: ای ام اسلم، وصی من در حال حیات و بعد از وفات من، یکی است.

بعد از آن، فرمود که: ای ام اسلم، هر که مثل آنچه من کردم بکند، وصی من است.

پس دست خود را به سوی سنگ‌ریزه‌ای برد و از زمین برداشت و با انگشت خویش آن را مالش داد و آن را مانند آرد گردانید، پس آن را خمیر کرد و به مهر خود آن را مهر کرد، و فرمود که: هر که مثل این کار بکند که من کردم، وصی من است در حیات و بعد از وفات من.

ام اسلم می‌گوید که: از نزد آن حضرت بیرون رفتم و به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد، تو وصی رسول خدایی صلی الله علیه و آله؟ فرمود: آری ای ام اسلم، پس دست خویش را به سوی سنگ‌ریزه برد و آن را برداشت و مالش داد تا آن را چون صورت آرد گردانید، پس آن را خمیر کرد و به مهر خود آن را مهر کرد، و فرمود که: ای ام اسلم، هر که مثل این کار که من کردم بکند، وصی من است.

پس به خدمت امام حسن علیه السلام آمدم و آن حضرت پسری بود که ریش بیرون نیاورده بود و به آن حضرت عرض کردم که: ای آقای من، تویی وصی پدر خود؟ فرمود: آری ای ام اسلم، پس دست خود را به جانب سنگ‌ریزه برد و آن را برداشت و با آن، کرد مانند آنچه پیغمبر و امیر المؤمنین کرده بودند، بعد از آن، از نزد او بیرون رفتم و به خدمت امام حسین علیه السلام آمدم، و من سن آن حضرت را بسیار کم می‌شمردم، پس به آن حضرت عرض کردم که: پدر و مادرم فدای تو باد، تویی وصی برادر خود؟ فرمود: آری ای ام اسلم، سنگ‌ریزه به نزد من آور. بعد از آن که آوردم، مانند آنچه جد و پدر و برادرش کرده بودند، کرد.

ام اسلم زنده بود تا به خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسید، در وقتی که آن حضرت از

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۳۵

سفر کربلا یا شام بر می‌گشت، و از آن حضرت سؤال کرد که تویی وصی پدر خود؟ فرمود:

آری، و کرد مانند آنچه ایشان کرده بودند- صلوات الله علیهم اجمعین-.

۱۶/۹۳۷. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از حسین بن جارود، از موسی بن بکر بن داب، از آن که او را

حدیث کرده، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: زید بن علی بن الحسین علیه السلام بر برادرش، ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام، داخل شد و با او نامه‌ای چند بود از اهل کوفه که به زید نوشته بودند و در آن نامه‌ها او را به سوی دیار خویش خوانده بودند، و به جمعیت خویش خبر داده و از او خواسته بودند که خروج کند.

امام محمدباقر علیه السلام فرمود که: «این نامه‌ها از جانب ایشان آغاز شده، بی آن که تو نامه به ایشان نوشته باشی، یا جواب نامه‌ای است که به ایشان نوشته‌ای و ایشان را به سوی خروج خوانده‌ای؟». زید عرض کرد که: بلکه آغاز از جانب این قوم شده، و بی آن که من نامه بنویسم، نامه‌ها به من نوشته‌اند؛ به جهت معرفت ایشان به حق ما، و به خویشی ما نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله، و به جهت آنچه در کتاب خدای عزوجل می‌یابند از وجوب دوستی ما، و فرض اطاعت ما، و به جهت آنچه ما در آنیم از دلتنگی و دست تنگی و بلا و مکاره دشمنان که به ما می‌رسد.

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: «به درستی که اطاعت واجب گردید از جانب خدای عزوجل و طریقه‌ای است که آن را از پیشینیان امضا فرموده، و همچنین در پسینان آن را جاری خواهد گردانید. و طاعت برای یکی از ما (یعنی: امام) و دوستی برای همه است. و امر خدا برای دوستانش جاری می‌شود، به حکم پیوسته و قضای محتوم، و جزم و قطعی (که ناگزیر است از آن، و حکم شده) که البته واقع خواهد شد، و قدری تقدیر شده، و نافذ یا جاری بر مقداری که موافق حکمت باشد، و تفاوت و خللی در آن راه نداشته باشد، و مدتی نام برده شده و محدود در وقتی که معلوم است. پس باید که آنان که یقین ندارند، تو را بر سبکی ندارند (و وضعی نکنی که تو را سبک شمارند).

به درستی که ایشان، هرگز از تو دفع نخواهد کرد از تقدیر خدا چیزی را» (این، اقتباسی است که حضرت علیه السلام از آیه سوره روم «۱» و جاثیه «۲» فرموده). و فرمود که: «پس شتاب مکن؛ زیرا

(۱). روم، ۶۰.

(۲). جاثیه، ۱۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۳۷

که خدا به جهت شتاب بندگان شتاب نمی‌کند، و اراده مکن که بر اراده خدا پیشی بگیری که بلیه تو را عاجز می‌کند، و می‌اندازد و هلاک می‌سازد».

راوی می‌گوید که: زید در نزد این سخن، به خشم آمد و گفت که: امام از ما، آن نیست که در خانه خود نشیند و پرده بر خویش بیاویزد، و مردم را از جهاد باز دارد، ولیکن امام از ما، کسی است که اطراف و جوانب خود را از دشمن منع کند (که دست بردی نکنند) و در راه خدا جهاد کند، چنانچه حق جهاد اوست. و دفع کند از رعیت خود، و منع نماید از حریم خود (و حریم هر کسی، آن چیزی است که محافظتش بر او واجب باشد و نگذارد که هتک حرمت آن شود).

امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «ای برادر من، آیا از نفس خود می‌شناسی چیزی را از آنچه نفس خویش را به آن نسبت دادی، و می‌توانی که بر آن شهادی بیاوری از کتاب خدا، یا حجتی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله، یا به آن مثلی را بیان کنی؟ زیرا که خدای عزوجل چیزی چند را حلال نموده، و چیزی چند را حرام فرموده، و چیزی چند را واجب گردانیده، و مثل‌ها را بیان کرده، و طریقه‌ای چند را قرار داده، و امامی را که به امر او قیام می‌نماید، در شبهه قرار نداده در آنچه برای او واجب ساخته؛ از طاعت تا سبقت گیرد او را در امری پیش از محل آن، یا در آن مجاهده نماید پیش از حلول آن، و حال آن که خدای عزوجل در باب شکاری فرموده:

[وَأَلَّا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ] «۱» (و در قرآن او پیش از «لَا تَقْتُلُوا» نیست؛ بلکه چنین است که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا

الصَّيْدَ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ» (۲)، یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید مکشید شکاری را و حال آن که شما احرام برندگان باشید به حج یا عمره».

حضرت فرمود که: «آیا کشتن شکاری بزرگتر است، یا کشتن تنی که خدا حرام گردانیده؟ و برای هر چیزی محلی قرار داده و خدای عزوجل فرموده: «وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا»، یعنی: «و چون از احرام بیرون آید، و حلال شوید، پس شکار کنید». و باز خدای عزوجل فرموده:

«لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ» (۳)، یعنی: «حلال مدارید و حرمت مشکند نشانه‌های خدا را، و حلال مکنید ماه حرام را» (به قتال و غارت در آن. و خدا ماه‌ها را شماره معلومی قرار داده، پس چهار ماه از آن را حرام گردانیده، و فرموده: «فَبَيِّحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ

(۱). مائده، ۹۵.

(۲). در نسخه موجود در نزد مترجم - رحمه الله - چنین بوده و از این رو، وی متعرض آن شده است.

(۳). مائده، ۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۳۹

وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ» (۱)، یعنی: «پس بگردید ای مشرکان، در زمین (و بیاید و بروید ایمن از تعرض مسلمانان) در ظرف مدت چهار ماه (که تفسیر شده به یازدهم ذی الحجه تا دهم ربیع الاخر). و بدانید ای عهد شکنان، آن که شما نمی‌توانید که خدا را عاجز کنید». بعد از آن، خدای تبارک و تعالی فرموده که: «فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» (۲)، یعنی: «پس چون بگذرد ماه‌های حرام (که بیست روز از ذی الحجه و محرم و صفر و ربیع الاول و ده روز ربیع الاخر است، یا ذی القعدة و ذی الحجه و محرم و رجب) پس بکشید مشرکان را در هر جا که بیاید ایشان را» (خواه در حرم و خواه در غیر آن). و فرموده است که: «وَ لَا تَعَزِّمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ» (۳)، یعنی: «و قصد مکنید عقد نکاح زانی را که در عده‌اند، تا برسد کتاب (یعنی: آنچه خدا نوشته و واجب گردیده از عده) به غایت مدت خود» (و مدت آن منقضی گردد). و خدای تعالی برای هر چیزی، محلی قرار داده و برای هر مدتی، نوشته‌ای را.

پس اگر تو گواهی هستی از جانب پروردگار خود، و با یقین و قطعی که از این امر داری، و بیان شغلی که می‌خواهی متوجه آن شوی، به کار خود مشغول باش، و اگر نه، کاری را قصد مکن که تو نسبت به آن، در شک و شبهه باشی، و منازعه مکن در باب زوال پادشاهی (بنی امیه) که بر و میوه آن، تمام نشده و مدت آن، منقطع نگردیده، و نوشته به غایت مدت خود نرسیده. پس اگر نهایت آن برسد، و میوه آن منقطع شود، و نوشته به غایت مدت خود رسد، فاصله‌ای که میان دو دولت حق است (یعنی: دولت باطل) بریده شود، و انتظام امر پیاپی گردد.

و هر آینه خدا در تابع و متبوع، خواری و ذلت را در پی در آورد.

پناه می‌برم به خدا، از امامی که وقت آن را نداند. پس تابع در آن، از متبوع دانایتر باشد. ای برادر من، آیا می‌خواهی که زنده گردانی ملت قومی را که به آیات خدا کافر شدند، و رسول او را نافرمانی کردند و خواهش‌های خویش را پیروی نمودند، بی‌هدایتی از جانب خدا و خلافت را ادعا کردند، بدون آن که دلیل و حجتی روشن از جانب خدای تعالی، یا وصیتی از جانب رسول آن جناب داشته باشند؟ پناه می‌دهم تو را به خدا ای برادر من، از آن که فردا در گناسه کوفه بردار رفته باشی».

(۱). توبه، ۲.

(۲). توبه، ۵.

(۳). بقره، ۲۳۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۴۱

بعد از آن، آب در چشم‌های آن حضرت گردید، و قطرات اشک بر رویش روان شد، و فرمود که: «خدا حکم کند میان ما و آنها که پرده ما را دریدند، و حق ما را دانسته، انکار کردند، و راز ما را فاش نمودند، و ما را به سوی غیر جدّ ما نسبت دادند (که ما را پسر پیغمبر ندانستند) و در حق ما گفتند آنچه را که ما آن را در شأن خود نگفتیم».

۱۷/۹۳۸. بعضی از اصحاب ما، از محمد بن حسان، از موسی بن رنجویه، از عبدالله بن حکم ارمی، از عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری روایت کرده است که گفت: رفتیم به نزد خدیجه، دختر عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام که او را تعزیت دهیم در باب پسر دخترش، پس موسی بن عبدالله بن حسن مثنی را در منزل او یافتیم و دیدیم که خدیجه در گوشه‌ای نشسته نزدیک به زنان. پس ایشات را تعزیت دادیم، و رو به موسی آوردیم و دیدیم که به دختر ابویشگر نوحه گر می‌گوید که: بگو: دختر ابویشگر گفت:

اعدد رسول الله و اعدد بعده أسد الاله و ثالثاً عباسا

و اعدد علی الخیر و اعدد جعفر و اعدد عقیلا بعده الرواسا

یعنی: «بشمار رسول خدا را و بشمار بعد از او، شیر خدا را (که مراد از آن، حمزه است). و بشمار عباس را در مرتبه سیم، و بشمار علی را که منسوب است به سوی خیر و خوبی (و مراد از آن، علی بن ابی طالب است و احتمال اراده علی بن الحسین علیهما السلام دور است). و بشمار جعفر را (که مراد از آن، جعفر طیار است؛ برادر امیر المؤمنین علیه السلام). و بشمار عقیل را بعد از جعفر (یا بعد از عقیل) بشمار این سرداران را».

موسی گفت که: خوب گفتمی و مرا شاد گردانیدی، برای من زیاد کن. دختر ابویشگر شروع کرد که می‌گفت:

و منّا امام المتقین محمد و حمزه منّا و المهذب جعفر

و منّا علی صهره و ابن عمّه و فارسه ذاک الامام المطهر

یعنی: «از ما است پیشوای پرهیزکاران محمد صلی الله علیه و آله، و از ما است حمزه و جعفری که خدا او را پاکیزه گردانیده. و از ما است علی که داماد پیغمبر و پسر عموی آن حضرت و سوار اوست، و اینک پیشوایی است که خدا او را از جمیع گناهان پاک و پاکیزه کرده است».

عبدالله می‌گوید که: نزد خدیجه ماندیم، تا آن که نزدیک شد که شب در آید.

خدیجه گفت که: شنیدم از عمویم حضرت محمد بن علی - صلوات الله علیه - که آن

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۴۳

حضرت می‌فرمود که: «جز این نیست که زن، در مصیبت محتاج است به نوحه و زاری کردن (یا زنان نوحه کننده) تا اشک چشمش روان شود، و او را سزاوار نیست که سخن زشتی بگوید. پس چون شب در آید، فرشتگان را به سبب نوحه و زاری، آزار نکنند».

بعد از آن، ما بیرون آمدیم و صبح زود به نزد او رفتیم، و در نزد او انقطاع و دوری منزلش را از خانه حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام مذکور ساختیم (و مراد این است که به خدیجه گفتیم که: چرا در این خانه که از خانه امام جعفر صادق علیه السلام دور است، سکنی کرده. و آن که گمان کرده که مراد، این است که چون منزل تو دور است، مکرر نمی‌توانیم آمدن، اشتباه کرده است). پس موسی گفت (و بعضی گفته‌اند که جعفری گفت که: این خانه، یعنی: خانه خدیجه، یا خانه حضرت صادق علیه السلام): خانه‌ای است که نامیده می‌شود به خانه دزدی (چه محمد، برادر موسی، چون آن حضرت را حبس کرد، آنچه حال آن

حضرت و خویش آن حضرت بود از آنها که با او بیعت نکرده بودند، همه را ضبط کرد. پس آن خانه مسمی شد به خانه دزدی؛ زیرا که دزدی و غارت در آن واقع شد) پس خدیجه گفت که: اینک آن چیزی است که مهدی ما برگزیده (و مقصودش از مهدی، محمد بن عبدالله بن حسن مثنی بود، و به این مهدی گفتن، با او مزاح می‌کرد). و موسی بن عبدالله گفت: به خدا سوگند که شما را به چیز عجیبی خبر می‌دهم.

پدرم - رحمه الله - را دیدم در هنگامی که شروع کرده بود در تدارک و تهیه اسباب خروج برادرم، محمد بن عبدالله، و عزم کرد که اصحاب خویش را ملاقات کند، پس گفت که:

نمی‌یابم این امر بیعت را که استقامت به هم رساند، مگر آن که ابو عبدالله جعفر بن محمد را ملاقات کنم. بعد از آن، پدرم روانه شد در حالی که تکیه کننده بود بر من، و با او رفتم تا به نزد امام جعفر صادق علیه السلام آمدم، آن حضرت را ملاقات کردیم، در حالی که از خانه بیرون آمده بود و اراده مسجد داشت.

پدرم او را باز داشت و با او در این باب سخن گفت. حضرت صادق علیه السلام به پدرم گفت که: «اینجا، جای این نوع سخنان نیست. ان شاء الله تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد».

و پدرم شاد و خوشحال برگشت، و ماند تا چون صبح شد، یا یک روز بعد از آن رفتیم، تا به نزد آن حضرت آمدم. پدرم بر او داخل شد و من با او بودم و آغاز سخن گفتن نمود، و در بین آنچه به آن حضرت می‌گفت، این بود که گفت: تو می‌دانی فدای تو گردم، که مرا بر تو

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۴۵

زیادتی سن هست، و به حسب سال از تو بزرگترم، و در میان خویشان تو، کسی هست که سالت از تو بیشتر است، ولیکن خدای عزوجل برای تو فضیلتی را پیش داشته که هیچ یک از قوم تو را آن فضیلت نیست، و به نزد تو آمده‌ام و اعتماد بر تو دارم، به جهت آنچه می‌دانم از نیکی تو و می‌دانم فدای تو گردم، که تو چون مرا اجابت کنی و بیعت نمایی، کسی از اصحاب تو از من تخلف نمی‌کند، و دو کس از قریش و غیر ایشان بر من اختلاف نمی‌نمایند.

حضرت صادق علیه السلام به پدرم فرمود که: «تو غیر مرا از برای خود من فرمان بردارتر می‌یابی، و تو را در من حاجتی نیست. پس به خدا سوگند که تو خود می‌دانی که من اراده بادیه می‌کنم، یا فرمود که: قصد آن می‌کنم، و از آن سنگینی می‌کنم، و بر من دشوار است. و اراده می‌کنم که به حج روم و آن را در نمی‌یابم، مگر بعد از کوشش و رنج و مشقت بسیار بر نفس خویش. پس غیر مرا طلب کن و این را از او خواهش نما و ایشان را اعلام مکن که تو به نزد من آمده‌ای».

پدرم به حضرت گفت که: مردم گردن‌های خویش را به سوی تو کشیده‌اند و اگر تو مرا اجابت کنی، کسی از من تخلف نمی‌کند، و برای تو این را قرار می‌دهیم که تو را مکلف به جنگ و جهاد و کار ناخوشی نسازیم. موسی می‌گوید که: ناگاه گروهی بر سر ما هجوم آوردند و داخل شدند و سخن ما را قطع کردند. بعد از آن، پدرم گفت: فدای تو گردم، چه می‌گویی؟

فرمود که: «ان شاء الله تعالی با هم ملاقات خواهیم کرد». پدرم گفت که: آیا چنین نیست که این ملاقات به وضعی باشد که من دوست می‌دارم؟ حضرت فرمود: «به وضعی است که تو دوست می‌داری، ان شاء الله تعالی از اصلاح تو».

بعد از آن، پدرم برگشت تا به خانه آمد، و قاصدی را به سوی برادرم، محمد، فرستاد در کوهی که در جُبهینه بود - و آن را اشقر می‌گفتند - و آن کوه دو شب راه بود تا مدینه، و بشارت داد او را و او را اعلام نمود که ظفر یافت برای او به طریقه‌ای که می‌خواست و به آنچه طالب آن بود، و پدرم بعد از سه روز برگشت به نزد حضرت صادق علیه السلام، پس بر در خانه ایستادیم، و پیش از این، چون می‌آمدیم کسی ما را منع نمی‌کرد، و قاصدی که به اندران فرستاده بودیم، دیر کرد، بعد از آن ما را رخصت دادند و بر آن حضرت داخل شدیم. و من در گوشه حجره نشستم و پدرم با آن حضرت نزدیک شد، و سر او را بوسید و گفت:

فدای تو کردم، به سوی تو باز گشته‌ام امیدوار و آرزومند، و امید و آرزویم گشایشی به هم رسانیده، و امید دارم که حاجت خود را دریابم.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۴۷

حضرت صادق علیه السلام به پدرم فرمود که: «ای پسر عمو، به درستی که تو را پناه می‌دهم به خدا از متعرض شدن این امری که شب را به روز آورده‌ای و در فکر آن بودی، و من بر تو ترسانم که این امر، موجب حصول ناخوشی و بدی باشد برای تو». و در میان حضرت و پدرم سخنان مذکور شد، تا آن که به جایی کشید که پدرم نمی‌خواست که به آنجا برسد، و از جمله سخنان پدرم این بود که: به چه چیز امام حسین از امام حسن به امامت سزاوارتر بود که باید اولاد او امام باشند، و اولاد امام حسن امام نباشند؟

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «خدا امام حسن و امام حسین را رحمت کند و چگونه این را ذکر کردی؟» پدرم گفت: زیرا که امام حسین علیه السلام را سزاوار بود- / هر گاه عدالت می‌کرد- / که امامت را قرار دهد در آن که سالش بیشتر باشد از فرزندان امام حسن. حضرت صادق علیه السلام فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی به سوی محمد صلی الله علیه و آله وحی فرمود آنچه را که خواست به سوی او وحی فرمود، و با هیچ‌یک از خلق خود مشورت نفرمود، و محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را امر کرد به آنچه خواست و علی آنچه را که به آن، بود، به جا آورد، و ما در حق آن حضرت نمی‌گوییم، مگر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود؛ از تعظیم و تصدیق آن حضرت. و اگر حضرت امام حسین علیه السلام مأمور می‌بود به این که وصیت و امامت را در سال، یا سالدار قرار دهد، یا آن را در فرزندان محمد و علی نقل کند، یا از فرزندان خود و امام حسن نقل کند، و به دیگری برساند، البته آن را به عمل می‌آورد، و آن حضرت در نزد ما متهم نیست در باب ذخیره کردن امامت از برای خود، و حال آن که از دنیا رفت و این را وا گذاشت، ولیکن آن حضرت در گذشت با آنچه به آن مأمور بود. و آن حضرت، جد مادری و عموی تو است (چه مادر عبدالله، فاطمه صغری بود).

پس اگر سخن خوبی در حق امام حسین علیه السلام بگویی، بسیار به آن سزاواری، و اگر سخن رکیک و بیهوده زشتی بگویی، خدا تو را می‌آمرزد. ای پسر عمو، مرا اطاعت کن و سخن مرا بشنو، پس سوگند یاد می‌کنم به آن خدایی که خدایی نیست مگر او، که من در باب خیرخواهی و حرص بر اصلاح امر تو، کوتاهی نمی‌کنم. پس چگونه کوتاهی کنم و حال آن که تو را چنان نمی‌بینم که به جا آوری (و در معنی عبارت، غیر از این نیز گفته‌اند، ولیکن به حسب لفظ ظهوری ندارد). و امر خدا را هیچ ردی نیست، و آنچه مقدر فرموده، کسی نمی‌تواند که آن را برگرداند.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۴۹

پس پدرم در نزد این سخن شاد شد، بعد از آن، حضرت صادق علیه السلام به پدرم فرمود: «به خدا سوگند که تو می‌دانی که پسر محمد، همان احوالی است که دو طرف سرش موی ندارد، و سبز چهره است و در پیشگاه و جلو خان قبیله اشجع، در میان رودخانه‌ای که در آن پیشگاه است، کشته خواهد شد».

پدرم گفت که: محمد پسر من، آن که تو می‌فرمایی نیست. و به خدا سوگند، که مکافات هر کسی را خواهد داد، و به یک روز، روزی و به یک ساعت، ساعتی و به یک سال، سالی مکافات می‌دهد (یعنی: آنچه دشمنان کرده‌اند، نعل- بنعل با ایشان رفتار می‌کند). و به خون‌خواهی همه فرزندان ابوطالب قیام می‌نماید.

حضرت صادق علیه السلام به پدرم فرمود: «خدا تو را بیامرزد. بسیار می‌ترسم که به صاحب ما، که محمد است، یا پدرش عبدالله، مضمون این قول ملحق شود و مصداق آن گردد:

[.....] و مَنَّكَ نَفْسَكَ فِي الْخَلَاءِ ضَالًّا

(و این مصرع عجز بی‌تی است که فرزددق در هجو جریر گفته، و صدر آن این است که:

أنعق بضأنك یا جریر فأنما

و ترجمه آن، این است که: بانک زن بر گوسفندان خود ای جریر).

[یعنی]: پس جز این نیست که نفس تو، تو را گمراهی عطا نموده (در خلوت و تنهایی به تخیلات فاسده که خیال آن می‌کند، یا تو را در آرزو افکنده)، به جهت ضلالت» (و مراد فرزددق «۱»، آن است که به جریر می‌گوید که: تو از جمله شبانان و گوسفند چرانانی؛ پس شغل خود مشغول باش و تو را با معارضه کردن با کریمان چه کار و اینها که نفس تو در خلوت به تو عطا می‌کند، خیالات فاسده و ضلالت است).

و حضرت فرمود: «به خدا سوگند که بیش از دیوار بست مدینه را مالک نخواهد شد، و عملش به طائف نمی‌رسد. هرگاه إحفال به عمل آورد (یعنی: هرگاه خویش را در تعب و مشقت اندازد. و اهل لغت، إحفال را به شتاب و رفتن در زمین تفسیر کرده‌اند)، و این امر را چاره نیست از آن که واقع شود. پس از خدا بترس و بر خود و پسران پدرت، رحم کن. به خدا سوگند که من، او را چنان می‌بینم که از هر نطفه خبیثی که صلب‌های مردان آنها را بیرون آورده و به رحم‌های زنان رسانیده، نحس‌تر است. و گویا این پسر تو، از نطفه موجود نشده،

(۱). در نسخه پسر مترجم -/ رحمه الله- / به جای فرزددق، اخطل است.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۵۱

بلکه از فضله متخلق شده. و به خدا سوگند که اوست که کشته خواهد شد در پیشگاه اشجع در میان خانه‌های آن قبیله. و به خدا سوگند، که گویا من او را می‌بینم که کشته شده و بر زمین افتاده و جامه‌اش به تاراج رفته و در میان پای‌هایش خشت خامی گذاشته که عورتش پیدا نباشد» (و بعضی در این عبارت، غیر از این گفته‌اند، ولیکن ظهوری ندارد).

و حضرت فرمود: «این پسر را سود نمی‌دهد آنچه می‌شنود». موسی بن عبدالله می‌گوید که: حضرت، مرا قصد می‌فرمود و فرمود که: «این پسر، با او، بیرون می‌رود و صاحب او شکست می‌خورد و کشته می‌شود. پس این پسر می‌رود و خود خروج می‌کند، و با او علمی دیگر خواهد بود، و سردار آن علم، کشته می‌شود و لشکرش پراکنده می‌گردند. پس اگر این پسر، مرا اطاعت می‌کند و از من می‌شنود، در آن هنگام از بنی‌عباس امان طلبد تا خدا فرجی به او برساند.

و من می‌دانم که این امر به اتمام نمی‌رسد، و تو نیز می‌دانی و می‌دانی که محمد، پسرت، همان احوال سبز چهره‌ای است که دو طرف سرش موی ندارد، و کشته خواهد شد در پیشگاه اشجع، در میان خانه‌های شان در میان رودخانه‌ای که در آن پیشگاه است». پس پدرم برخاست و می‌گفت: بلکه خدا ما را از تو بی‌نیاز می‌گرداند، و البته به سوی ما بازگشت خواهی کرد (یا آن که خدا تو و غیر تو را به سوی ما بر خواهد گردانید). و به این بیعت نکردن اراده نداری، مگر آن که می‌خواهی که غیر تو امتناع ورزد و بیعت نکند. و آن که تو، وسیله و دست‌آویز ایشان باشی، به سوی این ابا و امتناع.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «خدا می‌داند که من اراده‌ای ندارم، مگر خیرخواهی و رشد تو را و بر من سوای سعی و جد و جهد چیزی نیست».

پس پدرم برخاست و جامه خود را بر زمین می‌کشید، و خشم‌آلود بود. حضرت صادق علیه السلام از پی او رفت تا به او رسید، و فرمود که: «تو را خبر می‌دهم که: شنیدم از عمویت و او خالوی تو است (یعنی: علی بن الحسین علیهما السلام) که ذکر می‌فرمود که: تو و فرزندان پدرت، البته کشته خواهید شد. پس اگر مرا اطاعت کنی و صلاح دانی که دفع دشمن‌نمایی به طریقه‌ای که نیکوتر است، به عمل آور. و سوگند یاد می‌کنم به آن خدایی که نیست خدایی مگر او، و نهان و حاضر را می‌داند، و بسیار

بخشاینده و مهربان است، آن بزرگی که بر تمام آفریدگان خویش برتری دارد، که من دوست می‌دارم که فرزندان خویش، و دوست‌ترین

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۵۳

ایشان به سوی من و محبوب‌ترین اهل بیتم در نزد من، همه را فدای تو گردانم، و هیچ چیز نزد من با تو برابری نمی‌کند. پس چنان نه پنداری که من با تو خیانت کردم». پس پدرم از پیش آن حضرت بیرون رفت، خشمناک و اندوهگین.

موسی می‌گوید که: بعد از آن، نماندیم مگر اندک زمانی که بیست شب بود یا قریب به آن، تا آن که فرستادگان ابو جعفر منصور دوانیقی آمدند، و پدر مرا گرفتند با عموهای من، سلیمان بن حسن، و حسن بن حسن، و ابراهیم بن حسن، و داود بن حسن، و علی بن حسن، و سلیمان بن داود بن حسن، و علی بن ابراهیم بن حسن، و حسن بن جعفر بن حسن، و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن، و عبدالله بن داود.

موسی گفت که: همه را در غل و زنجیر بند کردند، بعد از آن، ایشان را در کجاوه‌ای بی پوش نشانیدند، و در مصلی ایشان را باز داشتند تا مردم ایشان را دشنام دهند.

موسی می‌گوید که: مردم از اذیت ایشان باز ایستادند، و ایشان را اذیتی نرسانیدند، و برای ایشان و حالتی که ایشان در آن بودند، دل ایشان سوخت و گریستند. پس ایشان را بردند تا نزدیک در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله.

عبدالله بن ابراهیم جعفری می‌گوید که: خدیجه، دختر عمر بن علی، ما را حدیث کرد که چون ایشان را نزدیک در مسجد باز داشتند -/ یعنی: آن دری که آن را باب جبرئیل می‌گویند -/ حضرت صادق علیه السلام بر ایشان مشرف شد و بیشتری از ردای آن حضرت بر زمین افتاده بود، که از شدت خشم آن را جمع نمی‌فرمود، بعد از آن، از در مسجد بیرون آمد و سه مرتبه فرمود که:

«ای گروه انصار، خدا شما را لعنت کند بر این وضع، با رسول خدا صلی الله علیه و آله عهد و پیمان نکردید، و با آن حضرت چنین بیعت نمودید. و به خدا سوگند که من، حریص بودم بر خیرخواهی، ولیکن مغلوب شدم (که قضای خدا بر من غالب آمد) و قضا را دفع نمی‌توان کرد». بعد از آن، برخاست و یکتای نعلین خود را گرفت و آن را در پای خود داخل کرد و تای دیگر در دستش بود، و بیشتر ردای خود را بر زمین می‌کشید و رفت تا داخل خانه خویش شد و تب کرد و تا بیست شب، تب داشت، و در این مدت، متصل شب و روز می‌گریست، تا این که بر آن حضرت رسیدیم که خدا نکرده تلف شود. و حدیث خدیجه این بود.

جعفری می‌گوید که: و حدیث کرد ما را موسی بن عبدالله بن حسن که چون آن گروه را آوردند در حالی که در کجاوه‌ها بودند، حضرت صادق علیه السلام از مسجد برخاست و بیرون آمد

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۵۵

و میل کرد به جانب محملی که عبدالله بن حسن در آن بود و می‌خواست که با او سخن گوید، آن حضرت را به سخت‌تر منعی، منع کردند و نگذاشتند، و پاسبان به جانب آن حضرت میل کرد، حضرت او را دفع نمود و فرمود که: از این دور شو و زود باشد که خدای تعالی شرّ تو و شرّ غیر او را کفایت کند. بعد از آن، ایشان را داخل کوچه‌ها کردند و حضرت صادق علیه السلام به منزل خود برگشت. هنوز ایشان به بقیع نرسیده بودند که آن پاسبان به بلائی سختی گرفتار شد، و شتری داشت، او را لگد زد، و نشستگاهش خرد شد، و در آن ناخوشی مرد. و آن قوم را به سوی دوانیقی برد.

بعد از آن، اندک زمانی ماندیم. پس کسی به نزد محمد بن عبدالله بن حسن آمد و او را خبر داد که پدر و عموهای او همه کشته شدند -/ که ابو جعفر منصور ایشان را کشت -، مگر حسن بن جعفر، و طباطبا، و علی بن ابراهیم، و سلیمان بن داود، و داود بن حسن، و عبدالله بن داود.

موسی می‌گوید: پس محمد بن عبدالله ظاهر شد در هنگامی که این خبر را شنید و مردم را به بیعت خود دعوت کرد، و من یکی از

سه کس بودم که با او بیعت کردند (یا دو کس که بیعت کردند، سیم من بودم)، و مردم برای بیعت کردن با او جمع شدند (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، برای بیعت خویش از مردم عهد و پیمان گرفت)، و هیچ‌یک از قریش و انصار و عرب بر او اختلاف نکردند. و محمد با عیسی بن زید، بنای مشورت گذاشت و عیسی از جمله معتمدین او بود و او را سردار لشکر کرده بود. پس با عیسی مشورت کرد در باب فرستادن به نزد معتبرین قوم خویش و آنها که روشناس بودند. عیسی بن زید گفت که: اگر ایشان را دعوت کنی، دعوتی که کم و آسان باشد و شدتی در آن نباشد، تو را اجابت نمی‌کنند، مگر آن که بر ایشان غلظت و درشتی و بدخویی کنی. پس مرا با ایشان واگذار. محمد گفت: به سوی هر که از ایشان که می‌خواهی، برو. عیسی گفت: بفرست به سوی سردار و بزرگ ایشان - یعنی: ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام - زیرا که چون تو با او درشتی کنی، همه می‌دانند که البته ایشان را می‌داری بر آن راهی که صادق علیه السلام را بر آن داشتی، و با ایشان، به همان طریق سلوک خواهی نمود.

موسی می‌گوید که: به خدا سوگند، که زمانی نگذشت که امام جعفر صادق علیه السلام را آوردند

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۵۷

تا آن حضرت را در پیش روی محمد باز داشتند. عیسی بن زید به حضرت گفت که: و مسلم و فرمان‌بردار شو تا از آفت و اذیت سالم بمانی.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «آیا بعد از محمد صلی الله علیه و آله، نبوت و پیغمبری تازه به هم رسیده؟» محمد گفت: نه، ولیکن بیعت کن تا بر جان و مال و فرزندان خود ایمن شوی و ما تو را تکلیف جنگ نمی‌کنیم.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «در من قوت جنگ و قتال نیست (یا آن که جنگ و قتالی در نظر ندارم تا خاطر تو مشوش باشد و خواسته باشی که به جهت اطمینان خاطر از من بیعت بگیری و اول، ظاهرتر است). و پیش از این به پدرت گفتم و او را ترسانیدم از آنچه به او رسید، ولیکن حذر از آنچه تقدیر شده، نفع نمی‌دهد. ای پسر برادر من، بر تو باد که نوجوانان را طلب کنی و پیران را واگذار و از خود دور کن».

محمد گفت که: بسیار نزدیک است ما بین من و تو به حسب سال.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «من با تو جنگ و گفت‌وگو نمی‌کنم (یا نمی‌خواهم که بر تو غالب شوم، یا مشقت و زحمتی به تو دهم بنا بر اختلاف نسخ کافی) و برای این نیامده‌ام که بر تو تقدّم جویم در باب آنچه تو در آن اشتغال داری». محمد گفت: نه، به خدا سوگند که چاره‌ای نیست از آن که بیعت کنی.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «ای پسر برادر من، در باب من طلب و گریزی نیست (و مراد، این است که من حاضر و نمی‌گریزم که باید به طلب من فرستی که در باب بیعت گرفتن از من این قدر اصرار داری). و به درستی که من اراده می‌کنم که به سوی بادیه بیرون روم، و همین رفتن مرا باز می‌دارد و بر من گرانی می‌کند تا آن که اهل خانه مکرر با من در این باب حرف می‌زنند، و دعوی می‌کنند و مرا از آن، منع نمی‌کنند، مگر ناتوانی. و خدا و حق خویشی را به خاطر تو می‌آورم و تو را به آنها می‌ترسانم از آن که رو بگردانی از ما (یا هلاک شوی) و ما به واسطه تو در زحمت و مشقت افتیم» (حاصل مراد، آن که از خدا بترس و قطع رحم مکن به واسطه تکلیف بیعت؛ زیرا که چنانچه مقدر شده، تو کشته خواهی شد و خلفای بنی‌عباس ما را به سبب بیعت با تو، اذیت می‌رسانند).

محمد گفت که: یا ابا عبدالله، به خدا سوگند که صاحب دوانیق - یعنی: ابو جعفر منصور - مرد. حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «با من چه می‌کنی و حال آن که ابو جعفر مرده است؟».

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۵۹

محمد گفت که: اراده زینت و جمال دارم به سبب تو.

حضرت فرمود که: «راهی نیست به سوی آنچه اراده داری. نه، به خدا سوگند که صاحب دوانیق نمرده، مگر این که مرده باشد به مردنی که خواب است» (یعنی: بخواب رفته باشد).

محمد گفت: به خدا سوگند که البته باید که بیعت کنی؛ خواه رغبت داشته باشی و خواه به اکراه و جبر باشد (و می‌تواند که معنی این باشد که: خواه ناخوش داشته باشی و مکروه طبع تو باشد). و در این هنگام که با اکراه بیعت کنی، در بیعت کردن خویش ستوده نشوی. و حضرت بر بیعت، امتناع شدیدی نمود، و محمد امر کرد که آن حضرت را به سوی زندان برند.

عیسی بن زید به محمد گفت که: اگر او را در زندان افکنیم، با وجودی که زندان خراب و ویران شده، و امروز بر آن در و دالانی نیست و در بندی ندارد، می‌ترسیم که از زندان بگریزد.

حضرت صادق علیه السلام خندید و فرمود: «لا-حول ولا-قوة الا بالله العلیّ العظیم. آیا تو خود را چنان می‌بینی که مرا در زندان کنی؟» گفت: آری، سوگند به آن که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری گرامی داشته، که تو را در زندان می‌کنم و بر تو سخت می‌گیرم. عیسی بن زید گفت که: او را حبس کنید در پنهان‌گاه. و آن امروز، جایی است که اسب‌ها را در آن می‌بندند. حضرت صادق علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند که من سخنی می‌گویم و بعد از این مرا تصدیق خواهید کرد».

عیسی بن زید به حضرت گفت که: اگر سخن گویی دهان تو را می‌شکنم.

حضرت صادق علیه السلام به عیسی فرمود که: «ای آن که دو طرف سرت موی ندارد، و ای کبود چشم، به خدا سوگند که گویا تو را می‌بینم که به جهت شدت خوف، از برای خویش سوراخ حیوانی را جستجو می‌کنی که در آن داخل شوی و تو از آنها که در نزد جنگ یاد می‌شوند، محسوب نمی‌شوی. و به درستی که من تو را چنان گمان می‌کنم که چون کسی در پشت سرت، دست بر دست زند، پرواز می‌کنی مانند شتر مرغ نری که رمیده باشد».

پس محمد، عیسی را بر حضرت افزونی داد به زجر و منع حضرت و درشتی با وی. و به عیسی گفت که: او را حبس کن و بر او سخت بگیر و با وی درشتی نما.

حضرت صادق علیه السلام به محمد فرمود: «به خدا سوگند، که گویا تو را می‌بینم که بیرون آمده از پیشگاه اشجع و رسیده به میان رودخانه و سواری که صاحب نشانه و شجاعت است، بر تو حمله کرده، و در دست آن سوار، نیزه کوتاهی است که نصف آن سفید و نیمه آن سیاه است،

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۶۱

و بر اسب یال و دنباله سیاهی که در پیشانی آن سفیدی کمی است، سوار است (و می‌تواند که معنی این باشد که: آن اسب پیر یا پنج ساله است) و تو را نیزه زده و در تو هیچ تأثیری نکرده، و تو بر بینی اسب او زده و او را انداخته‌ای، و بر تو سواری دیگر حمله کرده که بیرون آمده از کوچه آل ابی عمار دؤلیها و بر او دو گیسوی بافته است، که از زیر کلاه خود او بیرون آمده، و موی سیل‌های او بسیار است. پس به خدا سوگند، که او صاحب تو است که تو را خواهد کشت. خدا استخوان پوسیده او را رحم نکند». محمد به حضرت عرض کرد که: یا اباعبدالله، حساب کرده‌ای یا چنین پنداشته‌ای و خطا نموده. و سراقی پسر سلخ الحوت برخاست به سوی صادق علیه السلام و دست بر پشت آن حضرت زد تا او را داخل زندان کرد، و برگزید آنچه را که حضرت داشت از مال، و آنچه را که خویشان آن حضرت داشتند، از آنها که با محمد خروج نکرده بودند.

پس اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را آوردند و او پیری بود کهن سال و ناتوان، و یکی از چشم‌هایش نابینا شده، و هر دو پایش از کار رفته بود، و او را بر می‌داشتند، و از جایی به جایی می‌بردند (چه خود قادر بر حرکت کردن نبود). محمد او را به سوی بیعت خواند. اسماعیل در جواب گفت که: ای پسر برادر من، به درستی که من پیر و سالدار و ناتوانم، و من به سوی نیکی و اعانت تو محتاج‌ترم.

محمد گفت که: چاره نیست از آن که بیعت کنی.

اسماعیل گفت که: از بیعت من چه نفع به تو می‌رسد؟ به خدا سوگند، که من جای اسم یک مرد بر تو تنگ می‌گردانم، اگر آن را بنویسی (یعنی: ثمره‌ای که بر بیعت من مترتب می‌شود، و منحصر است در این که در آن سیاهه که نام‌های آنها که با تو بیعت کرده‌اند، نوشته شده، اگر نام مرا بنویسی، جای نام مردی را پر می‌کند).

محمد گفت: تو را چاره نیست از آن که بیعت کنی، و با اسماعیل در گفتار درشتی نمود.

اسماعیل گفت که: جعفر بن محمد را برای من بطلب، شاید که ما همه یک بار بیعت کنیم.

موسی می‌گوید که: محمد، حضرت امام جعفر علیه السلام را طلبید و اسماعیل به آن حضرت عرض کرد که: فدای تو گردم، اگر مصلحت دانی که عاقبت امر را برای او بیان کنی، بکن، شاید که خدا او را از ما باز دارد.

حضرت فرمود که: «من عزم کرده‌ام که با او سخن نگویم. پس رأی خود را در باب من

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۶۳

بیند و آنچه می‌خواهد با من بکند».

اسماعیل به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که: تو را به خدا سوگند می‌دهم که آیا به خاطر داری روزی را که به خدمت پدرت محمد بن علی علیه السلام آمدم و دو خله زرد پوشیده بودم، پس نگاه بسیاری به سوی من کرد و گریست. به آن حضرت عرض کردم که: چه چیز تو را می‌گریاند؟ فرمود که: «مرا می‌گریاند آن که تو کشته می‌شوی، در حال پیری، بی آن که در باب کشتن تو پروایی داشته باشند، و خون تو پامال می‌شود و در باب خون تو دو بز شاخ به یکدیگر نمی‌زنند» (و این مثلی است که در امر سهل و آسان که یاور و منکری در آن به هم نرسد می‌زنند).

اسماعیل می‌گوید که: عرض کردم که: این امر، در چه زمان خواهد بود؟ فرمود: «در وقتی که تو را به سوی باطل بخوانند، و تو آن را قبول نکنی. پس چون نظر کنی به سوی احوال که خویشانش او را شوم دانند، و از اولاد امام حسن علیه السلام باشد و بالا رود بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و مردم را به سوی خویش دعوت کند، و غیر نام خود را به خود بیند که خود را مهدی و نفس زکیه نام نهد، عهد خود را تازه کن، و وصیت نامه خویش را بنویس که تو در همان روز یا در فدای آن کشته می‌شوی».

حضرت صادق علیه السلام فرمود: «آری، و سوگند به پروردگار کعبه، که محمد بن عبدالله روزه نمی‌گیرد از ماه مبارک رمضان، مگر کم‌تری از آن را. پس تو را به خدا می‌سپارم ای ابوالحسن، و خدا مزد ما را در مصیبت تو بزرگ گرداند، و بر آنها که بعد از خود می‌گذاری، نیکو خلافت و جانشینی نماید. و انا لله و انا الیه راجعون».

موسی می‌گوید: پس اسماعیل را برداشتند و حضرت امام جعفر علیه السلام را به سوی زندان برگردانیدند، و گفت: به خدا سوگند، که روز را شب نکردیم که پسران برادر اسماعیل - / که پسران معاویه بن عبدالله بن جعفرند - / بر او داخل شدند، و لگد بر شکمش مالیدند تا او را کشتند، و محمد بن عبدالله فرستاد به سوی حضرت امام جعفر علیه السلام و آن حضرت را رها کرد.

موسی می‌گوید که: ما بعد از آن ماندیم تا هلال ماه رمضان را دیدیم. پس خبر خروج عیسی بن موسی (که از سرداران ابو جعفر منصور بود) به ما رسید و شنیدیم که اراده مدینه دارد، و محمد بن عبدالله پیشی گرفت و یزید بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بر مقدمه لشکر عیسی بن موسی، پسران حسن بن زید بن حسن بن حسن، و قاسم بن محمد بن زید،

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۶۵

و علی و ابراهیم، پسران حسن بن زید بودند. پس یزید بن معاویه شکست خورد، و عیسی بن موسی، به مدینه آمد و جنگ در مدینه واقع شد. بعد از آن، عیسی در ذباب (که کوهی است در مدینه) فرود آمد و لشکر دوانیقی که عیسی سر کرده ایشان را به جهت سیاه پوشی، مسوده نام کرده بود، بر ما داخل شدند، و محمد با لشکر خود بیرون رفت تا رسید در بازاری که در نزدیکی ذباب بود،

و اصحاب خویش را به آنجا رسانید، و ایشان را گذاشت و خود در پی کاری رفت. بعد از آن، برگشت و در پی اصحاب خود رفت که به ایشان ملحق شود تا به مسجد پوست فروشان رسید و نظر کرد به میدان گاهی که در آنجا بود، و دید که یک نفر از لشکر عیسی و اصحاب مقنع (که به خلاف بنی عباس سفید می پوشیدند) در آنجا نیستند.

محمد پیش آمد تا به محله فزاره رسید، بعد از آن داخل محله قبیله هذیل شد و رفت تا به محله قبیله اشجع رسید. پس سواری که امام جعفر صادق علیه السلام فرموده بود، به سوی او بیرون آمد از طرف پشت سرش، از کوچه هذیل و نیزه‌ای را حواله او کرد و در او هیچ تأثیری نکرد، و محمد بر آن سوار حمله کرد، و ضربتی بر بینی اسبش زد، باز آن سوار سنان نیزه بر او زد که آن را در زره او فرو برد، و محمد برگشت و بر او حمله کرد، و او را ضربتی زد که او را سست و بی حال گردانید (که دیگر قادر بر جنگ کردن نبود). و حمید بن قحطبه از کوچه عماری‌ها بر او بیرون آمد، در حالتی که محمد پشتش به سوی حمید و رویش به جانب آن سوار بود، و او را ضربت می زد که حمید نیزه‌ای بر او زد؛ چنانچه سنان نیزه در او جا گرفت، و نیزه شکست و محمد بر حمید حمله کرد. پس حمید آهن بُن نیزه را بر او زد و او را انداخت، و از اسب فرود آمد و به نزد او رفت و او را ضربت بسیاری زد تا آن که او را سست و بی حال کرد، به مرتبه‌ای که قادر بر حرکت نبود، و او را کشت و سرش را جدا کرد. و لشکر از هر طرف داخل شدند و مدینه را گرفتند و ما جلای وطن نمودیم و گریزان در شهرها داخل شدیم.

موسی بن عبدالله می گوید که: پس من رفتم تا به ابراهیم بن عبدالله ملحق شدم و عیسی بن زید را یافتم که در نزد او پنهان بود، پس او را به بدی تدبیری که کرده بود، خبر دادم و با او بیرون آمدم، و با هم بودیم تا آن که کشته شد، یا مرد - خدا او را حمت کند - بعد از آن، با پسر برادر اشتر - یعنی: عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن - رفتیم تا در سِند وفات یافت. بعد از آن، برگشتم رمیده و رانده، که شهرها بر من تنگ شده بود.

و در هیچ شهری جای من نبود، به جهت خوفی که از بنی عباس داشتم. چون زمین بر من

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۶۷

تنگ گردید و خوف بر من شدید شد، آنچه را که امام جعفر صادق علیه السلام فرموده بود، به خاطر آوردم. پس به نزد مهدی پسر منصور آمدم، در حالی که حج کرده بود و در سایه کعبه مردم را خطبه می کرد، و مهدی مطلع نشد، مگر در حالی که من از زیر منبر برخاستم و گفتم که: یا امیر المؤمنین، مرا امان می دهی؟ تا تو را دلالت کنم بر خیرخواهی برای تو که در نزد من است؟ گفت: آری، آن خیرخواهی چیست؟ گفتم: تو را دلالت می کنم بر موسی بن عبدالله بن حسن. گفت: آری، تو را امان دادم. گفتم: به من عطا کن آنچه را که به آن وثوق و اعتمادی داشته باشم، و از او عهدها و پیمان‌ها گرفتم و خاطر خود را جمع کردم. بعد از آن، گفتم: منم موسی بن عبدالله. گفت که: در این هنگام تو را گرامی می داریم و به تو عطا می نمایم.

پس به مهدی گفتم که: مرا به بعضی از اهل بیت خود بده که به کار من قیام نماید، و میهمان دار من باشد، و در نزد تو باشم. به من گفت که: نگاه کن هر که را اراده داری بگو، تا او را میهمان دار تو گردانم. گفتم که: عموی تو عباس بن محمد. عباس گفت: مرا در تو حاجتی نیست. گفتم لیکن مرا در تو حاجت است (و به تو احتیاج دارم) و تو را سؤال می کنم به حق امیر المؤمنین و دست بر نمی دارم، مگر آن که مرا قبول کنی.

پس مرا خواهی نخواهی قبول کرد و مهدی به من گفت که: کی تو را می شناسد؟ و در حوالی و گرداگرد او، اصحاب ما، یا بیشتر ایشان بودند. گفتم که: اینک حسن بن زید است که مرا می شناسد، و اینک موسی بن جعفر است که مرا می شناسد، و اینک حسن بن عبدالله بن عباس است که مرا می شناسد. همه گفتند: بلی یا امیر المؤمنین، گویا که او از پیش ما نرفته و از نظر ما پنهان نشده و به همان صورت است که از اینجا رفت.

بعد از آن، به مهدی گفتم: یا امیر المؤمنین، خبر داد مرا به این مقام (که عبارت است از آنچه در این جا اتفاق بود)، پدر این مرد - و

اشاره کردم به سوی - موسی بن جعفر علیه السلام.

موسی بن عبدالله می گوید که: با اینها دروغی بر امام جعفر صادق علیه السلام گفتم و به مهدی گفتم که: جعفر مرا امر فرمود که: تو را سلام برسانم، و فرمود که: مهدی، امامی است که بسیار عدالت و سخاوت دارد. موسی می گوید که: پس مهدی امر کرد که پنج هزار دینار شرعی به موسی بن جعفر علیه السلام دادند. بعد از آن، حضرت امام موسی علیه السلام، امر فرمودی که از آن پنج هزار دینار، دو هزار دینار به من دادند. و همه اصحاب خود را بخشش فرمود و بخشش مرا بهتر داد. پس در هر جا که فرزندان محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام مذکور شوند، بگویند که خدا

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۶۹

و فرشتگان و حاملان عرش او و بزرگان از ایشان که اعمال را می نویسند، بر ایشان صلوات فرستند. و امام جعفر صادق علیه السلام را به خوشترین آن مخصوص سازید. و خدا از جانب من، موسی بن جعفر را جزای خیر دهد. و به خدا سوگند، که من بعد از خدا غلام و دوست دار ایشانم.

۱۸ / ۹۳۹. و به همین اسناد، از عبدالله بن جعفر بن ابراهیم جعفری روایت کرده است که گفت: حدیث کرد ما را عبدالله بن مفضل - مولای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب - و گفت:

چون حسین بن علی کشته شد در فخ (و آن، رودخانه‌ای است در مکه معظمه) خروج کرد و بر مدینه مستولی شد، و آن را در حیظه تصرف خود در آورد. موسی بن جعفر را به سوی بیعت دعوت نمود. پس آن حضرت به نزد او آمد و فرمود که: «ای پسر عمو، مرا تکلیف مکن آنچه را که پسر عموی تو - یعنی: محمد بن عبدالله بن حسن - عمویت امام جعفر صادق علیه السلام را تکلیف کرد، تا باعث این شود که از من بروز کند آنچه بروز آن را نمی‌خواهم؛ چنانچه از حضرت صادق علیه السلام آنچه بروز آن را نمی‌خواست، بروز کرد» (یعنی: او را خبر داد به آن که کشته خواهد شد و به چه محو کشته می‌شود، و کی او را می‌کشد و اگر مرا تکلیف کنی و اصرار نمایی، من نیز آنچه می‌دانم خواهم گفت).

حسین به خدمت آن حضرت عرض کرد که: جز این نیست که من امری را بر تو عرض کردم، پس اگر آن را خواسته باشی در آن داخل می‌شوی، و اگر آن را ناخوش داشته باشی، تو را بر آن نمی‌دارم، و خداست که از او یاری می‌جویم. بعد از آن، آن حضرت را وداع نمود و در هنگامی که حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام را وداع نمود، حضرت به او فرمود که:

«ای پسر عمو، به درستی که تو کشته خواهی شد. پس نیکو جنگ کن که این گروه فاسقی چندانند که اظهار ایمان می‌کنند و شرک را پنهان می‌دارند. و انا لله و انا الیه راجعون. من مزد مصیبت شما گروه خویشان را از خدا می‌طلبم».

پس حسین بیرون رفت و از امر او اتفاق افتاد، آنچه اتفاق افتاد که همه کشته شدند چنانچه آن حضرت فرموده بود.

۱۹ / ۹۴۰. و به همین اسناد، از عبدالله بن ابراهیم جعفری روایت است که گفت: یحیی بن عبدالله بن حسن به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نوشت که: اما بعد، به درستی که من نفس خود را وصیت می‌کنم به پرهیز کردن از خدا، و ترسیدن از عذاب او، و تو را به آن وصیت

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷۱

می‌کنم؛ زیرا که آن وصیت خدا است در باره پیشینیان و وصیت اوست در پسینیان. خبر داد مرا آن که وارد شد بر من، از یاوران خدا بر اظهار دین، و نشر طاعت آن جناب به آنچه ثابت است از مهربانی و میل تو به من، با آن که مرا وا گذاشتی و با من بیعت نکردی، و من با مردم مشورت کردم در باب دعوت از برای آن که پسندیده آل محمد صلی الله علیه و آله بود، و تو آن مشورت را منع کردی و در وقت آن، حاضر نشدی و پیش از تو، پدرت آن را منع کرد، و سالهاست که شما ادعا کرده‌اید، آنچه را که برای شما نیست و آرزوهای خود را پنهان کرده‌اید به سوی آنچه خدا به شما عطا نفرموده.

پس مردم را سرگشته و گمراه گردانیدید، و من می‌ترسانم تو را از آنچه خدا تو را ترسانیده از ذات خویش و عذابی که از محض قهاریت او صادر شده باشد، بی‌واسطه گیری.

پس ابوالحسن حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به سوی او نوشت که:

«این نامه‌ای است از موسی، پسر بنده خدا جعفر و برادرش علی، در حالی که هر دو شریکند در فروتنی کردن از برای خدا و طاعت او به سوی یحیی بن عبدالله بن حسن. اما بعد، به درستی که من تو را و خود را از خدا می‌ترسانم، و تو را به عذاب دردناک خدا و عقاب سخت و ناخوشی‌های تمام و سختی‌های آن جناب اعلام می‌نمایم، و تو را و خود را وصیت می‌کنم به پرهیز کردن و ترسیدن از خدا؛ زیرا که آن، زینت سخن و سبب ثابت داشتن نعمت‌های اوست. و نامه تو به نزد من آمد و در آن ذکر کرده بودی که من ادعا دارم، و پدرم پیش از این چنین بوده، و حال آن که تو، این را از من نشنیده‌ای، و زود باشد که شهادت ایشان نوشته شود و پرسیده شود (و این اقتباسی است که از آیه سوره زخرف فرموده) «۱»، و حرص دنیا و مطالب آن مطلبی را برای اهل آن و نگذاشته تا آن که مطلب آخرت ایشان در دنیای ایشان بر ایشان تباه گردد. و ذکر کرده بودی که من مردم را از تو باز داشته‌ام، به جهت رغبت نمودن من در آنچه در دست تو است، و ناتوانی از سنت و کمی بینایی حجت، مرا نکرده از آن در گاهی که تو در آن داخل شدی، اگر خواهان آن می‌بودم، ولیکن خدای تبارک و تعالی مردمان را آفریده از آب‌های آمیخته (چه، آب مرد با آب زن و رحم به هم آمیخته می‌شود)، و از چیزهای دور و بیگانه و طبیعت‌ها.

(۱). زخرف، ۱۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷۳

پس مرا خبر ده از دو اسم که تو را از آنها سؤال می‌کنم و بگو که: چیست عترف که در بدن تو است و چیست صِهْلَج که در انسان است؟ بعد از آن، خبر این را به سوی من بنویس (و در بعضی از نسخ کافی، به جای عترف، تعرف مذکور است و هیچ‌یک از این دو لفظ در کتابی از کتب معتبره لغت، چون صحاح و قاموس و فائق و غیر اینها، مذکور نیست و در قاموس، عتریف و عتروف و صملج مذکور است با معانی که مناسبتی ندارد).

و وصیت می‌کنم تو را و تو را از نافرمانی خلیفه (یعنی: هارون) می‌ترسانم و ترغیب می‌کنم تو را بر نیکی و فرمان‌برداری او، و بر آن که از برای خود امان طلب کنی، پیش از آن که چنگال مرگ تو را بگیرد، و کمند آن به حلققت افتد از هر طرف، و محتاج باشی به نفس کشیدن و از هر جا که خواسته باشی که نفس کشی، و به راحت افتی، تو را میسر نشود، و آن را نیابی تا آن که خدا بر تو منت گذارد به عطا و فضل خویش و ترحم کردن خلیفه- / که خدا او را باقی بدارد- /.

پس تو را ایمن گرداند و بر تو رحم کند و خویشی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله را در حق تو حفظ نماید «وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنْ اَتَّبَعَ الْهُدٰی» * اِنَّا قَدْ اَوْحٰی اِلَیْنَا اَنَّ الْعَذَابَ عَلٰی مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلٰی «۱»، یعنی: و سلامتی هر دو سرا بر کسی که پیروی نمود راه راست را. به درستی که وحی شده به سوی ما که عذاب دنیا و آخرت، بر کسی است که تکذیب کرد پیغمبران و حجت‌های خدا را و پشت کرد و اعراض نمود».

جعفری می‌گوید که: خبر به من رسید که نامه موسی بن جعفر به دست هارون افتاد، و چون آن نامه را خواند، گفت که: مردم مرا بر این می‌دارند که موسی بن جعفر را اذیت می‌کنم، و حال آن که او بیزار است از آنچه به او نسبت می‌دهند و هیچ تقصیر ندارد.

تمام شد جزوه دوم از کتاب کافی و در پهلو در می‌آید آن را به مشیت و خواست خدای تعالی و یاری او، جزو سیم، و آن، باب حرمت وقت قرار دادن است از برای ظهور قائم- صلوات الله و سلامه علیه- و ستایش مخصوص خداوند پروردگار عالمیان است. و درود و سلام بر محمد و همه خاندانش. «۲»

(۱). طه، ۴۷ و ۴۸.

(۲). فراز «و ستایش مخصوص» تا آخر در ترجمه مترجم - / رحمه الله - / نیست.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷۴

باب در بیان حرمت وقت قرار دادن و معین کردن ظهور قائم

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷۵

۸۲. باب در بیان حرمت وقت قرار دادن و معین کردن ظهور قائم - صلوات الله و سلامه علیه -

۱/۹۴۱. علی بن محمد و محمد بن حسن، از سهل بن زیاد؛

و محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، همه از حسن بن محبوب، از ابو حمزه ثمالی روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «ای ثابت، به درستی که خدای تبارک و تعالی این امر را در هفتاد سال معین فرموده بود، و چون امام حسین - صلوات الله علیه - شهید شد، غضب خدای عزوجل بر اهل زمین شدید گردیده، پس، آن را به تأخیر انداخت تا سال صد و چهلم از هجرت، و ما شما را خبر دادیم و شما حدیث ما را فاش کردید و پرده‌ای را که چون معجز بر سران کشیده بود برداشتید، و خدا برای آن، بعد از این، وقتی در نزد ما قرار نداده که آن را بدانیم. «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (۱)».

ابو حمزه می‌گوید که: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را به این حدیث خبر دادم فرمود که: «چنین بود».

۲/۹۴۲. محمد بن یحیی، از سلیمه بن خطاب، از علی بن حسیان، از عبدالرحمان بن کثیر روایت کرده است که گفت: در نزد حضرت صادق علیه السلام بودم در وقتی که مهزم بر آن حضرت داخل شد و به آن حضرت عرض کرد که: فدای تو گردم، مرا خبر ده از این امری که ما آن را انتظار می‌بریم که در چه زمان خواهد بود؟ فرمود که: «ای مهزم، وقت گویان دروغ گفتند، و آنها که طالب شتابند، هلاک گردیدند، و آنان که در مقام تسلیم‌اند و قول ما را قبول کردند، نجات یافتند».

۳/۹۴۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از قاسم بن محمد، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: آن حضرت علیه السلام را سؤال کردم از قائم علیه السلام فرمود که: «وقت گویان دروغ گفتند. به درستی که ما اهل بیت، وقت قرار نمی‌دهیم».

۴/۹۴۴. احمد به اسناد خویش روایت کرده و گفت که: حضرت فرمود: «خدا ابا و امتناع فرموده، مگر آن که وقت قرار دهندگان را مخالفت فرماید».

(۱). رعد، ۳۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷۷

۵/۹۴۵. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از حسن بن علی خزّاز، از عبدالکریم بن عمرو خثعمی، از فضیل بن یسار، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: آیا این امر را وقت معینی هست؟ سه مرتبه فرمود که: «وقت گویان، دروغ گفتند. به درستی که موسی بن عمران علیه السلام چون بیرون رفت که بر پروردگار خویش وارد شود، بنی اسرائیل را سی روز وعده داد و چون خدا او را بر سی روز، ده روز زیاد کرد، قومش گفتند که: موسی با ما خلف وعده

نمود. پس، کردند آنچه کردند. و چون ما شما را حدیثی بگوئیم و آن امر بر طریقه‌ای که شما را حدیث کرده‌ایم واقع شود، بگوئید که خدا راست فرمود، و چون شما را خبری دهیم، و بر خلاف آنچه شما را به آن حدیث نموده‌ایم واقع شود، بگوئید که خدا راست فرمود تا دو مرتبه شما را مزد دهد».

۶/۹۴۶. محمد بن یحیی و احمد بن ادریس، از محمد بن احمد، از سیاری، از حسن بن علی بن یقظین، از برادرش حسین، از پدرش علی بن یقظین روایت کرده است که گفت: امام موسی کاظم علیه السلام به من فرمود که: «مدت دوست سال، شیعیان ما به آرزوها پرورش می‌یابند».

راوی می‌گوید که: یقظین به پسر خود علی بن یقظین گفت که: چیست حال ما که گفته شد برای ما، و تحقق به هم رسانید، و برای شما گفته شد و تحقق نیافت (حاصل مراد، آن که یقظین که از پیروان بنی‌عباس بود، به پسرش علی که از خواص اصحاب حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود، بحث کرد که چرا آنچه در باب دولت ما مذکور شد، به ظهور پیوست و بدا در آن اتفاق نیفتاد، و آنچه در باب دولت شما مذکور شد، به ظهور نپیوست و در آن بدا اتفاق افتاد؟).

راوی می‌گوید که: علی به پدر خویش گفت: به درستی که آنچه برای ما و شما گفته شد، از یک جا بیرون آمد؛ غیر از آن که امر شما هنگامش رسیده بود. پس خالص آن به شما عطا شد؛ چنانچه برای شما گفته شده بود. و هنگام امر ما نرسیده بود، پس ما را به آرزوها مشغول ساختند. و اگر به ما می‌گفتند که این امر نمی‌باشد تا دوست سال یا سیصد سال، دل‌ها قساوت به هم می‌رسانید، و هر آینه همه یا بیشتر مردمان از دین اسلام بر می‌گشتند، ولیکن گفتند که:

این امر چه سریع و چه نزدیک است، به جهت جمع شدن دلهای مردم و نزدیک ساختن فرج و رفتن غم و اندوه.

۷/۹۴۷. حسین بن محمد، از جعفر بن محمد، از قاسم بن اسماعیل انباری، از حسن بن علی، از ابراهیم بن مهزم، از پدرش، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: در

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷۸

باب در بیان تحمیس و امتحان

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۷۹

نزد آن حضرت پادشاهان آل فلاخن (یعنی بنی‌عباس) را ذکر نمودیم، فرمود: «جز این نیست که مردم به جهت شتابیدن خویش، هلاک شدند. به درستی که خدا به جهت شتابندگان، شتاب نمی‌فرماید؛ زیرا که این امر را نهایتی است که به آن نهایت باید برسد. پس اگر به آن نهایت برسند، پیشی نگیرند بر آن، ساعتی، و از پس نیابند از آن، ساعتی» (که آن اجل، به هیچ وجه متقدم و متأخر نشود).

۸۳. باب در بیان تحمیس و امتحان «۱»

۱/۹۴۸. علی بن ابراهیم، از پدرش، از حسن بن محبوب، از یعقوب سراج و علی بن رثاب، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: «چون مردم بعد از کشتن عثمان، با امیر المؤمنین -/ صلوات الله علیه -/ بیعت کردند، آن حضرت بر منبر بر آمد، و خطبه خواند -/ که آن حضرت، آن را ذکر فرموده -/ و در آن خطبه می‌فرماید: به درستی که بلیه و رنج و سختی شما برگشت به همان صورتی که داشت، در روزی که خدا پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را مبعوث گردانید (یعنی که چون اهل جاهلیت صاحب حیرت گردیدید). و سوگند یاد می‌کنم به آن خدایی که پیغمبر صلی الله علیه و آله را به حق مبعوث گردانیده، که هر آینه در گفتار مختلف شوید، و در رأی‌های شما اختلاف بسیار به هم رسد، و شما را در غربال کنند و ببینند (چنانچه چیزی را در غربال می‌کنند و خوب و بد آن را از هم جدا می‌نمایند) تا به مرتبه‌ای که زیر شما بالا گردد، و بالای شما زیر شود (یعنی معلق و سرنگون

شوید. و بعضی گفته‌اند که: کوچکان و ذیلان شما، بزرگ و عزیز شوند، و بزرگان و عزیزان شما، کوچک و ذلیل گردند). و پیشی گیرندگان که در اول امر کوتاهی کردند و بیعت نمودند، پیشی گیرند و به غایت پیشی گیرندگان که در اول امر کوتاهی نکردند و به سوی بیعت پیشی گرفتند، کوتاهی کنند. به خدا سوگند که یک سخن را نپوشیدم و یک دروغ نگفتم و رسول خدا مرا خبر داد به این مقام (که عبارت است از: بیعت و اتفاق بر آن حضرت) و این روز».

۲/۹۴۹. محمد بن یحیی و حسین بن محمد، از جعفر بن محمد، از قاسم بن اسماعیل انباری، از حسن بن علی، از ابوالمغراء، از ابن ابی یعفور روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم

(۱). و این دو لفظ، در معنی به یکدیگر نزدیکند؛ چه تمحیص آزموده گردانیدن و بی گناه کردن، و امتحان، آزمودن و در محنت و نکبت انداختن است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۸۱

از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «وای بر اراذل عرب! از امری که نزدیک رسیده». عرض کردم که فدای تو گردم، از عرب چه قدر با حضرت قائم خواهند بود؟ فرمود که: «جماعتی اندک و بسیار کم» (که نظر به مقتضای لفظ نفر، که از ده بیشتر نباشند). عرض کردم: به خدا سوگند، که آنها که به این امر قائل‌اند از ایشان، بسیاراند. فرمود که: «مردم را چاره‌ای نیست از آن که آزموده شوند، و از هم جدا گردند، و با غربال بیخته شوند، و خلق بسیاری در چشمه غربال بیرون روند».

۳/۹۵۰. محمد بن یحیی و حسین بن محمد، از جعفر بن محمد، از حسن بن محمد صیرفی، از جعفر بن محمد صیقل، از منصور روایت کرده‌اند که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که: ای منصور، به درستی که این امر نمی‌آید شما را مگر بعد از نوبت. و به خدا سوگند که، نمی‌آید شما را تا از هم جدا شوید. و به خدا سوگند که، نمی‌آید شما را تا آزموده شوید. و به خدا سوگند که، نمی‌آید شما را تا ظاهر شود بدبختی آن که بدبخت باشد و ظاهر شود نیک‌بختی آن که نیک‌بخت است».

۴/۹۵۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از مَعْمَر بن خَلَّاد که گفت: شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام که می‌فرمود: «الْم* أْحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (۱)، یعنی: منم آن خدا که همه چیز را می‌دانم، و چیزی بر من پوشیده و پنهان نیست. آیا مردمان پنداشتند که وا گذاشته می‌شوند به آن که بگویند که ایمان آوردیم (یعنی:

می‌پندارند که به مجرد این قول، دست از ایشان بر می‌داریم) و حال آن که ایشان آزموده نشوند و مبتلا نگردند». بعد از آن، به من فرمود که: «فتنه چیست؟» عرض کردم که: فدای تو گردم، آنچه در نزد ما است، آن است که فتنه در دین، مراد است. (۲) پس حضرت فرمود که:

«آزموده می‌شوند؛ چنانچه طلا آزموده می‌شود». بعد از آن فرمود که: «صاف و خالص می‌شوند؛ چنانچه طلا خالص می‌شود».

۵/۹۵۲. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از سلیمان بن صالح روایت کرده و آن را مرفوع ساخته، از امام محمد باقر علیه السلام و گفت که: آن حضرت فرمود که: «این حدیث شما، دل‌های مردان از آن درهم گرفته شود، و نفرت به هم رساند. پس هر که به آن اقرار کند،

(۱). عنکبوت، ۱ و ۲.

(۲). و فتنه، به کسر فاء و سکون تاء، آزمایش و در شر و بلا افکندن است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۸۲

باب در بیان این که هر کس امام خود را بشناسد ...

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۸۳

بیشتر به او بگویند، و هر که آن را انکار کند، او را واگذارید. به درستی که چاره‌ای نیست از این که فتنه حادث شود، که هر دوست باطنی و صاحب سرّ در آن بلغزد تا به مرتبه‌ای که آن که مو را می‌شکافد و به دو حصه می‌کند، در آن بلغزد، تا کسی باقی نماند مگر ما و شیعیان ما».

۶/۹۵۳. محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن سنان، از محمد بن منصور صیقل، از پدرش روایت کرده است که گفت: من و حارث بن مغیره و جماعتی از اصحاب خویش، نشسته بودیم، و حضرت صادق علیه السلام سخنان ما را که با یکدیگر می‌گفتیم، می‌شنید، به ما فرمود که: «شما در چه چیز با هم حرف می‌زنید؟ بسیار دور است آنچه می‌گویید. نه، به خدا سوگند که واقع نمی‌شود آنچه شما چشم‌های خویش را به سوی آن کشیده‌اید، تا آن که در غربال بیخته شوید. نه، به خدا سوگند که آنچه شما چشم‌های خویش را به سوی آن کشیده‌اید، نمی‌باشد تا آن که آزموده شوید. نه، به خدا سوگند که آنچه شما چشم‌های خویش را به سوی آن کشیده‌اید، نمی‌باشد مگر بعد از نومی‌دی. نه، به خدا سوگند که آنچه شما چشم‌های خویش را به سوی آن کشیده‌اید، نمی‌باشد تا آن که بدبخت شود آن که بدبخت باشد، و نیک بخت شود آن که نیک بخت باشد».

۸۴. باب در بیان این که هر کس امام خود را بشناسد، تقدم این امر (یعنی: ظهور صاحب الامر) و تأخر آن، او را زبانی نرساند

۱/۹۵۴. علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از حریر، از زراره روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «امام خود را بشناس؛ زیرا که چون او را شناختی، چیزی تو را زبانی نرساند؛ خواه این امر پیش افتد و خواه به تأخیر افتد».

۲/۹۵۵. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از صفوان بن یحیی، از محمد بن مروان، از فضیل بن یسار روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای تبارک و تعالی: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» «۱»، فرمود که: «ای فضیل، امام خود را بشناس؛ زیرا که چون تو امام خود را شناختی، چیزی تو را زیان نرساند؛ خواه این امر پیش افتد؛ و خواه به تأخیر افتد. و هر که امام خود را بشناسد، و بعد از آن بمیرد،

(۱). اسرا، ۷۱.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۸۵

پیش از آن که صاحب این امر بر پا شود، به منزله کسی است که در لشکر آن حضرت نشسته باشد. نه، بلکه به منزله کسی است که در زیر علم او نشسته باشد».

راوی می‌گوید: و فرمود که: «بعضی از اصحاب آن حضرت به منزله کسانی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید شده‌اند».

۳/۹۵۶. علی بن محمد روایت کرده و آن را مرفوع ساخته، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: فدای تو گردم، در چه زمان غم و اندوه برطرف می‌شود؟ فرمود که: «ای ابوبصیر، تو نیز از جمله آنهایی که دنیا را می‌خواهند.

هر که این امر را شناخت، خدا غم و اندوه را از او برده، به جهت چشم‌داشتی که دارد».

۴/۹۵۷. علی بن ابراهیم، از صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر، از اسماعیل بن محمد خزاعی روایت کرده است که گفت: ابوبصیر از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد، و من می‌شنیدم، گفت: مرا چنان می‌بینی که قائم را دریابم؟

فرمود که: «ای ابوبصیر، آیا چنان نیستی که امام خود را بشناسی؟» عرض کرد: بلی، به خدا سوگند، که امام خود را می‌شناسم و آن

تویی، و دست حضرت را گرفت. حضرت فرمود: «به خدا سوگند ای ابوبصیر، که باکی نیست بر تو که شمشیر خویش را حمایل نکرده باشی در سایه رواق حضرت قائم - صلوات الله و سلامه علیه -» (۱).

۵/۹۵۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند از احمد بن محمد، از علی بن نعمان، از محمد بن مروان، از فضیل بن یسار که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «هر که بمیرد و او را امامی نباشد، مردنش به روش مردن جاهلیت است. و هر که بمیرد و به امام خویش عارف باشد، چیزی او را زیان نرساند؛ خواه این امر پیش افتد و خواه به تأخیر افتد. و هر که بمیرد و به امام خویش عارف باشد، مانند کسی است که با حضرت قائم علیه السلام باشد، در خیمه آن حضرت».

۶/۹۵۹. حسین بن علی علوی، از سهل بن جمهور، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از حسن بن حسین عرنی، از علی بن هاشم، از پدرش، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چه زیان می‌رساند کسی را که بمیرد، در حالی که امر ما را انتظار برد؟ آن که

(۱). و رواق به کسر را، سقف پیش خانه را گویند، و پرده‌ای که در زیر سقف خانه می‌بندند، و خانه‌ای که بریک ستون ساخته باشند. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۸۶

باب در بیان کسی که ادعای امامت می‌کند، و اهلیت آن را ندارد ...

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۸۷

در میان خیمه مهدی علیه السلام یا لشکر او نمیرد». (۱)

۷/۹۶۰. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از حسین بن سعید، از فضاله بن ایوب، از عمر بن ابان روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «نشانه را بشناس (و بنا بر بعضی از نسخ، امامت، و بنا بر بعضی از نسخ، آن پسر را بشناس. و این به حسب لفظ، ظاهرتر است). پس چون او را شناختی، چیزی تو را زیان نرساند؛ خواه این امر پیش افتد و خواه به تأخیر افتد. به درستی که خدای عزوجل می‌فرماید که: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» (۲). پس هر که امام خود را بشناسد، مانند کسی است که در خیمه حضرت قائم باشد، که مردم انتظار او می‌برند».

۸۵. باب در بیان کسی که ادعای امامت می‌کند، و اهلیت آن را ندارد، و کسی که همه امامان، یا بعضی از ایشان را انکار کند، و کسی که امامت را اثبات کند از برای آن که اهلیت آن را ندارد

۱/۹۶۱. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از محمد بن سنان، از ابو سلام، از سوره بن کلب، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: چیست معنی قول خدای عزوجل: «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَيَّ اللَّهُ وُجُوهُهُمْ مُشْوَدَّةٌ» (۳)؟ یعنی: «در روز قیامت، خواهی دید آنان را که دروغ بستند بر خدا، در حالی که روی‌های ایشان سیاه و تیره باشد».

حضرت فرمود که: «مراد، کسی است که بگوید: من امامم و حال آن که امام نباشد». سوره می‌گوید که: عرض کردم که: و اگرچه منسوب به علی علیه السلام باشد؟ فرمود: «و هر چند که منسوب به علی علیه السلام باشد». عرض کردم: و هر چند که از فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام باشد فرمود: «و هر چند که از فرزندان آن حضرت باشد».

۲/۹۶۲. محمد بن یحیی، از عبدالله بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از ابان، از فضیل، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «هر که امامت را ادعا کند و از

(۱). ظاهر ترجمه، عبارت چنین است که ما در متن، استفهامی معنا شده، در حالی که نافییه است. معنا چنین است: به کسی که در انتظار امر ما بمیرد، برایش ضرری ندارد که در خیمه و یا اردوگاه قائم علیه السلام نمیرد.

(۲). اسراء، ۷۱.

(۳). زمر، ۶۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۸۹

اهل آن نباشد، کافر است».

۳/۹۶۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از عبدالله بن عبدالرحمان، از حسین بن مختار روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: فدای تو گردم [مراد این آیه چیست؟] «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ». حضرت فرمود که: «مراد، هر کسی است که گمان کند که امام است، و حال آن که امام نباشد». عرض کردم: و هر چند که منسوب به فاطمه و علی و از فرزندان ایشان باشد؟ فرمود: «و هر چند که منسوب به فاطمه و علی باشد».

۴/۹۶۴. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از وشاء، از داود حمّار، از ابن ابی یعفر، از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود:

«سه کسند که خدا در روز قیامت با ایشان سخن نمی‌گوید (و این کنایه است از بی التفاتی نسبت به ایشان) و ایشان را پاک نمی‌سازد از پلیدی گناه به آب عفو و غفران (یا ایشان را مدح و ثنا نمی‌کند) و برای ایشان است عذابی دردناک (یا درد آورنده): کسی که ادعا کند امامت را از جانب خدا و امامت از برای او نباشد، و کسی که امامی را که از جانب خداست انکار کند، و کسی که گمان کند که این دو کس را در اسلام بهره‌ای هست».

۵/۹۶۵. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن سنان، از یحیی برادر ادیم، از ولید بن صبیح روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «این امر را - که امامت است - غیر صاحب آن ادعا نمی‌کند، مگر آن که خدا عمر او را کوتاه گرداند».

۶/۹۶۶. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن سنان، از طلحة بن زید، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «هر که شریک سازد با امامی که امامتش از جانب خدا باشد کسی را که امامتش از جانب خدا نیست، به خدا شرک آورده است».

۷/۹۶۷. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعیل، از منصور بن یونس، از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: مردی به من گفت که: آخر از امامان را بشناس، و تو را زیان نمی‌رساند آن که امام اوّل را شناسی.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۱

راوی می‌گوید که: حضرت فرمود: «خدا این مرد را لعنت کند، و من او را دشمن می‌دارم، و حال آن که او را نمی‌شناسم. و آیا ممکن است که امام آخر شناخته شود، مگر به امام اوّل؟».

۸/۹۶۸. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از صفوان، از ابن مسکان روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام از ائمه - صلوات الله علیهم - فرمود که: «هر که یکی از امامان زنده را انکار کند، همه امامان مرده را انکار کرده است».

۹/۹۶۹. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابو وهب، از محمد بن منصور که گفت: آن حضرت را سؤال کردم از قول خدای عزوجل: «وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَحَدَّثْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (۱)، یعنی: «چون فاحشه (و خصلتی را که در زشتی در سر حد کمال است)، به جا آورند، گویند که: یافته‌ایم بر این عمل زشت پدران خود را، و خدا ما را به آن امر فرموده. بگو:

به درستی که خدا امر نمی‌فرماید به زشتی و ناپسند. آیا می‌گویید و افترا می‌بندید به خدا آنچه را که نمی‌دانید؟».

راوی می‌گوید که: حضرت فرمود که: «آیا کسی را دیده‌ای که گمان کرده باشد که خدا امر فرموده به زنا و آشامیدن شراب، یا چیزی از این محرمات؟» عرض کردم: نه، فرمود که: «این فاحشه که ادعا می‌کنند که خدا ایشان را به آن امر فرموده، چیست؟» عرض کردم که: خدا و ولی او بهتر می‌دانند.

فرمود که: «این سخن در شأن ائمه جور است. مخالفان ادعا کردند که خدا ایشان را امر فرموده به اقتدا کردن به گروهی که خدا ایشان را به اقتدا کردن به ایشان، امر نفرموده. پس خدا این را بر ایشان رد فرمود و خبر داد که ایشان بر او دروغ گفتند، و این اقتدا را که از ایشان سر زد، فاحشه نامید.».

۱۰/۹۷۰. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از ابو وهب، از محمد بن منصور که گفت: امام موسی کاظم علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای عزوجل: «قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ» (۲)، یعنی: «بگو: جز این نیست که حرام گردانیده است پروردگار من آن چیزهایی که متصف‌اند به زشتی؛ آنچه پیدا و آشکار

(۱). اعراف، ۲۸.

(۲). اعراف، ۳۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۳

است از آن و آنچه پنهان است».

راوی می‌گوید که: حضرت فرمود: «به درستی که قرآن را ظُهر و بطن (یعنی: ظاهر و باطنی) است. پس، همه آنچه خدا در قرآن، حرام گردانیده از این قبیل، ائمه جوراند، و تمام آنچه خدای تعالی در کتاب خود، حلال گردانیده، ظاهر آن ظاهر و هویداست، و باطن از آن، ائمه حق‌اند».

۱۱/۹۷۱. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از عمرو بن ثابت، از جابر روایت کرده است که گفت: امام محمدباقر علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای عزوجل: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ» (۱)، یعنی: «و از جمله مردمان کسانی هستند که فرا می‌گیرند از غیر خدا هم‌تایان و شریکانی را که دوست می‌دارند ایشان را چون دوست داشتن خدا».

و حضرت فرمود: «به خدا سوگند که ایشان دوستان فلان و فلان‌اند ... که ایشان را امامان فرا گرفتند، غیر از امامی که خدا او را برای مردم امام قرار داده. پس، به این جهت فرموده که:

«وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ* إِذْ تَبَرَأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأُوا الْعَذَابَ وَتَقَطَعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ* وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَّبِعُ اللَّهُ مَنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسِيرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ» (۲)، یعنی: و اگر به بینند و بدانند آنها که ستم کرده‌اند در هنگامی که می‌بینند معاینه عذاب جهنم را آن که همه قوت و توانایی، خدای راست، و این را نیز بدانند که خدا، سخت عذاب است (هر آینه بدانند مضرت ستم کردن را و حسرت و ندامت ایشان، بر وجهی باشد که به وصف در نیاید)، وقتی که بیزاری جویند و دوری کنند آنان که پیروی شده‌اند از

آنان که پیروی کرده‌اند. و در حالتی که ببینند این پیشوایان و پیروان، عذاب خدا را و حال آن‌که بریده شده است به ایشان سبب‌ها و رابطه‌ها (که در دنیا با یکدیگر داشتند، چون خویشی و دوستی) و گویند آنها که پیروی نموده‌اند: کاشکی ما و ایشان را بازگشتی می‌بود به سوی دنیا، پس بیزاری می‌جستیم از ایشان؛ چنانچه بیزاری جستند از ما. همچنین که خدا می‌نماید به ایشان در آن روز، این امر فطیع را، می‌نماید خدا به ایشان کردارهای ایشان را پشیمانی‌ها (که بر ایشان رد کند و قبول

(۱). بقره، ۱۶۵.

(۲). بقره، ۱۶۵-۱۶۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۴

باب در بیان حال کسی که خدای عزوجل را عبادت کند بی‌امامی که ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۵

نفرماید) و نیستند ایشان بیرون آیندگان از آتش جهنم و همیشه در آن باشند.

بعد از آن، حضرت باقر- صلوات الله علیه- فرمود: «ای جابر، به خدا سوگند، که ایشان امامان گروه ظالمان و شیعیان ایشانند».

۱۲/۹۷۲. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از ابو داود مسترق، از علی بن میمون، از ابن ابی یعفور روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «سه کس که خدا در روز قیامت به سوی ایشان نظر نمی‌فرماید (و این کنایه از بی‌تفاتی است؛ چون سخن نگفتن که در نظیر این حدیث گذشت) و ایشان را پاک نمی‌سازد از پلیدی گناه (یا ایشان را مدح نمی‌کند) و از برای ایشان است عذابی دردناک (یا درد آورنده): کسی که امامت را از جانب خدا ادعا کند و امامت از برای او نباشد، و کسی که امامی را که از جانب خدا باشد انکار کند، و کسی که گمان کند که این دو کس را در اسلام بهره‌ای هست».

۸۶. باب در بیان حال کسی که خدای عزوجل را عبادت کند بی‌امامی که از جانب خدای جل جلاله باشد

۱/۹۷۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند از احمد بن محمد از ابن ابی نصر، از امام موسی کاظم علیه السلام در قول خدای عزوجل: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ» (۱)، که آن حضرت فرمود: «مقصود خدا، کسی است که فرا گیرد دین خویش را رأی خویش (که در امر دین برای خویش عمل کند)، بی‌پیروی امامی از ائمه هدی علیه السلام».

۲/۹۷۴. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از صفوان بن یحیی، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: (تا آخر آنچه در باب معرفت امام علیه السلام مذکور شد، و چون محض تکرار بود لهذا در ترجمه به حواله اکتفا نموده) (۲).

(۱). قصص، ۵۰.

(۲). «هر که خدای عزوجل را اطاعت و عبادت کند، به عبادتی که نفس خود را در آن به زحمت و مشقت اندازد، و او را امامی از جانب خدا نباشد، سعی و کوشش که کرده، مقبول نمی‌گردد، و حال آن‌که او گمراه و سرگردان و حیران است و خدا اعمال او را دشمن می‌دارد و داستان این کس، چون داستان گوسفندی است که راه غلط کرد، و از شبان و گله خود دور افتاد، پس ناگاه می‌رفت و می‌آمد و آرام نمی‌گرفت، و در همه آن روز در حرکت بود. پس چون پرده شب او را پوشید و جهان تیره و تاریک گردید، گله گوسفندی را دید که با شبان خود می‌روند، پس به سوی آن گله میل نمود و بی‌جستجو با آن همراه شد، به گمان آن‌که این گله و شبان اوست، و به واسطه آن فریفته شد و گول خورد. پس با آنها شب به روز آورد در آرامگاه و آغلی که داشتند. پس چون

هوا روشن شد و آن شبان گله خویش را بیرون کرد و

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۶

راند که آنها را به چراگاه برد، این گوسفند دید که این شبان و گله را نمی‌شناسد، رم برداشت و ناگاه به این طرف و آن طرف می‌دوید حیران و سرگردان و شبان و گله خود را می‌طلبید. پس گله دیگری را دید که با شبان خود می‌رفتند، به سوی آن میل کرد و به آن نیز فریفته شد، آن شبان بر او بانگ زد و گفت: به شبان و گله خود ملحق شو که تو عبث در زمین می‌گردی و حیران و سرگردانی؛ زیرا که از شبان و گله خود دور افتاده‌ای، باز رم برداشت و ترسان و حیران بود و در زمین می‌گشت و او را شبانی نبود که او را راهنمایی کند به سوی چراگاهی که در آن چراکند، یا او را به سوی گله خود برگرداند. پس در بین این که آن گوسفند همچنین سرگشته و حیران بود، ناگاه گرگ تلف و هلاکت آن را غنیمت شمرد و آن را خورد.

و همچنین به خدا سوگند ای محمد، هر که از این امت چنان شود که او را امامی نباشد از جانب خدای عزوجل که پاک باشد از گناهان، یا ظاهر باشد (یعنی وجودش هویدا باشد، و هر چند که به حسب شخص پیدا نباشد، یا شخصش ظاهر باشد و اگر چه در بعضی از اوقات از برای پاره‌ای از اشخاص باشد، یا غالب باشد بر تمام خلق در علم و عمل و غیر آن) و عادل باشد، صبح می‌کند با گمراهی و سرگردانی. و اگر بر این حال بمیرد، بر کفر و نفاق مرده.

و بدان ای محمد، که ائمه جور و پیشوایان ستم و پیروان ایشان، هر آینه دور شدگانند از دین خدا و خود

گمراه شدند و دیگران را گمراه کردند. پس کردارهای ایشان که آنها را به جا می‌آورند، چون خاکستری است که باد آن

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۷

۳/۹۷۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن محبوب، از عبدالعزیز عبدی، از عبدالله بن ابی یغفور که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: من با مردم آمیزش و معاشرت می‌کنم، و تعجب من بسیار می‌شود از گروهی چند که شما را دوست نمی‌دارند، و فلانی و فلانی را دوست می‌دارند، و ایشان را امانت و راستگویی و وفاست، و گروهی چند که شما را دوست می‌دارند، ایشان را این امانت و وفا و راستگویی نیست. راوی می‌گوید که: حضرت صادق علیه السلام درست نشست و رو به من آورد مانند کسی که خشمناک باشد، و فرمود که: «هر که خدا را عبادت کند با دوستی امام جوری که از جانب خدا نیست، دین ندارد. و هر که دینداری کند با دوستی امام عادل که از جانب خدا باشد، عتابی بر او نیست».

عرض کردم که: گروهی که دوستی امام جور دارند دین ندارند و جماعتی که دوستی امام عادل دارند، عتاب ندارند؟

فرمود: «آری، آن گروه دین ندارند، و این گروه عتاب ندارند». بعد از آن فرمود که: «آیا گوش نمی‌دهی به فرموده خدای عزوجل:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» و حضرت فرمود: «یعنی: خدا مؤمنان را بیرون می‌برد از تاریکی‌های گناهان

به سوی نور توبه و آمرزش، به جهت دوستی ایشان با هر امام عادل که از جانب خدای عزوجل باشد.

و فرموده است که: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» و فرمود که: «جز این نیست که به این،

قصد فرموده که ایشان بر نور اسلام بودند، و چون دوستی کردند با هر امام جوری که از جانب خدا نیست، به سبب دوستی ایشان،

با او بیرون رفتند از نور اسلام به سوی تاریکی‌های کفر، و به این علت، خدا آتش جهنم را از برای ایشان واجب گردانید با کافران،

«[ف] أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (این اقتباس است از آیه و آیه، نیست؛ زیرا که آیه، ف ندارد).

۴/۹۷۶. و از او، از هشام بن سالم، از حبيب سجستانی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «خدای تبارک و تعالی

فرموده که: هر آینه عذاب می‌کنم هر رعیتی را در اسلام که دینداری کرده باشد به دوستی هر امام جوری که از جانب خدا نباشد؛

هر چند که

را سخت بگیرد، و به او برخورد در روز صاحب باد تند و آن را به نوعی پراکنده سازد که اثری از آن باقی نماند، در حالی که توانایی ندارد از آنچه کار کرده‌اند بر چیزی (یعنی مطلقاً و اصلاً بر آن ثوابی نیابد). این که مذکور شد، همان گمراهی دور است» (و این، ترجمه آیه‌ای است که حضرت به طور اقتباس در کلام خود تضمین فرموده، و نظم آیه در سوره ابراهیم چنین است که: «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ البَعِيدُ» (ابراهیم، ۱۸).

(۱). بقره، ۲۵۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۸

باب در بیان حال کسی که بمیرد، و او را امامی از ائمه هدی نباشد ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۹۹

آن رعیت در اعمال خویش نیکوکار و پاکیزه باشد، و هر آینه عفو می‌کنم از هر رعیتی در اسلام که دینداری نموده باشد، به دوستی هر امام عادل که از جانب خدا باشد؛ هر چند که آن رعیت فی نفسه ستم‌کار و بدکردار باشد». ۵/۹۷۷. علی بن محمد، از ابن‌جمهور، از پدرش، از صفوان، از ابن‌مسکان، از عبدالله بن سنان، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: حضرت فرمود: «به درستی که خدای عزوجل شرم نمی‌کند که عذاب کند گروهی را که دینداری و اعتقاد می‌کنند به امامی که از جانب خدا نیست؛ هر چند که در اعمال خویش نیکوکار و پاکیزه باشند. و به درستی که خدا شرم می‌کند که عذاب کند گروهی را که دینداری و اعتقاد می‌کنند به امامی که از جانب خدا باشد؛ هر چند که در اعمال خویش ستم‌کار و بدکردار باشند».

۸۷. باب در بیان حال کسی که بمیرد، و او را امامی از ائمه هدی علیهم السلام نباشد. و این باب تتمه باب اول است

۱/۹۷۸. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از احمد بن عائد، از ابن‌اذینه، از فضیل بن یسار روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام روزی ما را در سخن ابتدا فرمود، و فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر که بمیرد، و او را امامی نباشد، مردنش به روش مردن جاهلیت است».

عرض کردم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را فرمود؟ فرمود: «بلی، به خدا سوگند که فرمود». عرض کردم: پس هر که بمیرد، و او را امامی نباشد، مردنش به روش مردن جاهلیت است؟ فرمود: «آری».

۲/۹۷۹. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از و شاء که گفت: حدیث کرد مرا عبدالکریم بن عمرو، از ابن‌ابی‌یعفور که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره این فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله که: «هر کس بمیرد و امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلی مرده»، عرض کردم: به مرگ جاهلی؟ فرمود: «مرگ در گمراهی ... عرض کردم: هر کس امروز بمیرد و امامی نداشته باشد، به مرگ جاهلی مرده؟ فرمود: «آری».

۳/۹۸۰. احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از صفوان، از فضیل، از حارث بن مغیره روایت کرده است که گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۰۰

باب در بیان حال کسی که حق را شناخته باشد ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۰۱

فرمود که: «هر که بمیرد، و امام خویش را نشناسد، می‌میرد به روش مردن جاهلیت؟» فرمود:

«آری». عرض کردم: جاهلیتی که حقیقت جاهلیت باشد (که عبارت است از کفر و نفاق)، یا جاهلیتی که از جهل و نادانی باشد. به این معنی که این کس امام خود را نشناسد؟ فرمود که: «جاهلیتی که عین کفر و نفاق و ضلالت است».

۴/۹۸۱. بعضی از اصحاب ما، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از مالک بن عامر، از مفضل بن زائده، از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «هر که خدا را عبادت کند، بی آن که از راستگویی (که مراد از آن امام است) شنیده باشد، البته خدا او را الزام فرماید (و بر گردن او گذارد) که به سوی رنج و تعب رود. و هر که ادعا کند شنیدن چیزی را از غیر دری که خدا آن را گشوده، صاحب شرک است و آن در، دری است که خدا آن را امین داشته بر راز پوشیده خود».

۸۸. باب در بیان حال کسی که حق را شناخته باشد از اهل بیت و فرزندان پیغمبر و کسی که انکار کند از ایشان

۱/۹۸۲. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از سلیمان بن جعفر که گفت: شنیدم از امام رضا علیه السلام که می‌فرمود: «علی بن عبدالله بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زن و پسران او، از اهل بهشتند». بعد از آن، فرمود که: «هر که امر امامت را بشناسد از فرزندان علی و فاطمه علیهما السلام، مانند سائر مردم نیست».

۲/۹۸۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا و شاء و گفت که: حدیث کرد ما را احمد بن عمر حلال و گفت که: به خدمت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که: مرا خبر ده از آن که با تو عناد ورزد و حق تو را نشناسد از فرزندان فاطمه علیها السلام، آیا او با سائر مردم در عقاب برابرند؟ فرمود که: «علی بن الحسین علیهما السلام می‌فرمود که: بر فرزندان فاطمه دو برابر عقاب سائر مردمان است».

۳/۹۸۴. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از حسن بن راشد روایت کرده است که گفت: حدیث کرد ما را علی بن اسماعیل میثمی و گفت که: حدیث کرد مرا ربیع بن عبدالله و گفت که: عبدالرحمان بن ابی عبدالله به من گفت که: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: منکر امامت از بنی‌هاشم با غیر ایشان برابرند؟ به من فرمود که: «مگو منکر، ولیکن

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۰۲

باب در بیان آنچه بر مردم واجب است در نزد وفات امام

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۰۳

بگو: جاحد از بنی‌هاشم و غیر ایشان». عبدالرحمان - که مکتبی است به ابوالحسن - می‌گوید که: پس من در فرق میان منکر و جاحد فکر کردم، بعد از آن به خاطر آوردم قول خدای عزوجل را که در باب برادران یوسف می‌فرماید: «فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ» (۱)، یعنی: «پس یوسف برادران خود را شناخت و ایشان او را ناشناسندگان بودند و نمی‌شناختند» (چه، از آیه استنباط می‌شود که برادران یوسف، یوسف را نشناختند؛ چنانچه یوسف ایشان را شناخت، نه آن که آن حضرت را شناختند و با وجود آن، انکار کردند تا جاحد بر ایشان صدق کند.

حاصل فرق، آن که: منکر آن است که نمی‌شناسد، و جاحد آن است که می‌شناسد، و با وجود شناختن، قبول نمی‌کند. و مراد حضرت صادق علیه السلام، یا این است که امر امامت در ظهور به مرتبه‌ای رسیده که بر کسی پوشیده نیست، پس در انکار خویش، جاحد است؛ زیرا که امر دانسته را انکار نموده، و یا مراد این است که: منکر از بنی‌هاشم و غیر ایشان، فرقی ندارند، بلکه فرق در جاحد ایشان و غیر ایشان است. و ذکر این حدیث در این باب خالی از ناخوشی و بحثی نیست).

۴/۹۸۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن ابی نصر که گفت: سؤال کردم از حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: جاحد از شما بنی‌هاشم و از غیر شما، با هم برابرند؟ فرمود که: «جاحد از ما را دو گناه است، و نیکوکار ما را دو ثواب».

۸۹. باب در بیان آنچه بر مردم واجب است در نزد وفات امام علیه السلام

۱/۹۸۶. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از صفوان، از یعقوب بن شعیب روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: هرگاه حادثه به امام روی دهد، مردم چه می‌کنند؟ فرمود که: «قول خدای عزوجل کجا رفت که: «فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» (۲)» و فرمود که: «جماعتی که به خدمت امام می‌روند، معذوراند؛ مادامی که مشغول طلب باشند. و این گروه که در مکان خود مانده، انتظار می‌برند که فرستادگان، خبر بیاورند، معذورند، تا اصحاب ایشان به سوی ایشان برگردند».

۲/۹۸۷. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس بن عبدالرحمان روایت کرده

(۱). یوسف، ۵۸.

(۲). توبه، ۱۲۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۰۵

است که گفت: حدیث کرد ما را حدیثی، از عبدالاعلی که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از گفته سنیان که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «هر که بمیرد و او را امامی نباشد، می‌میرد به روش مردن جاهلیت». فرمود که: «راست و درست است، به خدا سوگند، و پیغمبر این را فرمود». عرض کردم که: امامی از دنیا می‌رود و مردی در خراسان است، و نمی‌داند که وصی او کیست، آیا او را نمی‌رسد که از شناختن امام تقاعد ورزد و در پس آن نرود؟

فرمود که: «او را نمی‌رسد؛ زیرا که امام چون از دنیا می‌رود، حجت وصی او، واقع می‌شود بر آن که با وصی یا امام سابق در شهر امام بوده و می‌باشد، و بر کسانی که در نزد امام حاضر نیستند، واجب است که کوچ کنند و به جستجوی امام بیرون روند، چون خبر وفات امام به ایشان رسد؛ زیرا که خدای عزوجل می‌فرماید که: «فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» (۱)».

عرض کردم که: گروهی از منزل خود بیرون آمدند، و بعضی از ایشان وفات کرد، پیش از آن که به خدمت امام رسد و بدانند. حضرت فرمود که: «خدای عزوجل می‌فرماید: «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» (۲)»، یعنی: و هر که بیرون آید از خانه خود در حالی که هجرت کننده باشد به سوی خدا و رسول او صلی الله علیه و آله (که خاصه از برای ایشان باشد، نه به جهت غرضی از اغراض دیگر)، پس مرگ او را دریابد (در بین راه و به هجرتگاه نرسد)، پس به تحقیق که ثابت باشد مزد او بر خدا مانند ثواب چیزی که واجب باشد».

عرض کردم که: بعضی از ایشان به شهر امام رسیدند، پس تو را یافتند که در را بر روی خویش بسته و پرده بر خود آویخته، و

ایشان را به جانب خویش نمی‌خوانی، و کسی یافت نمی‌شود که ایشان را بر تو دلالت کند. پس امامت را به چه چیز بشناسند؟

فرمود: «به کتاب خدا که از آسمان فرو فرستاده». عرض کردم که: خدای عزوجل چه می‌فرماید؟ حضرت فرمود که: «تو را چنان می‌بینم که در این باب، پیش از امروز سخن گفتمی، و این مسأله را از من پرسیدی؟» عرض کردم: بلی. فرمود: «به یاد آور آنچه را که خدا در

(۱). مترجم -/ رحمه الله -/ به اشتباه، به جای این آیه، آیه «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ...» را که دو سطر بعد آمده، آورده و از بعد آن مطلب را ادامه داده است.

(۲). نساء، ۱۰۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۰۷

شأن علی علیه السلام فرو فرستاده، و آنچه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده، و آنچه را که خدا علی علیه السلام را به آن مخصوص ساخته، و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در شأن او فرمود، از آن که او را وصی خود گردانید و او را نصب فرمود، و آنچه به ایشان می‌رسید، و اقرار کردن امام حسن و امام حسین به این، و وصی کردن امیر المؤمنین امام حسن را، و تسلیم کردن امام حسین از برای او. و خدای عزوجل می‌فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (۱)».

عرض کردم که: مردم در ماده امام محمد باقر علیه السلام حرف می‌زنند و می‌گویند که: چگونه منصب امامت در گذشته از فرزندان پدرش، کسی را که برای او، مانند خویشی آن حضرت است، و کسی را که سالش از او بیشتر است، و نرسیده به کسی که از او کوچک‌تر است؟

(حاصل بحث آن که: منصب امامت، یا به واسطه خویشی است، یا به حسب سن؛ خواه به بسیاری آن باشد و خواه به کمی. پس اگر به خویشی باشد، چرا به زید بن علی مثلاً نرسید؟ و اگر به سن باشد و بزرگ‌تری سبب باشد، چرا به زید بن حسن و امثال او نرسید؟ و اگر کوچکی مدخلیت داشته باشد، کوچک‌تر از آن حضرت بسیار بودند از فرزندان آن حضرت.

پس تخصیص آن حضرت به امامت، از چه راه است؟)

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «صاحب امر، امامت شناخته می‌شود به سه خصلت که در غیر او یافت نمی‌شود و این خصلت‌ها آن است که: امام نزدیک‌ترین مردمان است به امامی که پیش از او بوده و وصی او است (که به او وصیت فرموده) و در نزد اوست سلاح رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصیت آن حضرت و همه آنچه مذکور شد، در نزد من است، و کسی نمی‌تواند که در آن، با من منازعه کند».

عرض کردم که: آن علامات مذکوره به جهت ترس پادشاه پوشیده و پنهان است؟

فرمود که: «پوشیده نمی‌باشد، مگر آن که امام را حجتی است هویدا. به درستی که پدرم به من سپرد آنچه در این جاست (یعنی: آلات و اسباب امامت) و چون هنگام وفاتش رسید، فرمود که: چند شاهد برای من طلب کن. من چهار کس از قریش را برای آن حضرت طلب نمودم، و نافع مولای عبدالله پسر عمر در میان ایشان بود. پدرم فرمود که: بنویس: این، آن

(۱). احزاب، ۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۰۹

چیزی است که یعقوب پسران خویش را به آن وصیت نمود: [یا] «بِنِيِّ إِنْ اللَّهَ اضْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» (۱)». و محمد بن علی، جعفر بن محمد را وصی خود گردانید و او را امر کرد که کفن کند او را در بُرد یمانی خودش که در آن در جمعه‌ها نماز می‌کرد، و او را به عمامه‌اش، معم گرداند، و قبر او را چهار گوش نماید، و آن را مقدار چهار انگشت از زمین بر نشاند، پس او را واگذارد. و بعد از آن فرمود که: این نامه را بپیچد و به شهود فرمود که: بر گردید - خدا شما را رحمت کند-.

بعد از آن که برگشتند، من به پدرم عرض کردم که: ای پدر، در امثال این امور، احتیاج نبود که بر آن شاهد گرفته شود. پدرم فرمود که: من خوش نداشتم که تو مغلوب شوی، و نمی‌خواستم که کسی بگوید که: پدر او را وصی خود نگردانیده، و خواستم که حجت از برای تو ثابت باشد. پس وصی، آن است که چون مردی در شهر وارد شود، بگوید که: وصی فلان کس کیست؟ به او بگویند که: فلان کس». عرض کردم که: اگر در وصیت چند کس را شریک گرداند؟ فرمود که: «او را سؤال می‌کنید که البته از برای شما آشکار خواهد شد» (و مخفی نماند که بعضی از این حدیث شریف، در باب اشاره و نصّ بر حضرت صادق علیه السلام مذکور شد با اختلاف در سند و متن).

۳/۹۸۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از نضر بن سُوید، از یحیی حلی، از بُرید بن معاویه، از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: خدا تو را به اصلاح آورد، خبر ناخوشی تو به ما رسید، و ترسیدیم. پس کاش ما را اعلام می‌کردی، یا گفت: کاش ما را تعلیم می‌نمودی که کی بعد از تو امام است؟ فرمود که: «علی علیه السلام عالم و امام بود، و علم از یکدیگر میراث برده می‌شود. پس هیچ عالمی از دنیا نمی‌رود، مگر آن که بعد از او، کسی باقی می‌ماند که مثل علم او را بداند، یا آنچه خدا خواهد که زیاد باشد».

عرض کردم: آیا مردم را می‌رسد که چون امام وفات کند، امامی را که بعد از اوست، شناسند؟ فرمود: «اما اهل این شهر (یعنی: مدینه) ایشان را نمی‌رسد، و اما غیر آن از سایر شهرها، به قدر رفتن خویش به خدمت امام معذورند. به درستی که خدای عزوجلّ می‌فرماید

(۱). بقره، ۱۳۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱۰

باب در بیان آن که امام در چه زمان می‌داند که ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱۱

که: «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيُنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» (۱).

راوی می‌گوید که: عرض کردم: مرا خبر ده از حال کسی که در عرض راه بمیرد. فرمود که:

«به منزله کسی است که از خانه خود بیرون آمده، درحالی که هجرت کننده است به سوی خدا و رسول او، پس مرگ او را دریابد.

پس به تحقیق که ثابت باشد مزد او بر خدا» (۲).

عرض کردم که: چون به شهر آیند، به چه چیز امام خود را می‌شناسند؟ فرمود که: «خدا آرام دل و آرام تن و هیبتی به او عطا فرماید که به آن شناخته شود».

۹۰. باب در بیان آن که امام در چه زمان می‌داند که امر امامت به سوی او منتقل گردیده

۱/۹۸۹. احمد بن ادریس، از محمد بن عبدالجبار، از صفوان یحیی، از ابی جریر قمی روایت کرده است که گفت: به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: فدای تو گردم، تو خود دانسته‌ای که من از غیر پدرت بریده شده بودم، و رو به سوی او داشتم، بعد از آن به سوی تو منقطع شده‌ام، و با تو چنانم که با او بودم. و از برای آن حضرت، سوگند یاد نمودم به حق رسول خدا و حق هر یک از ائمه، تا به خود آن حضرت رسیدم، به این که آنچه مرا به آن خبر می‌دهی، از من به سوی یکی از مردمان بیرون نمی‌رود (و بروز نخواهد کرد)، و او را از حال پدرش سؤال کردم که: آیا آن حضرت زنده است یا مرده؟ فرمود: «به خدا سوگند، که مُرد».

عرض کردم که: فدای تو کردم، شیعیان تو روایت می‌کنند که در او، خصلت چهار پیغمبر است. فرمود: «سوگند به آن خدایی که هیچ خدایی نیست مگر او، که هلاک شد».

عرض کردم که: هلاکت، غیبت یا هلاکت مردن؟ فرمود: «هلاکت مردن». عرض کردم که:

شاید تو از من تقیه کنی؟ فرمود: «سبحان الله!». عرض کردم که: به تو وصیت فرمود؟ فرمود:

«آری». عرض کردم که: در آن، کسی را با تو شریک ساخت؟ فرمود: «نه». عرض کردم که: از برادرانت کسی هست که بر تو امام باشد؟ فرمود: «نه». عرض کردم: پس تو امامی (که امامت مخصوص تو است)؟ فرمود: «آری».

۲/۹۹۰. حسین بن محمد، از مُعلی بن محمد، از علی بن اسباط روایت کرده است که

(۱). توبه، ۱۲۲.

(۲). نساء، ۱۰۰.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱۳

گفت: به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: مردی برادرت ابراهیم را گول زده، و برای او ذکر کرده که پدرت در حیات است، و ذکر کرده که تو می‌دانی از این، آنچه را که او نمی‌داند.

حضرت فرمود: «سبحان الله! رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌میرد و موسی علیه السلام نمی‌میرد. به خدا سوگند، که موسی از دنیا در گذشت، چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در گذشت، ولیکن خدای تبارک و تعالی، همیشه از آن روزی که روح پیغمبر خود صلی الله علیه و آله را قبض فرموده، و بیا بکش به پایین، تا امروز، بر فرزند از عجم‌ها به این دین، منت گذاشته و می‌گذارد، و آن را از خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و غیر ایشان، منع فرموده و می‌فرماید. پس به این فرزندان عجم‌ها عطا می‌شود، و از این جماعت خویشان پیغمبر منع می‌شود». و فرمود که: «در اول ماه ذی الحجه هزار اشرفی قرض او را ادا کرده‌ام، بعد از آن که نزدیک شده بود که زنان خود را طلاق گوید و بندگان خویش را آزاد کند، ولیکن شنیده‌ای که یوسف از برادران خود چه کشید».

۳/۹۹۱. حسین بن محمد، از مُعلی بن محمد، از وُشاء روایت کرده است که گفت: به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: مردم از تو روایت کرده‌اند در باب وفات امام موسی کاظم علیه السلام، که مردی به تو عرض نمود که: این را به گفته سعید - که خادم امام موسی است - دانسته‌ای؟

حضرت فرمود که: «سعید آمد بعد از آن که من به آن علم به هم رسانیده بودم، پیش از آن که او بیاید».

وُشاء گفت: و از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: «امّ فروه - دختر اسحاق - را که یکی از زن‌های امام موسی است، در ماه رجب طلاق گفتم، یک روز بعد از وفات امام موسی علیه السلام».

عرض کردم که: او را طلاق گفتی با آن که به وفات امام موسی علیه السلام عالم بودی. فرمود: «آری».

عرض کردم که: پیش از آن که سعید بر تو وارد شود؟ فرمود: «آری».

(و بعضی این طلاق را بر معنی لغوی حمل کرده‌اند و گفته‌اند که: کنایه است از بیرون کردن امّ فروه از خانه آن حضرت. و بعضی گفته‌اند که: این طلاق، به جهت انداختن اوست از زوجیت معصوم، چنانچه رسول، امیر المؤمنین - صلوات الله علیهما - را وکیل فرموده بود در باب طلاق زنان خود؛ که هر یک از ایشان که آن حضرت را نافرمانی کند، او را طلاق گوید و از شرافت مادر مؤمنان بودن بیندازد).

۴/۹۹۲. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از صفوان روایت کرده است که گفت: به

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱۵

خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: مرا خبر ده از امام، که در چه در زمان می‌داند که او امام است؟ آیا در هنگامی که خبر به او می‌رسد که امام پیش، از دنیا در گذشته، یا در آن هنگام که در می‌گذرد، و پیش از آن که خبر وفاتش برسد؟ مثل امام موسی که در بغداد وفات نمود، و تو در این جا بودی.

فرمود که: «این را می‌داند در هنگامی که امام پیش، از دنیا در می‌گذرد». عرض کردم: به چه چیز این را می‌داند؟ فرمود که: «خدا او را الهام می‌فرماید».

۵/۹۹۳. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از ابوالفضل شهبانی، از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت: ابوالحسن حضرت امام علی نقی علیه السلام را دیدم در روزی که امام محمد تقی علیه السلام در آن وفات فرموده بود. پس آن حضرت فرمود: «انا لله وانا الیه راجعون؛ امام محمد تقی علیه السلام از دنیا در گذشت». به آن حضرت عرض شد که: چگونه دانستی؟ فرمود که:

«زیرا که ذلت و خشوعی برای خدا در دل من داخل شد، که پیش از این، آن را در خود نمی‌شناختم، و حالتی در خود مشاهده کردم که هرگز آن را در خود مشاهده نکرده بودم».

۶/۹۹۴. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از مسافر روایت کرده است که گفت: در هنگامی که امام موسی کاظم علیه السلام را از مدینه بیرون بردند، حضرت امام رضا علیه السلام را امر فرمود که در هر شب بخوابد در دهلیز خانه آن حضرت، همیشه در مدت حیات آن حضرت، تا آن که خبر وفاتش به او برسد.

مسافر می‌گوید که: عادت ما این بود که در هر شب، برای حضرت امام رضا علیه السلام در دهلیز خانه، فرش و رختخواب می‌انداختیم، و حضرت بعد از [نماز] خفتن، تشریف می‌آورد و در آنجا می‌خوابید. و چون صبح می‌شد، به منزل خویش بر می‌گشت. مسافر می‌گوید که: چهار سال بر این حال ماند، بعد از آن شبی از شب‌ها بود که حضرت از آمدن در نزد ما دیر کرد و ما برای او فرش کرده بودیم، پس نیامد، چنانچه پیش از آن می‌آمد. اهل و عیال امام موسی علیه السلام وحشتی کردند و ترسیدند و از دیر کردن آن حضرت امر عظیمی بر ما داخل شد.

چون صبح شد، به خانه آمد و بر اهل و عیال پدرش داخل شد، و به نزد مادر احمد رفت و فرمود که: «آنچه را که پدرم به تو سپرده، بیاور». مادر احمد چون این را شنید، فریاد و فغان برآورد و طپانچه بر روی خویش زد و گریبان جامه را درید، و گفت: به خدا سوگند که: شوهر و آقا و امام من وفات فرموده. حضرت امام رضا علیه السلام او را منع فرمود و فرمود که: «در این

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱۶

باب در بیان حالت‌های ائمه در سال

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱۷

باب، سخنی مگو و این را اظهار مکن تا خبر به والی مدینه برسد».

پس مادر احمد صندوقی را بیرون آورد و به نزد آن حضرت گذاشت با دو هزار دینار، یا چهار هزار دینار، و همه آنها را تسلیم آن حضرت نمود و به غیر او نداد. و مادر احمد در نزد امام موسی علیه السلام مکرمه و محترمه بود و حضرت او را دوست می‌داشت، گفت که: امام موسی علیه السلام در خلوتی که در میانه من و او بود و کسی دیگر نبود، به من فرمود که: «این امانت را محافظت کن در نزد خود، و کسی را بر آن مطلع مگردان، تا من وفات کنم. و چون از دنیا در گذشتم، هر یک از فرزندان من که به نزد تو آید و این امانت را از تو طلب نماید، آن را به وی تسلیم کن، و بدان که من فوت شده‌ام». و به خدا سوگند که نشانه‌ای که سید من قرار داده بود، به من رسید.

پس حضرت امام رضا علیه السلام آن را از مادر احمد گرفت، و همه ایشان را امر فرمود که خود را نگه دارند، و چیزی را بروز

ندهند تا خبر وفات آن حضرت برسد، و برگشت و دیگر نیامد که در دهلیز شب به سر برد، چنانچه بیشتر چنین می‌کرد. و درنگ نکردیم، مگر چند روز کمی تا آن که کیسه سر بسته وارد شد که خبر وفات آن حضرت را در کاغذی که در آن بود، نوشته بودند. ما آن روزها را شمردیم و ملاحظه آن وقت نمودیم، دیدیم که آن حضرت وفات فرموده بود در همان وقتی که امام رضا علیه السلام، کرد آنچه کرد؛ از آن که تخلف فرمود از شب خوابیدن در دهلیز و گرفت از مادر احمد آنچه را که گرفت.

۹۱. باب در بیان حالت‌های ائمه علیهم السلام در سال

۱/۹۹۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از یزید گناسی که گفت: سؤال کردم از امام محمد باقر علیه السلام که: آیا عیسی بن مریم در هنگامی که سخن گفت در گهواره (یا در دامن مادرش که به منزله گهواره است) حجت خدا بود بر اهل زمان خویش؟

فرمود که: «عیسی در آن روز پیغمبر و حجتی بود از برای خدا، ولیکن مُرسل نبود (که خدا او را به سوی کسی فرستاده باشد). آیا گوش نمی‌دهی به قول عیسی در هنگامی که گفت:

«إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا* وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۱۹

وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا» (۱)».

راوی می‌گوید که: عرض کردم: پس عیسی در آن روز، حجتی بود از برای خدا بر زکریا در این حال، و آن حضرت در گهواره بود؟ حضرت فرمود که: «عیسی در آن حال، علامتی بود برای مردمان که به تدبیر در آن، کمال قدرت خدا را در می‌یافتند و رحمتی از جانب خدا برای مریم، در آن زمان که سخن گفت و از جانب او، عبارت سازی و بیان نمود، و او را از ننگ تهمت بیرون آورد، و پیغمبر و حجت بود در آن حال بر هر که سخن او را شنید. بعد از آن خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال از عمرش گذشت. و بعد از آن که عیسی در دو سال خاموش شد، زکریا حجت خدای عزوجل بود بر مردم. پس زکریا وفات کرد و پسرش یحیی کتاب خدا را که عبارت است از تورات و حکمت (که نبوت است و دانستن احکام تورات)، از او میراث بُرد، و آن حضرت کودکی خُرد بود.

آیا گوش نمی‌دهی به قول خدای عزوجل که می‌فرماید: «يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (۲)، و چون عیسی به هفت سالگی رسید، به پیغمبری و رسالت تکلم نمود، در آن هنگام که خدای تعالی به سوی او وحی فرمود. و عیسی حجت شد بر یحیی و بر همه مردمان.

و چنین نیست ای ابو خالد، که زمین یک روز بی حجتی از برای خدا بر مردمان باقی مانده باشد، از آن روزی که خدا آدم علیه السلام را آفرید و او را در زمین ساکن گردانید».

عرض کردم که: فدای تو گردم، آیا علی علیه السلام از جانب خدا و رسولش، حجت بود بر این امت، در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله؟ فرمود: «آری، در روی زمین که او را برای مردمان به پای داشت و او را نصب فرمود که علم و نشانه باشد از برای راه خدا، و مردم را به سوی ولایت او خواند، و ایشان را به فرمان برداری او امر فرمود».

عرض کردم که: اطاعت علی علیه السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعد از وفات او بر مردم، واجب بود؟ فرمود: «آری، ولیکن آن حضرت با وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله، سخن نگفت و اطاعت

(۱). مریم، ۳۰-۳۱. یعنی: به درستی که من بنده خدایم. عطا فرموده به من کتاب خویش (را که عبارت است از انجیل، یعنی: در

ازل حکم فرموده که انجیل را به من عطا فرماید. و اکثر مفسران گفته‌اند در همان ساعت که متولد شد، انجیل را تلاوت نمود) و مرا پیغمبر گردانیده و مرا پر نفع و با برکت ساخته در هر جا که باشم و مرا وصیت و امر فرموده به نماز کردن و زکات دادن در مدتی که زنده باشم. (مترجم)

(۲). مریم، ۱۲. یعنی: ای یحیی، فراگیر کتاب تورات را به توانایی که تو را بر فرا گرفتن آن دادیم و دادیم او را پیغمبری در حالتی که کودکی بود. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۲۱

از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امتش و بر علی علیه السلام واجب بود، در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله. و اطاعت از برای علی علیه السلام بر همه مردمان واجب بود از جانب خدا و از جانب رسول آن جناب، بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، و علی علیه السلام صاحب حکم و حکمت و عالم بود.

۲/۹۹۶. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از صفوان بن یحیی روایت کرده است که گفت: به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم: ... تا آخر آنچه در باب اشاره و نص بر امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است مذکور شد. «۱»

۳/۹۹۷. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از علی بن سیف، از بعضی از اصحاب ما، از امام محمد تقی علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: مردم در تازه سالی و کم سنی تو حرف می‌زنند. فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی به سوی داود علیه السلام وحی فرمود که: سلیمان را خلیفه خود گرداند، و آن حضرت کودکی بود که گوسفند می‌چرانید. پس عزیاد بنی اسرائیل و علمای ایشان این مطلب را انکار کردند. خدا به سوی داود علیه السلام وحی فرمود که: چوب دست آنان که در باب خلافت حرف دارند و چوب دست سلیمان را بگیر و آنها را در حجره قرار ده، و بر آن مهر بزن به مهرهای آن گروه. چون فردا شود، هر که چوب دستی او، برگ بیرون کرده و میوه آورده، همان خلیفه تو است. پس داود علیه السلام ایشان را به این امر خبر داد. گفتند که: راضی شدیم و تسلیم کردیم».

۴/۹۹۸. علی بن محمد و غیر او، از سهل بن زیاد، از یعقوب بن یزید، از مُصعب، از مسعده، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: ابو بصیر گفت: داخل شدم بر آن حضرت و با من کودکی بود که عصای مرا می‌کشید و آن پسر، پنج ساله بود (یا قامتش پنج شبر بود) و بالغ نشده بود. حضرت به من فرمود که: «شما چگونه خواهید بود چون بر شما حجت آورده شود به مثل سن این کودک؟» (که خدا کسی را امام و حجت شما کند که در این سن باشد).

(۱). به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: از تو سؤال می‌کردیم پیش از آن که خدا ابوجعفر را به تو ببخشد، و تو می‌فرمودی که خدا تو را پسری خواهد بخشید، پس خدا آن را به تو بخشید، و چشم‌های ما را روشن گردانید. و خدا به ما نماید آن روزی را که تو نباشی، پس اگر واقعه‌ای اتفاق افتد، به سوی کی پناه بریم؟ حضرت به دست خود به جانب ابوجعفر اشاره فرمود و ابوجعفر در پیش روی آن حضرت ایستاده بود. عرض کردم که: فدای تو گردم، اینک پسر سه ساله است. فرمود که: «از این خرد سالی به او چه زیان می‌رسد؛ زیرا که عیسی به حجت بر پا شد و حال آن که او پسر سه ساله بود».

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۲۳

۵/۹۹۹. سهل بن زیاد، از علی بن مهزیار، از محمد بن اسماعیل بن بزیع روایت کرده است که گفت: سؤال کردم او را (یعنی: امام محمد تقی علیه السلام) از چیزی از امر امام و عرض کردم:

می‌شود که امام، پسری باشد کم‌تر از هفت ساله؟ فرمود: «آری و کم‌تر از پنج ساله نیز می‌باشد». و سهل گفت که: علی بن مهزیار مرا به این حدیث، حدیث کرد در سال دویست و بیست و یک.

۶/۱۰۰۰. حسین بن محمد، از خیرانی، از پدرش روایت کرده است که گفت: در خراسان در پیش روی حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم ... تا آخر آنچه در باب اشاره و نص بر امام محمد تقی علیه السلام گذشت. «۱»

۷/۱۰۰۱. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت: امام محمد تقی علیه السلام را دیدم در حالی که بیرون آمده بود و رو به من می‌آمد. پس من به سوی او نیک نظر کردم و شروع کردم که به سر و پای‌های او نظر می‌کردم تا قامت او را برای اصحاب خویش در مصر وصف کنم. و در بین آن که من هم‌چنین نگران بودم، نشست و فرمود که: «ای علی، به درستی که خدا در باب امامت، حجت آورده، به مثل آنچه در باب نبوت به آن حجت آورده، و فرموده که: «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (۲). و فرموده که: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنَةً. (چنین آیه‌ای در قرآن نیست. بلی، در سوره قصص است که: «وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا» (۳). و در سوره احقاف است که: «حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سِنَةً» (۴). و این اشتباه از کلینی است یا نویسندگان؛ زیرا که از محمد بن مسعود عیاشی صاحب تفسیر، همین حدیث را نقل کرده‌اند که در تفسیر به اسناد خود از علی بن اسباط روایت کرده با ذکر آیه، به طریقه‌ای که در سوره قصص است. و ترجمه آیه احقاف در احوال حضرت امام حسین - صلوات الله و سلامه علیه - می‌آید. و ترجمه آیه قصص این است که: «چون حضرت موسی به غایت قوت و کمال خویش که چهل سالگی است رسید (چنانچه از ابن عباس و

(۱). ای آقای من، اگر حادثه واقع شود، به کی پناه ببریم؟ فرمود: «به سوی پسر م ابوجعفر». پس گویا آن سائل ابوجعفر را کم شمرد. حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی عیسی بن مریم را به پیغمبری فرستاد، و از جانب خدا خبر می‌داد، و صاحب شریعت تازه‌ای بود، در سنی که کم‌تر بود از سنی که ابوجعفر علیه السلام در آن است».

(۲). مریم، ۱۲.

(۳). قصص، ۱۴.

(۴). احقاف، ۱۵.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۲۴

باب در بیان این که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی از ائمه هدی

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۲۵

مجاهد و قتاده نیز مروی است)، و راست شد قد او (یا عقلش به نهایت نشو و نما رسید)، دادیم او را پیغمبری و دانش در دین». آن که گاهی جائز است که به پیغمبر، پیغمبری عطا شود و او کودک باشد، و جائز است که به او عطا شود و او در سن چهل سالگی باشد».

۸/۱۰۰۲. علی بن ابراهیم، از پدرش روایت کرده است که گفت: علی بن حسان به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کرد که: ای سید من، مردم کم سالی تو را بر تو انکار دارند و می‌گویند که: طفل است و قابل امامت نیست. فرمود که: «چگونه قول خدا را از این باب انکار می‌کنند؟ خدا به پیغمبر خود فرموده: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (۱). پس، به خدا سوگند، که در اول پیغمبری کسی او را پیروی نکرد، مگر علی علیه السلام و آن حضرت را نه سال بود و من نیز پسر نه ساله‌ام».

۹۲. باب در بیان این که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی از ائمه هدی علیهم السلام

۱/۱۰۰۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از احمد بن عمر حلال، یا غیر او، از امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که:

واقفیه با ما جدال و گفت‌وگو می‌کنند و می‌گویند که: امام را غسل نمی‌دهد، مگر امام (و مراد ایشان، نفی امامت امام رضا علیه السلام است؛ زیرا که امام موسی علیه السلام در بغداد رحلت فرمود، و امام رضا علیه السلام در مدینه بود، و بر آن ملاعین وارد می‌آید که به امامت امام موسی علیه السلام نیز قائل نباشند؛ چه، اگر امام بود، بایست امامی او را غسل دهد و حال آن که ایشان بعد از آن حضرت به امامی قائل نیستند. و پیش از این مذکور شد که امام موسی علیه السلام مأمور بود که در وقت بیرون رفتن امام رضا علیه السلام، امر کند که او را غسل دهد و بر او نماز کند در حال حیات. و چه امتناع دارد که امام رضا علیه السلام از راه اعجاز امامت در پنهان به بغداد آمده باشد و او را غسل داده باشد؟ چنانچه در حقیقت و نفس الامر چنین بود. و تتمه حدیث آن که: راوی می‌گوید که: حضرت فرمود:

«ایشان چه می‌دانند که کی آن حضرت علیه السلام را غسل داد؟» و فرمود که: «به ایشان چه گفتی؟» راوی می‌گوید که: عرض کردم که: فدای تو گردم، به ایشان گفتم که: اگر آقای من بفرماید

(۱). یوسف، ۱۰۸. یعنی: بگو: ای محمد که: این دعوت به توحید و آماده شدن برای معاد، راه من است و بر این امر ثابتم و می‌خوانم مردمان را به راه خدا در حالتی که بر بینایی و مطلعم بر بیان هویدا و حجت روشن بر وجه یقین، من و آن که مرا پیروی کرده است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۲۶

باب در بیان موالید ائمه

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۲۷

که خود آن حضرت را در زیر عرش پروردگار من غسل داده، راست فرموده و اگر بفرماید که او را در زیر زمین، در جایی که منتهای آن باشد، و بعد از آن زمینی نباشد، غسل داده، راست فرموده. حضرت فرمود که: «هم چنین مگو».

عرض کردم: پس، به ایشان چه بگویم؟ فرمود به ایشان بگو که: «من او را غسل داده‌ام».

عرض کردم که: به ایشان خواهم گفت که: تو او را غسل داده‌ای (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، آیا به ایشان بگویم که تو او را غسل داده‌ای؟) فرمود: «آری».

۱/۱۰۰۴. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور روایت کرده است که گفت: حدیث کرد ما را ابو معمر و گفت که: امام رضا علیه السلام را سؤال کردم از امام، که [آیا امام دیگر] باید او را غسل دهد؟ فرمود: «سنت موسی بن عمران علیه السلام است» (چه، آن حضرت، هارون را در تیه غسل داد).

۳/۱۰۰۵. و از او، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از یونس، از طلحه روایت است که گفت: به خدمت امام رضا علیه السلام عرض کردم که: امام را غسل نمی‌دهد، مگر امام؟ فرمود که: «آیا نمی‌دانید که کی حاضر شد؟ (یعنی: در نزد غسل دادن امام موسی علیه السلام) شاید که در نزد او حاضر شده باشد بهترین کسانی که از او غائب بودند (یعنی: امام علیه السلام) مانند آنان که در نزد یوسف حاضر شدند در چاه، در هنگامی که پدر و اهل بیتش از او غائب شدند».

۹۳. باب در بیان موالید ائمه علیهم السلام «۱»

۱/۱۰۰۶. علی بن محمد، از عبدالله بن اسحاق علوی، از محمد بن زید رزامی، از محمد بن سلیمان دیلمی، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: با امام جعفر صادق علیه السلام حج کردیم در سالی که پسرش امام موسی علیه السلام متولد شد، و چون به منزل ابواء فرود آمدیم، چاشت را برای ما ترتیب داد «۲» و عادت آن حضرت این بود که چون طعام از برای اصحاب

خود می‌ساخت، پر و پاکیزه می‌ساخت. ابو بصیر می‌گوید: در بین آن‌که ما چیزی می‌خوردیم، ناگاه فرستاده حمیده- مادر امام موسی علیه السلام- به خدمت حضرت صادق علیه السلام

(۱). موالید جمع میلاد است، و میلاد به کسر میم، وقت زاییده شدن کسی است و مولود، زاییده شده و تاریخ وقت زاییدن کسی باشد. (مترجم)

(۲). و ابواء به فتح همزه و سکون بای ابجد و همزه ممدوده در آخر، کوهی است در میانه مکه و مدینه. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۲۹

آمد و به آن حضرت عرض کرد که: حمیده می‌گوید که: در خود حال غیر متعارفی را مشاهده می‌کنم (که هرگز چنین حالی را در خود مشاهده نکرده‌ام؛ نه در وقت زاییدن و نه در وقت دیگر) و می‌یابم آنچه را که پیش از این می‌یافتم چون هنگام زاییدن می‌رسید. (حاصل آن‌که آثار وضع حمل در خود می‌بینم) و تو مرا امر فرموده‌ای که من تو را در باب این پسر، پیشی نگیرم (و در امر او دخل و تصرفی نکنم).

پس امام جعفر صادق علیه السلام برخاست و با فرستاده حمیده تشریف برد، و چون برگشت، اصحاب به آن حضرت عرض کردند که: خدا تو را شاد گرداند و ما را فدای تو گرداند، از امر حمیده چه کردی و چه اتفاق افتاد؟ فرمود که: «خدا او را به سلامت داشت و مرا پسری بخشید، و آن پسر بهترین کسانی است که خدا ایشان را آفریده در میان خلایق. و حمیده مرا خبر داد در باب آن پسر به امری که گمان داشت که من آن را نمی‌دانم، و حال آن‌که من به آن امر از حمیده داناتر بودم».

عرض کردم که: فدای تو گردم، آن امری که حمیده تو را در باب پسر تو به آن خبر داد، چه بود؟ فرمود که: «مذکور ساخت که آن فرزند، در هنگامی که متولد شد، فرود آمد و دست خویش را بر زمین گذاشت و سرش را به جانب آسمان بلند کرد. پس، من حمیده را خبر دادم که این نشانه، نشانه رسول خداست صلی الله علیه و آله در وقت تولد، و نشانه آن‌که وصی باشد بعد از او».

عرض کردم که: فدای تو گردم این نشانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و نشانه وصی بعد از او چیست؟ و اشاره به چه امر است؟ فرمود که: «چون شبی شد که نطفه جدم امام زین العابدین علیه السلام در آن بسته شد، فرشته به نزد جد پدرم حضرت باقر (یعنی: حضرت امام حسین علیه السلام) آمد و جامی را آورده که یک خوراک آبی در آن بود، از هر آب صافی‌تر و رقیق‌تر و از مسکه نرم‌تر و از عسل شیرین‌تر و از برف سردتر و از شیر سفیدتر، پس آن آب را به جد پدرم، حضرت امام حسین علیه السلام، نوشانید و او را امر کرد که مجامعت کند. پس مجامعت نمود و نطفه جدم (علی بن الحسین علیه السلام) منعقد شد».

و چون شبی آمد که نطفه پدرم در آن منعقد گردید، فرشته به نزد جدم (علی بن الحسین) آمد و به او نوشانید، چنانچه به جد پدرم نوشانیده بود، و او را امر کرد به مثل آنچه جد پدرم رابه آن امر کرده بود. پس برخاست و مجامعت نمود و نطفه پدرم منعقد شد».

و چون شبی بود که نطفه من در آن بسته شد، فرشته به نزد پدرم آمد و او را نوشانید

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۳۱

آنچه را که به پدر و جد و جدم نوشانیده بود، و او را امر کرد به آنچه ایشان را به آن امر کرده بود، پس برخاست و مجامعت کرد و نطفه من منعقد شد».

و چون شبی رسید که نطفه پسر من در آن منعقد شد، فرشته‌ای به نزد من آمد، چنانچه به نزد پدر و جد و پدر جدم آمده بود و با من چنان کرد که با ایشان کرده بود. پس من خاستم به علم خدا و شاد بودم به آنچه خدا به من خواهد بخشید، و مجامعت کردم و نطفه همین پسر من که متولد شده، منعقد شد. پس، از او دست بردم و مدارید».

به خدا سوگند، که او صاحب و امام شماسست بعد از من. و به درستی که نطفه امام، از آن چیزی است که تو را خیر دادم، و چون نطفه امام، چهار ماه در رحم قرار گیرد و روح در آن ایجاد شود، خدای تبارک و تعالی فرشته را بفرستد که او را حیوان می‌گویند، پس بازوی راست او بنویسد که: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۱)، یعنی:

«و تمام شد سخن پروردگار تو (یعنی: به نهایت کمال رسید و به غایت انجامید) از روی راستی در اخبار و بر وجه عدالت در احکام. هیچ کس نیست که سخنان او را تبدیل دهنده باشد، و اوست شنوای همه گفتار و دانا به تمام اسرار». و چون از شکم مادر فرود آید، فرود می‌آید در حالتی که دست‌های خویش را بر زمین گذاشته، و سرش را به جانب آسمان بلند کرده باشد. اما دست‌های خود را که بر زمین می‌گذارد، هر علمی که از آن خداست که آن را از آسمان به سوی زمین فرو فرستاده، می‌گیرد و اما سر خود را که به سوی آسمان بلند می‌کند، ندا کننده‌ای او را ندا می‌کند که از میان عرش از جانب جناب ربّ العزّة از افق اعلی، به نام خودش و نام پدرش و می‌گوید که:

ای فلان پسر فلان، ثابت باش (یا ثابت کن اموری را که بر تو واجب است در باب امامت) تا خدا او را ثابت بدارد؛ زیرا که تو را برای امر عظیمی آفریده‌ام. تویی برگزیده من از خلق من و موضع و سبّ و محل راز من و صندوق علم و امین من بر وحی من، خلیفه من در زمین. من برای تو و برای هر که تو را دوست دارد، رحمت خود را واجب گردانم، و بهشت‌های خود را ببخشم و در همسایگی خویش فرود آورم. و به عزّت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که در سخت‌ترین عذاب خویش در آورم هر که را با تو دشمنی کرده است؛ هر چند که در دنیا

(۱). انعام، ۱۱۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۳۳

از روزی گشاده خویش بر او وسعت دهم.

و چون آواز منادی تمام شود، امام او را جواب دهد، در حالی که دست‌های خود را بر زمین گذاشته و سرش را به جانب آسمان بلند ساخته، می‌گوید: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (۱). و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «چون امام مولود، این را بگویند، خدا علم اوّل و علم آخر را به او عطا فرماید. و سزاوار آن شود که روح او را در شب قدر زیارت کند». عرض کردم که:

فدای تو گردم، آیا روح، جبرئیل نیست؟ فرمود که: «روح از جبرئیل بزرگ‌تر است. به درستی که جبرئیل، از فرشتگان است و روح، آفریده‌ای است بزرگ‌تر از همه فرشتگان علیهم السلام. آیا خدای تبارک و تعالی نمی‌فرماید: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ» (۲)» (و ترجمه آیه و وجه دلالت آن بر مقصود مذکور شد).

محمد بن یحیی و احمد بن محمد، از محمد بن حسین، از احمد بن حسن، از مختار بن زیاد، از محمد بن سلیمان، از پدرش، از ابو بصیر مثل این را روایت کرده‌اند.

۱/۱۰۷. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از موسی بن سعدان، از عبدالله بن قاسم، از حسن بن راشد روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که چون خدای تبارک و تعالی خواهد که امام را خلق کند، فرشته‌ای را امر کند که شریبتی از آب زیر عرش را فرا گیرد و آن را به پدر امام بنوشاند، پس امام از این آب خلق شود، و چهل شبانه روز در شکم مادرش بماند که آواز را نشنود. بعد از آن، سخن را بشنود و بفهمد، و چون متولّد شود، خدا آن فرشته را بفرستد که در میان دو چشم او را بنویسد که: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۳). و چون امامی که پیش از او بوده از دنیا در گذرد، منادی از نور برای این امام بلند شود که به واسطه آن کردارهای همه خلائق را ببیند، و

خدا به همین، حجت را بر خلق خود تمام می‌کند».

۳/۱۰۰۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از علی بن حدید، از منصور از یونس بن

(۱). آل عمران، ۱۸. یعنی: گواهی داد خدا به نصب دلایل واضحه به این که هیچ معبودی سزاوار پرستش نیست، مگر آن جناب و همه فرشتگان و صاحب علم نیز شهادت دادند در حالتی که او سبحانه، بر پا است به عدل در همه گفتار و کردار. نیست خدایی مگر او که خدایی است غالب بر جمیع ممکنات و محکم کار در هر چه کند و فرماید (مترجم)

(۲). قدر، ۴.

(۳). انعام، ۱۱۵.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۳۵

یونس، بن ظبیان روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که خدای عزوجل چون اراده فرماید که امام را از امام خلق کند، فرشته‌ای را بفرستد که شربتی از آب زیر عرش را فرا گیرد، پس آن را نگاه دارد تا امام آن را بنوشد (یا فرمود که: آن را به امام تسلیم نماید و امام آن را بیاشامد). و بعد از انعقاد نطفه، چهل روز در رحم بماند که سخن را نشنود، و بعد از آن، سخن را بشنود و بفهمد، و چون مادرش او را بر زمین گذارد، خدا همان فرشته را که شربت آب زیر عرش را فرا گرفته بود، به سوی او فرستد و بر بازوی راستش بنویسد که: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و چون به امر امامت قیام کند، خدای تعالی برای او در هر شهری، مشعلی از نور را بلند سازد که به وساطت آن به سوی اعمال بندگان نظر کند».

۴/۱۰۰۹. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از ربیع بن محمد مُسلی، از محمد بن مروان که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که امام، در شکم مادرش می‌شنود و چون متولد شود، در میانه شانه‌های او نوشته می‌شود که: «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»، و چون امر امامت به او منتقل شود، خدا از برای او عمودی از نور قرار دهد که به آن ببیند، هر چه را که اهل هر شهری می‌کنند».

۵/۱۰۱۰. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله، از ابن مسعود، از عبدالله بن ابراهیم جعفری روایت کرده است که گفت: شنیدم از اسحاق بن جعفر که می‌گفت: شنیدم از پدرم، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که می‌فرمود: «اوصیا چون مادران ایشان به ایشان حامله شوند، سستی مانند غش به ایشان رسد، و در تمام آن روز اگر روز باشد، و در همه آن شب اگر شب باشد، بر این حال بماند (که گویا در غش است). پس مردی را در خواب ببیند که او را مژده دهد به پسری بردبار دانا، و به این بشارت شاد شود.

بعد از آن، از خواب بیدار شود و از جانب راست خود، از کنار خانه آوازی بشنود که کسی بگوید که: حامله شدی به خوبی، و بازگشت تو به خوبی خواهد بود، و چیز خوبی را آوردی.

بشارت باد تو را به پسری بردبار دانا. و در بدن خود سبکی بیابد و بعد از آن، از پهلوها

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۳۷

و شکم خویش ناخوشی نیابد، و چون نه ماه از حملش بگذرد، آواز سختی را در خانه بشنود، و صاحب آن را نبیند، و چون شبی که در آن می‌زاید، بیاید از برای او نوری در آن خانه ظاهر شود، آن را ببیند و غیر از او، کسی آن را نبیند، مگر پدر امام و چون او را بزاید، بزاید او را نشسته، و به جهت امام چنان از هم باز شود که امام چهار زانو بیرون آید، و بعد از آن که به زمین رسید، گرد بنشیند و از قبله تجاوز نکند تا آن که در برابر روی او باشد (یعنی: به هر طرف که روی او باشد، به جانب قبله بگرداند).

پس، سه مرتبه عطسه کند و به انگشت خویش، اشاره به حمد خدا نماید، و به زمین آید ناف بریده و ختنه کرده، و دو دندان پیش او از بالا و پایین و همچنین دو دندان بیشتر و دندان‌های خنده او روئیده باشد (حاصل آن که امام را در هنگام تولد، دوازده دندان باشد):

رباعیات و انیاب و ضواحک، و اما طواحن که آن را دندان آسیا می‌گویند و آن دوازده است، و چهار دندان نواجذ که آن را دندان عقل می‌گویند، بعد از آن بیرون می‌آید. و در پیش روی او نور زردی است مانند شمش طلا و در آن روز و در آن شب، چنان می‌ماند که نوری مانند طلا- از دست‌های او روان می‌شود و پیغمبران همچنین‌اند، چون متولد شوند، و جز این نیست که اوصیا چیزهای نفیس‌اند از پیغمبران علیهم السلام».

۶/۱۰۱۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حدید، از جمیل بن درّاج که گفت: جماعتی از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از آن حضرت که فرمود: «در باب امام سخن مگویید؛ زیرا که امام سخن را می‌شنود و حال آن که او در شکم مادر است، و چون مادر او را بر زمین گذارد، فرشته در میان دو چشمش بنویسد که: «و تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»، و چون به امر امامت قیام نماید، از برای او در هر شهری مناری بلند شود که از آن به اعمال بندگان نظر کند».

۷/۱۰۱۲. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی بن عبید روایت کرده است که گفت: من و ابن فضال نشسته بودیم در وقتی که یونس آمد و گفت: بر ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام داخل شدم و بر آن حضرت عرض کردم که: فدای تو کردم، مردم در باب عمود نوری که از برای امام نصب می‌شود، بسیار حرف‌ها می‌زنند و هر کسی سخنی می‌گوید. حضرت فرمود

تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۳۸

باب در بیان کیفیت آفریدن بدن‌های ائمه و ...

تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۳۹

که: «ای یونس، تو آن را چه چیز می‌پنداری و در باب آن اعتقاد داری؟ آیا آن را چنان می‌دانی که عمودی باشد از آهن که برای امام تو برپا شود؟» عرض کردم که: نمی‌دانم. فرمود: «لیکن آن عمود فرشته‌ای است که بر هر شهری گماشته و خدا به واسطه او اعمال اهل آن شهر را بلند می‌گرداند، و به امام می‌نماید».

راوی می‌گوید که: ابن فضال برخاست و سر یونس را بوسید و گفت: ای ابا محمد، خدا تو را رحمت کند، همیشه حدیث حقی را می‌آوری که خدا به سبب آن، اندوه ما را برطرف می‌کند.

۸/۱۰۱۳. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما، از ابن ابی عمیر، از حریر، از زراره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «امام را ده نشانه است: متولّد می‌شود پاکیزه از آلائش خون و غیر آن؛ و ختنه کرده؛ و چون از شکم مادر بر زمین فرود آید، کف‌های دست خویش را بر زمین گذارد؛ و آواز خود را به شهادتین بلند کند (و بگوید: اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمداً رسول الله)؛ و محتلم نمی‌شود؛ و چشمش به خواب می‌رود و دلش به خواب نمی‌رود (یعنی: غفلت از برایش دست به هم نمی‌دهد و آنچه در آن حال واقع می‌شود، می‌داند)؛ و خمیازه نمی‌کند؛ و کمانه نمی‌کشد (که دست‌ها را کشد و سینه را پیش کند یا در رفتار ناز نمی‌کند و نمی‌خرامد)؛ و از پشت خویش می‌بیند، چنانچه از پیش رو می‌بیند؛ و بوی آنچه از شکمش بیرون آید، چون بوی مشک است، و زمین موکل است به این که آن را بپوشاند و فرو برد؛ و چون زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را بپوشد، بر قامتش راست آید (و موافق اندام او باشد)، و هرگاه غیر او از مردمان آن را بپوشد، خواه دراز باشد و خواه کوتاه، یک وجب از قامتش زیاد باشد؛ و فرشته با او سخن گوید تا ایام حیاتش به سر آید».

۱۰۱۴ / ۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابو یحیی واسطی، از بعضی از اصحاب ما، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «خدای تعالی ما را از علین آفرید (۱)»، و ارواح ما را از بالای آن آفرید، و ارواح شیعیان ما را از علین آفرید، و تن‌های ایشان را

(۱). و علین بقعه‌ای است در آسمان، یا سدره المنتهی است و بیان آن در کتاب ایمان و کفر می‌آید. انشاء الله تعالی. (مترجم)
تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۴۱

از پایین آن آفرید. پس به جهت این خویشی و نزدیکی در میان ما و ایشان، به سوی ما میل دارند».

۱۰۱۵ / ۲. احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن شعیب، از عمران بن اسحاق زعفرانی، از محمد بن مروان، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «خدا ما را از نور عظمت خویش آفرید. بعد از آن، خلق ما را نگاشت از طینت و سرشت مخزون مکنون از زیر عرش، و آن نور را در آن ساکن گردانید. پس ما مخلوق و بشری بودیم نورانی (بنابر بعضی از نسخ کافی)، ما چنین بودیم در حالی که مخلوق و بشر، یا روح و جسدی نورانی بودیم)، و خدا برای هیچ کس در مثل آنچه ما از آن خلق شدیم، بهره قرار نداد و ارواح شیعیان ما را از سرشت ما خلق فرمود، و تن‌های ایشان را از سرشت مخزون مکنون که از این سرشت پایین تر بود. و خدا برای کسی در مثل آنچه ایشان را از آن خلق فرمود، بهره‌ای قرار نداد، مگر از برای پیغمبران، و برای این، ما و ایشان مردمان شدیم، و سائر مردمان (که به صورت ناس‌اند و در حقیقت، نسناس خر مگسی چندند) که برای آتش جهنم خلق شده‌اند و به سوی آتش جهنم باز خواهند گردید».

۱۰۱۶ / ۳. علی بن ابراهیم روایت کرده است، از علی بن حسان و محمد بن یحیی، از سلیمه بن خطاب و غیر او، از علی بن حسان، از علی بن عطیه، از علی بن رئاب که آن را مرفوع ساخته به سوی امیر المؤمنین علیه السلام و گفت که: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «به درستی که خدا را نه‌ری است در زیر عرش او، و در زیر نه‌ری که در زیر عرش اوست، نوری است که آن نه‌ر را منور و روشن گردانیده، و در دو کنار آن نه‌ر، دو روح است که آنها را آفریده: یکی روح القدس و یکی روحی که از امر و فرمان خداست. و خدای عزوجل را ده سرشت است:

پنج سرشت از بهشت و پنج سرشت از زمین» و حضرت بهشت‌ها و زمین را هر دو بیان فرمود که کدام‌اند.

بعد از آن فرمود که: «هیچ پیغمبر و فرشته‌ای نیست که خدا او را بعد از پیغمبر جَبَل فرمود، مگر آن که از این دو روح را در او دمیده و پیغمبر را از یکی از این دو سرشت قرار داده».

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۴۳

علی بن رئاب می‌گوید که: به خدمت امام موسی کاظم علیه السلام عرض کردم که جَبَل «۱» چیست؟

فرمود که: «خلق و آفریدن (۲)» غیر از ما اهل بیت؛ زیرا که خدای عزوجل ما را از ده سرشت آفرید، و از هر دو روح در ما دمید، پس سرشت‌های ما چه بسیار سرشت‌های خوشی هستند؛ از روی خوشی».

غیر او از ابوصامت روایت کرده است که گفت: گل بهشت‌ها، گل جنت عدن و جنت المأوی و جنت النعیم و فردوس و خُلد است، و گل زمین، گل مکه و مدینه و کوفه و بیت المقدس و حایر حضرت امام حسین است - صلوات الله و سلامه علیه -.

۱۰۱۷ / ۴. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از محمد بن خالد، از ابی نَهْشَل که گفت: حدیث کرد مرا محمد بن اسماعیل، از ابو حمزه ثُمالی که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که خدا ما را از اعلائی علین آفرید، و دل‌های شیعیان ما را آفرید از آنچه ما را آفرید. و تن‌های ایشان را از پست‌تر از آن آفرید، پس دل‌های ایشان

به سوی ما میل می‌کند و می‌شتابد از غایت شوق؛ زیرا که آن دل‌ها آفریده شده است از آنچه ما آفریده شدیم». پس این آیه را تلاوت فرمود: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّيْنَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» (۳) و دشمنان ما را از سجین آفرید (و در اکثر نسخ کافی، سجیل به لام است، به جای نون و این، به معنی سجین است که مذکور خواهد شد، ولیکن نظر به آیه بعد، باید که سجیل اشتباه باشد از کاتب، یا کلینی رحمه الله. و تتمه حدیث) (۴) و دل‌های شیعیان ایشان را آفرید از آنچه ایشان را از آن آفرید، و تن‌های ایشان را از پست‌تر از آن آفرید. پس دل‌های شیعیان ایشان به سوی ایشان میل می‌کند، و می‌شتابد از غایت شوق؛ زیرا که آن دل‌ها آفریده شده‌اند از آنچه ایشان از آن آفریده شده‌اند. پس این آیه را تلاوت فرمود: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَجِّينٌ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ» (۵)».

(۱). به فتح جیم و سکون بای ابجد. مترجم.

(۲). و این جمله‌ای است معترضه که راوی در میان کلام امیرالمؤمنین بیرون آورده، و تتمه کلام از حضرت. (مترجم)

(۳). مطفین، ۱۸-۲۱.

(۴). چنان که مشهود است، بر اساس این نسخه، همان سجین است، و نسخه مترجم -/ رحمه الله -/ سجیل بوده است.

(۵). مطفین، ۷-۸. و ترجمه هر دو آیه در کتاب ایمان و کفر خواهد آمد. ان شاء الله تعالی. (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۴۴

باب در بیان تسلیم و گردن گذاشتن و ...

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۴۵

۹۵. باب در بیان تسلیم و گردن گذاشتن و فضیلت آنها که در مقام تسلیم‌اند

۱/۱۰۱۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن سنان، از ابن شکان، از سدید که گفت: به خدمت امام محمدباقر علیه السلام عرض کردم که: من موالیان تو را مختلف یافتم، به طوری که بعضی از ایشان، از بعضی بیزاری می‌جوید. سدید می‌گوید که: حضرت فرمود: «تو را چه کار است به این اختلاف؟ جز این نیست که مردم مکلف‌اند به سه چیز و آنها: شناختن ائمه است، و تسلیم کردن برای ایشان در آنچه بر ایشان وارد شده، و برگردانیدن به سوی ایشان، در چیزی که در آن اختلاف کنند».

۲/۱۰۱۹. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد برقی، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از حماد بن عثمان، از عبدالله کاهلی که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «اگر گروهی عبادت کنند خدا را که تنهاست و او را شریکی نیست، و نماز را به پای دارند و زکات را بدهند و حج خانه کعبه را به جا آورند و ماه مبارک رمضان را روزه بگیرند، پس بگویند برای چیزی که خدا یا رسول او صلی الله علیه و آله آن را کرده باشند، که چرا هر یک از خدا و رسول خلاف آنچه را که کردند، نکردند، یا این را در دل‌های خویش بیابند (که این مطلب در خاطر ایشان باشد)، اگر چه به زبان نگویند، به همین سخن و اعتقاد، مشرک باشند».

پس این آیه را تلاوت فرمود: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۱)، یعنی: «پس، نه چنان است که ایشان گمان کرده‌اند که با وجود مخالف حکم تو و راضی نبودن به آن، ایمان داشته باشند. سوگند یاد می‌کنم به پروردگار تو، که ایمان نمی‌آورند بر وجه حقیقت و راستی، تا تو را حکم سازند در آنچه مختلف شده است در میان ایشان، و تو حکم می‌کنی، پس تنگی و گرانی را در نفس‌های خود نیابند از آنچه حکم کرده‌ای به آن

(و هر چند که مخالف طبع ایشان باشد) و گردن نهند فرمان تو را گردن نهادنی به غایت» (که ظاهر و باطن آن تفاوتی نداشته باشد).

(۱). نساء، ۶۵. یعنی: پس، نه چنان است که ایشان گمان کرده‌اند که با وجود مخالفت حکم تو و راضی نبودن به آن، ایمان داشته باشند. سوگند یاد می‌کنم به پروردگار تو که ایمان نمی‌آورند بر وجه حقیقت و راستی، تا تو را حکم سازند در آنچه مختلف شده است در میان ایشان، و تو حکم کنی، پس تنگی و گرانی را در نفس‌های خود نیابند از آنچه حکم کرده‌ای به آن و هر چند که مخالف طبع ایشان باشد و گردن نهند فرمان تو را گردن نهادنی به غایت که ظاهر و باطن آن تفاوتی نداشته باشد. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۴۷

بعد از آن، حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «بر شما است که گردن نهید و در مقام تسلیم باشید».

۳/۱۰۲۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از حماد بن عیسی، از حسین بن مختار، از زید شحام، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: در نزد ما مردی است که او را کلب می‌گویند و چیزی از شما وارد نمی‌شود، مگر آن که می‌گوید که: من این را مُسَلِّم و قبول دارم. پس ما او را نسبت به تسلیم دادیم و او را کلب تسلیم نام کرده‌ایم. زید می‌گوید که: حضرت فرمود: «خدا او را رحمت کند». بعد از آن فرمود که: «آیا می‌دانید که تسلیم چیست؟» ما همه ساکت شدیم.

فرمود: «به خدا سوگند، که تسلیم، خشوع و فروتنی کردن است. خدای عزوجل فرموده یا فرموده او است که: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ أَحَبُّوا إِلَى رَبِّهِمْ» (۱)».

۴/۱۰۲۱. حسین بن محمد، از معلى بن محمد، از وشاء، از ابان، از محمد بن مسلم، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا» (۲)، که آن حضرت فرمود که: «اقتراف حسنه و اکتساب آن، آن است که از برای ما گردن نهد و بر ما راست گوید و آن که بر ما دروغ نگوید». و ترجمه آیه این است که: و هر که کسب کند، نیکی را، زیاده کنیم از برای او در آن نیکی نیکویی را یعنی: ثواب آن را مضاعف گردانیم.

۵/۱۰۲۲. علی بن محمد بن عبدالله، از احمد بن محمد برقی، از پدرش، از محمد بن عبدالحمید، از منصور بن یونس، از بشیر دهان، از کامل تمار روایت کرده است که گفت:

امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» (۳) حضرت فرمود که: «ای کامل، آیا می‌دانی که ایشان کیانند؟» عرض کردم که: تو بهتر می‌دانی. فرمود: «به حقیقت که رستگار شدند مؤمنانی که تسلیم کننده‌اند. به درستی که مسلمانند که نجیبان و بزرگوارانند. پس مؤمن

(۱). هود، ۲۳. و در صدر آیه، لفظ انْ موجود است، یعنی: به درستی که آنان ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و آرام گرفتند به ذکر پروردگار خویش و خشوع و خضوع نمودند برای خدا، آن گروه ملازمان بهشت‌اند که ایشان همیشه در آن خواهند بود. (مترجم)

(۲). شورا، ۲۳.

(۳). مؤمنون، ۱. یعنی: به حقیقت که رستگار شدند مؤمنان و به مقاصد دنیوی و اخروی خود رسیدند. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۴۹

غریب است و خوشا حال غریبان». (۱)

۶/۱۰۲۳. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما، از خشاب، از عباس بن عامر، از ربیع مُسلی، از یحیی بن زکریای انصاری، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت:

شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «هر که او را شاد می‌کند که همه ایمان را کامل گرداند، قول مرا در جمیع اشیا قبول کند؛ زیرا که قول من، قول آل محمد است در آنچه پنهان می‌کنند و آنچه آشکار می‌سازند و در آنچه از جانب ایشان به من رسیده و در آنچه به من رسیده است.»

۷/۱۰۲۴. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابن اذینه، از زراره یا برید، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: آن حضرت فرمود که: «خدا در کتاب خود امیر المؤمنین علیه السلام را خطاب فرموده و با او گفت و گو نموده.»

راوی می‌گوید که: عرض کردم: در کدام موضع؟ فرمود: در قول خویش: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَعْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَعْفَرُوا لَهُمُ الرَّسُولَ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا* فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» (۲)، یعنی: و اگر آن که این منافقان در هنگامی که ستم کردند بر نفس‌های خود به نفاق و انکار حکم پیغمبر، می‌آمدند به حضرت تو و به تو رجوع می‌کردند، پس طلب آمرزش می‌کردند از خدا (به توبه و اخلاص)، و رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ایشان استغفار می‌کرد، هر آینه می‌یافتند و می‌دانستند خدا را به غایت قبول کننده توبه گناه کاران و مهربان بر آمرزش طلبان» (تا آخر آنچه در آن باب مذکور شد. و شاید که وجه دلالت آیه بر آن که مخاطب به آن، رسول صلی الله علیه و آله نیست، این باشد که اگر آن حضرت، مخاطب بود، بایست که به جای «وَاسْتَعْفَرُوا لَهُمُ الرَّسُولَ وَاسْتَغْفِرُوا لَهُمْ» باشد. و التفات از خطاب به سوی غیبت، بعد از آن از غیبت به سوی خطاب، بُعد و خفایی دارد و حسن آن به واسطه وقوعش در قرآن، فرع ثبوت اتحاد مخاطب با رسول است. و ثبوت اتحاد، فرع حسن این نوع التفات است و این، مستلزم دور است.

و حضرت در شرح «فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» فرموده که: «در آنچه بر آن با یکدیگر عهد و پیمان کردند و قسم خوردند که اگر خدا محمد را بمیراند، امر امامت را در بنی هاشم رد نکنند» ثُمَّ

(۱). و غریب در اصل لغت، دور و بیگانه است، و آن که از ولایت دیگر آمده باشد. و مراد از آن در این حدیث شریف و امثال آن، کسی است که به سبب زیادتی صفت تسلیم در فرقه مؤمنان، چون یکی از غریبان باشد که شریک و هم شهری نداشته باشد. (مترجم)

(۲). نساء، ۶۴-۶۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۵۰

باب در بیان این که آنچه واجب است بر مردم ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۵۱

لا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ» حضرت فرمود: «از آنچه حکم کرده با ایشان آن کشتن و عفو کردن و «يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» و گردن نهند گردن نهادنی.»

۸/۱۰۲۵. احمد بن مهران- رحمه الله- از عبدالعظیم حسنی، از علی بن اسباط، از علی بن عقیبه، از حَکَم بن ایمن، از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای عزوجل: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» (۱) تا آخر آیه (که با ترجمه در اول کتاب گذشت). حضرت فرمود که: «ایشان، آنانند که برای آل محمد، تسلیم می‌کنند آنان که چون حدیث را بشنوند، در آن زیاد نکنند و از آن کم نکنند و آن را بیاورند چنانچه شنیده‌اند.»

۹۶. باب در بیان این که آنچه واجب است بر مردم، بعد از آن که افعال و اعمال حج خود را به جا آورند، آن است که به خدمت امام

آیند و او را از مسائل دین خویش سؤال کنند، و ولایت و دوستی خویش را به ایشان یا به هر یک از ائمه اعلام کنند

۱/۱۰۲۶. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از ابن اذینه، از فضیل، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: حضرت به جانب مردم نظر کرد که در دور خانه کعبه طواف می کردند، فرمود که: «در زمان جاهلیت هم چنین طواف می کردند. جز این نیست که مأمور شده‌اند به این که به دور آن طواف کنند، پس کوچ کنند و بیایند به سوی ما و ولایت و دوستی خود را به ما اعلام کنند و بر ما عرض یاری و هواداری نمایند». پس این آیه را خواند که: «فَاجْعَلْ أَفْنَدَهُ مِنَ النَّاسِ تَهْوَى إِلَيْهِمْ» (۲) (و در قرآن فاجعل بافاست)، یعنی: «پس بگردان دل‌های چند از مردمان را که به کشش محبت بشتابند و میل کنند به سوی ایشان (یعنی: ائمه که ذریه ابراهیم علیه السلام اند) از غایت شوق».

۲/۱۰۲۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از علی بن اسباط، از داود بن نعمان، از ابو عبیده روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام در حالی که مردم را در مکه دید، و دید آنچه را که می کردند که فرمود: «این کردار، چون کردار جاهلیت است. به خدا سوگند، که به این مأمور نشده‌اند، و مأمور نشده‌اند، مگر این که مناسک حج بگذارند (از سر تراشیدن و ناخن گرفتن و غیر آن از اعمال حج)، و باید که به نذرهای خود وفا کنند (یعنی:

(۱). زمر، ۱۸.

(۲). ابراهیم، ۳۷.

تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۵۲

باب در بیان این که فرشتگان داخل خانه‌های ائمه می شوند و ...

تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۵۳

به آنچه نذر کرده باشند، از حج و غیر آن از طاعت که در این ایام در مکه به جا می آورند)، بعد از آن، به ما بگذرند و ما را به ولایت خویش خبر دهند و بر ما یاری و هواداری کنند».

۳/۱۰۲۸. علی بن ابراهیم، از صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر؛

و محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن فضال، همه از ابی جمیله، از خالد بن عمار، از سیدیر روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام - در حالی که آن حضرت داخل مسجد مکه می شد و من بیرون می آمدم - پس دست مرا گرفت و رو به خانه کعبه کرد و فرمود که: «ای سدیدر، مردم مأمور نشده‌اند، مگر به این که بیایند به نزد این سنگ‌ها و بر دور آن بگردند، بعد از آن، به نزد ما آیند و ولایت و دوستی خود را که به ما دارند، اعلام کنند به نزد این سنگ‌ها، و این است معنی قول خدا: «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى» (۱)» (که ترجمه‌اش مذکور شد).

پس حضرت به دست خویش اشاره به سینه خود فرمود و فرمود: «یعنی: هدایت یافت به ولایت و امامت ما». پس فرمود که: «ای سدیدر، آیا می خواهی که راهزنان و منع کنندگان مردم را از دین خدا در این زمان به تو بنمایم» و نظر فرمود به سوی ابو حنیفه و سفیان ثوری - و ایشان در مسجد حلقه زده بودند - پس فرمود که: «این گروهند که مردمان را از دین خدا باز می دارند، بی آن که هدایتی از جانب خدا یافته باشند، و بی آن که کتابی داشته باشند هویدا که به آن عمل نمایند. به درستی که این گروه که از هر کسی خبیث ترند، اگر در خانه‌های خود می نشستند، البته مردمان جولان می زدند و کسی را نمی یافتند که ایشان را خبر دهد از خدای تبارک و تعالی و از رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آن که به نزد ما می آمدند، پس ما ایشان را از جانب خدای تبارک و تعالی و از جانب رسول او صلی الله علیه و آله خبر می دادیم».

۹۷. باب در بيان اين كه فرشتگان داخل خانه‌هاي ائمه مي‌شوند و پا بر روي فرش‌هاي ايشان مي‌گذارند و خبرها براي ايشان مي‌آوردند عليهم السلام

۱۰۲۹ / ۱. چند نفر از اصحاب ما روايت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن سنان، از مسمع كردين بصرى كه گفت: عادت من اين بود كه در شبانه روز زياده از يك مرتبه، چيزى نمى‌خوردم و با وجود اين، بسا بود كه رخصت مى‌طلبيدم و به خدمت امام جعفر صادق عليه السلام مى‌رسيدم و

(۱). طه، ۸۲.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول كافي)، ج ۲، ص: ۳۵۵

مى‌ديدم كه خوان و سفره را بر چيده‌اند و شايد كه من آن را در پيش روي آن حضرت نمى‌ديدم، و چون داخل مى‌شدم مى‌فرمود كه: خوان را حاضر سازند و من با آن حضرت رفاقت مى‌كردم و از آن مى‌خوردم، و به اين تكرر و ادخال، اذيتى به من نمى‌رسيد، و چون بعد از خوردن طعام، در نزد غير او طعامى مى‌خوردم، نمى‌توانستم كه به جهت باد آرام گيرم و به خواب نمى‌رفتم. پس اين حالت را به آن حضرت شكايه كردم و او را خبر دادم كه اين كه چون در نزد او چيزى مى‌خوردم، به جهت آن متأذى نمى‌شوم و آزار نمى‌كشم.

فرمود: «اى ابو سيار، به درستي كه تو طعام گروه شايستگان را مى‌خوري كه فرشتگان با ايشان مصافحه مى‌كنند بر روي فرش‌هاي ايشان». مسمع مى‌گويد كه: عرض كردم: فرشتگان براي شما ظاهر مى‌شوند؟ پس حضرت دست خود را بر بعضى از كودكانش ماليد و فرمود كه: «فرشتگان به كودكان ما مهربان‌ترند از ما نسبت به ايشان».

۱۰۳۰ / ۲. محمد بن يحيى، از احمد بن محمد، از محمد بن خالد، از محمد بن قاسم، از حسين بن ابى العلاء، از امام جعفر صادق عليه السلام روايت کرده است كه گفت: حضرت فرمود كه:

«اى حسين!» و دست خود را زد بر پشتى‌هاي چند كه در آن حجره بود و فرمود كه: «اين پشتى‌هاست كه مدتى است مديد كه فرشتگان بر اينها تكيه مى‌كنند، و بسا است كه ما از پرهاي نازك ايشان بر مى‌چينيم».

۱۰۳۱ / ۳. محمد، از احمد بن محمد، از على بن حكيم روايت کرده است كه گفت: حديث كرد مرا مالك بن عطيه احمسى، از ابو حمزه ثمالى كه گفت: داخل شدم بر على بن الحسين عليهما السلام و ساعتى در خانه آن حضرت ممنوع بودم (كه كسى مرا اذن دخول نداد)، بعد از آن كه رخصت يافتم، داخل حجره شدم و آن حضرت چيزى را از زمين بر مى‌چيد و دست خويش را در پس پرده داخل كرد و آن را داد به كسى كه در خانه بود. عرض كردم كه: فدائى تو گردم، اين كه من تو را ديدم كه از زمين بر مى‌چيدى، چه چيز بود؟ فرمود كه: «زيادتى است از پرهاي ريزه فرشتگان كه آن را جمع مى‌كنيم، چون خلوت كنيم (يا چون فرشتگان از پيش ما بروند. و بنا بر بعضى از نسخ، چون به نزد ما آيند)، آن را تعويد از براي فرزندان خود مى‌سازيم».

عرض كردم كه: فدائى تو گردم، فرشتگان به نزد شما مى‌آيند؟ فرمود: «اى ابو حمزه، ايشان پيوسته مزاحم ما مى‌شوند بر تكيه گاه ما، و بر آن در کنار ما مى‌نشينند».

تحفة الأولياء (ترجمه أصول كافي)، ج ۲، ص: ۳۵۶

باب در بيان اين كه جنيان به خدمت ائمه مى‌آيند و ...

تحفة الأولياء (ترجمه أصول كافي)، ج ۲، ص: ۳۵۷

۱۰۳۲ / ۴. محمد، از محمد بن حسين، از محمد بن اسلم، از على بن ابى حمزه، از امام موسى كاظم عليه السلام روايت کرده است كه گفت: شنيدم از آن حضرت كه مى‌فرمود: «هيچ فرشته‌اي نيست كه خدا او را فرو فرستد در امر آنچه او را فرو مى‌فرستد، مگر

آن که به امام ابتدا می‌کند و آن امر را بر او عرضه می‌دارد. و به درستی که آمد و شد فرشتگان از نزد خدای تبارک و تعالی به سوی صاحب امر امامت است.»

۹۸. باب در بیان این که جنیان به خدمت ائمه علیهم السلام می‌آیند و ایشان را از معالم دین خویش، سؤال می‌کنند و متوجه کارهای ایشان می‌شوند

۱۰۳۳ / ۱. بعضی از اصحاب ما، از محمد بن علی، از یحیی بن مساور، از سعد اسکاف روایت کرده است که گفت: به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم در بعضی از اوقات که به خدمتش رسیدم، و چون رخصت طلبیدم، شروع فرمود که می‌فرمود: «شتاب مکن»، و آن قدر ماندم که آفتاب گرم شد و گرمی آن در من تأثیر کرد، و شروع کردم به این طرف و آن طرف می‌دویدم و پی سایه می‌گردیدم. پس زمانی نشد که گروهی از خانه حضرت بیرون آمدند رو به من، با رنگ‌های شکسته که گویا ایشان ملخ‌های زرد بودند، و طیلسان‌ها پوشیده، عبادت، ایشان را بسیار ضعیف و لاغر کرده بود.

سعد می‌گوید: به خدا سوگند که هیأت نیک آن قوم، آنچه را که در آن بودم از مشقت حرارت آفتاب، از یاد من برد. پس چون بر آن حضرت داخل شدم، فرمود که: «خود را چنان می‌بینم که تو را در زحمت و مشقت انداختم». عرض کردم: آری، ولیکن به خدا سوگند، که از یاد من بردند آنچه را که در آن بودم، گروهی که به من گذشتند و من گروهی را خوش وضع تر از ایشان ندیده بودم. همه در لباس یک مرد که در وضع مساوی بودند، و گویا که رنگ‌های ایشان چون ملخ‌های زرد بود و عبادت، ایشان را بسیار لاغر کرده بود. فرمود که: «ای سعد، ایشان را دیدی؟» عرض کردم: آری. فرمود که: «آن گروه، برادران شما نیستند از جن». سعد می‌گوید: عرض کردم که: ایشان به نزد شما می‌آیند؟ فرمود: «آری، به نزد ما می‌آیند، و ما را سؤال می‌کنند از معالم دین و حلال و حرام خویش».

۱۰۳۴ / ۲. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از علی بن حسان، از ابراهیم بن اسماعیل، از ابن جبَل از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: بر در خانه آن حضرت بودیم

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۵۹

که گروهی مانند طائفه هندی به سوی ما بیرون آمدند، و لنگ‌ها و رداها پوشیده بودند. پس، از امام جعفر صادق علیه السلام از حال ایشان سؤال کردیم و عرض کردیم که: اینها کی بودند؟ فرمود که: «این گروه، برادران شما بودند از جن».

۱۰۳۵ / ۳. احمد بن ادریس و محمد بن یحیی، از حسن بن علی کوفی، از ابن فضال، از بعضی از اصحاب ما، از سعد اسکاف روایت کرده‌اند که گفت: بر در خانه امام محمد باقر علیه السلام آمدم و می‌خواستم که رخصت بگیرم تا بر آن حضرت داخل شوم، دیدم که پالان‌های شتر بر در خانه در پهلوی یکدیگر گذاشته، ناگاه بسیار آوازا بلند شد. بعد از آن، گروهی بیرون آمدند که عمامه‌ها بر سر بسته بودند، و شباهت به طائفه هندی داشتند.

راوی می‌گوید که: بر حضرت باقر علیه السلام داخل شدم و عرض کردم که: فدای تو گردم، امروز رخصت تو در باب دخول من، طول کشید و جماعتی را دیدم که به سوی من بیرون آمدند و عمامه‌ها بر سر بسته بودند، و من ایشان را نمی‌شناختم و ندیده بودم. فرمود که: «ای سعد، آیا می‌دانی که آن گروه چه طائفه بودند؟» عرض کردم: نه. فرمود که: «ایشان برادران شما نیستند از جن که به نزد ما می‌آیند و ما را از حلال و حرام و مسائل دین خویش سؤال می‌نمایند».

۱۰۳۶ / ۴. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از ابراهیم بن ابی البلاد، از سَدیر صیرفی روایت کرده است که گفت: حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مدینه خدمتی چند که داشت، به من رجوع فرمود و مرا در باب آنها امر و سفارش نمود. بعد از آن، از

مدینه بیرون آمدم و در هنگامی که در میان شاهراه روحاء «۱» بر ناقه خود سوار بودم، ناگاه دیدم که انسانی جامه خود را حرکت می‌دهد.

سدیر می‌گوید که: پس به جانب او میل نمودم و گمان کردم که او تشنه است. مَطهره «۲» خود را به او دادم. گفت: مرا احتیاجی به آن نیست، و نامه‌ای به من داد که گلی که به آن نامه مهر شده بود، هنوز تر بود. چون به مُهر آن نظر کردم، دیدم که مُهر امام محمد باقر علیه السلام بود. گفتم: در چه وقت از صاحب این نامه جدا شدی (یا در خدمت او بودی)؟ گفت: در همین ساعت؛ و دیدم که در نامه چیزی چند بود که مرا به آنها امر فرموده بود. پس نگاه کردم، دیدم که کسی در نزد من نیست. بعد از آن که حضرت تشریف آورد و به خدمتش رسیدم، عرض کردم که: فدای

(۱). که موضعی است بین الحرمین که سی میل یا چهل میل به مدینه دارد. (مترجم)

(۲). ظرف آب و آبریز.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۶۱

تو کردم، مردی نامه تو را به نزد من آورد و گل آن هنوز تر بود. فرمود که: «ای سدیر، به درستی که ما را خدمت کاری چندند از جن، و چون خواهیم که امری به زودی صورت یابد، ایشان را می‌فرستیم».

و در روایت دیگر، چنین است که: «ما را پیروانی چند از جن هست؛ چنانچه ما را پیروانی چند از انس می‌باشند و چون امری را اراده کنیم، ایشان را می‌فرستیم».

۵/۱۰۳۷. علی بن محمد و محمد بن حسن، از سهل بن زیاد، از آن که او را ذکر کرده، از محمد بن جَعْرَش روایت کرده‌اند که گفت: حدیث کرد مرا حکیمه، دختر امام موسی علیه السلام و گفت: حضرت امام رضا علیه السلام را دیدم که بر در هیزم‌دان ایستاده بود و با کسی راز می‌گفت، و من کسی را نمی‌دیدم. عرض کردم که: ای آقای من، با که راز می‌گویی؟ فرمود که: «اینک عامر زهرائی است که به نزد من آمده، و از من سؤال می‌کند و به سوی من شکایت می‌نماید».

عرض کردم که: ای سید من، دوست می‌دارم که سخن او را بشنوم. فرمود که: «اگر تو آن را بشنوی، یک سال تب می‌کنی». عرض کردم که: ای سید من، می‌خواهم که آن را بشنوم. فرمود که: «بشنو» من گوش دادم و آوازی شنیدم مانند آواز مرغان و تب بر من مستولی شد و یک سال تب کردم.

۶/۱۰۳۸. محمد بن یحیی و احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از ابراهیم بن هاشم، از عمرو بن عثمان، از ابراهیم بن ایوب، از عمرو بن شمر، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: «در بین آن که امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر نشسته بود که ناگاه ازدهایی از گوشه دری از درهای مسجد کوفه رو آورد، مردم قصد کردند که آن را بکشند، امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که دست از آن بردارید (و متعزّض آن شوید). مردم دست برداشتند و آن ازدها آمد و خود را بر زمین می‌کشید تا نزد منبر رسید و بلند شد و بر امیر المؤمنین سلام کرد. پس امیر المؤمنین علیه السلام به جانب آن اشاره فرمود که صبر کند تا حضرت از خطبه خویش فارغ شود. و چون از خطبه که می‌خواند، فارغ شد، رو به آن ازدها آورد و فرمود: تو کیستی؟

گفت: منم عمرو بن عثمان که تو او را بر جنّ خلیفه کرده بودی، و پدرم مرد و مرا وصیت کرد که به خدمت تو آیم و بر رأی تو مطلع شوم تا به مقتضای آن عمل کنم، و من به نزد تو آمده‌ام. یا امیر المؤمنین، پس مرا به چه امر می‌فرمایی و چه صلاح می‌دانی؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که:

تو را وصیت می‌کنم به تقوا و پرهیزکاری، و آن که از خدا بترسی، و امر می‌کنم تو را که

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۶۳

برگردی و در جن قائم مقام و نائب مناب پدرت باشی که تو خلیفه منی بر ایشان.

حضرت فرمود که: «عمرو، امیر المؤمنین علیه السلام را وداع کرد و برگشت، پس او خلیفه آن حضرت است بر جن». راوی می‌گوید که: به خدمت آن حضرت عرض کردم که: فدای تو گردم، اکنون عمرو به خدمت تو می‌آید و این امر بر او واجب است؟ فرمود: «آری».

۷/۱۰۳۹. علی بن محمد، از صالح بن ابی حیدر، از محمد بن اورمه، از احمد بن نصر، از نعمان بن بشیر روایت کرده است که گفت: من با جابر بن یزید جعفی هم کجاوه بودیم (و بعضی گفته‌اند که ردیف بودیم). و چون به مدینه وارد شد، بر امام محمد باقر علیه السلام داخل شد، پس آن حضرت را وداع کرد و از نزد آن حضرت شاد و خوشحال بیرون آمد، و از مدینه که بیرون آمدیم، آمدیم تا وارد اخیرجه شدیم، و آن، منزل اول است که برابری می‌کند از فید تا به مدینه «۱» و روز جمعه بود که وارد آن منزل شدیم، پس نماز ظهر را به جا آوردیم، و چون بر شتر سوار شدیم و شتر برخاست، ناگاه دیدم که مرد بلند گندم‌گونی پیدا شد و با او نامه بود، پس آن را به جابر داد و جابر آن را گرفت و بوسید و بر چشم‌های خویش گذاشت. و دیدم که آن نامه بود او حضرت محمد بن علی علیهما السلام که به جابر بن یزید نوشته بود (یا دیدم که در آن نوشته بود که: این نامه‌ای است از محمد بن علی به سوی جابر بن یزید) و بر آن نامه، گل سیاه تری بود که سرش را به آن مهر کرده بود.

جابر به آن شخص گفت که: در چه وقت از خدمت سید و آقای من مرخص شدی (یا در خدمت او بودی که الحال در این جایی؟) گفت: در همین ساعت. گفت: پیش از نماز یا بعد از نماز؟ گفت: بعد از نماز.

راوی می‌گوید که: پس، جابر مهر نامه را برداشت و شروع کرد که آن را می‌خواند و رویش گرفته می‌شد و عبوس می‌کرد تا آن که همه آن را خواند، و آن نامه را نگاه داشت و بعد از آن، او را خندان و شاد و خوشحال ندیدم تا به کوفه رسید و چون در شب به کوفه رسیدیم، شب را به روز آوردم و چون صبح کردم آمدم بر در خانه جابر، به جهت تعظیم و توقیر او (که او را دیدن کنم)، یافتم او را که از خانه بیرون آمده رو به من می‌آید و بَجُولی «۲» چند در گردن اوست که آنها را سوراخ کرده به ریسمانی کشیده، در گردن آویخته و بر نی سوار شده و

(۱). یعنی: مسافت میان مدینه و اخیرجه به قدر مسافت میانه فید و مدینه است. و فید به فتح فاء، قلعه‌ای است در راه مکه. (مترجم)

(۲). استخوان شتالنگ و قاب که کودکان با آن بازی کنند.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۶۴

باب در بیان این که ائمه چون امر ایشان ظاهر شود ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۶۵

می‌گوید: اجد منصور بن جمهور امیر غیر مأمور، یعنی: می‌یابم منصور پسر جمهور را که بر سر خود امیر و حاکم خواهد شد، بی آن که کسی او را امیر کرده باشد. و بیتی چند از این قبیل می‌خواند. پس در روی من نظر کرد و من در روی او نظر کردم، و او هیچ به من نگفت و من هیچ به او نگفتم، و شروع کردم به گریستن برای حالی که در او دیدم و کودکان و مردمان بر سر من و او جمع شدند و آمد تا داخل شد در رَحبه «۱» شروع کرد که با کودکان می‌گردید، و مردم می‌گفتند که: جابر بن یزید دیوانه شده است.

پس به خدا سوگند، که چند روزی بیش نگذشت که نامه هشام بن عبدالملک رسید به والی او (که در کوفه بود). مضمون نامه، آن که: نظر کن به مردی که او را جابر بن یزید جعفی می‌گویند، و گردن او را بزَن و سرش را به سوی من فرست. والی به جانب هم‌نشینان خود التفات نمود، و گفت: جابر بن یزید جعفی کیست؟ گفتند که: خدا تو را به اصلاح آورد، جابر، مردی بود که او را فضل و علم بود، و راوی حدیث بود و حج بسیار کرده بود، و او در این اوقات، دیوانه شده و همین است که در رحبه با کودکان بر

نی سوار است و با ایشان بازی می‌کند.

راوی می‌گوید که: والی بر بلندی بر آمد و بر جابر مشرف شد، دید که با کودکان بازی می‌کند و بر نی سوار است. گفت: حمد از برای خدایی که مرا از کشتن او عافیت و نجات بخشید. راوی می‌گوید که: زمانی نگذشت تا آن که منصور پسر جمهور داخل کوفه شد و آنچه جابر می‌گفت به عمل آورد.

۹۹. باب در بیان این که ائمه علیهم السلام چون امر ایشان ظاهر شود، به حکم آل داود حکم می‌کنند و شاهد طلب نمی‌کنند علیهم الرحمة و الرضوان

۱/۱۰۴۰. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از منصور، از فضل عور، از ابو عبیده حدّاء روایت کرده است که گفت: ما در زمان امام محمد باقر علیه السلام در هنگامی که قبض روح مطهر آن حضرت شده بود، می‌گشتم چون گوسفندان که شبانی نداشته باشند. پس سالم بن ابی حفصه را ملاقات کردیم، به من گفت که: ای ابو عبیده، امام تو کیست؟ گفتم: امامان من آل محمدند. گفت که: خود هلاک شدی و دیگران را به هلاکت انداختی. آیا من و

(۱). محله‌ای بود از کوفه. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۶۷

تو از امام محمد باقر علیه السلام نشنیدیم که می‌فرمود: «هر که بمیرد و بر او امامی نباشد، به روش مردن جاهلیت می‌میرد». گفتم: بلی، به جان خودم سوگند، و امر چنان بود که سه روز پیش از آن، یا قریب به آن، بر امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدیم. (و ظاهر این است که در پیش اشتباهی باشد و روایت، سه روز بعد از آن باشد). پس، خدا معرفت امام را به ما روزی کرد و به خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که: سالم به من چنین و چنین گفت. حضرت فرمود که: «ای ابو عبیده، هیچ امامی از ما نمی‌میرد تا آن که خلیفه گرداند بعد از خود کسی را که عمل کند به آنچه او عمل می‌کرده، و به طریقه او رفتار کند و مردم را بخواند به سوی آنچه او به سوی آن خوانده. ای ابو عبیده، به درستی که کسی منع نکرده از آن که به سلیمان عطا شده باشد آنچه به او عطا شده بود».

بعد از آن، فرمود که: «ای ابو عبیده، چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله قیام نماید، به طریقه حکم داود و سلیمان حکم فرماید، و شاهد از کسی نخواهد».

۲/۱۰۴۱. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از محمد بن سنان، از ابان روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «دنیا تمام نمی‌شود تا مردی از نسل من بیرون آید که به حکومت آل داود حکم کند، و شاهد نخواهد و هر تنی را حق آن عطا کند».

۳/۱۰۴۲. محمد، از احمد، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از عمّار ساباطی روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: به چه چیز حکم می‌کنید، چون حکم کنید؟ فرمود: «به حکم خدا و حکم داود؛ پس چون بر ما وارد شود چیزی که حکم آن در نزد ما نباشد و ما آن را ندانیم، روح القدس آن را به ما القا کند و برساند و ما آن را فرا گیریم».

۴/۱۰۴۳. محمد [بن یحیی]، از احمد، از محمد بن خالد، از نضر بن سُوید، از یحیی حلبی، از حمران بن اعین، از جَعید هَمْدانی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که گفت: از آن حضرت سؤال کردم که به چه حکم می‌کنید؟ فرمود که: «به حکم آل داود؛ پس اگر چیزی ما را عاجز کند و درمانیم، روح القدس آن را به ما القا می‌کند و تعلیم می‌دهد».

۵/۱۰۴۴. احمد بن مهران - رحمه الله - از محمد بن علی، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از عمّار ساباطی روایت کرده است که

گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: مرتبه ائمه چیست؟ فرمود که: «چون مرتبه ذوالقرنین، و مانند مرتبه یوشع، و مثل

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۶۸

باب در بیان این که چیزی از حق در دست مردمان نیست مگر ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۶۹

مرتبه آصف، وزیر سلیمان».

عمار گفت که: پس چه حکم می‌کنید؟ فرمود: «به حکم خدا و حکم آل داود و حکم محمد. و روح القدس آن به ما القا می‌کند و تعلیم می‌دهد».

۱۰۰. باب در بیان این که منبع و آبخوار علم، از خانه آل محمد علیهم السلام است

۱/۱۰۴۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن محبوب که گفت: حدیث کرد ما را یحیی بن عبدالله (یعنی: ابوالحسن حاکم دیلم) که گفت: شنیدم از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام که می‌فرمود- و حال آن که گروهی از اهل کوفه در نزد آن حضرت بودند- که: «تعجب دارم از مردم که ایشان همه علم خود را از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرا گرفتند و به آن عمل نمودند و هدایت یافتند، و گمان می‌کنند که اهل بیت آن حضرت، علم او را فرا نگرفتند. و ما اهل بیت و ذریه آن حضرتیم که در منزل‌های ما وحی فرود آمده، و از نزد ما علم به سوی ایشان بیرون آمده و بروز کرده. آیا چنان می‌دانند که ایشان دانستند و راه راست یافتند و ما ندانستیم و گمراه شدیم؟ به درستی که این امری است محال».

۲/۱۰۴۶. علی بن محمد بن عبدالله، از ابراهیم بن اسحاق احمر، از عبدالله بن حماد، از صباح مُزنی، از حارث بن حصیره، از حکم بن عُتیبه روایت کرده است که گفت: مردی در منزل ثعلبیه، حضرت حسین بن علی علیهما السلام را ملاقات کرد و آن حضرت اراده کربلای معلی داشت، به خدمت آن حضرت آمد و بر او سلام کرد. حضرت امام حسین به آن مرد فرمود که:

«تو از کدام دیاری؟» عرض کرد: کوفی هستم. فرمود: «ای مرد کوفی، به خدا سوگند، که اگر در مدینه تو را ملاقات می‌کردم، هر آینه نشانه پای جبرئیل علیه السلام را در خانه خود و فرود آوردن او وحی را بر جدم به تو می‌نمودم. ای مرد کوفی، آیا نوشیدن مردم آب حیوان علم را از نزد ما است، پس ایشان دانستند و ما ندانستیم؟ و این چیزی است که هرگز نخواهد بود».

۱۰۱. باب در بیان این که چیزی از حق در دست مردمان نیست، مگر آنچه از نزد ائمه علیهم السلام بیرون آمده و بروز کرده باشد و بیان این که چیزی که از نزد ایشان بیرون نیامده باطل است

۱/۱۰۴۷. علی بن ابراهیم بن هاشم، از محمد بن عیسی، از یونس، از ابن مُسکان، از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود:

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۷۱

«هیچ حق و صوابی در نزد یکی از مردمان نیست و هیچ کس از مردمان حکم نمی‌کند به حکم حقی، مگر آنچه از ما اهل بیت پیغمبر بیرون آمده باشد. و هر گاه امور ایشان را پراکنده سازد و اقوال مختلفه از ایشان سرزند، خطا از ایشان و صواب از علی باشد».

۲/۱۰۴۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن ابی نصر، از مُثَنی، از زراره که گفت: در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردی از اهل کوفه به آن حضرت عرض کرد و او را سؤال نمود از گفته امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود: «مرا سؤال کنید از هر چه خواهید، پس مرا از چیزی سؤال نمی‌کنید، مگر آن که شما را به آن خبر می‌دهم».

حضرت فرمود که: «کسی نیست که در نزد او علمی باشد مگر چیزی که از نزد امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمده و از او به ظهور رسیده باشد. پس مردمان در هر جا که خواهند، بروند. پس به خدا سوگند، که امر علم نیست مگر از اینجا» و به دست خویش اشاره به خانه خود فرمود.

۳/۱۰۴۹. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از وشاء، از ثعلبه بن میمون، از ابو مریم که گفت: امام محمد باقر علیه السلام به سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه فرمود که:

«به جانب مشرق و مغرب روید (و در شرق و غرب عالم بگردید و تفحص کنید) که علم درستی را نخواهید یافت، مگر چیزی که از نزد ما اهل بیت بیرون آمده باشد».

۴/۱۰۵۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از نصر بن شویذ، از یحیی حلبی، از معلى بن عثمان، از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: حضرت صادق علیه السلام به من فرمود که: «حکم بن عتیبه از جمله کسانی است که خدا در باب ایشان فرموده که: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ» (۱)»، پس حکم، به طرف مشرق و مغرب رود، به خدا سوگند، که به علم نمی‌رسد، مگر از اهل بیتی که جبرئیل علیه السلام بر ایشان فرود آمده است».

۵/۱۰۵۱. علی بن ابراهیم، از صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر، از ابان بن عثمان، از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: امام محمد باقر علیه السلام را سؤال کردم از شهادت فرزند زنا که آیا جایز و مقبول است؟ فرمود: «نه». عرض کردم که: حکم بن عتیبه گمان می‌کند که مقبول

(۱). بقره، ۸. یعنی و از جمله مردمان، کسانی هستند که می‌گویند: ایمان آوردیم به خدا و به روز آخر که روز قیامت است و حال آن که ایشان مؤمن نیستند (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۷۳

است. فرمود: «بار خدایا، گناه او را نیامرز»، و فرمود که: «خدا به حکم نفرموده که: «إِنَّهُ لَمَذْكُرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ» (۱)»، بلکه خطاب به پیغمبر است و قوم او ماییم که اهل ذکریم. پس، حکم به طرف راست و چپ برود، به خدا سوگند، که علم، فرا گرفته نمی‌شود، مگر از اهل بیتی که جبرئیل علیه السلام بر ایشان فرود آمده».

۶/۱۰۵۲. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از حسین بن حسن بن یزید، از بدر، از پدرش که گفت: حدیث کرد مرا سلام- که ابو علی خراسانی است- از سلام بن سعید مخزومی که گفت: در بین این که من در نزد امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم، ناگاه عبّاد بن کثیر- عابد اهل بصره- و ابن شریح- فقیه اهل مکه- بر آن حضرت داخل شدند، و میمون قدّاح- مولای امام محمد باقر علیه السلام- در خدمت حضرت صادق علیه السلام بود. پس عبّاد بن کثیر از آن حضرت سؤال نمود و عرض کرد که: یا ابا عبدالله، رسول خدا صلی الله علیه و آله در چند جامه کفن شد؟

فرمود که: «در سه جامه: دو جامه صیحراری و یک جامه بُرد یمانی». (۲) پس گویا عبّاد بن کثیر از این که حضرت فرمود، در خود پیچید و آثار عدم قبول در او ظاهر بود. حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «درخت خرماى مریم درخت عجوه بود (۳)» و آن عجوه از آسمان فرود آمده بود. پس آنچه از اصل آن روید، عجوه شد و آنچه از هسته بر چیده بود، بدترین انواع خرما است».

و چون از نزد آن حضرت، بیرون رفتند، عبّاد بن کثیر، به ابن شریح گفت: به خدا سوگند، که نمی‌دانم این مثلی که حضرت صادق علیه السلام برای من زد چه بود؟ ابن شریح گفت که: این پسر (یعنی: میمون قدّاح) تو را خبر می‌دهد؛ زیرا که او از جمله تابعان و کسان ایشان است. پس عبّاد از میمون سؤال کرد، میمون گفت: آیا نمی‌دانی که حضرت به تو چه فرمود و مقصود چه بود؟ گفت: نه به خدا سوگند. میمون گفت که: حضرت مثل خویش را برای تو بیان کرد و تو را خبر داد که او فرزندی است از فرزندان رسول

خدا صلی الله علیه و آله و علم رسول خدا، در نزد ایشان است.

پس آنچه از نزد ایشان آمده باشد، حق و صواب، و آنچه از نزد غیر ایشان آمده باشد، پوچ

(۱). زخرف، ۴۴. و مراد، این است که این خطاب، خطاب به حکم نیست که اهل ذکر و قرآن باشد تا احکام خدا را بداند (مترجم)
 (۲). و بُرد در آن روز کم بود، و ضیحار به ضمّ صاد دهی است در یمن، و در صحاح است که قصبه عمان است و در فائق زمخشری است که جامه ضیحاری به فتح صاد، مشتق است از ضیحره به ضمّ صاد، و آن سرخی است نهان چون رنگ غبار گون. و بعضی گفته‌اند که منسوب است به سوی ضیحار به ضمّ صاد. و در نهاییه گفته است که ضیحار، دهی است در یمن که جامه به آن منسوب است. و بعضی گفته‌اند که: صحاری از صحره است. (مترجم)

(۳). و عجوه به فتح عین و سکون جیم، نوعی است از خرما که در مدینه می‌باشد و از همه انواع آن بهتر است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۷۴

باب در بیان آنچه وارد شده که حدیث ایشان دشوار و ...

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۷۵

است (که هیچ قیمتی ندارد).

۱۰۲. باب در بیان آنچه وارد شده که حدیث ایشان دشوار و در غایت دشواری است (یا مردم آن را دشوار می‌شمارند)

۱/۱۰۵۳. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن سنان، از عمّار بن مروان، از جابر روایت کرده است که گفت: امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که:

حدیث آل محمد، دشوار و در غایت دشواری است که به آن ایمان نمی‌آورد، مگر فرشته مقرب، یا پیغمبری که مرسل باشد (که خدا او را به سوی خلافت فرستاده باشد)، یا بنده‌ای که خدا دل او را از برای ایمان آزموده باشد. پس آنچه بر شما وارد شود از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله و دل‌های شما برای آن نرم شود و آن را بشناسید، قبول کنید آن را و آنچه دل‌های شما از آن گرفته شود و نفرتی به هم رساند و آن را نشناسید، رد کنید آن را به سوی خدا و به سوی رسول و به سوی عالم و امام از آل محمد. و جز این نیست که سبب هلاکت آن که هلاک می‌شود، آن است که یکی از شما حدیث شود به چیزی از آن که تاب تحمل و برداشتن آن را ندارد، پس بگویید: به خدا سوگند، که این، نبود. به خدا سوگند، که این نبود. و انکار، کفر است.»

۲/۱۰۵۴. احمد بن ادریس، از عمران بن موسی، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقه، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: «روزی در نزد حضرت علی بن الحسین علیه السلام تقیه مذکور شد، فرمود: به خدا سوگند، که اگر ابوذر می‌دانست آنچه را که در دل سلمان بود، هر آینه او را می‌کشت و حال آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله میانه ایشان، برادری داده بود.

پس گمان شما به سایر خلائق چیست؟ به درستی که علم علما، دشوار و در نهایت دشواری است (که تاب تحمل آن را ندارد)، مگر پیغمبری مرسل، یا فرشته مقرب، یا بنده مؤمن که خدا دل او را از برای ایمان آزموده باشد.»

بعد از آن فرمود: «و جز این نیست که سلمان، از زمره علما گردید؛ زیرا که او مردی است از ما اهل بیت، و برای همین او را به سوی علما نسبت دادم.»

۳/۱۰۵۵. علی بن ابراهیم، از پدرش، از برقی، از ابن سنان، یا غیر او روایت کرده و آن را مرفوع ساخته به سوی امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «حدیث ما دشوار و بسیار دشوار است که تاب برداشتن آن را ندارد، مگر سینه‌های نورانی، یا دل‌های خالی

از کفر و معصیت،

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۷۷

یا خُلُقها و خواهی نیکو. به درستی که خدا از شیعیان ما پیمان گرفته، چنانچه بر فرزندان آدم گرفته در روز الست، که (از روی تقریر به ایشان فرمود که): «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» (۱) (و مراد، این است که البته من پروردگار شمایم). پس هر که برای ما به پیمان خویش وفا کند، خدا برای او به بهشت وفا خواهد کرد، و هر که ما را دشمن دارد و حق ما را به ما نرساند، در آتش جهنم همیشه مُخَلَّد خواهد بود».

۴/۱۰۵۶. محمد بن یحیی و غیر او، از محمد بن احمد، از بعضی از اصحاب ما روایت کرده اند که گفت: عریضه ای به خدمت امام علی نقی علیه السلام صاحب شهر عسکر (یعنی: سر من رأی) نوشتم به این مضمون که فدای تو کردم، چیست معنی قول امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «حدیث شما را بر نمی دارد هیچ فرشته مقرب، و نه پیغمبر مرسل، و نه مؤمنی که خدا دل او را از برای ایمان آزموده باشد؟» جواب آن حضرت آمد که: «جز این نیست که معنی قول حضرت صادق علیه السلام (یعنی: آنچه فرموده که هیچ فرشته و پیغمبر و مؤمنی آن را بر نمی دارد) آن است که فرشته، آن را بر نمی دارد تا بیرون آورد آن را به سوی فرشته ای غیر از خود، و پیغمبر آن را بر نمی دارد، تا بیرون آورد آن را به سوی پیغمبری غیر از خود، و مؤمن آن را بر نمی دارد، تا بیرون آورد به سوی مؤمنی غیر از خود. و اینک معنی قول جد من است» (و حاصل سؤال و جواب این است که سائل سؤال نمود که: این حدیث، با احادیث پیش نمی سازد، و حضرت جواب فرمود که: برداشتن در این حدیث، به معنی تصدیق و فهمیدن آن نیست؛ چنانچه در احادیث پیش چنین است، بلکه به معنی نگاه داشتن و ظاهر نکردن است).

۵/۱۰۵۷. احمد بن محمد، از محمد بن حسین، از منصور بن عباس، از صفوان بن یحیی، از عبدالله بن مُسکان، از محمد بن عبد الخالق و ابو بصیر روایت کرده است که ابو بصیر گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «ای ابا محمد، به خدا سوگند، که در نزد ما است ستری از اسرار خدا و علمی از علوم خدا، که هیچ فرشته مقرب و پیغمبر مرسل، و مؤمنی که خدا دل او را از برای ایمان آزموده، نمی تواند که آن را بردارد. و به خدا سوگند، که خدا غیر از ما کسی را به آن تکلیف ننموده، و غیر از ما کسی را به آن طلب بندگی نفرموده، و به درستی که

(۱). اعراف، ۱۷۲. یعنی: آیا من پروردگار شما نیستم (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۷۹

در نزد ما است ستری از اسرار خدا و علمی از علوم خدا که خدا ما را برسانیدن آن، امر فرموده.

پس خواستیم که از جانب خدای عزوجل برسانیم آنچه را که به رسانیدن آن مأمور بودیم و برای آن، موضع و اهلی را نیافتیم، و نیافتیم بردارندگانی که آن را بردارند تا آن که خدا از برای این امر، گروهی چند را آفرید که آفریده شدند از سرشتی که محمد و آل و ذریه او علیهم السلام از آن آفریده شدند، و از نوری که خدا محمد و ذریه او را از آن آفرید، و ایشان را ساخت به زیادتی صنعت رحمت خویش، که محمد و ذریه او علیهم السلام را از آن ساخت. پس ما از جانب خدا رسانیدیم آنچه را که مأمور به رسانیدن آن بودیم، و ایشان آن را قبول کردند، و این بار گران را برداشتند.

بعد از آن، همین امر از جانب ما به ایشان رسید و آن را قبول کردند و برداشتند و آوازه ما به ایشان رسید و دل های ایشان به سوی معرفت ما و حدیث ما مائل شد. پس، اگر نه آن بود که ایشان از آن آفریده شده اند، همچنین نمی بودند. نه، به خدا سوگند که آن را بر نمی داشتند».

بعد از آن، فرمود که: «خدا گروهی چند را از برای جهنم و آتش آفرید که عاقبت باید به جهنم روند و به آتش آن بسوزند، و ما را

امر فرمود که به ایشان برسانیم، چنانچه به ایشان رسانیدیم. و از آن، گرفتگی به هم رسانیدند و دل‌های ایشان رمید و آن را بر ما رد کردند و بر نداشتند و به آن تکذیب نمودند، و گفتند که: گوینده آن ساحری است به غایت دروغ‌گو، پس خدا بر دل‌های ایشان مهر گذاشت، و آن را از یاد ایشان برد.

بعد از آن، خدا زبان ایشان را به بعضی از سخنان حق جاری و گویا گردانید، پس ایشان به آن نطق می‌کنند، و دل‌های ایشان آن را نمی‌شناسد و انکار دارد، تا آن که همین باعث دفع ضرر از دوستان خدا و اهل طاعت او باشد. و اگر این تدبیر نبود، خدا در زمین خود معبود نمی‌شد (و کسی او را نمی‌پرستید). پس ما را امر فرمود که دست از ایشان برداریم و ببوشیم و کتمان کنیم. پس کتمان کنید از آن که خدا امر فرموده به دست برداشتن از او، و ببوشید از آن که خدا به پوشیدن و کتمان از او امر فرموده.

راوی می‌گوید که: پس حضرت دست به دعا برداشت و گریست و عرض کرد که: «بار خدایا، به درستی که این گروه شیعیان، گروهی‌اند به غایت اندک؛ پس زندگانی ایشان را چون زندگانی ما و مردن ایشان را چون مردن ما گردان. و یکی از دشمنان خود را بر ایشان مسلط مگردان که به سبب ایشان، ما را اندوهناک گردانی، و در مصیبت ایشان ما را به درد آوری؛ زیرا که تو اگر به سبب ایشان ما را به درد آوری، هرگز در زمین خود پرستیده نخواهی شد. و خدا

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۸۰

باب در بیان امر فرمودن پیغمبر به نصیحت و ...

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۸۱

رحمت فرستد بر آقای ما محمد و آل او، و درود فرستد، درود فرستادنی به غایت».

۱۰۳. باب در بیان امر فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله به نصیحت و خیرخواهی از برای امامان و مسلمانان، و لزوم جماعت ایشان و بیان آن که ایشان کیانند

۱/۱۰۵۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از ابان بن عثمان، از ابن ابی یعفور، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را خطبه کرد در مسجد خیف و فرمود که: خدا تازه روی گرداند و به ناز و نعمت پیروانند بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود و آن را یاد گیرد و نگاهداری کند، و برساند به کسی آن را نشنیده باشد. پس بسا کسی هست که فقه در بار دارد، و خود فقیه نیست، و بسا کسی است که حامل فقه است و می‌رساند به کسی که از او فقیه‌تر است. سه چیز است که با وجود آنها دل مرد مسلمان کینه به هم نمی‌رساند (یا خیانت در آن راه نمی‌یابد): عمل را برای خدا خالص گردانیدن، و خیرخواهی برای امامان مسلمانان کردن، و ملازم جماعت ایشان بودن؛ زیرا که دعوت ایشان فرا می‌گیرد کسانی را که در عقب ایشانند. و مسلمانان برادرانند، که خون‌های ایشان برابری می‌کند (و در باب قتل و قصاص همتای یکدیگرند و بر یکدیگر زیادتى ندارند). و پست‌ترین ایشان به زنهار ایشان سعی می‌کند» (یعنی:

ضعیف‌ترین ایشان در ظل حمایت ایشان می‌رود و زندگانی می‌کند. و می‌تواند که معنی این باشد که: پست‌ترین ایشان زنهار می‌دهد به بعضی از مشرکان، و چون بعضی از ایشان را امان داد، سایر مسلمانان را نمی‌رسد که امان او را بر هم زنند و عهد او را بشکنند، بلکه بر ایشان واجب است که آن را ممضی دارند، و دور نیست که این معنی ظاهرتر باشد از معنی اول، و آن که گمان کرده که این معنی به آن وفا نمی‌کند، سهو کرده).

و نیز حماد بن عثمان، از ابن ابی یعفور مثل این را روایت کرده و در آن، این را زیاد نموده که: «و ایشان یک دست‌اند بر کسی که غیر ایشان باشد» (یعنی: باید که مسلمانان مجتمع باشند بر دفع دشمنان خویش، و ایشان را نمی‌رسد که یکدیگر را واگذارند، و باید که یکدیگر را بر اهل جمیع ملت‌ها و دین‌ها یاری کنند. و لهذا دست‌های ایشان را یک دست و کردار ایشان را یکی قرار داده). و

در حدیث خویش ذکر کرده که آن حضرت در حجة الوداع در منی در مسجد حنیف خطبه خواند.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۸۳

۲/۱۰۵۹. محمد بن حسن، از بعضی از اصحاب ما، از علی بن حکم، از حکم بن مسکین، از مردی از قبیله قریش که از اهل مکه بود، روایت کرده است که گفت: سفیان ثوری به من گفت که: بیا برویم به نزد جعفر بن محمد، راوی می گوید که: من با سفیان به نزد آن حضرت رفتم و آن حضرت را یافتیم که بر اسب خویش سوار شده بود. سفیان به آن حضرت عرض نمود که: یا ابا عبدالله، خبر ده ما را به خبر خطبه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد خیف خواند.

حضرت فرمود که: «مرا بگذار تا در پی کار خویش روم که الحال سوار شده‌ام و چون بیایم تو را خبر خواهم داد». سفیان عرض کرد که: تو را سؤال می‌کنم به حق آن خویشی که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله داری و دست بر نمی‌دارم، مگر آن که مرا خبر دهی.

راوی می گوید که حضرت فرود آمد و سفیان به حضرت عرض کرد که: بفرما قلمدان و کاغذی برای من بیاورند تا آن را بنویسم. حضرت آن را طلبید و چون آوردند، فرمود که:

«بنویس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، خطبه رسول خدا در مسجد خیف این است که:

خدا تازه روی گرداند و به ناز و نعمت پیوراند آن بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود و آن را یاد گیرد و محافظت نماید و برساند آن را به کسی که به او نرسیده باشد. ای گروه مردمان، باید که حاضران به غایبان برسانند. پس بسا کسی هست که فقه در بار دارد و خود فقیه نیست، و بسا کسی است که حامل فقه است و می‌رساند به کسی که از او فقیه‌تر است. سه چیز است که با وجود آنها دل مرد مسلمان کینه به هم نمی‌رساند (یا خیانت در آن راه نمی‌یابد): عمل را برای خدا خالص گردانیدن، و خیرخواهی برای امامان مسلمانان کردن، و ملازم جماعت ایشان بودن؛ زیرا که دعوت ایشان فرا می‌گیرد کسانی را که در عقب ایشانند، و مؤمنان برادرانند که خون‌های ایشان برابری می‌کند (و درباب قتل و قصاص همتای یکدیگر و بر یکدیگر زیادتی ندارند)، و ایشان، به منزله یک دست‌اند بر هر که غیر ایشان باشد. و پست‌ترین ایشان به زنه‌ار ایشان، سعی می‌کند» (به آن معنی که در حدیث سابق مذکور شد). و سفیان آن را نوشت و بعد از نوشتن، آن را به حضرت عرض نمود؛ به خواندن یا نمودن، که صحّت و سقم آن معلوم شود و حضرت صادق علیه السلام سوار شد، و من و سفیان آمدم و در هنگامی که در بین راه بودیم، به من گفت: چنانچه هستی باش، و از جای خود حرکت مکن، تا من در این حدیث نظر کنم. پس، من به سفیان گفتم: به خدا سوگند، که حضرت صادق علیه السلام چیزی در گردن تو لازم آورده که هرگز از گردن تو نمی‌رود، که گفت: آن، چه چیز است؟

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۸۵

گفتم: سه چیز که دل مرد مسلمان با وجود آنها کینه به هم نمی‌رساند (یا خیانت در آن راه نمی‌یابد)؛ چنانچه پیغمبر فرموده، یکی عمل را برای خدا خالص گردانیدن، و آن را شناختیم و معنی آن را فهمیدیم و دیگری، خیرخواهی کردن برای امامان مسلمانان. این امامان که خیرخواهی ایشان بر ما واجب است کیانند؟ آیا معاویه پسر ابو سفیان و یزید پسر معاویه و مروان پسر حکم و امثال ایشانند از هر که شهادتش در نزد ما مقبول نیست و نماز در پشت سر ایشان نمی‌توان کرد؟ و آن حضرت که فرموده ملازم جماعت ایشان بودن، این جماعت کدام گروهند؟

آیا مراد طائفه مرجئه است که می‌گویند هر که نماز نکند و روزه نگیرد و غسل جنابت نکند و کعبه را خراب کند و با مادر خود جماع کند، ایمانش مانند ایمان جبرئیل و میکائیل است، یا قدریّه که می‌گویند: خدای عزّوجلّ هر چه خواهد، متحقق نمی‌شود و شیطان، هر چه خواهد موجود می‌شود. یا حروریّه‌اند که از علی بن ابی طالب علیه السلام بیزاری می‌جویند و شهادت می‌دهند بر آن حضرت به کفر او و او را کافر می‌دانند. «۱» یا جهمیّه‌اند که می‌گویند: جز این نیست که ایمان، همان شناختن خدا است، به تنهایی

و ایمان، چیزی غیر از آن نیست.

سفیان گفت: وای بر تو، شیعیان، یا امامان ایشان، چه می‌گویند؟ گفتم که: می‌گویند: به خدا سوگند، که علی بن ابی طالب علیه السلام، امامی است که خیرخواهی از او، و ملازمت جماعت ایشان که اهل بیت و خانه آواده اویند، بر ما واجب است. راوی می‌گوید که: پس سفیان نوشته را گرفت و پاره کرد و گفت: کسی را به این قصه خبر مده.

۳/۱۰۶۰. علی بن ابراهیم، از پدرش و محمد بن یحیی، از احمد بن محمد هر دو روایت کرده‌اند، از حماد بن عیسی، از حریر، از بُرید بن معاویه، از امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خدای عزوجل نظر نمی‌کند به سوی دوستی از دوستان خویش که خود را به مشقت می‌اندازد به طاعت از رأی امام خود و خیرخواهی او، مگر آن که با ما باشد در رفیق اعلی» (که درجه بلندی است در بهشت. بنا بر قولی).

۴/۱۰۶۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از

(۱). و حرورا دهی بوده، در بغداد که ملاعین خوارج در آن بوده‌اند. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۸۶

باب در بیان آنچه واجب است از حق امام بر رعیت و ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۸۷

ابو جمیله، از محمد حلبی، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «هر که مفارقت کند از جماعت مسلمانان به مقدار یک وجب، رشته اسلام را از گردن خود رها کرده است».

۵/۱۰۶۲. و به همین اسناد، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «هر که مفارقت کند از جماعت مسلمانان، و بیعتی را که به انگشت مهین تحقق می‌یابد، بشکند، به سوی خدای عزوجل می‌آید در روز قیامت، دست بریده یا خوره‌دار».

۱۰۴. باب در بیان آنچه واجب است از حق امام بر رعیت و حق رعیت بر امام علیه السلام

۱/۱۰۶۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از حماد بن عثمان، از ابو حمزه روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام محمد باقر علیه السلام که حق امام بر مردم چیست؟ فرمود که: «حق او بر ایشان، آن است که سخن او را بشنوند و اطاعت کنند».

عرض کردم که حق مردم بر امام چیست؟ فرمود که: «باید غنیمت و غیر آن را در میان ایشان مساوی قسمت نماید، و در باب رعیت خود عدالت کند. پس هرگاه چنین امامی در میانه مردم باشد، پروایی ندارد از آن کس که اینجا و آنجا بگیرد» (و مذاهب مختلفه به هم رسد).

۲/۱۰۶۴. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن اسماعیل بن بزیر، از منصور بن یونس، از ابو حمزه، از امام محمد باقر علیه السلام مثل این را روایت کرده است، مگر این که گفته است که: «همچنین و همچنین و همچنین». یعنی از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ او.

۳/۱۰۶۵. محمد بن یحیی عطار، از بعضی از اصحاب ما، از هارون بن مسلم، از مسعدة بن صدقه، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: با والیان خود خیانت مکنید، و رهنمایان خود را عیب مکنید، و به امامان خود جاهل مباشید، و از عهد و بیعت خود روگردان و پراکنده مشوید، که سست و بی دل می‌شوید و دولت و قوت و غلبه و نصرت شما می‌رود؛ چون باد (نامیدن دولت به باد، برای آن است که دولت در تمش و نفاذ، مانند باد است در وزیدن و نفوذ

کردن. و امیرالمؤمنین علیه السلام این را از آیه سوره انفال اقتباس فرموده و در آن سوره، مذکور است که:

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۸۹

«وَلَا تَنَازَعُوا فِتْنَشُلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ» «۱». و در نزد بعضی از مفسرین، مراد از ریح، حقیقت است که عبارت است از باد، چه، نصرت نمی‌باشد، مگر به بادی که حق تعالی از مهبّ فتح فرستد و آن ریح النصره گویند. یعنی: باد یاری). و باید که اساس امور شما بر این مبتنی باشد و ملازم این روش باشید و دست از آن بردارید؛ زیرا که شما اگر به چشم خویش ببینید آنچه را که کسانی که مرده‌اند از شما به چشم خود از مخالفان دیده‌اند، در آنچه شما به سوی آن خوانده می‌شوید، هر آینه بشتابید به سوی مذهب حق و بیرون روید از مخالفت، و بشنوید و اطاعت کنید، ولیکن آنچه ایشان معاینه دیده‌اند، از شما پوشیده است و در این نزدیکی پرده برداشته خواهد شد».

۴/۱۰۶۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از عبدالرحمان بن حماد و غیر او، از حنان بن سدید صیرفی که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «خبر مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله به خود آن حضرت رسید، با آن که آن حضرت تندرست بود و او را هیچ ناخوشی و دردی نبود» و حضرت فرمود که: «جبرئیل امین این خبر را فرود آورد» و فرمود که: «پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ندا در داد که: به نماز جماعت حاضر شوید، و مهاجرین و انصار را امر فرمود که: حربه بردارند و مردم جمع شدند. پس، پیغمبر صلی الله علیه و آله بر بالا رفت و خبر مرگ خود را به ایشان داد و فرمود که:

خدا را به یاد کسی می‌آورم که والی است بعد از من بر امت من. و خلیفه را به خدا سوگند می‌دهم که کاری نکند (یا دست از این یادآوری و سوگند دادن بر نمی‌دارم)، مگر آن که رحم کند بر گروه مسلمانان، پس بزرگ ایشان را بزرگ دارد و بزرگ قدر گرداند، و بر ناتوان ایشان رحم کند، و عالم ایشان را تعظیم و توقیر نماید و با ایشان ضرر نرساند (که ایشان را خوار و بی مقدار گرداند) و ایشان را فقیر و درویش نگرداند (به گرفتن مال از ایشان) که ایشان را کافر می‌کند، و در خود را بر روی ایشان نبندد، و مانع ایشان نشود از داخل شدن بر او و عرض مطالب در نزد او، که قوی از ایشان، ضعیف ایشان را می‌خورد، و ایشان را در لشکرهایی که ایشان به سوی جهاد می‌فرستد، سخت‌ترند؛ چنانچه شتر را سخت می‌رانند و می‌زنند (و مراد این است که در فرستادن ایشان به سوی جهاد، از حد تجاوز نکند که همه ایشان، یا عمده

(۱). انفال، ۴۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۹۱

ایشان، کشته شوند که نسل امت من منقطع می‌گردد). بعد از آن فرمود که: آنچه بر من بود رسانیدم و خیرخواهی نمودم، پس شما شاهد باشید».

و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «این آخر سخنی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر خود به آن تکلم نمود».

۵/۱۰۶۷. محمد بن یحیی و غیر او، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از مردی، از حبیب بن ابی ثابت روایت کرده‌اند که گفت: غسل و انجیری از جانب قبیله همدان و خلوان به نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آن حضرت کدخدایان و سرشناسان قبیله و محلّه را امر فرمود که یتیمان را بیاورند، و چون آن اطفال را آوردند، ایشان را بر سر خیک‌ها نشانید و ایشان از آن خیک‌ها با انگشت غسل می‌خوردند، و حضرت مشغول تقسیم آنها بود و قدح قدح به مردم می‌داد. به آن حضرت عرض شد که: یا امیر المؤمنین چرا این اطفال در اینجا نشسته با انگشت از این خیک‌ها غسل می‌خورند و انگشت خود را می‌لیسند؟ فرمود: «زیرا که امام پدر یتیمان است، و جز این نیست که من ایشان را در این لپ لیس انداختم، به جهت مراعات پدری (یا پدران) ایشان».

۶/۱۰۶۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد برقی و علی بن ابراهیم، از پدرش، و هر دو، از قاسم بن محمد اصبهانی، از سلیمان بن داود منقری، از سفیان بن عیینه، از امام جعفر صادق علیه السلام که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: من به هر مؤمنی از نفس خودش سزاوارترم، و علی علیه السلام به هر مؤمنی بعد از من سزاوارتر است». پس به حضرت صادق علیه السلام عرض شد که: معنی این کلام چیست؟ فرمود که: «گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله است که هر که قرضی، یا عیالی را واگذارد، بر من است که آن قرض را ادا کنم و آن عیال را نفقه دهم، و هر که مالی را واگذارد، از برای وارث‌های اوست. پس مرد چون او را مالی نباشد، او را بر خود ولایت و اختیاری نیست، و او را بر عیالش امر و نهی نیست، هر گاه نفقه را بر ایشان جاری نسازد و پیغمبر و امیر المؤمنین و هر که بعد از ایشان است از ائمه، خدا این امر را به گردن ایشان گذاشته، و از اینجا به همه مؤمنان از خود ایشان سزاوارتر شدند. و سبب اسلام آوردن بیشتر جهودان نبود، مگر بعد از صدور این قول از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن که ایشان بر نفس خود و بر عیال خود ایمن شدند».

۷/۱۰۶۹. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم،

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۹۳

از ابان بن عثمان، از صباح بن سیابه، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: هر مؤمن یا مسلمانی که بمیرد و قرضی را واگذارد که در معصیت خدا و اسراف نباشد (که به جهت یکی از این دو به هم رسیده باشد)، بر امام واجب است که آن را ادا کند. پس، اگر آن را ادا نکند، گناه آن بر او خواهد بود؛ زیرا که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ» (تا آخر آیه، که در سوره توبه مذکور است، و آنچه از تتمه آیه ذکر نشده، این است که: «وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمَوْلَّاتِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۱)، یعنی: «جز این نیست که صدقات، یعنی: زکات مفروضه، از برای درویشان است و بیچارگان و جمعی که کار کنندگانند بر آن (و در تحصیل و جمع آن سعی می‌کنند) و طائفه‌ای که الفت داده شده است دل‌های ایشان، و دیگر زکات از برای صرف کردن است در گشادن گردن‌های بندگان از قید بندگی، و در ادا نمودن قرض قرض‌داران (یا از برای قرض‌داران) و صرف کردن در راه خدا (از جهاد و غیر آن از وجوه برود) و رهگذری که از مال خود دور مانده باشد» (و چیزی نداشته باشد که با آن به شهر خود برگردد. اگر چه در وطن خویش غنی باشد، یا از برای ابن سبیل. و حاصل آن که: زکات فرض شده برای این جماعت، فرض شدنی ثابت از جانب خدا و خدا داناست به مستحقان و حکم کننده به قسمت بر وجهی که شاید و باید).

و حضرت فرمود که: «آن که مُرده و قرض دارد، از جمله قرض‌دارانی است که در آیه مذکور است، و یک قسم از اقسام هشت گانه مستحقان زکات است، و او را بهره‌ای است در نزد امام، پس اگر امام آن را حبس کند و ندهد، گناهِش بر اوست».

۸/۱۰۷۰. و علی ابراهیم، از صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر، از حنان، از پدرش، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: امامت، صلاحیت ندارد، مگر از برای مردی که سه خصلت در او باشد: پارسایی که او را از معصیت‌های خدا منع کند، و بردباری که به آن، بر خشم خود غالب شود (و عنان اختیار از دست او نرود)، و نیکی ولایت و حکومت بر کسی که امام بر او والی می‌شود، تا آن که برای ایشان چون پدر و مهربان باشد».

(۱). توبه، ۶۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۹۴

باب در بیان این که همه زمین مال امام است

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۹۵

و در روایت دیگر، چنین است که: «تا آن که برای رعیت چون پدرِ مهربان باشد».

۹/۱۰۷۱. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از معاویه بن حکیم، از محمد بن اسلم، از مردی از طبرستان که او را محمد می‌گفتند، روایت کرده است و گفت که: معاویه گفت که: بعد از این، خود همان طبری محمد نام را ملاقات کردم، پس مرا خبر داد و گفت که: شنیدم از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که می‌فرمود: «گرفتن قرض، هرگاه قرض دار شده باشد، یا از کسی به قرض گرفته باشد- / و شک و تردید از معاویه راوی است- یک سال مهلت داده می‌شود، پس اگر وسعتی به هم رسانید که قادر شد بر ادای آن، خود می‌دهد، و اگر نه، امام قرض او را از بیت المال ادا می‌کند».

۱۰۵. باب در بیان این که همه زمین مال امام علیه السلام است

۱/۱۰۷۲. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از ابو خالد کابلی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «در کتاب علی علیه السلام این را یافتیم که: «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱)»، و حضرت در آن کتاب فرموده که: من و اهل بیت من، آنانی که خدا زمین را به ما میراث داد، و ما بیم پرهیزکاران و همه زمین مال ماست. پس، هر که از مسلمانان، زمینی را احیا کند، باید که آن را معمور و آباد نماید و خراج آن را به امامی که از اهل بیت من باشد، برساند، و از برای اوست آنچه از خورده باشد. پس، اگر آن را واگذارد، یا ویران کند و مردی از مسلمانان آن را بگیرد بعد از او، و آن را آباد کند و احیا نماید، پس او سزاوارتر است به آن زمین از آن که آن را وا گذاشته، و خراج آن را به امامی که از اهل بیت من باشد، می‌رساند، و از برای اوست آنچه از آن خورده باشد، تا حضرت قائم از اهل بیت علیه السلام من ظهور کند با شمشیر و آن را جمع آوری نماید و منع کند آن را از مخالفان و ایشان را از آن بیرون کند؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را جمع آوری نمود و منع کرد آن را از مخالفان، مگر آنچه در دست شیعیان ما باشد، که آن حضرت با ایشان مقاطعه می‌کند و قراردادی بنا می‌گذارد بر آنچه در دست ایشان است و زمین را در دست ایشان وا می‌گذارد».

(۱). اعراف، ۱۲۸. یعنی به درستی که زمین از برای خدا و ملک اوست، میراث می‌دهد یعنی آن را می‌بخشد بدون عوض به هر که می‌خواهد از بندگان خود و سرانجام نیکو و عاقبت کار از برای پرهیزکاران است (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۹۷

۲/۱۰۷۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد روایت کرده است که گفت: خبر داد مرا احمد بن محمد بن عبدالله، از آن که او را روایت کرده که فرمود: «دنیا و آنچه در آن است، مال خدای تبارک و تعالی و برای رسول او، و برای ما است. پس هر که بر چیزی از آن دست یابد، باید که از خدا بترسد و حق خدای تبارک و تعالی را ادا کند و با برادران خود نیکویی کند، و اگر این را به جا نیاورد، خدا و رسول او و ما از او بیزاریم».

۳/۱۰۷۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از عمر بن یزید روایت کرده است که گفت: مسمع را در مدینه دیدم و آن سال مالی را به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام آورده بود و حضرت صادق علیه السلام آن را رد فرمود به مسمع. گفتم که: چرا حضرت صادق علیه السلام مالی را که به خدمتش آورده بودی، بر تو رد کرد و قبول نمود؟

راوی می‌گوید که: مسمع گفت که: من به حضرت عرض کردم در هنگامی که آن مال را به خدمتش بردم، که مرا متوجه دو دریا کردند، یا خود متوجه شدم که در آن فرو روم، و مروارید بیرون آورم (۱) و چهارصد هزار درم عاید من شد، و خمس آن را که عبارت است از هشتاد هزار درم به خدمت تو آوردم، و ناخوش داشتم که آن را از تو حبس کنم و به تو نرسانم، و با آن معامله کنم، با آن که آن، حق تو است که خدای تبارک و تعالی آن را در باب مال‌های ما قرار داده.

حضرت فرمود که: «آیا از برای ما نیست از زمین و آنچه خدا از آن بیرون آورده، مگر خمس؟ ای ابو سیار، به درستی که همه زمین مال ما است. پس، آنچه خدا از آن بیرون آورده، از هر چه باشد، مال ما است». پس، به آن حضرت عرض کردم که: من همه این مال را به خدمت تو می‌آورم. فرمود که: «ای ابو سیار، ما آن را برای تو حلال گردانیدیم، و تو را از خمس آن نیز حلال کردیم، پس مال خود را با خود برگیر و هر چه در دست شیعیان ماست از زمین ما، ایشان را در باب آن حلال کرده‌ایم تا قائم ما علیه السلام قیام کند، پس، خراج و طسق (۲) آنچه در دست ایشان است، از ایشان بگیرد و زمین را در دست ایشان واگذارد. و اما آنچه در دست غیر ایشان است، حاصلی که از آن زمین بردارند، حرام است بر ایشان، تا قائم ما علیه السلام قیام کند، پس زمین را از دست ایشان بگیرد و ایشان را بیرون کند؛ در حالتی که

(۱). این عین ترجمه مترجم رحمه الله است، و ظاهراً ترجمه عبارت چنین است: غواصی و استخراج مروارید بحرین بر عهده من گذاشته شد و

(۲). طسق، مقدار خراج که به حساب زمین و زراعت گیرند.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۳۹۹

خوار و بی مقدار باشند».

عمر بن یزید می‌گوید که: ابو سیار با من گفت که: از صاحبان زمین و ده‌ها و از آنان که متوجه عمل‌ها و کسب‌ها می‌شوند، کسی را نمی‌بینم که حلال بخورد غیر از من، مگر آن کس که ائمه آن را برای او حلال کرده باشند.

۴/۱۰۷۵. محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از ابو عبدالله رازی، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: آیا زکات بر امام واجب نیست؟ فرمود که: «ای ابا محمد، سخن محالی گفتمی. آیا ندانسته‌ای که دنیا و آخرت، مال امام است؛ که آن را در هر جا که خواهد، می‌گذارد و به هر که خواهد، آن را تسلیم می‌نماید، و آنچه بکند از این امور، او را رواست از جانب خدا. ای ابا محمد، به درستی که امام، هرگز در شبی بیتوته نمی‌کند که خدا را در گردن او حقی باشد که او را از آن سؤال کند».

۵/۱۰۷۶. محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن عبدالله بن احمد، از علی بن نعمان، از صالح بن حمزه، از ابان بن مُصعب، از یونس بن ظبیان، یا معلی بن خنیس روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: چه قدر از این زمین، یا چه چیز از آن برای شما است؟ حضرت تبسم فرمود و فرمود که: «خدای تبارک و تعالی جبرئیل علیه السلام را به سوی زمین فرستاد و او را امر فرمود که: با انگشت بزرگ پای خود، زمین را بشکافد و هشت نهر در آن جاری نماید؛ از جمله آنها سیحان است. «۱» و جیحان، «۲» و از جمله آن نهرها، خُشوع است، و آن نهر شاش است، «۳» و مهران، و آن نهر هند است، «۴» و نیل مصر و دجله بغداد و فرات. پس آنچه را که این نهرها آب دهد که جدولی از اینها جاری شود، یا به دلو و چرخ و امثال آن آب خورده باشد، مال ما است، و آنچه مال ما باشد، مال شیعیان ما است، و برای دشمن ما چیزی از آن نیست، مگر آنچه را که غضب کند و بر آن مستولی شود.

(۱). و در قاموس مذکور است که سیحان، نهری است در شام، و دیگری در بصره، و گفته که سیحون، نهری است در ماوراء النهر، و نهری در هند. (مترجم)

(۲). و آن نهر بلخ است. و در قاموس گمان کرده که جیحان، نهری است در میانه شام و روم و معرب جهان است، و جیحون، نهر خوارزم است. (مترجم)

(۳). و شاش شهری است در ماوراء النهر. (مترجم)

(۴). و صاحب قاموس گفته که نهر مهران، به کسر میم، در سند است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۰۱

و به درستی که دوست ما قرار دارد در آنچه گشادگی آن بیشتر است از آنچه در میان این تا این» (یعنی: آسمان تا زمین است). پس این آیه را تلاوت فرمود: «قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، یعنی: «بگو که: این زینت و طیبات از برای آنان است که ایمان آورده‌اند در زندگانی دنیا». و حضرت فرمود که: «آنان که اینها از ایشان غصب شده و بر آن استیلا به هم رسیده «خَالِصَةً»، در حالتی که خالص و بی مُخَلَّ است برای ایشان «يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۱)، یعنی: در روز قیامت بی غصب».

۶/۱۰۷۷. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از محمد بن ریان روایت کرده است که گفت: نوشتم به سوی امام حسن عسکری علیه السلام که: فدای تو گردم، روایت به ما رسیده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله را از دنیا غیر از خُمس، چیزی نیست. جواب آن حضرت به ما رسید که: «دنیا و آنچه بر آن است، مال رسول خدا است صلی الله علیه و آله».

۷/۱۰۷۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد روایت کرده و آن را مرفوع ساخته، از عمرو بن شمر، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا آدم را آفرید، و همه دنیا را یک پارچه برای او اقطاع فرمود و او برید (و اقطاع به اول مکسور، چیزی تمام از خود و ابریدن و به کسی دادن است و به بریدن چیزی کسی را رخصت دادن). پس، آنچه برای آدم علیه السلام بود، همان از برای رسول خداست صلی الله علیه و آله و آنچه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، برای ائمه از آل محمد علیهم السلام است».

۸/۱۰۷۹. محمد بن اسماعیل، از فضل بن شاذان و علی بن ابراهیم، از پدرش هر دو روایت کرده‌اند، از ابن ابی عمیر، از حفص بن بختری از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود:

«جبرئیل به پای خویش پنج نهر کند، و زبانه آب در پی او می‌آمد و آنها: فرات و دجله و نیل مصر و مهران و نهر بلخ است. پس، آنچه را که این نهرها آب دهند، یا از اینها آب داده شود، مال امام است و همچنین است دریایی که دور دنیا را فرا گرفته است» (یعنی دریای محیط).

علی بن ابراهیم، از سندی بن ربیع روایت کرده است که گفت: ابن ابی عمیر هیچ چیز را با هشام بن حکم برابر نمی‌کرد و چنان بود که روزی، نه، روزی، به دیدن او راضی نمی‌شد، بلکه هر روزه به نزد او می‌آمد. پس از او بریده شد و به دیدن او نمی‌رفت و با او مخالفت

(۱). اعراف، ۳۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۰۲

باب در بیان طریقه و روش امام در نفس خویش در خوردنی و ...

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۰۳

ورزید، و سببش این بود که ابو مالک حضرمی که یکی از رجال هشام بود و از او روایت می‌نمود، در میانه او و ابن ابی عمیر در باب چیزی از امر امامت، منازعه واقع شد. ابن ابی عمیر می‌گفت که: همه دنیا از برای امام علیه السلام است به طریقه ملکیت، و امام به آن سزاوارتر است از آنها که این، در دنیا در دست ایشان است. و ابو مالک چنین می‌گفت که: ملک‌های مردم از برای ایشان است، مگر آنچه خدا از برای امام به آن حکم فرموده باشد؛ از غنیمت و خمس که از برای اوست. و این که خدا از برای امام قرار داده نیز از برایش بیان فرموده که آن را در کجا بگذارد، و به آن به چه کیفیت رفتار نماید. پس، ابن ابی عمیر و ابو مالک، به هشام

بن حکم راضی شدند که در میانه ایشان حکم باشد. و به نزد هشام رفتند و هشام برای ابو مالک بر ابن ابی عمیر حکم کرد و گفت: حق با ابو مالک است. پس، ابن ابی عمیر، غضب کرد و بعد از آن، از هشام دوری نمود.

۱۰۶. باب در بیان طریقه و روش امام در نفس خویش در خوردنی و پوشیدنی، چون متوجه امر امامت شود

۱/۱۰۸۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن محبوب، از حماد، از حمید و جابر عبدی روایت کرده است که گفت: امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: «خدا مرا امام گردانیده از برای خلق خود. پس تنگ گیری را بر من واجب ساخته در حق خودم و در آنچه می خورم و آنچه می نوشم و آنچه می پوشم؛ چون ضعیفان و فقیران مردمان، تا آن که فقیر به فقر من اقتدا کند و به آن راضی باشد و غنی به غنای خویش از سر به در نرود».

۲/۱۰۸۱. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از حماد بن عثمان، از معلی بن خنیس روایت کرده است که گفت: روزی به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که:

فدای تو گردم، بنی عباس و آنچه را که ایشان در آنند از ناز و نعمت، به خاطر آوردم و با خود گفتم که: اگر این امر با شما می بود، ما با شما به رفاهیت می گذرانیدیم. فرمود که: «ای معلی، بسیار دور است آنچه تو گمان کرده‌ای. به خدا سوگند که، اگر این امر با ما می بود، چیزی نبود، مگر سیاست و تدبیر و محافظت مردمان در شب و گشتن در روز (از برای جهاد یا غیر آن) و پوشیدن جامه‌های درشت و خوردن طعام‌های غیر لذیذ (یا نان بی نان خورش) و به واسطه غضب خلافت، همه اینها از ما دفع و رفع شد. پس آیا هرگز مظلومه و ستمی را دیده‌ای که

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۰۵

خدا آن را نعمت گرداند، مگر این مظلومه» (یعنی غضب خلافت. حاصل مراد، آن که خلافت را ظاهری را از ما غضب کردند، و گمان ایشان این است که بر ما ستم کرده‌اند، و حال آن که ما را به رفاهیت انداخته‌اند).

۳/۱۰۸۲. علی بن محمد، از صالح بن ابی حماد و چند نفر از اصحاب ما، از احمد بن محمد و غیر ایشان به سندهای مختلف روایت کرده‌اند در باب حجت آوردن امیر المؤمنین علیه السلام بر عاصم بن زیاد در هنگامی که عبا پوشیده بود و جامه‌های نرم و نازک را ترک کرده بود، و برادرش ربیع بن زیاد شکایت او را به امیر المؤمنین علیه السلام نمود، و عرض کرد که: به این سبب اهل خود را غمناک و فرزندان را اندوهناک ساخته.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: «عاصم بن زیاد را به نزد من آورید». پس او را آوردند، چون حضرت او را دید، در روی او رو ترش فرمود و فرمود که: «آیا از اهل خود شرم نکردی؟ آیا بر فرزندان خود رحم نکردی؟ آیا خدا را چنان پنداشته‌ای که چیزهای پاکیزه را برای تو حلال کرده و ناخوش دارد که تو از آنها فراگیری؟ تو در نزد خدا از آن خوارتری که از این قبیل تکلیف نسبت به تو بکند. آیا خدا نمی فرماید که: «وَالْأَرْضُ وَصَّعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَآكِهِةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ» (۱)، یعنی: «و زمین را خلق فرمود، یا بنهاد بر روی آب، و بگسترانید از برای انتفاع هر صاحب روحی که بر روی آن است. در آن انواع چیزها است که به آنها متلذذ می شوند از انواع میوه‌ها و درختان خرما که صاحبان غلاف هاند» (چه شکوفه آنها در میان غلاف‌ها می باشد). آیا خدا نمی فرماید که: «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ * بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»، تا فرموده آن جناب که: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ» (۲)، یعنی: رها کرد و روان گردانید دو دریا را: یکی خوش و شیرین، و دیگری شور و تلخ؛ در حالتی که به یکدیگر می رسند و سطوح آنها به یکدیگر مماس می شوند (و گفته‌اند که آن دریای فارس و روم است که در محیط به یکدیگر می رسند). در میان این دو دریا، پرده‌ای است از قدرت خدا که افزونی نمی جویند (بر یکدیگر می رسند و هیچ یک بر دیگری غالب نمی شود به ممانجه و ابطال خاصیت یکدیگر). بیرون می آید از این دو دریا، مروارید بزرگ و مروارید خرد» (و آنچه در میانه آیات ذکر نشده این است که: «فَبِأَيِّ آلَاءِ

رَبِّكَمَا تُكْذِبَانِ». و ترجمه آن مذکور شد).

(۱). الرحمن، ۱۰ و ۱۱.

(۲). الرحمن، ۱۹ و ۲۰ و ۲۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۰۷

پس حضرت فرمود که: «ای خدا، به فریادم برس از دست این جاهل، هر آینه صرف کردن نعمت‌های خدا و اظهار کردن آنها به کردار، به سوی خدا محبوب‌تر است از اظهار کردن آنها به گفتار؛ و حال آن که خدای عزوجل فرموده است که: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (۱) حدیث کن به نعمت پروردگارت و آن را یاد کن».

عاصم عرض کرد که: یا امیر المؤمنین، پس، تو برای چه در طعام خویش اقتصار فرموده‌ای بر طعام ناگوار و نان بی نان خورش، و در لباس خویش، اکتفا نموده‌ای به جامه درشت و کنده؟ باب نوادر حضرت فرمود: «وای بر تو، به درستی که خدای عزوجل، واجب گردانیده است بر امامان حق که خود را با ضعیفان مردم بسنجند و برابر کنند، تا آن که فقر فقیر بر او زور نیاورد و او را تلف نکنند». پس عاصم بن زیاد عبا را انداخت و جامه‌های نرم و پاکیزه پوشیده.

۴ / ۱۰۸۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد برقی، از پدرش، از محمد بن یحیی خزاز، از حماد بن عثمان که گفت: در نزد امام جعفر صادق علیه السلام حاضر بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد که: خدا تو را به اصلاح آورد، مذکور کردی که علی بن ابی طالب علیه السلام جامه درشت می‌پوشید و پیراهن می‌خرید به چهار درم و آن را می‌پوشید و آنچه مانند این بود، و ما بر تو جامه نو و نفیس می‌بینیم؟ حضرت به آن مرد فرمود که: «علی بن ابی طالب، آن جامه را در زمانی می‌پوشید که کسی آن را بر او انکار نمی‌کرد، و اگر در مثل این روزگار می‌پوشید به سبب آن، شهرت می‌کرد، و مردم او را مذمت می‌کردند، و بهترین پوشش‌ها در هر زمان، پوشش اهل آن زمان است، مگر آن که قائم ما اهل بیت علیهم السلام چون ظهور کند، مانند جامه‌های علی علیه السلام می‌پوشد، و به روش و طریقه علی علیه السلام رفتار می‌کند».

۱۰۷. باب نوادر

۱ / ۱۰۸۴. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن محمد بن عبدالله، از ایوب بن نوح روایت کرده است که گفت: امام علیه السلام عطسه کرد و من در خدمت او بودم. عرض کردم که: فدای تو گردم، به امام چه می‌گویند، چون عطسه کند؟ فرمود که: «می‌گویند: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ، یعنی: خدا بر تو صلوات و رحمت فرستد».

(۱). ضحی، ۱۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۰۹

۲ / ۱۰۸۵. محمد بن یحیی، از جعفر بن محمد روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا اسحاق بن ابراهیم دینوری، از عمر بن زاهر، از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: مردی آن حضرت را از قائم علیه السلام سؤال کرد که آیا بر او سلام می‌شود به امیر المؤمنین بودن (که بر آن حضرت چنین سلام کنند که: السلام علیک یا امیر المؤمنین)؟ فرمود: «نه، این نام، نامی است که خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را به آن نامیده و کسی پیش از او، به این نام نامیده نشده و بعد از او کسی به این نام خود را نمی‌نامد، مگر کافر».

عرض کردم که: فدای تو کردم، بر قائم چگونه سلام می‌شود؟ فرمود که: «می‌گویند: السلام عليك يا بقیة الله». بعد از آن، این را خواند که: «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۱)، یعنی: «آنچه خدا باقی گذارد، بهتر است از برای شما؛ اگر هستید باور دارندگان گفتار من».

۳/۱۰۸۶. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از احمد بن عمر روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام موسی کاظم علیه السلام که چرا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، به امیر المؤمنین نامیده شد؟ فرمود: «زیرا که آن حضرت، علم را برای مؤمنان می‌آورد از جانب خدای عزوجل (چنانچه جَلَّابان و آذوقه‌کشان را میار می‌گویند).» (۲) آیا نشیده‌ای در کتاب خدا: «وَنَمِيْرُ أَهْلُنَا» (۳)، یعنی: و طعام می‌آوریم برای کسان خود».

و در روایت دیگر است که فرمود: «زیرا که جَلَّابی مؤمنان از نزد اوست که علم را به ایشان می‌دهد» (چون انباردار که اجناس خوردنی که باعث بقای جان است، به مردم می‌دهد).

۴/۱۰۸۷. علی بن ابراهیم، از یعقوب بن یزید، از ابن ابی عمیر، از ابو الریبع قزاز، از جابر، از امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: چرا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به امیر المؤمنین مسمی شد؟ فرمود که: «خدا او را امیر المؤمنین نام کرد، و در کتاب خود همچنین فرو فرستاد: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» (۴). وَ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولِي وَ أَنْ عَلِيًّا

(۱). هود، ۸۶.

(۲). و آن مشتق است از میره به کسر میم و سکون یا، و آن کشیدن طعام است از جایی به جایی و طعامی که به جهت عیال یا برای فروختن از جایی آورند. (مترجم)

(۳). یوسف، ۶۵.

(۴). اعراف، ۱۷۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱۰

بابی که در آن نکته‌ها و نتفه‌ها است از قرآن که ...

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱۱

أمیر المؤمنین».

(و این تتمه، در قرآن معهود موجود نیست، و ترجمه و بیان این آیه، در کتاب ایمان و کفر می‌آید. ان شاء الله).

۱۰۸. بابی که در آن نکته‌ها و نتفه‌ها است از قرآن که از نزد خدا فرود آمده در باب ولایت «۱»

۱/۱۰۸۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از بعضی از اصحاب ما، از حنان بن سدید، از سالم حنّاط که گفت: به امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که: مرا خبر ده از قول خدای تبارک و تعالی: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَىٰ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» (۲). حضرت فرمود که: «آن، ولایت است از برای امیر المؤمنین علیه السلام». و ترجمه ظاهر آیه این است که: «فرود آورد جبرئیل این فرو فرستاده را یا فرو فرستاده خدای تعالی به مصاحبت آن جبرئیل علیه السلام را بر دل تو (یعنی: جبرئیل تو را تلقین آن کرد، بر وجهی که به آن مأمور بود، بدون تبدیل و تغییر و تو آن را از وی فرا گرفتی و در دل خود نگاه داشتی) تا آن که باشی از بیم کنندگان بندگان (از آنچه بکشاند به سوی عذاب از فعل و ترک؛ همچنان که بر امم سابقه واقع شد) به زبان عربی هویدا و واضح المعنی».

۱۰۸۹/۲. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از حکم بن مسکین، از اسحاق بن عمار، از مردی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (۳) که آن حضرت فرمود که: «این، امانت ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است». و ترجمه آیه این است: «به درستی که ما عرضه دادیم امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها، پس سرباز

(۱). و نکته به ضم نون و سکون کاف، نشانه سرانگشت است، یا سر چوب که بر زمین زنند. و تئفه بر وزن نکته، آنچه آن را با انگشت خویش بر کنند؛ خواه گیاه باشد و خواه غیر آن، یا چیز کمی که از چیز دیگر جدا می‌شود. و مراد، این است که آنچه در این باب ذکر می‌شود، نشانه‌ای است از امر ولایت که محتاج است به فکر و دقت؛ زیرا که آنها از بطون و معانی قرآن است که احتیاج به بیان معصوم دارد.

و ولایت، به کسر واو، والی شدن، یعنی: حاکم شدن و ولی و صاحب اختیار کسی شدن، و یار و دوست شدن و یاری و پادشاهی، و به فتح واو، یاری کردن است و مراد از ولایت در اینجا، مرتبه امامت است و امام، ولی خدا است و صاحب اختیاری که او را در امور خلافت صاحب اختیار نموده؛ چنانچه در تحفه حسینی شرح و بیان آن نموده‌ام.

(۲). شعرا، ۱۹۳-۱۹۵.

(۳). احزاب، ۷۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱۳

زدند از آن که آن را بردارند از روی مخالفت (نه از راه مخالفت و به وجود اجرام عظام آنها) از حمل آن ترسیدند و آدمی با وجود ضعف بئیه، آن را برداشت. به درستی که آدمی، بسیار ستم‌کار و بسیار نادان بود» (به کنه این امانت و عقوبت حمل و خیانت که از او سر زد).

۱۰۹۰/۳. محمد بن یحیی، از احمد بن ابی زاهر، از حسن بن موسی خشاب، از علی بن حسان، از عبدالرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «[وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا-إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ]» (۱) (و در قرآن واو در صدر آیه نیست). و ترجمه آیه این است که: «آن کسانی که ایمان آوردند. حضرت فرمود که: «به آنچه محمد صلی الله علیه و آله آن را آورد از ولایت»، و نیامیختند ایمان خود را به ستمی، و حضرت فرمود که: «آن ولایت را مخلوط به ولایت فلان و فلان ... نگردانیدند؛ زیرا که آن، ایمانی است با ظلم به هم آمیخته» (و از حدیث چنین ظاهر می‌شود که حضرت صادق علیه السلام «وَلَمْ يَلْبِسُوا» را به ضم یا خوانده باشد که از کسب باشد و آن تغطیه و پوشانیدن است، ولیکن کسی را ندیدم که این قرائت را از حضرت، یا غیر او نقل کرده باشد).

۱۰۹۱/۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از حسین بن نعییم صحاف، روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از قول خدا: «فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» (۲) (کافر در قرآن، پیش از مؤمن است. «۳» پس، یا اشتباه از راوی است، و مؤید این حدیث است که بعد از این می‌آید، یا مضمون آیه مراد است، نه لفظ آن. و بعضی گفته‌اند که اصل، آن است که مؤمن بر کافر مقدم باشد؛ چنانچه در این حدیث واقع شده، لیکن مانع از وقوع آن در قرآن بر این نظم، آن است که اگر مؤمن را مقدم می‌داشت، لازم می‌آمد که لفظ، کافر مقارن لفظ جلاله واقع شود؛ زیرا که در قرآن بعد از آنچه مذکور شد، مذکور است که:

«وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ». و چون این مانع در حدیث برطرف شد، لفظ مؤمن را مقدم داشت؛ چنانچه اصل است. و من می‌گویم که: اگر مقصود این قائل، بیان وجه تقدیم و تأخیر است به ابقای این لفظ بر قرآنیّت، غلط است و اگر مراد، بیان وجه آن است بعد از ادا

کردن مضمون آیه و اختیار این نظم و ترتیب، وجه وجیهی است؛ اگر تقدیم کافر، به جهت کثرت و غلبه ایشان

(۱). انعام، ۸۲.

(۲). تغابن، ۲.

(۳). این نظر مترجم -/ رحمه الله -/ بر اساس نسخه موجود پیش وی بوده و بر اساس این نسخه، آیه، مطابق با قرآن است.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱۵

نباشد). و ترجمه آیه این است که: «اوست آن خدایی که شما را آفریده، پس بعضی از شما کافرند و بعضی مؤمن».

و حضرت فرمود که: «خدا ایمان ایشان را به ولایت ما و کفر ایشان را به آن شناسانید (یعنی: قبول کردن و قبول نکردن آن را نشانه ایمان و کفر ایشان قرار داد. و می‌تواند که معنی این باشد که خدا ایمان و کفر خلق را به ولایت ما شناخت) در روزی که بر ایشان عهد و پیمان گرفت در صلب آدم و ایشان چون مورچگان ریزه» (یا ذرات هوا بودند).

۵/۱۰۹۲. احمد بن ادریس، از محمد بن احمد، از یعقوب بن یزید، از ابن محبوب، از محمد بن فضیل، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ» (۱)، یعنی: «وفا می‌کنند به نذر»، که حضرت فرمود: «یعنی: آن چنان نذری که بر ایشان گرفته شد در باب ولایت ما».

۶/۱۰۹۳. محمد بن اسماعیل، از فضل بن شاذان، از حماد بن عیسی، از ربیع بن عبدالله، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ» (۲)، یعنی: «و اگر آن که ایشان به پا می‌داشتند تورات و انجیل را و آنچه فرو فرستاده شد به سوی ایشان»، که حضرت فرمود که: «آن، ولایت است».

۷/۱۰۹۴. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از وشاء، از مُثَنَّى، از زراره، از عبدالله بن عجلان، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «قُلْ لَا أَسئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» (۳)، حضرت فرمود که: «قریبی، ائمه علیهم السلام اند».

۸/۱۰۹۵. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از علی بن اسباط، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ فِي وِلَايَةِ عَلِيٍّ وَالْاِئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا» (۴)، که حضرت فرمود که: «آیه، همچنین نازل شد». و ترجمه آن، چنانچه در روایت است این است که: «و هر که فرمان برد خدا و رسول او را (که محمد است) در باب ولایت علی و امامان بعد از او، پس به حقیقت که رستگار شده؛ رستگاری بزرگ».

۹/۱۰۹۶. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن نصر، از محمد بن مروان

(۱). انسان، ۷.

(۲). مائده، ۶۶.

(۳). شورا، ۲۲.

(۴). احزاب، ۷۱.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱۷

روایت کرده و آن را مرفوع ساخته به سوی ایشان در قول خدای عزوجل: «وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ» (۱) فی علی و الائمه «كَالَّذِينَ آدَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا» (۲)».

(و ممکن که فی علی و الائمه بیان تقدیر و مراد باشد یا جزو آیه. و بر هر تقدیر، ما قبل و ما بعد آن در قرآن متصل به یکدیگر

نیست، بلکه در موضعی از سوره احزاب چنین است که:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا» (۳) تا آخر آیه، و بعد از چندین آیه، این است که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى» (۴)، تا آخر) و ترجمه آنچه در حدیث است این است که: «و نرسد و نرسد شما را آن که برنجانید فرستاده خدا را در حق علی و امامان؛ مانند آنان که رنجانیدند موسی را. پس خدا او را پاک گردانید از آنچه گفتند».

۱۰/۱۰۹۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از سیاری، از علی بن عبدالله روایت کرده است که گفت: مردی او را سؤال کرد از قول خدای تعالی: «فَمَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى» (۵)، یعنی: «پس، هر که پیروی کند راهنمایی مرا، پس گمراه نشود و در شقاوت و رنج نیفتد». در جواب فرمود که: «مراد، آن کسی است که به امامان قائل باشد، و امر ایشان را پیروی کند، و از اطاعت ایشان در نگذرد».

۱۱/۱۰۹۸. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله روایت کرده و آن را مرفوع ساخته در قول خدای تعالی: «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ* وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ* وَالْوَالِدِ وَ مَا وُلِدَ» (۶)، یعنی: «سوگند می‌خورم به این شهر (یعنی: مکه معظمه) و حال آن که تو فرود آمده‌ای در این شهر (یا حاللی در آن، که احکام مُحَرَّم بر تو جاری نیست، چنانچه در روز فتح مکه کشتن و اسیر کردن بر او حلال بود. یا سوگند نمی‌خورم به آن و حال آن که خون تو را در آن حلال می‌دانند، و اذیت تو را روا می‌دارند، و هیچ رعایت حرمت تو نمی‌کنند) و سوگند به پدر و آنچه زاد». و حضرت فرمود که: «مراد، امیر المؤمنین علیه السلام است و آنچه از او متولد شدند از امامان».

۱۲/۱۰۹۹. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن اورمه، و محمد بن عبدالله،

(۱). احزاب، ۵۳ و ۶۹.

(۲). احزاب، ۵۹.

(۳). احزاب، ۵۳.

(۴). احزاب، ۵۹.

(۵). طه، ۱۲۳.

(۶). بلد، ۱-۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱۸

از علی بن حسان، از عبدالرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۱۹

خدای تعالی: «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِخْوَتِهِ الْقُرْبَى» (۱). حضرت فرمود که: «ذی القربی، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام اند».

۱۳/۱۱۰۰. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از قول خدای عزوجل: «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِه يَعْدِلُونَ» (۲)، که فرمود که: «ایشان، ائمه علیهم السلام اند». و ترجمه آیه این است که: «و از جمله آنان که آفریده‌ایم، گروهی هستند که راه می‌نمایند خلائق را به دین اسلام و حدود آن، و به حق عدل می‌کنند در احکام آن».

۱۴/۱۱۰۱. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن اورمه، از علی بن حسان، از عبدالرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ»، یعنی:

«اوست آن که فرو فرستاد بر تو قرآن را؛ بعضی از آن، آیت‌های محکمه است (که مفصل و مبین است که در لفظ و معنی آن، هیچ اشکالی نیست) و آنها اصل و ریشه آن قرآنند»، که حضرت فرمود: «آیات محکمت، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام». «وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ»، یعنی: «و آیت‌های دیگر که غیر محکم‌اند» (مانند یکدیگراند، به جهت اجمال)، و حضرت فرمود که: «مراد، فلان و فلان ... است». «فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ»، یعنی: «اما آن کسانی که از روی تقلید و تعصب نفسانی، در دل‌های ایشان میل و کجی و تباهی یا شک در سخن الهی است». و حضرت فرمود: «یعنی: اصحاب و اهل ولایت ایشان». «فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»، یعنی: «پس پیروی می‌کنند آن چیزی را که لفظ او متشابه، و معنی او مشکل باشد از آن کتاب؛ به جهت طلب کردن فتنه (که شرک است) و به جهت طلب کردن تأویل» (آن که موافق هوا و مدعای پا در هوای ایشان باشد). «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» (که ترجمه آن گذشت) و حضرت فرمود که: «مراد، امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام اند».

۱۵/۱۱۰۲. حسین بن محمد، از معلى بن محمد، از وشاء، از مثنى، از عبدالله بن عجلان، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُتْرَكُوا وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَ لَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُوْلِهِ وَ لا الْمُؤْمِنِينَ وَ لِيَجْزِيَ» (۳)، یعنی: «آیا

(۱). انفال، ۴۱.

(۲). انفال، ۱۸۱.

(۳). توبه، ۱۶.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۲۱

می‌پندارید که وا گذاشته می‌شوید بر این وجه که هستید، و حال آن که خدا هنوز ندانسته آنان را که جهاد کرده باشند از شما (یعنی: هنوز جهاد نکرده‌اید تا خدا مجاهد شما را بداند؛ زیرا که تا مجاهده به فعل نیاید، علم تعلق به وجود آن نگیرد؛ و اگر چه خدا در ازل به همه معلومات عالم بود، اما علم به وجود چیزی، فرع وجود آن است) و فرا نگرفته باشند از غیر خدا و رسول او و مؤمنان دوست نهانی و محرم راز را که افشای اسرار با وی کنند».

حضرت فرمود که: «مقصود خدا از مؤمنان، ائمه علیهم السلام اند که شیعیان دوستانی نهانی که محرمان اسرار باشند غیر از ایشان فرا نگرفتند».

۱۶/۱۱۰۳. حسین بن محمد، از معلى بن محمد، از محمد بن جمهور، از صیفوان، از ابن مسکان، از حلبی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا» (۱)، یعنی: «و اگر میل کنند مشرکان به سوی سلم، پس، تو هم میل کن به سوی آن». و راوی می‌گوید که: به حضرت عرض کردم که: سِئَلَمُ چیست؟ فرمود که: «داخل شدن در امر ما». (۲)

۱۷/۱۱۰۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از جمیل بن صالح، از زراره، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «لَتَرْكَبَنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» (۳)، که آن حضرت فرمود: «ای زراره، آیا این امت بر ننشستند و مرتکب نگردیدند بعد از پیغمبر خود، طبقی را بعد از طبقی در امر فلان و فلان». و ترجمه آیه این است که «هر آینه برنشینید و مرتکب شوید (یعنی: اقدام کنید) و ملاقات نمایید حالی را از پس حالی» (که مطابق یکدیگر باشند در شدت یا مخالفت. و طبق در این حدیث، به مذهب و شرک نیز تفسیر شده).

۱۸/۱۱۰۵. حسین بن محمد، از معلى بن محمد، از محمد بن جمهور، از حماد بن عیسی، از عبدالله بن جندب روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام موسی کاظم علیه السلام از قول خدای عزوجل: «وَ لَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» (۴)، یعنی: «و

هر آینه به حقیقت که

(۱). انفال، ۶۱.

(۲). و سلم به کسر سین و فتح آن، با سکون لام، در هر دو، آشتی و آشتی کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن است، و در آیه، به هر دو وجه قرائت شده است. (مترجم)

(۳). انشقاق، ۱۹.

(۴). قصص، ۵۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۲۳

پیوند دادیم و متصل گردانیدیم برای ایشان، سخن را (یعنی: پیوسته آن را فرستادیم) تا شاید که ایشان پندپذیر شوند. و حضرت فرمود که: «مراد از آن، امامی است تا امامی دیگر» (یعنی:

ائمه را متصل به یکدیگر ساختیم که در هر زمان که امامی فوت شد امام دیگر را نصب کردیم).

۱۹/۱۱۰۶. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسن بن محبوب، از محمد بن نعمان، از سلام، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «أَمَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا» (۱)، یعنی: «گرویده‌ایم به خدا و آنچه فرو فرستاده شد به سوی ما». که آن حضرت فرمود:

«مقصود خدا از آن، علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام. و بعد از ایشان این آیه در باب ائمه علیهم السلام جاری است. بعد از آن، سخن خدا برگشت نمود در باب سنیان و در باب ایشان تکلم کرد و فرمود: «فَإِنْ آمَنُوا»، یعنی: پس اگر ایمان بیاورند سنیان، «بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ»، یعنی:

«بمانند آنچه شما ایمان آورده‌اید به آن» یعنی: علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام، «فَقَدِ اهْتَدَوْا»، «پس هر آینه راه راست یافته‌اند». «وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ» (۲)، «و اگر برگردند از ایمان به آن، پس، جز این نیست که ایشان با حق در خلاف و نزاع‌اند».

۲۰/۱۱۰۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از مثنی، از عبدالله بن عجلان، از امام محمد باقر علیه السلام در قول خدای تعالی: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا» (۳)، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «ایشان، ائمه، و آنانند که ایشان را پیروی نموده‌اند» (و ترجمه آیه مذکور شد).

۲۱/۱۱۰۸. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از احمد بن عائد، از ابن اذینه، از مالک جُهَنی روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که:

چيست معنی قول خدای عزوجل: «وَ أَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَ مَن بَلَغَ» (۴)، یعنی: «و وحی شد به سوی من این قرآن، تا بترسانم شما را به آن و آن که رسیده باشد». و حضرت فرمود که: «آن که رسیده باشد و قابلیت داشته باشد، که امام باشد از آل محمد، پس آن امام، به قرآن مردم را می ترساند؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را به آن ترسانید».

۲۲/۱۱۰۹. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم،

(۱). بقره، ۱۳۶.

(۲). بقره، ۱۳۷.

(۳). آل عمران، ۶۸.

(۴). انعام، ۱۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۲۵

از مفصل بن صالح، از جابر، از امام محمدباقر علیه السلام در قول خدای عزوجل «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَسَيِّءٍ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» (۱)، یعنی: «و هر آینه که ما عهد کردیم به سوی آدم، پس از این زمان (یعنی: او را امر فرمودیم) پس فراموش کرد (یعنی: آن امر را ترک کرد) و نیافتیم از برای او عزیمت و دل بستگی را». و گفت که: حضرت فرمود: «عهد کردیم به سوی او در باب محمد و ائمه علیهم السلام بعد از او، پس ترک نمود و او را عزمی نبود که ایشان همچنین اند. و جز این نیست که اولوالعزم از پیغمبران را اولوالعزم نامیدند، زیرا که خدا به سوی ایشان عهد فرمود در باب محمد و اوصیای بعد از او، و حضرت مهدی و طریقه و روش او، و عزم ایشان جمع شد بر این که این امر، همچنین است و بر اقرار و اعتراف به آن».

۲۳/۱۱۱۰. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از جعفر بن محمد بن عبیدالله، از محمد بن عیسی قمی، از محمد بن سلیمان، از عبدالله بن سنان، از امام جعفر صادق علیه السلام چنین روایت کرده است در قول خدای تعالی: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ» کلمات فی محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم «فَنَسِيَ»، یعنی: «و هر آینه به حقیقت که عهد کردیم به سوی آدم پیش از، این [سخنانی چند را در باب محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان علیهم السلام که از فرزندان ایشانند] پس فراموش کرد و ترک نمود». و حضرت فرمود: «به خدا سوگند، که این آیه، همچنین بر محمد صلی الله علیه و آله فرو فرستاده شد».

۲۴/۱۱۱۱. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از نصر بن شعیب، از خالد بن ماد، از محمد بن فضیل، از ثمالی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «خدا به سوی پیغمبرش صلی الله علیه و آله وحی کرد که: «فَاسْتَمْسِكْ بِالذِّی أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۲)، یعنی: پس چنگ در زن به آنچه وحی شده به سوی تو. به درستی که تو بر راه راستی» (که هیچ کجی در آن نیست). و حضرت فرمود: «یعنی: به درستی که تو بر ولایت علی علیه السلام ثابتی و علی علیه السلام همان راه راست است».

۲۵/۱۱۱۲. علی بن ابراهیم، از احمد بن محمد برقی، از پدرش، از محمد بن سنان، از عمار بن مروان، از منخل، از جابر، از امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

«جبرئیل علیه السلام این آیه را بر محمد صلی الله علیه و آله چنین فرود آورد: «بِسْمَا اسْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا

(۱). طه، ۱۱۵.

(۲). زخرف، ۴۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۲۷

أَنْزَلَ اللَّهُ» (۱) فی علی علیه السلام بغیاً، یعنی: بد است آنچه فروختند و بدل کردند به آن، حظ نفس های خود را و آن، این است که: کافر می شوند به آنچه خدا [در شأن علی علیه السلام] فرو فرستاده از روی ستم» (یا از جهت طلب کردن آن چیزی که شایسته آن نیستند و آن، حسد است، یعنی: کافر شدند به آن، به جهت حسد بردن).

۲۶/۱۱۱۳. و به همین اسناد، از محمد بن سنان، از عمار بن مروان، از منخل، از جابر روایت است که گفت: جبرئیل علیه السلام این آیه را بر محمد صلی الله علیه و آله همچنین فرود آورد: «وَأِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فِي عَلِيٍّ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ» (۲)، یعنی: و اگر هستید شما در شک و شبهه از آنچه فرو فرستادیم بر بنده خود (که محمد است صلی الله علیه و آله) [در شأن علی علیه السلام]، پس بیاورید یک سوره را از مانند بنده ما» (یعنی: شخص ناخواننده و نانویسنده که درس نخوانده باشد و به نزد عالمی

تردد و آمد و شدی نموده باشد و از کسی تعلیم نگرفته باشد، یا مانند قرآن در فصاحت و بلاغت، یا در آن که کلام خدا باشد؛ چون تورات و زبور و انجیل و سائر کتاب‌های آسمانی).

۲۷/۱۱۱۴. و به همین اسناد، از محمد بن سنان، از عمار بن مروان، از منخل، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که فرمود: «جبرئیل علیه السلام، این آیه را بر محمد همچنین فرود آورد که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ آمِنُوا بِمَا نَزَّلْنَا» (۳) فی علیٰ نورا مبینا، یعنی: ای کسانی که داده شده‌اید کتاب را که خدا آن را به شما ارزانی داشته، ایمان بیاورید به آنچه فرو فرستادیم [در شان علی علیه السلام، در حالتی که نوری است آشکارا].

۲۸/۱۱۱۵. علی بن محمد، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از ابو طالب، از یونس بن بکار، از پدرش، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام چنین روایت کرده است که: «وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ» فی علیٰ «لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ» (۴)، یعنی: و اگر آن که می‌کردند آنچه پند داده می‌شوند به آن [در باب علی علیه السلام]، هر آینه بهتر بود از برای ایشان.

۲۹/۱۱۱۶. حسین بن محمد، از معلى بن محمد، از حسن بن علی و شاء، از مثنیٰ حنّاط، از عبدالله بن عجلان، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «يَا أَيُّهَا

(۱). بقره، ۲۳.

(۲). بقره، ۲۳.

(۳). نساء، ۴۸.

(۴). نساء، ۶۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۲۹

الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ» (۱)، یعنی: ای آن کسانی که ایمان آورده‌اید، در ظاهر در آیین در دین اسلام، یا سلامتی، همه به یک بار و پیروی مکنید گام‌های شیطان را (یعنی: وسوسه‌های او) به درستی که شیطان شما را دشمنی است هویدا و آشکارا. و حضرت فرمود: «یعنی: داخل شوید در ولایت ما».

۳۰/۱۱۱۷. حسین بن محمد، از معلى بن محمد، از عبدالله بن ادریس، از محمد بن ستان، از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که:

قول خدا: «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» (۲)، یعنی: چه؟ فرمود: «مراد، ولایت منسوب به شَبَوَه است». (۳) (یعنی: دوستی خلفای جور که چون عقرب‌اند. و اگر شَبَویه به فتح با نیز باشد، منسوب به سوی شباه است که به معنی بیجه عقرب است. و می‌تواند که منسوب به سوی شبو، بدون ها باشد، و آن به معنی چراغ پا شدن چاروا (۴) است. و در بعضی از نسخ کافی، چنین است که: «مراد، ولایت به ایشان (یعنی: خلفای جور) است»). و ترجمه آیه این است که: «بلکه بر می‌گزینید زندگی دنیا، یا نزدیک‌تر را».

«وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى» (۵)، یعنی: «و آخرت بهتر و پاینده‌تر است». و حضرت فرمود که:

«مراد از آن، ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است. «إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» (۶) (و ترجمه آن مذکور شد).

۳۱/۱۱۱۸. احمد بن ادریس، از محمد بن حسیان، از محمد بن علی، از عمار بن مروان، از منخل، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «أَفْكَلَمَا جَاءَكُمْ» محمداً «بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمْ» بمولاه علی «اشْتَكَبْتُمْ فَرِيقًا» من آل محمد «كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ» (۷) (و در قرآن أَفْكَلَمَا در صدر آیه موجود است «۸»، و به جای محمد، رسول و اشْتَكَبْتُمْ بدون فا و بمولاه علی و من آل محمد ندارد). و ترجمه آنچه در کافی مذکور است، این است که: «آورد شما را محمد آنچه نفس‌های شما

آن را خواهش ندارد؛ یعنی: دوستی ورزیدن با علی. پس سرکشی کردید و امر و فرمان او را نبردید. پس گروهی را از آل محمد صلی الله علیه و آله به دروغ نسبت دادید،

(۱). بقره، ۲۰۸.

(۲). اعلی، ۱۶.

(۳). و شَبَّوه به فتح شین و سکون بای ابجد، عقرب است. (مترجم)

(۴). چارپا و مرکب سواری.

(۵). اعلی، ۱۷.

(۶). اعلی، ۱۸ و ۱۹.

(۷). بقره، ۲۰۸.

(۸). در این نسخه موجود می‌باشد.

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۳۱

و گروهی را کشته و می‌کشید.

۳۲ / ۱۱۱۹. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از عبدالله بن ادریس، از محمد بن سنان، از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ» بولایه علی «ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ» «۱» [یا محمد من ولایه علی]، که آن حضرت فرمود: «در کتاب (یعنی: کتاب خدا که قرآن است، یا کتاب علی علیه السلام) همچنین نوشته شده است» و ترجمه آیه، این است که: بزرگ و گران است بر شرک آورندگان [به ولایت علی علیه السلام] آنچه تو ایشان را به سوی آن می‌خوانی [ای محمد، از ولایت علی علیه السلام].

۳۳ / ۱۱۲۰. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد، از ابن هلال، از پدرش، از ابو السفاتج، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ» «۲»، که آن حضرت فرمود:

«چون روز قیامت شود، پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و امامان از فرزندان او علیهم السلام را می‌طلبند، و ایشان را برای مردم نصب می‌کنند. پس، چون شیعیان ایشان، ایشان را ببینند، می‌گویند:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ»، یعنی: خدا ما را هدایت فرمود در باب ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و امامان از فرزندان او علیهم السلام.

۳۴ / ۱۱۲۱. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن اورمه و محمد بن عبدالله، از علی بن حسان، از عبدالرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدا: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ» «۳»، که آن حضرت فرمود: «نبا عظیم، یعنی: خبر بزرگ ولایت است». و سؤال کردم او را از قول آن جناب «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» «۴» فرمود که: «ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است». و ترجمه آیه این است که: «در آنجا تصرف کردن و یاری کردن از برای خدای راستگو و راست کردار است». (یعنی: در آن وقت هیچ کس بر تصرف قادر نبود، مگر او).

۳۵ / ۱۱۲۲. علی بن ابراهیم، از صالح بن سندی، از جعفر بن بشیر، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ

(۱). شورا، ۱۳.

(۲). اعراف، ۴۳.

(۳). نبأ، ۱ و ۲.

(۴). کهف، ۴۴.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۳۳

حَنِيفًا» (۱) که آن حضرت فرمود که: «دین، همان ولایت است». و ترجمه آیه این است که: «پس راست گردان روی خود را برای دین حق» (در حالتی که میل کننده باشی از همه ادیان باطله به دین حق اسلام).

۳۶ / ۱۱۲۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابراهیم همدانی و آن را مرفوع ساخته به سوی امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدای تعالی: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقَشِيطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۲) که آن حضرت فرمود: «موازين، پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام اند». و ترجمه آیه این است که: «و وضع می کنیم ترازوهای عدل و راستی را برای روز قیامت» (و احتمال داده‌اند که معنی این باشد که: برای اهل آن روز، صحائف اعمال، به طریق عدل و راستی از آن سنجیده شود).

۳۷ / ۱۱۲۴. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از احمد بن (حسن یا) حسین بن عمر بن یزید، (۳) از محمد بن جمهور، از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از قول خدای تبارک و تعالی: «أَنْتَ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَلَهُ» (۴)، که ترجمه آن با آنچه پیش از آن است، این است که: «گفتند آنان که به رسیدن عقاب و ثواب ما در روز حساب امید ندارند که: بیاور قرآنی را غیر از این قرآن، که بر ما می خوانی، یا آن که تبدیل کن آن را». که آن حضرت فرمود: «گفتند: یا تبدیل کن علی علیه السلام را» (و مراد، این است که به جای علی علیه السلام، کسی دیگر را خلیفه گردان. و مفسرین که ضمیر بدله را به قرآن برگردانیده‌اند، در تفسیر آن گفته‌اند که: یعنی: در موضع آیتی که مشتمل است بر ذکر بعث و نشر و عقاب و معائب لات و منات و سائر اصنام، آیه‌ای دیگر را وضع کن که در آن ذکر اینها نباشد).

۳۸ / ۱۱۲۵. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از اسماعیل بن مهران، از حسن قمی، از ادریس بن عبدالله، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از آن حضرت از تفسیر این آیه که: «مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» (۵)، و ترجمه آن چنانچه مفسران گفته‌اند، این است که: «چه چیز در آورد شما را در دوزخ؟ (یعنی: چه باعث

(۱). روم، ۳۰.

(۲). انبیا، ۴۷.

(۳). در ترجمه مترجم -/ رحمه الله -/ «یا حسین از عمر بن یزید» آمده است.

(۴). یونس، ۱۵.

(۵). مدثر، ۴۲-۴۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۳۵

شد که شما دوزخیان شدید؟) گفتند که: نبودیم از جمله نماز گزارندگان».

و حضرت فرمود که: «مقصود از این آیه، آن است که نبودیم از جمله پیروان امامانی که خدای تبارک و تعالی در شأن ایشان فرموده که: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (۱). آیا مردمان را نمی بینی که آن اسبی را که در پهلو و عقب اسب پیش در می آید در میان اسبان جمع شده برای دوانیدن، مصلی می نامند؟» (چنانچه اول را مجلی و سیم را مسلّی به سین و چهارم را تالی می گویند تا آخر نام‌های ده گانه که در کتب لغت مسطور است).

و حضرت فرمود: «پس این است آنچه خدا قصد فرموده، از آنجا که فرموده: «لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» (۲)، یعنی: نبودیم از پیروان پیشی گیرندگان».

۳۹ / ۱۱۲۶. احمد بن مهران، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از موسی بن محمد، از یونس بن یعقوب، از آن که او را ذکر کرده، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدا: «وَأَنْ لَوْ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا» (۳)، که آن حضرت فرمود: «یعنی: هر آینه می‌نوشانیدیم ایمان را به دل‌های ایشان، و طریقه، همان ولایت علی بن ابی طالب و اوصیا علیهم السلام است».

۴۰ / ۱۱۲۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از فضالہ بن ایوب، از (حسن یا) حسین بن عثمان، از ابو ایوب، از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت:

امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای عزوجل: «قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا»، حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «مستقیم شدند بر امامان، یک به یک به ترتیب. «تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ» (۴) (و ترجمه آیه در باب عرض اعمال گذشت).

۴۱ / ۱۱۲۸. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه روایت کرده است که گفت: امام محمد باقر علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای تعالی: «قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ» (۵)، یعنی: «بگو که: پند می‌دهم شما را و ارشاد می‌نمایم به خصلت واحده» (یعنی: یک چیز شما را می‌نمایم). و حضرت فرمود که: «جز این نیست که شما را پند می‌دهم

(۱). واقعه، ۱۰-۱۱.

(۲). مدثر، ۴۳؛ جن، ۱۶.

(۳). جن، ۱۶.

(۴). فصلت، ۳۰.

(۵). سبأ، ۴۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۳۷

به ولایت علی علیه السلام و این ولایت همان یک خصلت است که خدای تبارک و تعالی فرموده است که: «قُلْ إِنَّمَا أَعْظُمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ».

۴۲ / ۱۱۲۹. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن اورمه و علی بن عبدالله، از علی بن حسان، از عبد الرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أزدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» (و چنین آیه در قرآن نیست بلی در سوره آل عمران است که: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أزدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ» (۱) و در سوره نساء است که «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أزدَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ» (۲). و بعضی گفته‌اند که: آنچه در حدیث است، اشاره به مضمون هر دو آیه است) و ترجمه آن، این است: «به درستی که آنان که ایمان آوردند، پس کافر شدند، پس باز به توبه کردن ایمان آوردند، پس کافر شدند، پس بیفزودند و زاید نمودند کفر را، هرگز توبه ایشان پذیرفته نخواهد شد». که و حضرت فرمود که: «این آیه نازل شد در شأن فلان و فلان و فلان یعنی ... که در اول امر پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند، و کافر شدند در وقتی که ولایت بر ایشان عرض شد در هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: هر که من مولای اویم علی مولای اوست، پس به سبب بیعت با امیر المؤمنین علیه السلام، ایمان آوردند، بعد از آن، کافر شدند در هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا در گذشت. پس به بیعت اقرار نکردند، بعد از آن، کفر را زیاد

نمودند به واسطه گرفتن ایشان کسی را که با آن حضرت بیعت کرده بود به بیعت از برای خویش. پس این گروه چیزی از ایمان در ایشان باقی نماند.

۴۳/۱۱۳۰. و به همین اسناد، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است در قول خدای تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَيَّ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَىٰ» (۳)، یعنی: «به درستی که آنان که برگشتند بر پشت‌های خویش و کافر شدند، بعد از آن که راه راست از برای ایشان روشن شده بود». که حضرت فرمود: «فلائن و فلائن و فلائن یعنی ... از ایمان برگشتند به سوی کفر، در ترک کردن ولایت امیر المؤمنین علیه السلام».

(۱). آل عمران، ۹۰.

(۲). نساء، ۱۳۷.

(۳). محمد، ۲۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۳۹

راوی می گوید که عرض کردم: قول خدای تعالی: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ» (۱)، در شأن کی نازل شد؟ فرمود: «به خدا سوگند، که در شأن این دو و در شأن پیروان ایشان نازل شد. و این معنی قول خدای عزوجل است که جبرئیل علیه السلام آن را بر محمد صلی الله علیه و آله فرود آورد: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ» فی علی «سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ»، یعنی: «آن آراستن شیطان و دراز گردانیدن آرزوی ایشان» که در: «الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَى لَهُمْ» (۲)، که در میانه آنچه در اول و دوم مذکور شد، واقع است، به سبب آن است که ایشان گفتند از برای آنان که ناخوش داشتند آنچه را که خدا فرو فرستاد در شأن علی علیه السلام، که زود باشد که فرمان بریم شما را در پاره‌ای از کارها. و حضرت فرمود که: «ایشان بنی امیه را به سوی پیمان خویش دعوت کردند که نگذارند امر خلافت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله به ما منتقل شود و از خمس چیزی را به ما ندهند. و گفتند که: اگر خمس به ایشان دهیم، به چیزی محتاج نباشند و پروا نداشته باشند که امر خلافت در ایشان نباشد. پس گفتند: زود باشد که شما را اطاعت کنیم در بعضی از اموری که ما را به سوی آن دعوت نمودید، و آن خمس است که چیزی از آن به ایشان ندهیم.

و معنی فرموده آن جناب که می فرماید: «كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللَّهُ» (۳)، این است: آنچه خدا فرو فرستاده، چیزی است که بر خلق خود واجب گردانیده از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و ابو عبیده با ایشان و نویسنده ایشان بود که عهد نامه ایشان را نوشت، پس خدا فرو فرستاد: «أَمْ أَمْرًا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرَمُونَ* أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ» (۴) تا آخر آیه، که ترجمه آن این است که: «بلکه محکم ساختند کاری را که آن نوشتن صحیفه است. پس به درستی که ما نیز محکم سازند گانیم، بلکه می پندارند آن که ما نمی شنویم سخن نهانی ایشان را که در دل خود می دارند و سخن آشکار ایشان که به آن با یکدیگر مشورت می کنند و در گوش می گویند. بلی آن را می شنویم و فرستادگان ما (یعنی: حافظان اعمال) که در نزد ایشانند می نویسند آنچه می گویند».

۴۴/۱۱۳۱. و به همین اسناد، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است در قول خدای تعالی:

«وَمَنْ يَرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ» (۵)، یعنی: «و هر که اراده کند در مسجد الحرام کاری را که مقارن

(۱). محمد، ۲۶.

(۲). محمد، ۲۵.

(۳). محمد، ۹.

(۴). زخرف، ۷۹-۸۰.

(۵). حج، ۲۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۴۱

باشد به میل کردن از راه حق، و پیوسته باشد به ستم کاری که آن شرک است و کسب معصیت».

که آن حضرت فرمود: «این آیه، در باب ایشان نازل گردید در وقتی که داخل کعبه شدند و با یکدیگر عهد کردند بر کفر و جحود خود، به آنچه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام فرو فرستاده شد، سوگند یاد نمودند و با هم عقد بیعت بستند. پس در خانه خدا الحاد کردند به ستمی که ایشان بر رسول خدا و ولی او کردند. پس دوری و هلاکت باد از برای گروه ستم کاران».

۴۵ / ۱۱۳۲. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از علی بن اسباط، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «فَسَيَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» (۱) که آن حضرت فرمود که: «این آیه، همچنین نازل شد که: «فَسَيَتَعْلَمُونَ [یا معشر المکذبین حیث أنبأتکم رسالهُ رَبِّي فی ولایه علی بن ابی طالب والأئمة من بعده] مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»، یعنی: پس زود باشد که بدانید [ای گروه تکذیب کنندگان، از آنجا که شما را به پیغام پروردگار خود خبر دادم در باب ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام و امامان بعد از او]، معلوم خواهد شد که در حقیقت، کیست از ما و شما آن که در گمراهی هویدا است».

و روایت کرده است در قول خدا: «إِن تُلُؤُوا أَوْ تُعْرِضُوا» (۲)، که آن حضرت فرمود: «وَإِن تُلُؤُوا» الأمر و تعرضوا عما امرتُم به «فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا». و ترجمه آنچه در قرآن موجود است این است، که: «اگر بیجانید زبان‌های خود را از شهادت راست، یا اعراض کنید از ادای آن و کتمان آن نمایید». و ترجمه آنچه در حدیث است این است که: «اگر متوجه امر امامت شوید و در آن، دخل و تصرف نمایید و اعراض کنید و رو بگردانید از آنچه به آن مأمور شده‌اید، پس به درستی که خدا به آنچه می‌کنید آگاه است» (و در رسم الخط قرآنی، بنابر نوشته عثمانی در میانه تُلُؤُوا و تلوا فرقی نیست، و فرق در حین تلفظ و اعراب است که لام در اول ساکن، و بعد از آن، دو واو است، اول مضموم و دویم، ساکن و لام در دویم، مضموم و بعد از آن، یک واو ساکن بیش نیست و اول از لئی به فتح لام و تشدید یا است، و دویم از ولایت است).

و نیز از آن حضرت روایت است در قول خدا: «فَلَنذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا»، تا آخر آیه که آن حضرت فرمود: «فَلَنذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا» بترکهم ولایه امیر المؤمنین «عَذَابًا شَدِيدًا فِي الدُّنْيَا»

(۱). ملک، ۳۰.

(۲). نساء، ۱۳۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۴۳

وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱)، یعنی: پس هر آینه می‌چشانیم آنان را که کافر شدند [به سبب واگذاشتن ایشان ولایت امیر المؤمنین] عذابی سخت [در دنیا]، و هر آینه جزا می‌دهیم ایشان را بدترین جزای آنچه بودند که می‌کردند» (یعنی: عذاب دهیم ایشان را با قبح و جوه بر قبح معصیت که آن، ترک ولایت است از روی جهالت و عناد و عصیت).

۴۶ / ۱۱۳۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از علی بن اسباط، از علی بن منصور، از ابراهیم بن عبدالحمید، از ولید بن صبیح، از امام جعفر صادق علیه السلام این آیه را چنین روایت کرده است که: «ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَخِدَهُ [و أهل الولایه] كَفَرْتُمْ» (۲)***، یعنی: این عذاب و نکال، به سبب آن است که چون خدا خوانده شود در حالت یگانگی [و آنها که ولایت امیر المؤمنین و ائمه دارند]، کافر می‌شوید» (و در قرآن و أهل الولایه مذکور نیست و به جای ذلک، ذلکم است، و در امثال این مقام، به حسب

عربیت هر دو جائز است).

۴۷ / ۱۱۳۴. علی بن ابراهیم، از احمد بن محمد، از محمد بن خالد، از محمد بن سلیمان، از پدرش، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدای تعالی چنین روایت کرده است که:

«سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ * لِلْكَافِرِينَ [بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ] لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ» (۳)، بعد از آن فرمود: «به خدا سوگند، که جبرئیل علیه السلام، این آیه را بر محمد صلی الله علیه و آله همچنین فرود آورد». و ترجمه آن این است که: «درخواست درخواسته عذابی فرود آینده که ثابت است از برای کافران [به ولایت علی علیه السلام]، نیست آن را هیچ باز دارنده» (که آن را منع کند).

۴۸ / ۱۱۳۵. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن سیف، از برادرش، از پدرش، از ابو حمزه، از امام محمدباقر علیه السلام در قول خدا چنین روایت کرده است: «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ» فی أمر الولاية «يُؤْفِكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ» (۴)، یعنی: به درستی که شما هر آینه در گفتار، مختلف و در هم رفته و پریشانید [در امر ولایت] که گردانیده می‌شود از آن کسی که گردانیده شده است». و حضرت فرمود که: «هر که گردانیده شد از ولایت، از بهشت گردانیده شده است» (و بعضی از مفسرین، مرجع ضمیر عنه را حق گرفته‌اند که اختلاف، بر آن دلالت می‌کند، و غیر از این نیز گفته‌اند).

۴۹ / ۱۱۳۶. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از یونس روایت

(۱). فصلت، ۲۷.

(۲). مؤمن، ۱۲.

(۳). معارج، ۱ و ۲.

(۴). ذاریات، ۸-۹.

تحفه الاولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۴۵

کرده است که گفت: خبر داد مرا کسی که آن را مرفوع ساخت به سوی امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدای تعالی: «فَلَا أَفْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ فَكُّ رَقَبَةٍ» (۱)، یعنی: «پس، به تکلف در نیامد در امر سخت. و چه دانا گردانید تو را که چیست آن امر سخت؟ و آن، گشودن گردنی است از بند بندگی و رهانیدن تنی از قید بردگی». که حضرت فرمود که: «مقصود خدا از گفتار خویش که می‌فرماید: گشودن گردن و رهانیدن تن از بند بندگی به آزادی، ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است؛ زیرا که آن باعث گشودن گردن و رهانیدن تن است از آتش دوزخ».

۵۰ / ۱۱۳۷. و به همین اسناد، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است در قول خدای عزوجل:

«وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ» (۲)، که آن حضرت فرمود: «مراد از قدم صدق، ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است» و ترجمه آیه این است که: «و مژده ده آنان را که ایمان آورده‌اند به آن که از برای ایشان است بیشتر و نیک و راست در نزد پروردگار ایشان».

۵۱ / ۱۱۳۸. علی بن ابراهیم، از احمد بن محمد برقی، از پدرش، از محمد بن فضیل، از ابی حمزه، از امام محمد باقر علیه السلام در قول خدای تعالی چنین روایت کرده است که: «هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا» بولایة علی «قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ» (۳)، یعنی: این دو گروه دشمن یکدیگرند که جنگ و جدال نمودند در راه پروردگار خود، پس آنان که کافر شدند به ولایت علی علیه السلام، بریده شده از برای ایشان به اندازه تن ایشان، جامه‌ها از آتش که تن ایشان را فرا گیرد».

۵۲ / ۱۱۳۹. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن اورمه، از علی بن حسان، از عبدالرحمان بن کثیر روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از قول خدای تعالی: «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ» (۴)، حضرت فرمود که: «مراد

از آن، ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است» (و این حدیث، در همین باب مذکور شد با اختلاف کمی در سند، و در سابق جزء حدیث بود و در این جا حدیث مستقل است).

۵۳/۱۱۴۰. محمد بن یحیی، از سَلَمَةُ بن خَطَّاب، از علی بن حَسَّان، از عبدالرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «صَبَّغَهُ اللَّهُ وَ مَنْ

(۱). بلد، ۱۱-۱۲.

(۲). یونس، ۲.

(۳). حج، ۱۹.

(۴). کهف، ۴۴.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۴۷

أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صَبَّغَهُ» (۱)، یعنی: «خدا رنگ کرد ما را رنگ کردنی از نزد خود و کی نیکوتر از خداست از روی رنگ کردن»، که آن حضرت فرمود: «خدا مؤمنان را در وقت پیمان گرفتن، به ولایت ما رنگ فرمود» (و مراد از رنگ در آیه، هدایت است و ادا کردن آن به این لفظ به جهت مشاکلت و اقتران آن با صنعت و گفتار ترسایان است؛ چنانچه در تفاسیر شرح آن شده).

۵۴/۱۱۴۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن فضال، از مفضل بن صالح، از محمد بن علی حلبی، از امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدای تعالی: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا» (۲)، یعنی: «پروردگارا، پیامر مرا و پدر و مادر مرا و هر که را که در خانه من داخل شود در حالتی که مؤمن باشد»، که آن حضرت فرمود:

«مقصود از خانه، ولایت است و هر که در ولایت، داخل شود، در خانه پیغمبران علیهم السلام، داخل شده و قول خدای تعالی: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَ كُمْ تَطْهِيرًا» (۳)، مقصود از آن، ائمه علیهم السلام و ولایت ایشان است، و هر که در آن داخل شود، در خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل شده است».

۵۵/۱۱۴۲. و به همین اسناد، از احمد بن محمد، از عمر بن عبدالعزیز، از محمد بن فضیل، از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: چیست معنی:

«قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ» (۴)، یعنی: «بگو: فضل خدا و به رحمت او، پس به این فضل و رحمت نامتناهی باید که مؤمنان شاد شوند که آن، بهتر است از آنچه جمع می‌کنند». و حضرت فرمود: «یعنی: به ولایت محمد و آل محمد علیهم السلام شاد باشند که آن، بهتر است از آنچه این گروه جمع می‌کنند از دنیای خویش».

۵۶/۱۱۴۳. احمد بن مهران رحمه الله، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از علی بن اسباط، از ابراهیم بن عبدالحمید، از زید شحام روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام در بین راه سفر در شب جمعه‌ای به من فرمود که: «قدری قرآن بخوان که امشب، شب جمعه است».

من این را خواندم که: «إِنَّ يَوْمَ الْفَضْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ * يَوْمَ لَا يُعْنَى مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ * إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ» (۵)، یعنی: «به درستی که روز جدا شدن حق از باطل، یا محق از

(۱). بقره، ۱۳۸.

(۲). نوح، ۲۸.

(۳). احزاب، ۳۳.

(۴). یونس، ۵۸.

(۵). دخان، ۴۰-۴۲.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۴۹

مبطل، به سبب اختلاف احوال، هنگام جمع شدن ایشان است در حالتی که همه مجتمع باشند، روزی که دفع نکند هیچ دوست و خویشی از دوست و خویش خود چیزی از عذاب و احوال آن روز را و نه آن دوستان و خویشان یاری کرده شوند از جانب دوستان و خویشان خود، مگر آن کس که خدا او را رحم کرده باشد، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، که ماییم آن کسانی که خدا ایشان را رحم فرموده. و به خدا سوگند، که ماییم آن کسان که خدا ایشان را استثنا نموده، ولیکن ما از ایشان، یعنی: موالیان خویش عذاب را دفع خواهیم کرد».

۱۱۴۴/۵۷. احمد بن مهران، از عبدالعظیم بن عبدالله، از یحیی بن سالم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون این آیه نازل شد که: «وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَةٌ» (۱)، یعنی: «و تا نگاه دارد این پند را گوش نگاه دارنده» (که نفع گیرد به آنچه می شنود)، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: یا علی، آن گوش، گوش تو است».

۱۱۴۵/۵۸. احمد بن مهران، از عبدالعظیم بن عبدالله، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «جبرئیل علیه السلام، این آیه را بر محمد صلی الله علیه و آله، همچنین فرود آورد که: «فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَلَّ مُحَمَّدٍ حَقَّهُمْ» «قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا» آل محمد حَقَّهُمْ «رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ» (۲)، یعنی: پس تبدیل کردند و بدل نمودند آنان که ستم کردند [بر آل محمد علیهم السلام و حق ایشان را غصب کردند]، آنچه را که به آن مأمور بودند، به گفتاری غیر آنچه گفته شده بود از برای ایشان. پس فرو فرستادیم بر آنان که ستم کردند [بر آل محمد و حق ایشان را غصب کردند]، به تغییر گفتار و کردار، عذاب و عقوبت مقدری را از آسمان به سبب بودن ایشان که از دایره فرمان ما بیرون می رفتند».

۱۱۴۶/۵۹. و به همین اسناد، از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه، از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «جبرئیل علیه السلام این آیه را همچنین فرود آورد: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا» آل محمد حَقَّهُمْ «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيُهْدِيَهُمْ» طریق «طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» (۳) (و این آیه در سوره نسا است و نظم آن چنین است که: ان الذين ظلموا لم يكن تا آخر) و ترجمه آن چنانچه در قرآن و حدیث است، این است که: «به درستی که آنان که کافر شدند و حق را پوشیدند و ستم کردند بر آل محمد علیهم السلام

(۱). حاقه، ۱۲.

(۲). بقره، ۵۹.

(۳). نساء، ۱۶۸-۱۶۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۵۱

و حق ایشان را که غصب کردند، نیست خدا که بیامزد ایشان را و نه آن که راه نماید ایشان را به هیچ راهی، مگر راه دوزخ، در حالتی که جاوید باشند در آن و همیشه ساکن آن باشند و این حکم دخول و خلود ایشان در دوزخ، بر خدا آسان است». و حضرت فرمود که: «بعد از آن، فرموده است که: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ الرَّسُولُ بِالْحَقِّ مِنْ رَبِّكُمْ» فی ولایه علی «فَأْمِنُوا خَيْرًا لَكُمْ وَإِنْ تَكْفُرُوا» بولایه علی «فَإِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۱) (و در قرآن، وَالْأَرْضِ بِدُونِ مَا وَفِيهَا) (۲)، یعنی: ای گروه مردمان،

به درستی که آمد شما را فرستاده‌ای به راستی و درستی از جانب پروردگار شما در باب ولایت علی علیه السلام. پس بگردید، گرویدنی که بهتر است از برای شما. و اگر کافر شوید به ولایت علی، پس به درستی که از برای خداست آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است».

۱۱۴۷ / ۶۰. احمد بن مهران رحمه الله، از عبدالعظیم، از بکار، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «این آیه، همچنین نازل شد: «وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ» فِي عَلِيٍّ «لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ» (۳) (و همین حدیث با حدیث بعد بسند دیگر پیش از این گذشت).

۱۱۴۸ / ۶۱. احمد، از عبدالعظیم، از ابن اذینه، از مالک جُهَنی روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: «وَأَوْحَى إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرْكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ» (۴)، فرمود: «هر کسی که برسد به مرتبه‌ای که امام باشد از آل محمد علیهم السلام، مردم را به قرآن می‌ترساند؛ چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن می‌ترسانید».

۱۱۴۹ / ۶۲. احمد، از عبدالعظیم، از حسین بن میّاح، از آن که او را خبر داده روایت کرده است که گفت: مردی در نزد امام جعفر صادق علیه السلام این آیه را خواند: «وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (۵) حضرت فرمود که: «آیه همچنین نیست. جز این نیست که آیه وَالْمَأْمُونُونَ است (به جای وَالْمُؤْمِنُونَ)»، و فرمود که: «مایم».

(یعنی: آنان که خدا ایشان را امینان خود ساخته).

۱۱۵۰ / ۶۳. احمد، از عبدالعظیم، از هشام بن حکم، از امام جعفر صادق علیه السلام این آیه را چنین روایت کرده است که: قال: «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ» (یعنی: بدون تنوین صراط و کسر لام

(۱). نساء، ۱۷۰.

(۲). نسخه فعلی، ما فی الارض است.

(۳). نساء، ۶۶.

(۴). انعام، ۱۹.

(۵). توبه، ۱۰۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۵۳

علی و جزّ یای آن، چنانچه ظاهر این است، یا به تنوین هر دو و رفع علی چنانچه بعضی به این طریق خوانده‌اند). و ترجمه آن این است که خدا فرمود که: «اینک معنی اخلاص در ایمان، راه و روش علی علیه السلام است که راست است» (و کجی در آن نیست و صاحب خود را زود به منزل می‌رساند. و بنا بر قرائت متداوله، که تنوین صراط و فتح لام عَلَيَّ و یای آن باشد، معنی این می‌شود که: اینک راهی است راست که رعایت آن بر من است).

۱۱۵۱ / ۶۴. احمد، از عبدالعظیم، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «جبرئیل علیه السلام این آیه را همچنین فرود آورد که: «فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ» بولایه علی «إِلَّا كُفُورًا» (۱)، یعنی: پس سرباز زدند بیشتر مردمان [به ولایت علی] و نخواستند، مگر ناسپاسی کردن را که آن انکار حق است». و فرمود که: «جبرئیل این آیه را همچنین فرود آورد که: «وَقُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ» فی ولایه علی «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ» آل محمد «نارًا» (۲)، یعنی: و بگو که: قول درست و سخن راست از جانب پروردگار شماست [در باب ولایت علی علیه السلام]. پس هر که خواهد گرویدن به وی، پس باید که بگردد، و هر که خواهد نگرویدن را، پس باید که نگرود (این امر بر سبیل تهدید است). به درستی که ما آماده کرده‌ایم از برای ستم کاران [بر آل محمد]، آتشی» (را که سرا پرده آن، دور ایشان را گرفته است).

۶۵ / ۱۱۵۲. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعیل، از محمد بن فضیل، از امام موسی کاظم علیه السلام در قول خدای تعالی: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا» (۳)، که آن حضرت فرمود که: «ایشان اوصیای پیغمبرند». و ترجمه آیه این است که: «و دیگر وحی شده به سوی من، یا و به جهت آن که مسجدها برای خدا و خاص اوست، پس بخوانید در آنها با خدا یکی را» (یعنی: غیر او را در آنها پرستش نکنید).

۶۶ / ۱۱۵۳. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن محبوب، از احول، از سلّام بن مستنیر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدا: «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (۴)، که فرمود: «مراد از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و اوصیای بعد از ایشانند علیهم السلام».

(۱). اسراء، ۸۹.

(۲). جن، ۱۸.

(۳). جن، ۱۸.

(۴). یوسف، ۱۰۸.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۵۵

۶۷ / ۱۱۵۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از محمد بن اسماعیل، از حنان، از سالم حنّاط روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از امام محمد باقر علیه السلام از قول خدای تعالی:

«فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ» (۱)، یعنی: «پس بیرون کردیم (و مراد، آن است که اراده نمودیم که بیرون کنیم) هر که را که در آن ده بود از مؤمنان، پس نیافتیم در آن، غیر از اهل یک خانه از مسلمانان»، و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «آل محمدند که غیر از ایشان مؤمنی در مدینه باقی نماند».

۶۸ / ۱۱۵۵. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور، از اسماعیل بن سهل، از قاسم بن عروه، از ابو السیف فاتح، از زراره، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَقِيلَ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ» (۲)، که آن حضرت فرمود که: «این آیه، در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب آن حضرت - که کردند آنچه کردند - نازل شد. امیر المؤمنین علیه السلام را می‌بینند در جایی که ایشان را از همه جای‌ها بیشتر در غبطه اندازد (و آن را از هر جایی بیشتر خواسته باشند، یعنی: در بهترین مکان‌ها)، پس روهای ایشان ناخوش شود و با ایشان گفته شود که: اینک آن کسی است که بودید پیوسته که به او خویش را می‌خواندید و آن که نام او را به خود بستید، و خود را امیر المؤمنین نام کردید».

و ترجمه آیه این است که: «پس آن هنگام که ببینند او را در حالتی که نزدیک باشد زشت گردانیده شود و تیره و تار گردد روی‌های آنان که کافر شدند، و گفته شود که: این است آن که بودید که به آن خود را می‌خواندید و دعوی می‌کردید».

۶۹ / ۱۱۵۶. محمد بن یحیی، از سلّمه بن خطاب، از علی بن حسان، از عبدالرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدا: «و شَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ» (۳)، که ترجمه آن این است که: «سوگند به گواهی دهنده و گواهی داده شده». که آن حضرت فرمود که: «مراد از این دو، پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام است».

۷۰ / ۱۱۵۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از احمد بن عمر حلال روایت کرده است که گفت: سؤال کردم از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام از قول خدای تعالی: «فَأَذِّنْ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» (۴)، یعنی: «پس آواز دهد آواز دهنده‌ای در میان بهشتیان

(۱). ذاریات، ۳۵-۳۶.

(۲). ملک، ۲۸.

(۳). بروج، ۳.

(۴). اعراف، ۴۴.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۵۷

و دوزخیان، این که: لعنت خدا بر ستم کاران». و حضرت فرمود که: «آن آواز دهنده، امیر المؤمنین علیه السلام است».

۷۱ / ۱۱۵۸. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن اورمه، از علی بن حسان، از عبدالرحمان بن کثیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدا: «وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ» (۱)، یعنی: «و راه نموده شدند به چیزی پاکیزه از گفتار، و راه نموده شدند به راه خداوند ستوده که مستحق حمد است»، که آن حضرت فرمود: «مراد از این ره نموده شدگان، حمزه و جعفر و عبیده و سلمان و ابوذر و مقداد بن اسود و عمارند که راه نموده شدند به امیر المؤمنین علیه السلام».

و در قول آن جناب: «حَبَبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» (۲)، که ترجمه آن این است که: «خدا دوست گردانید به سوی شما ایمان را و آن را راست در دل‌های شما» فرمود که:

«مقصود، امیر المؤمنین علیه السلام است». «وَ كَرِهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ» (۳)، یعنی: «و مکروه گردانید و دشمن ساخت به سوی شما کفر و پوشیدن حق و فسوق و بیرون رفتن از فرمان خدا و عصیان و نافرمانی از روی عناد و طغیان را». و حضرت فرمود که: «مقصود، اول و دویم و سیم‌اند» (یعنی: ...).

۷۲ / ۱۱۵۹. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از جمیل بن صالح، از ابو عبیده روایت کرده است که گفت: امام محمد باقر علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای تعالی:

«أَتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (۴)، فرمود که: «از کتاب، تورات و انجیل را قصد فرموده و به بقیه از علم، علم اوصیای پیغمبران را علیهم السلام اراده نموده».

۷۳ / ۱۱۶۰. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از آن که او را خبر داده، از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امام موسی علیه السلام که می‌فرمود: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب دید که تیم و عدی (... و بنی‌امیه بر منبر او بالا می‌روند، آن را قبیح و شنیع شمرد، پس خدای تبارک و تعالی قرآنی را فرو فرستاد که اندوهناک به آن تسلی می‌یابد و آن این است که: «وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» (۵)، یعنی: «و یاد کن وقتی را که

(۱). حج، ۲۴.

(۲). حجرات، ۷.

(۳). حجرات، ۷.

(۴). احقاف، ۴.

(۵). طه، ۱۱۶.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۵۹

گفتیم به فرشتگان که سجده کنید برای آدم، پس سجده کردند مگر شیطان که سرباز زد». بعد از آن به سوی آن حضرت وحی فرمود که: یا محمد، من امر کردم و اطاعت نشدم، پس تو جزع مکن، چون امر کنی و اطاعت نشوی در باب وصی خود».

۷۴ / ۱۱۶۱. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از حسین بن نعیم صحاف روایت کرده است که گفت: سؤال کردم

از امام جعفر صادق علیه السلام از قول خدا: «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» (۱)، فرمود که: «خدای عزوجل ایمان ایشان را به موالات و دوستی کردن با ما، و کفر ایشان را، به آن، شناخت، در روزی که بر ایشان عهد و پیمان گرفت و ایشان چون مورچگان ریزه (یا ذرات هوا) بودند در صلب آدم علیه السلام» (و همین حدیث در اول باب گذشت، ولیکن آنچه در اینجاست، أَصَحُّ و أَحْسَن است به واسطه دو تقدیم و تأخیر: یکی در آیه و یکی در آخر حدیث).

و حسین راوی می گوید: و نیز از آن حضرت سؤال کردم از قول خدا: «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا الْبُلَاغُ الْمُبِينُ» (۲). (و در صدر آیه و او نیز مذکور است، و ترجمه آن این است که: «و فرمان برداری کنید خدا را و فرمان برید رسول را (که محمد است)، پس اگر روی بگردانید از اطاعت رسول، پس جز این نیست که بر فرستاده ما رسانیدنی است هویدا و آشکارا». و حضرت فرمود: «به خدا سوگند، که هلاک نشد هر که پیش از شما بوده و هلاک نمی شود هر که هلاک می شود، تا قائم ما علیه السلام قیام کند، مگر در باب ترک ولایت ما، و به سبب آن و انکار حق. و رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا بیرون نرفت، تا آن که حق ما را بر گردن های این امت گذاشت و لازم ساخت. «وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۳)، یعنی: «و خدا راه می نماید هر که را خواهد به سوی راه راست».

۷۵ / ۱۱۶۲. محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از موسی بن قاسم بجلی، از علی بن جعفر، از برادرش امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده اند در قول خدای تعالی: «وَ بِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ» (۴)، که فرمود: «بئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ، امام خاموش و ساکت است، و قَصْرِ مَشِيدٍ، امام سخن گو». و ترجمه آیه این است که: «و بسا از چاه معمور پر آب که باز گذاشته، و دست از آن باز داشته شده (که کسی از آن آب نمی کشد) و بسا کوشک بلند افراشته» (یا گچ کاری کرده

(۱). تغابن، ۲.

(۲). تغابن، ۱۲.

(۳). بقره، ۲۱۳.

(۴). حج، ۴۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۶۱

شد و مستحکم گشته).

و محمد بن یحیی، از عمر کی، از علی بن جعفر از امام موسی کاظم علیه السلام مثل این را روایت کرده است. ۷۶ / ۱۱۶۳. علی بن ابراهیم، از پدرش، از حکم بن بهلول، از مردی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «وَ لَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَجْبُطَنَّ عَمَلُكَ» (۱)، یعنی: «و هر آینه به حقیقت که وحی شده است به سوی تو و به سوی کسانی که پیش از تو بوده اند از پیغمبران، که هر آینه اگر شرک بیاوری (بر سبیل فرض و تقدیر) فرو ریزد کردار تو و باطل گردد». که حضرت فرمود: «یعنی: اگر هر یک از پیغمبران، شریک گرداند غیر علی علیه السلام را با او در ولایت». «بَلِ اللَّهُ فَاعْبُدْهُ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ» (۲)، یعنی: «بلکه خدا را پرستش نما و باش از جمله شکرکنندگان». و حضرت فرمود: «یعنی: بلکه خدا را عبادت کن به فرمان برداری و باش از جمله شکر گزاران برای آن که بازوی تو را سخت کردم به برادر و پسر عمویت».

۷۷ / ۱۱۶۴. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد، از حسن بن محمد هاشمی روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا پدرم، از احمد بن عیسی و گفت که:

حدیث کرد مرا جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش علیهم السلام، در قول خدای عزوجل:

«يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» (۳)، که فرمود: «چون این آیه نازل شد که: «إِنَّمَا وَجَّهَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (۴)، جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد مدینه جمع شدند و بعضی از ایشان به بعضی گفتند که در این آیه چه می‌گویید؟ بعضی از ایشان گفت که: اگر به این آیه کافر شویم و قبول نکنیم، لازم می‌آید که به سایر آیات کافر شویم، و اگر ایمان آوریم و آن را قبول کنیم، همین خواری بزرگی است در هنگامی که پسر ابوطالب بر ما مسلط شود، و ما در تحت فرمان او باشیم.

بعد از آن گفتند که: ما می‌دانیم که محمد، راست گو است در هر چه می‌گوید، ولیکن او را دوست می‌داریم و علی را اطاعت نمی‌کنیم، در آنچه ما را امر کند. حضرت فرمود: «پس، این آیه نازل شد که: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا»، و فرمود که: «مقصود از نعمت خدا، ولایت

(۱). زمر، ۶۵.

(۲). زمر، ۶۶.

(۳). نحل، ۸۳.

(۴). مائده، ۵۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۶۳

علی است. «وَ أَكْثَرُهُمُ الْكَافِرُونَ» (۱)، یعنی: و بیشتر ایشان کافرند؛ یعنی: به ولایت».

۷۸ / ۱۱۶۵. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن محبوب، از محمد بن نعمان، از سلّام روایت کرده است که گفت: از امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم از قول خدا:

«الَّذِينَ يَمُشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» (۲)، یعنی: «و بندگان مخصوص خداوند مهربان، آنانند که می‌روند بر روی زمین از روی خواری و شکستگی»، و حضرت فرمود که: «ایشان اوصیایند که چنین می‌روند از ترس دشمنان خویش».

۷۹ / ۱۱۶۶. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از بسطام بن مژه، از اسحاق بن حسان، از هیشم بن واقد، از علی بن حسین عبدی، از سعد اسکاف، از اصبع بن نبّاته روایت کرده است که: اصبع، از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کرد از قول خدای تعالی: «أَنْ اشْكُرْ لِي وَ لَوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» (۳)، یعنی: «وصیت فرمودیم آدمی را به این که شکر کن مرا و دو پدر خود را، به سوی حکم من است بازگشت همه».

پس حضرت فرمود که: «دو پدر که خدا شکر ایشان را واجب گردانیده، همان دو کس‌اند که علم را متولد ساخته‌اند، و حکمت‌ها را به میراث واگذارده‌اند و مردم به فرمان‌برداری ایشان مأمور شده‌اند. بعد از آن خدای تعالی فرمود که: «إِلَيَّ الْمَصِيرُ»، پس، بازگشت همه بندگان به سوی خداست. و دلیل بر آن، یعنی: هادی به سوی خدا، همین دو پدرند (که محمد و علی - صلوات الله علیهما-) باشند.

پس گفتار را از ایشان گردانیده به سوی پسر حنتمه (یعنی ...) و رفیق او (... چه حنتمه، نام ... دختر هشام بن مغیره مخزومی، خواهر ابو جهل است و صاحب قاموس گمان برده که این قول، غلط است و گمان کرده که حنتمه دختر عبدالرحمان بن حرث ذی الرّمحین است، دختر عموی ابو جهل و غلط کرده است. تتمه حدیث آن که: پس در باب خاص و عام (که پسر حنتمه و آشنای او، و جمیع گمراه کنندگانند)، فرموده که: «وَ إِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا» (و احتمال دارد که مراد از خاص، رسول باشد که در ظاهر مخاطب است، و از عام، غیر آن حضرت باشد که اشاره به عموم خطاب). و ترجمه آن، این است که: «و اگر پسر حنتمه و آشنای او، و هر که بر طریقه ایشان باشد، با تو مجاهده و

(۱). نحل، ۸۳.

(۲). فرقان، ۶۳.

(۳). لقمان، ۱۴.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۶۵

کوشش نمایند بر آن که شرک آوری به من، و انبازگیری آنچه را که نیست تو را به استحقاق شریک گردانیدن آن دانشی (بر وجه تقلید محض، بدون دلیلی که دلالت کند بر استحقاق آن، بلکه دلیل قائم است بر عدم استحقاق)، پس فرمان مبر ایشان را. (و حضرت بعضی از آیه را ذکر فرموده با مراد از آن) که ترجمه آن، این است: «و اگر با تو مجاهده نمایند بر آن که شرک آوری به من، (می فرماید که: یعنی: انبازگیری) در باب وصیت و عدول کنی و بیرون روی از آن که به فرمان برداری او، مأمور شده‌ای، پس ایشان را فرمان مبر و سخن ایشان را مشنو».

[تمه حدیث] «بعد از آن، گفتار را گردانیده و رو آورده به بیان حال دو پدری که اول ذکر شدند و فرموده: «وَ صَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا»، یعنی: و مصاحبت کن با ایشان در زندگانی دنیا؛ مصاحبتی که پسندیده شرع و مقتضای کرم باشد».

و حضرت فرمود که: «خدا می فرماید که: فضل ایشان را به مردم بشناسان و مردم را به راه ایشان دعوت کن، و این است معنی قول آن جناب که می فرماید: «وَ اتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ» «۱»، یعنی: و پیروی کن راه کسی را که باز گشته است به سوی من، به توحید و اخلاص در طاعت که محمد و آل اویند که متصف‌اند به صفت ایمان و اخلاص. پس به سوی من است بازگشت شما» (از تو و پدران تو بر وجه مجازات).

و حضرت فرمود که: «به سوی خدا، بعد از آن به سوی ما است. پس، از عذاب خدا بترسید و پرهیز کنید، و این دو پدر را نافرمانی مکنید؛ زیرا که خشنودی ایشان، خشنودی خداست و خشم ایشان، خشم خدا است».

۸۰ / ۱۱۶۷. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن سیف، از پدرش، از عمرو بن حریث که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای تعالی که: «كَشَجْرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» «۲»، یعنی: «مانند درخت پاک و پاکیزه که ریشه آن استوار و محکم و پا برجا است در زمین و شاخ آن در جانب آسمان کشیده». و حضرت فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: من، ریشه آن درختم (و بنابر بعضی از نسخ کافی، حضرت علیه السلام فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ریشه آن است») و امیر المؤمنین علیه السلام تنه آن و

(۱). لقمان، ۱۵.

(۲). ابراهیم، ۲۴.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۶۷

امامان علیه السلام از ذریه ایشان علیه السلام، شاخه‌های آن و علم ائمه، میوه آن، و شیعیان مؤمنان ایشان، برگ‌های آنند». و فرمود که: «آیا در این درخت، زیادتی هست؟» (و بنابر بعضی از نسخ، شائبه غش و بدی در آن هست).
راوی می گوید که: عرض کردم: نه به خدا سوگند. حضرت فرمود: «به خدا سوگند، که مؤمنی متولد می شود، پس، یک برگ در آن به هم می رسد، و مؤمنی می میرد، پس یک برگ از آن می افتد».

۸۱ / ۱۱۶۸. محمد بن یحیی، از حمیدان بن سلیمان، از عبدالله بن محمد یمانی، از منیع بن حجاج، از یونس، از هشام بن حکم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ»، که آن حضرت

فرمود: «یعنی: در میثاق و وقت پیمان گرفتن. «أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا» (۱). حضرت فرمود که: «اقرار کردن به پیغمبران و اوصیای ایشان و امیر المؤمنین علیه السلام بخصوص» و فرمود که: «ایمان آن تن، نفع نمی‌دهد؛ زیرا که ایمان از آن ربوده شده است».

۸۲/۱۱۶۹. و به همین اسناد، از یونس، از صَبَّاح مُزْنِي، از ابو حمزه، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است در قول خدای عزوجل: «بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ»، یعنی: «نه چنان است که ایشان می‌گویند که آتش به ایشان نرسد، مگر در اندک زمان، بلکه هر که خصلت بدی را کسب کند، و فرا گیرد او را گناه او»، و حضرت فرمود که: «آن در هنگامی است که امامت امیر المؤمنین علیه السلام را انکار کند، «فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (۲)، پس آن گروه، اهل دوزخاند که ایشان در آن آتش، همیشه خواهند بود».

۸۳/۱۱۷۰. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن ابی نصر، از حَمَّاد بن عثمان، از ابو عبیده حذاء که گفت: سؤال کردم از امام محمد باقر علیه السلام از توانایی بنده و گفته مردم که می‌گویند: بنده، مجبور است. پس این آیه را تلاوت فرمود که: «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ» (۳)، یعنی: «و همیشه مردم با هم اختلاف دارند، مگر آن کسانی که پروردگار تو ایشان را رحم فرمود، و از برای همین، ایشان را آفریده». و حضرت فرمود که: «ای ابو عبیده، مردم در برخوردن سخن و فهمیدن آن، مختلف‌اند و همه ایشان،

(۱). انعام، ۱۵۸.

(۲). بقره، ۸۱.

(۳). هود، ۱۱۸.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۶۹

هلاک خواهند شد».

راوی می‌گوید که عرض کردم: کی مقصود است از قول آن جناب: «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ»، فرمود که: «ایشان، شیعیان مایند، و خدا از برای رحمت خود ایشان را آفریده و همین معنی قول آن جناب است که: «وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ»، می‌فرماید که: «ایشان را آفرید از برای فرمان برداری امام، که رحمتی است» که در باب آن می‌فرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»، یعنی: «و رحمت من به هر چیزی رسیده است». و حضرت فرمود که: «خدا می‌فرماید که: امام، مردم را تعلیم داده و علم او که از علم خدا است، فرا گرفته هر چیزی را که مراد از آن، شیعیان ما است.

بعد از آن فرموده که: «فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ» (۱)، یعنی: «پس زود باشد که بنویسم و ثابت گردانم آن رحمت را از برای آنان که پرهیز می‌کنند»، و حضرت فرمود: «یعنی: از ولایت غیر امام و طاعت او. پس فرموده: «يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ» (و در باب این که ائمه، نور خدای تعالی‌اند، مذکور شد تا آخر آنچه در اینجاست. و اگر چه ظاهر این است که ضمیر يَجِدُونَهُ به رسول نبی اُمّی که در پیش مذکور است، برگردد، لیکن امام علیه السلام فرموده که) یعنی: پیغمبر صلی الله علیه و آله و وصی و قائم را «يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ» (و ظاهر این است که قائم، عطف بر نبی و وصی نباشد، بلکه مبتدا باشد و ما بعد آن خبر و معنی این باشد که: قائم ایشان را امر به معروف می‌کند، چون قائم و ظاهر شود، «وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ» (و در قرآن، منکر به فتح کاف است و ظاهر این حدیث، کسر آن است؛ زیرا که می‌فرماید: و منکر کسی است که فضل امام را انکار کند، و جاحد آن باشد» (و بعضی گفته‌اند: که چون منکر به فتح کاف، مستلزم منکر به کسر کاف بود، لهذا منکر را به منکر تفسیر فرمود)

«وَيَجِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ»، و حضرت فرمود که: «طیبات، فرا گرفتن علم است از اهل آن، «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ»، و خبائث، گفتار کسانی است که مخالف حق باشند «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ» (و ظاهر این است که قرائت حضرت، چون بعضی از قراء، «إِصْرَهُمْ»

باشد؛ زیرا که می‌فرماید: و آنها گناهمانی است که در آنها و مشغول آنها بودند، پیش از معرفت ایشان به فضل امام، و «وَالْأَغْلَالِ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ»، و اغلال، آن چیزی است که پیوسته می‌گفتند از آنچه به آن مأمور نشده بودند؛ از ترک کردن فضل امام، و چون فضل امام را شناختند، خدا

(۱). اعراف، ۱۵۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۷۱

اضیر ایشان را از ایشان وضع فرمود. و إصر، یعنی: گناه است، و این گناه همه گناهان است (چه، منشأ همه، همین است و چون آمرزیده شود، همه آمرزیده شوند).

پس نسب ایشان را بیان فرموده و فرموده که: «الَّذِينَ آمَنُوا» (و در قرآن «فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ» است و ضمیر، به، راجع به امام است)، یعنی: ایمان آوردند به امام «وَعَزَّوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (۱)، یعنی: آنان که دوری گزیدند ز جبت و طاغوت (که آنها را عبادت کنند). و جبت و طاغوت، فلان و فلان و فلان (...). اند. و عبادت آنها، فرمان‌برداری مردم است از برای ایشان.

بعد از آن فرموده که: «أَيُّبُوا إِلَيَّ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ» (۲). (و این آیه در سوره زمر است و در صدر آن، واو نیز هست)، و ترجمه آن این است که: «و رجوع نمایید (از شرک و سائر معاصی و به جد و جهد تمام، متوجه شوید) به سوی پروردگار خویش، و گردن نهید و انقیاد نمایید او را» (در هر چه امر فرماید به شما). پس جزای ایشان را بیان فرموده و فرموده که: «لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ» (۳). (و این آیه، در سوره یونس است، و در قرآن وَفِي الْآخِرَةِ بِالْفِظِّ فِي است) و معنی آن این است که: «از برای ایشان (یعنی: مؤمنان پرهیزگار) بشارت و مزدگانی است در زندگانی دنیا و در آخرت».

و حضرت فرمود که: «امام، ایشان را بشارت می‌دهد به قیام قائم و به ظهور آن حضرت، و به کشتن دشمنان ایشان، و به نجات در آخرت، و وارد شدن بر محمد و آل او که راست‌گویانند بر لب آب حوض کوثر».

۸۴/۱۱۷۱. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از ابن محبوب، از هشام بن سالم، از عمار سابطی روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از قول خدای عزوجل: «أَفَمَنْ اتَّبَعَ رِضْوَانَ اللَّهِ كَمَنْ بَاءَ بِسِيْخَطِ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ* هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ» (۴)، یعنی: «آیا پس، هر که پیروی نمود خشنودی خدا را، چون کسی است که بازگشت با خشمی از خدا، آرامگاه او دوزخ است، و بد جای بازگشتی است دوزخ. ایشان که پیرو خشنودی خدایند، صاحبان درجه‌ها و پایه‌های بلندند در نزد خدا». و حضرت فرمود که:

«آنان که خشنودی خدا را پیروی نمودند، ائمه‌اند، و ایشان، ای عمار، به خدا سوگند، که

(۱). اعراف، ۱۵۷.

(۲). زمر، ۵۴.

(۳). یونس، ۶۴.

(۴). آل عمران، ۱۶۲-۱۶۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۷۳

درجه‌ها و پایه‌های بلندند از برای مؤمنان، و به دوستی ایشان با ما و شناختن ایشان ما را، خدا اعمال ایشان و ثواب آن را از برای ایشان، دو برابر می‌کند، و پایه‌های بلند را از برای ایشان بلند می‌سازد».

۸۵ / ۱۱۷۲. علی بن محمد و غیر او، از سهل بن زیاد، از یعقوب بن یزید، از زیاد قندی، از عمار اسدی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند در قول خدای عزوجل: «إِلَيْهِ يَصِيغُ عَدَا الْكَلِمِ الطَّيِّبِ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» (۱)، که آن حضرت فرمود: «مراد، ولایت ما اهل بیت است»- و به دست خویش اشاره به سینه خود فرمود- و فرمود: «پس هر که ما را دوست ندارد، خدا عملی را از برای او بلند نسازد». و ترجمه آیه این است که: «به سوی خدا بالا می‌رود سخن پاک و پاکیزه (و به معرض قبول الهی می‌رسد)، و کردار شایسته، خدا، آن را بلند می‌گرداند، و به خیر قبول می‌رساند».

۸۶ / ۱۱۷۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از نصر بن سُوید، از قاسم بن سلیمان، از سَمَاعَةَ بن مهران، از امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدای عزوجل: «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ»، که آن حضرت فرمود که: «امام حسن و امام حسین‌اند»، «وَيَجْعَلُ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ» (۲)، فرمود که: «نور، امامی است که به او اقتدا می‌کنید».

۸۷ / ۱۱۷۴. علی بن ابراهیم، از پدرش، از قاسم بن محمد جوهری، از بعضی از اصحاب خویش، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای تعالی: «وَيَسْتَنْبِئُكَ أَحَقُّ هُوَ»، یعنی: «و خبر می‌گیرند تو را و از تو می‌پرسند که آیا راست است آن امر معهود؟» که حضرت فرمود: «یعنی: آنچه تو در شأن علی می‌گویی: «قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ» (۳)، یعنی: بگو: ای محمد، آری به حق پروردگار من. به درستی که آن، راست و درست است و نیستید شما عاجز کنندگان خدا».

۸۸ / ۱۱۷۵. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن سلیمان دیلمی، از پدرش، از ابان بن تغلب، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: فدای تو کردم، چیست معنی قول خدا: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ» (۴)؟ فرمود که: «هر که خدا او را به ولایت ما گرامی دارد، از این عقبه و گذار، گذشته است. و ماییم آن عقبه که هر که به مشقت

(۱). فاطر، ۱۰.

(۲). حدید، ۲۸.

(۳). یونس، ۵۳.

(۴). بلد، ۱۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۷۵

و زحمت در آن داخل شود، نجات یابد».

راوی می‌گوید که: پس من ساکت شدم. حضرت فرمود که: «نمی‌خواهی که حرفی را به تو بفهمانم که از برای تو، از دنیا و آنچه در آن است، بهتر باشد؟» عرض کردم: بلی، می‌خواهم، فدای تو کردم. فرمود: «قول خدا «فَكَ رَقَبَةً» (۱)» بعد از آن فرمود که: «همه مردمان، بندگان و ملازم آتشند، غیر از تو و اصحاب تو؛ زیرا که خدا گردن‌ها و تن‌های شما را از قید آتش آزاد و خلاص فرموده، به دوستی ما اهل بیت».

۸۹ / ۱۱۷۶. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از سماعه، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِي»، که آن حضرت فرمود: «یعنی: به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام»، «أَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ» (۲)، «یعنی: تا وفا کنم برای شما به بهشت». و بنابر این، ترجمه این می‌شود که: «وفا کنید به عهده‌ی که من با شما بسته‌ام، در شأن امیر المؤمنین علیه السلام و تصدیق کنید به ولایت آن حضرت تا وفا کنم به عهد شما که شما را داخل بهشت گردانم».

۹۰ / ۱۱۷۷. محمد بن یحیی، از سَلَمَةُ بن خَطَّاب، از حسن بن عبدالرحمان، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل:

«وَ إِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَ أَحْسَنُ نَدِيًّا» (۳)، که آن حضرت فرمود که:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله قریش را به سوی ولایت ما دعوت فرمود، پس ایشان رمیدند و دوری گزیدند و انکار کردند و آنان که کافر بودند از قریش به مؤمنان، یعنی:

آنان که برای امیر المؤمنین علیه السلام و برای ما اهل بیت اقرار کرده بودند، گفتند که: کدام یک از این دو گروه، بهترند از روی مکان و مسکن و نیکوترند از روی محفل و مجلس به جهت سرزنش کردن ایشان؟ پس خدا به جهت ردّ بر ایشان فرمود: «کَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ» (۴)، یعنی: از امت های پیشینان؛ «هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِغْيًا» (۵)».

عرض کردم که: چه مراد است از قول آن جناب: «مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا؟» فرمود که: «همه ایشان در ضلالت و گمراهی بودند، و به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و به ولایت ما ایمان نمی آوردند، و به این سبب، گمراهان و گمراه کنندگان بودند، و لهذا خدا

(۱). بلد، ۱۳.

(۲). بقره، ۴۰.

(۳). مریم، ۷۳.

(۴). انعام، ۶.

(۵). مریم، ۷۴.

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۷۷

ایشان را می کشد در گمراهی و طغیانی که دارند، تا بمیرند. پس خدا ایشان را بدتر گرداند از روی مکان و ضعیف تر سازد از روی سپاه». عرض کردم که: چه مراد است از قول آن جناب:

«حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا» (۱)؟

فرمود: «اما قول آن جناب، «حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ»، مراد از آن، خروج قائم علیه السلام است و آن، ساعتی است که خدا فرموده: پس زود باشد که بدانند آن روز را و آنچه بر ایشان فرود آید از جانب خدا بر دست های حضرت قائم علیه السلام که به امر او قیام می نماید. و این معنی قول آن جناب است که: «مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا»، یعنی: در نزد قیام قائم «وَأَضْعَفُ جُنْدًا»».

عرض کردم: معنی قول آن جناب را بیان فرما که: «وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى»؟ فرمود که: «خدا در آن روز از برای ایشان، هدایت را بر هدایت بیفزاید؛ به واسطه پیروی کردن ایشان حضرت قائم علیه السلام را از آنجا که او را جحد و انکار نمی کنند» (که دانسته و ندانسته به وجود و غیبت آن حضرت اقرار نکنند).

(و این آیات در سوره مریم است به ترتیب و بدون زیاده و نقصان، مگر آن که لفظ قل را که پیش از «من کان» واقع است، ذکر نکرده). و ترجمه آنها این است که: «و چون خوانده شود بر ایشان، آیت های ما در حالتی که هویدا و روشن اند، گویند آنان که کافر شدند به آنان که ایمان آوردند که: کدام یک از این دو گروه کافر و مؤمن بهتراند؛ از روی مکان و مسکن و نیکوترند از روی مجلس و محفل؟ و بسا که هلاک کردیم پیش از ایشان گروهی را که مجتمع بودند در زمان واحد که ایشان نیکوتر بودند از روی متاع خانه و از روی هیئت و منظر. بگو که: هر که در گمراهی باشد، پس باید که باز کشد (یعنی: می کشد) از برای او، خداوند مهربان باز کشیدنی (یعنی: او را به طول عمر مهلت می دهد) تا وقتی که ببیند آنچه را که ترسانیده می شوند به آن (یا عذاب در دنیا و یا روز قیامت، یا در زمان پیش از این رجعت و بعد از آن).

پس به زودی بدانند که کیست بدتر از آن دو گروه از روی مکان، و کیست ضعیف تر از روی سپاه. و می افزاید خدا آنان را که راه راست یافتند راهنمایی را».

راوی می‌گوید که عرض کردم: چیست معنی قول آن جناب: «لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا» (۲)؟ یعنی: «مالک نباشند و نتوانند که درخواست کنند، مگر کسی که

(۱). مریم، ۷۵.

(۲). مریم، ۸۷.

تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۷۹

فرا گرفته باشد در نزد خداوند مهربان عهد و پیمانی را». و حضرت فرمود: «مگر کسی که خدا را پرستیده و دین‌داری نموده باشد به دوستی امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام بعد از آن حضرت، که همان عهد و پیمان در نزد خداست».

عرض کردم که چیست معنی قول آن جناب: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» (۱)؟ یعنی: «به دوستی که آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو و شایسته کرده‌اند، زود باشد که قرار دهد برای ایشان خداوند مهربان، دوستی را در دل‌های مردمان» (یعنی: محبت و مودت ایشان را در دل‌ها افکند بی اسباب و وسائط ظاهری؛ از خویشی و آشنایی، بلکه محض اختراع از جناب احدیت باشد). و حضرت فرمود که: «دوستی امیر المؤمنین علیه السلام، همان دوستی که خدا فرموده».

راوی می‌گوید که: عرض کردم: «فَإِنَّمَا يَسْتَرْزَاهُ بِلِسَانِكَ لِتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا» (۲)؟ یعنی: «پس، جز این نیست که آن را آسان گردانیدیم به زبان تو تا مژده‌دهی پرهیزکاران را و بترسانی به آن گروه، ستیزه‌کنندگان را». حضرت فرمود: «جز این نیست که آن را بر زبان آن حضرت، آسان گردانید در هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام را به پا داشت که نشانه هدایت باشد. پس مؤمنان را به او مژده داد و کافران را به او ترسانید، و آن کافران، آنانند که خدا ایشان را در کتاب خویش ذکر فرموده، و فرموده که: «لُدًّا» (۳)» (یعنی: گروهی که سخت باشند در دشمن، و حضرت آن را به کافران تفسیر فرموده می‌فرماید): یعنی: گروه کافران». راوی می‌گوید: و آن حضرت را سؤال کردم از قول خدای تعالی: «لَتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ» (۴)، یعنی: «قرآن، فرو فرستاده شد تا بترسانی گروهی را که ترسانیده نشده بودند پدران ایشان (یا به آنچه ترسانیده شدند، یعنی: مثل آنچه پدران ایشان به آن ترسانیده شدند، و این صحیح‌تر است؛ چنانچه بیاید، پس ایشان بی‌خبراند از راه راست» (و بنابر اول، این جمله متفرع بر نفی انذار و نترسانیدن است، و بنابر وجه دوم، به منزله علت است از برای انذار و ترسانیدن قوم).

و حضرت فرمود: «تا بترسانی آن گروهی را که تو در میان ایشان؛ چنانچه ترسانیده

(۱). مریم، ۹۶.

(۲). مریم، ۹۷.

(۳). و لُد، به ضم لام و تشدید دال، جمع اللد به تشدید دال است، و آن، مشتق از لُدَد، به فتح لام و دال است به معنی سخت دشمن شد. (مترجم)

(۴). یس، ۶.

تحفه الاولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۸۱

شدند، یا به مثل آنچه ترسانیده شدند به آن، پدران ایشان. پس ایشان بی‌خبراند از خدا و از رسول و وعده عقاب آن جناب: «لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ»، یعنی: هر آینه به حقیقت که واجب و ثابت شد گفتار ما به عذاب بر بیشتر ایشان». و حضرت فرمود: «از آن کسان که اقرار نمی‌کنند به ولایت امیر المؤمنین و امامان بعد از او علیهم السلام «فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»، یعنی: پس ایشان ایمان نخواهند آورد». حضرت فرمود: «یعنی: به ولایت امیر المؤمنین و اوصیای بعد از او، و چون اقرار نکردند، عقوبت ایشان، آن شد که خدا ذکر

فرموده که: «إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ» (۱)، یعنی: به درستی که ما قرار دادیم در گردن‌های ایشان، غُل‌ها و بندها را پس آن غُل‌ها پیوسته شده به زنخدان‌های ایشان به مرتبه‌ای که نمی‌توانند سرهای خویش را بجنبانند، پس ایشان سر در هوا ماندگانند و چشم بر هوا ماندگان. و حضرت فرمود: «یعنی: در آتش جهنم». بعد از آن، فرموده است که: «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْضَنَّا لَهُمْ فَهُمْ لَا يَبْصُرُونَ» (۲)، یعنی: و قرار دادیم از پیش روی ایشان، بند و پرده‌ای را و از پس سر ایشان، بند و پرده‌ای را، پس پوشانیدیم چشم‌های ایشان را، پس ایشان نمی‌بینند چیزی را و قادر نیستند که بر راست و چپ خود نگاه کنند، و در پیش و پس خویش نظر اندازند».

و حضرت فرمود: «به جهت عقوبتی از جانب خدا برای ایشان از آنجا که ولایت امیر المؤمنین و امامان بعد از او را انکار کردند. و این که مذکور شد، در دنیا است و در آخرت، در آتش دوزخ سر در هوا ماندگان خواهند بود. بعد از آن، فرموده است که: یا محمد، «وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۳)، یعنی: و یکسان است بر ایشان، آن که بترسانی ایشان را یا نترسانی ایشان را، پس ایشان ایمان نمی‌آورند». و حضرت فرمود: «ایمان نمی‌آورند به خدا و به ولایت علی علیه السلام و کسان بعد از او. و بعد از آن، فرموده که: «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذُّكْرَ» (۴)، یعنی: جز این نیست که می‌ترسانی کسی را که پیروی کند ذکر را». و حضرت فرمود: «یعنی:

امیر المؤمنین علیه السلام را. «وَحَسْبِيَ الرَّحْمَنُ بِالْغَيْبِ فَبَشِّرْهُ»، یعنی: و بترسد از خداوند مهربان به آنچه از او پوشیده است (از امور آخرت، یا در حال غیبت و پنهان از مردمان) پس مژده ده او

(۱). یس، ۸.

(۲). یس، ۹.

(۳). یس، ۱۰.

(۴). یس، ۱۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۸۳

را یا محمد «بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ» (۱)، یعنی: به آمرزش و مزد بزرگ و نیکو».

۹۱ / ۱۱۷۸. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما، از ابن محبوب، از محمد بن فضیل، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که گفت: آن حضرت را سؤال کردم از قول خدای عزوجل: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ»، فرمود که: «اراده دارند که ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را به دهان خویش فرو نشانند». عرض کردم: «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ» (۲)، فرمود: «و خدا تمام کننده امامت است، به جهت فرموده خدای عزوجل: «فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» (۳)، پس نور، امام است». (و همین حدیث، با اختلاف کمی در متن، به سند دیگر مذکور شد در باب این که ائمه علیهم السلام، نور خدای عزوجل‌اند و آیه، به همان وضعی است که در آنجا مذکور شد و آنچه در اینجا ذکر شده، اشتباه است. تتمه حدیث: آن که)

راوی می‌گوید که عرض کردم: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ؟» یعنی:

«اوست آن خدایی که فرستاد پیغمبر خود را با هدایت و مذهب درست - که ملت اسلام است -» و حضرت فرمود که: «اوست آن که رسول خویش را امر فرمود به ولایت از برای وصی خویش و ولایت، همان دین حق است». عرض کردم: «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» (۴)، یعنی: «تا غالب گرداند رسول خویش، یا آن دین را بر هر کیش و ملت». و حضرت فرمود که: «او را غالب می‌گرداند بر همه دین‌ها در نزد قیام حضرت قائم» و فرمود که: «خدا می‌فرماید: «وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ»، یعنی: ولایت قائم علیه السلام «وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (۵)، و اگر چه کراهت دارند، کافران، یعنی:

به ولایت علی علیه السلام».

عرض کردم که این، تنزیل است؟ فرمود: «آری، این معنی تنزیل است و اما غیر آن، تأویل است» (و مراد از تنزیل، چیزی است که آیه در باب آن فرود آمده باشد و تأویل چیزی است که حکم آیه در آن، جاری شود).

راوی می‌گوید که عرض کردم: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا» (۶)؟ یعنی: «این قول ایشان که شاهد است (بر بدی اعمال ایشان، یا این حال مذکور، از کذب و نفاق)، به سبب آن است که ایشان ایمان آورده‌اند به زبان (یعنی: به کلمه شهادتین گویا شدند و خود را مسلمان نمودند)،

(۱). یس، ۸-۱۱.

(۲). صف، ۸.

(۳). تغابن، ۸.

(۴). توبه، ۳۳؛ فتح، ۲۸؛ صف، ۹.

(۵). صف، ۸.

(۶). منافقون، ۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۸۵

بعد از آن کافر شدند و اظهار آن نمودند». و حضرت فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی کسی را که پیروی نمود، و رسول، او را در باب ولایت وصی آن حضرت، منافقان نامید، و کسی را که امامت وصی او را انکار نمود، مانند کسی که محمد را انکار کرد، گردانید، و در این باب، قرآن را فرو فرستاد و فرمود: [یا محمد] «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ» بولایه وصیک «قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ» بولایه وصیک «لَكَاذِبُونَ» أَخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» (۱)، یعنی: ای محمد، چون بیایند به نزد تو منافقان [به ولایت علی]، هر آینه دروغگویانند؛ به جهت آن که اعتقاد ایشان با گفتار ایشان در این گواهی، موافق نبود (با آن که اظهار موافقت آن می‌نمودند)، فرا گرفتند سوگندهای خویش را (که به دروغ یاد می‌کنند)، سپری (که خود را به آن، از کشتن نگاه می‌دارند؛ مانند اهل حرب). پس مردم را باز داشتند از راه خدا». و حضرت فرمود که: «مراد از این، راه وصی است» (و در قرآن، یا محمد و بولایه وصیک و بولایه علی موجود نیست و نوشتن آن، با آیه، به جهت ظهور حدیث است در این که نزول به این طریق بوده با سهولت ترجمه). «إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۲)، یعنی: «به درستی که ایشان، بد است آنچه پیوسته می‌کنند از اظهار ایمان و پنهان کردن خلاف آن» (و بعد از این، در قرآن چنین است که: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا» (که ترجمه آن مذکور شد و در این حدیث، چنین است که: «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا» بر سالتک «ثُمَّ كَفَرُوا» [بولایه وصیک]، یعنی: «این، به سبب آن است که ایشان به پیغمبری تو ایمان آوردند و به ولایت وصی، تو کافر شدند. فَطَبَعَ» (و در این حدیث است که) [فَطَبَعَ اللَّهُ] «عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (۳)، یعنی: «پس مهر زده شد (یا پس خدا مهر گذاشت) بر دل‌های ایشان، پس ایشان نمی‌فهمند و نمی‌دانند».

و راوی می‌گوید که عرض کردم: معنی «لَا يَفْقَهُونَ» چیست؟ فرمود که: «می‌فرماید که:

ایشان، پیغمبری تو را تعقل نمی‌کنند».

عرض کردم: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ؟» یعنی: «و چون گفته شود به ایشان که بیاید تا فرستاده خدا از برای شما آمرزش طلبد». و حضرت فرمود: «و چون گفته شود به ایشان که باز گردید به سوی ولایت علی علیه السلام، تا پیغمبر از برای شما طلب آمرزش کند

(۱). منافقون، ۱ و ۲.

(۲). منافقون، ۲.

(۳). منافقون، ۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۸۷

از گناهان شما، «لَوْ اُرْسِلَ مِنْهُمْ» بیچند سرهای خویش را و روی بگردانند» (یا سر خویش را بچنانند). و حضرت فرمود که: «خدا فرموده: «وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ» عن ولايةِ علي «وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ» عليه «۱»، یعنی: «و می بینی ایشان را که اعراض می کنند و روی می گردانند [از ولایت علی] و ایشان گردن کشانند [بر او]».

بعد از آن، سخن از جانب خدا گردیده به سوی معرفت آن جناب به حال ایشان و فرموده:

«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسَدٌ تَعَفَّرَتْ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسُدَّ تَعَفَّرُوا لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» «۲»، یعنی: یکسان است بر ایشان که آمرزش خواهی از برای ایشان، یا آمرزش نخواهی از برای ایشان، که خدا هرگز ایشان را نیامرزد. به درستی که خدا راه نمی نماید گروه فاسقان را». و حضرت فرمود که: «خدا می فرماید که ستم کاران بر وصی تو را».

عرض کردم: «أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» «۳»؟

یعنی: «آیا پس کسی که می رود در افتاده بر روی خود، و نگون سار می رود، راه یافته تر است و به مطلوب رسیده تر، یا آن کسی که می رود راست ایستاده بر راه راست» (که به مقصود و مطلوب می رساند). و حضرت فرمود: «به درستی که خدا داستان کسی را که از ولایت علی میل نموده، بیان فرموده و او را مانند کسی قرار داده که بر روی خویش و نگون سار می رود، و به امر خود راه نمی یابد. و آن که آن حضرت را پیروی نموده، راست و بر راه راست گردانیده و راه راست، امیر المؤمنین علیه السلام است». راوی می گوید که: عرض کردم چیست معنی قول آن جناب: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» «۴»؟ که ترجمه ظاهر آن این است که: «به درستی که قرآن، هر آینه گفتار رسولی است بزرگوار».

حضرت فرمود: «یعنی: جبرئیل که فرود آمد از جانب خدا در باب ولایت علی علیه السلام».

عرض کردم: «وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ» «۵»؟ یعنی: «و نیست قرآن، گفتار شاعر (و آن که سخنان بی حقیقت گوید)، بسیار کم ایمان می آورید». و حضرت فرمود که: «گفتند:

محمد، به غایت دروغگو است بر پروردگار خویش و خدا او را در باب علی، به این امر نفرموده. پس خدا در این باب، قرآن را فرو فرستاد و فرمود: [إِنَّ وَايَةَ عَلِيٍّ] «تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ»

(۱). منافقون، ۵.

(۲). منافقون، ۶.

(۳). ملک، ۲۳.

(۴). تکویر، ۱۹.

(۵). حاقه، ۴۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۸۹

العَالَمِينَ * وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا * مُحَمَّدٌ بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * «۱»، یعنی: «به درستی که [ولایت علی علیه السلام]، فرستاده شده است بر محمد صلی الله علیه و آله، از جانب پروردگار عالمیان به وساطت جبرئیل علیه السلام و اگر

محمد صلی الله علیه و آله، بر ما به افترا و دورغ، می‌بست پاره‌ای از سخنان را چنانچه شما گمان می‌کنید، هر آینه می‌گرفتیم از وی دست راست او را (یا او را می‌گرفتیم به قوت و قدرتی که داریم) پس هر آینه می‌بریدیم از او، بند دل او را» (و آن رگی است در دل که چون بریده شود، صاحب آن بمیرد).

بعد از آن، گفتار را برگردانیده و فرموده: [اِنَّ وِلايَةَ عَلِيٍّ] «لَتِيذِكْرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ»؛ به درستی که ولایت علی علیه السلام، هر آینه پندی است از برای پرهیزکاران» و حضرت فرمود: «از برای دانایان (و در قرآن «وَ اِنَّهٗ لَتِيذِكْرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ» واقع است). «وَ اِنَّا لَنَعْلَمُ اَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ * وَ اِنَّهٗ» علیا «لَحَسْرَةٌ عَلٰى الْكٰفِرِيْنَ * وَ اِنَّهٗ» ولایت «لَحَقُّ الْيَقِيْنَ * فَسَبِّحْ» یا محمد «بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيْمِ» (۲). (و در قرآن، به جای علی و ولایت، ضمیر غائب واقع است و یا محمد، مذکور نیست). و ترجمه آن، چنانچه در حدیث است، این است: «و به درستی که ما هر آینه می‌دانیم که بعضی از شما تکذیب کنندگانند. و به درستی که علی، سبب حسرت و اندوه است بر کافران. و به درستی که ولایت آن حضرت، درست و راست است بی گمان (یعنی: محض یقین است که هیچ شکی در آن نیست). پس تسبیح گوی ای محمد، به نام پروردگار خود که بزرگ است» (یعنی: تزیه نمای او را از صفات نالایق و ناسزا). و حضرت فرمود که: «خدا می‌فرماید که: شکر کن پروردگار بزرگ خویش را که این افزونی و فضیلت را به تو عطا فرمود».

و عرض کردم که: قول آن جناب: «لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدٰى اٰمَنَّا بِهٖ»؟ (و این آیه در سوره جن است و در صدر آن، وَ اَنَا وَاَقِیْبِیُّمُ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ) از آنچه مذکور شد، چنین است که: «فَمَنْ يُؤْمِنُ بِرَبِّهٖ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَّلَا رَهَقًا» (۳)، یعنی: (و به درستی که ما، یا وحی شده که ما در هنگامی که شنیدیم قرآن را که سبب هدایت است). و حضرت فرمود که: «هدی، ولایت است، ایمان آوردیم به آن» و حضرت فرمود که: «ایمان آوردیم به مولی و صاحب اختیار خویش. پس هر که ایمان آورد به پروردگار خویش، نترسد از نقصان و نرسیدن امر ناخوشی».

راوی می‌گوید که: عرض کردم که: این تنزیل است؟ فرمود: «نه، بلکه تأویل است».

(۱). حاقه، ۴۳-۴۶.

(۲). حاقه، ۴۸-۵۲.

(۳). جن، ۱۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۹۱

عرض کردم که قول آن جناب: «لَا اَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَّلَا رَشَدًا» (۱)؟ حضرت فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را خواند به سوی ولایت علی علیه السلام، پس قریش به نزد آن حضرت جمع شدند و گفتند: یا محمد، ما را از این امر معاف دار. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: این امر به سوی خدا مَفْوُض است، و اختیار آن، با من نیست. پس آن حضرت را مَتَّهَم ساختند و از نزد او بیرون رفتند، و خدا این آیه را فرو فرستاد که: «قُلْ اِنِّیْ لَا اَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَّلَا رَشَدًا قُلْ اِنِّیْ لَنْ یُّجِیْرَنِیْ مِنَ اللّٰهِ» ان عصیته «اَحَدٌ وَّلَنْ اَجِدَ مِنْ دُوْنِهٖ مُلْتَحِدًا * اِلَّا بِلَاغًا مِنَ اللّٰهِ وَ رِسَالٰتِهٖ» (۲) فی علی. (و در قرآن اِنْ عَصٰیْتَهُ مَذْکُورِیْسِتْ، یعنی: بگو: به درستی که من مالک نیستم از برای شما دفع ضرری و نه رسانیدن خیر و صلاحی. بگو: به درستی که هرگز زینهار ندهد مرا هیچ کس و در پناه خود نگیرد از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم، و نیابم هرگز به غیر از آن جناب پناهی را که روی به آن آورم، و به واسطه آن از آن بلیه نجات یابم، مگر رسانیدنی که از جانب خدا باشد، و مگر پیغام‌های او و ادای آنچه به من ارسال فرموده». و حضرت فرمود: «یعنی: در باب علی».

عرض کردم که این تنزیل است؟ فرمود: «آری». بعد از آن، به جهت استوار ساختن این مطلب فرمود که: «وَ مَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهٗ» فی ولایه علی «فَاِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِیْهَا اَبَدًا» (۳)، یعنی: و آنان که نافرمانی کنند خدا و فرستاده او را [در باب ولایت

علی]، پس به درستی که از برای ایشان است آتش دوزخ، در حالتی که جاوید باشند» (که آن در آن‌اند همیشه).
 عرض کردم: «حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا» «۴»؟ یعنی: «تا وقتی که ببینند آنچه را که وعده داده می‌شوند (که آن واقعه بدر است و مغلوب شدن ایشان) و حضرت فرمود که: «مقصود از این، حضرت قائم علیه السلام است و یاوران او». پس، به زودی خواهند دانست که کی ضعیف‌تر است از روی یار و مددکار و کم‌تر است از روی شما». و عرض کردم: «وَأَصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ» «۵»؟ (و در قرآن و اصبر به واو است)، یعنی: «و صبر و شکیبایی نما بر آنچه می‌گویند». و حضرت فرمود: «بر آنچه می‌گویند در حق تو».
 «وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا» «۶»، یعنی: «و دوری بجو از ایشان؛ دوری جستنی نیکو». «وَذَرْنِي»، یعنی: «وا بگذار مرا ای محمد»، «وَالْمُكَذِّبِينَ»، یعنی: «با جماعت تکذیب کنندگان». و

(۱). جن، ۲۱.

(۲). جن، ۲۱-۲۳.

(۳). جن، ۲۳.

(۴). جن، ۲۴.

(۵). مزمل، ۱۰.

(۶). مزمل، ۱۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۹۳

حضرت فرمود: «به وصی تو «أُولَى النَّعْمَةِ وَمَهْلُهُمْ قَلِيلًا» «۱»، یعنی: مکذبانانی که صاحب تنعم‌اند و مهلت ده ایشان را مهلت دادنی اندک».

عرض کردم که: این که می‌فرمایی تنزیل است؟ فرمود: «آری».

عرض کردم: «لِيَسْتَيْقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ» «۲»؟ یعنی: «تا کسب یقین کنند آنان که داده شده‌اند کتاب را». و حضرت فرمود که: «کسب یقین می‌کنند که خدا و رسول او و وصی رسول، حق‌اند».

عرض کردم: «وَيُزَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا» «۳»؟ یعنی: «و تا زیاد کنند آنان که ایمان آورده‌اند ایمان را». و حضرت فرمود که: «ببفرزایند به ولایت وصی، ایمان را».

عرض کردم: «وَلَا يَزُتَابُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ» «۴»؟ یعنی: «و تا شک نیاورند آنان که عطا شدند کتاب را و آنان که ایمان آورده‌اند». و حضرت فرمود: «یعنی: به ولایت علی».

عرض کردم که: این شک آوردن چیست؟ فرمود که: «مقصود از این، اهل کتاب و مؤمنان‌اند که خدا ایشان را ذکر فرموده و فرموده که: در ولایت شک نمی‌آورند».

عرض کردم: «وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ» «۵»؟ یعنی: «و نیست این سوره (یا خزنه جهنم، یا دوزخ چنانچه مفسرین گفته‌اند)، مگر پند و یادداشتی از برای مردمان». و حضرت فرمود:

«آری، مراد، ولایت علی علیه السلام است».

عرض کردم: «إِنَّهَا لِإِخْدَى الْكُبْرَى» «۶»؟ فرمود: «یعنی: ولایت». و ترجمه آیه، این است که: «به درستی که آن، هر آینه یکی از امور بزرگ است».

عرض کردم: «لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ» «۷»؟ یعنی: «در حالی که ترساننده است هر که را که خواهد که پیش افتد یا پس

افتد». و حضرت فرمود که: «هر که به سوی ولایت ما تقدم جوید از دوزخ، پس افتاده شود، و هر که از ما تأخر جوید، به سوی دوزخ پیشی گیرد».

عرض کردم: «إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ» (۸)؟ یعنی: «هر تنی به آنچه کرده، در گرو است، مگر یاران دست راست». حضرت فرمود: «به خدا سوگند که ایشان شیعیان مایند».

(۱). مَزَمَل، ۱۱.

(۲). مَدَّثَر، ۶.

(۳). مَدَّثَر، ۳۱.

(۴). مَدَّثَر، ۳۱.

(۵). مَدَّثَر، ۶.

(۶). مَدَّثَر، ۳۵.

(۷). مَدَّثَر، ۳۷.

(۸). مَدَّثَر، ۳۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۹۵

عرض کردم: «لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ» (۱)؟ حضرت فرمود: «یعنی: ما با وصی محمد و اوصیای بعد از او دوستی نورزیدیم». و فرمود که: «ایشان بر اوصیا صلوات نمی‌فرستند».

عرض کردم: «فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ» (۲)؟ یعنی: «پس چیست ایشان را که از پند، رو گردانند». و حضرت فرمود که: «از ولایت رو گردانند».

عرض کردم: «كَلَّا إِنَّهُ تَذَكَّرٌ» (۳)؟ یعنی: «نه چنان است که می‌گویند. به درستی که آن پندی است بزرگ». حضرت فرمود: «یعنی: ولایت» (و در قرآن کَلَّا إِنَّهُ تَذَكَّرٌ با ضمیر مذکر است، و اگر چه در سوره عبس «كَلَّا إِنَّهَا تَذَكَّرَةٌ» (۴) واقع شده، لیکن به قرینه آیات پیش و بعد، باید که مراد از آن، آیه سوره مدثر باشد که در آن، آن مذکور است و شاید که در قرآن اهل بیت، چنین بوده، با آن که اگر ضمیر راجع به قرآن باشد، که نیز اینها به تأنیث ضمیر جائر است، به جهت تأنیث خبر که تذکره است).

عرض کردم: چیست معنی قول خدا «يُوفُونَ بِالنَّذْرِ» (۵)؟ فرمود: «وفا می‌کنند از برای خدا به نذری که بر ایشان گرفت در وقت پیمان گرفتن که از ولایت ما است».

عرض کردم: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ تَنْزِيلًا» (۶)؟ یعنی: «به درستی که ما فرو فرستادیم بر تو قرآن را فرو فرستادنی بتدریج» (سوره سوره، و آیه آیه). حضرت فرمود: «فرو فرستادیم به ولایت علی؛ فرو فرستادنی».

عرض کردم که: این تنزیل است؟ فرمود: «آری، این تأویل است».

عرض کردم: «إِنَّ هَذِهِ تَذَكَّرَةٌ» (۷)؟ فرمود: «ولایت، تذکره است».

عرض کردم: «يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ» (۸)؟ یعنی: «خدا در آورد هر که را خواهد در رحمت خویش». حضرت فرمود: «یعنی: در ولایت ما». و فرمود: «و الظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (۹)، یعنی: «و ستم کاران را خوار داشته و آماده کرده از برای ایشان عذابی دردناک» (یا درد آورنده). آیا نمی‌بینی که خدا می‌فرماید: «وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» (۱۰)؟

(۱). مَدَّثَر، ۴۳.

(۲). مدثر، ۴۹.

(۳). مدثر، ۵۴.

(۴). عبس، ۱۱.

(۵). انسان، ۷.

(۶). انسان، ۲۳.

(۷). مزمل، ۱۸.

(۸). انسان، ۲۹.

(۹). انسان، ۳۱.

(۱۰). بقره، ۵۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۹۷

و حضرت فرمود که: «خدای تعالی از آن عزیزتر و استوارتر است که مظلوم شود و کسی بر او ستم تواند کرد، و خویش را به سوی ستم کشیدن نسبت دهد، ولیکن خدا ما را به نفس خود آمیخته و مخلوط ساخته، پس ستمی را که بر ما واقع شود، ستم بر خود و دوستی با ما را، دوستی با خود قرار داده. پس در این باب، قرآن را بر پیغمبر خود فرو فرستاده و فرموده که:

«وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ».

عرض کردم که: این تنزیل است؟ فرمود: «آری».

عرض کردم: «فَوَيْلٌ لِلْمُكَذِّبِينَ؟» یعنی: «وای در آن روز بر تکذیب کنندگان». فرمود که: «می فرماید: یا محمد، وای بر تکذیب کنندگان، که تکذیب می کنند به آنچه وحی کردم به سوی تو از ولایت علی». «أَلَمْ نُهَبِكِ الْأُولِينَ ثُمَّ نَتَّبِعُهُمُ الْآخِرِينَ» «۱»، یعنی: «آیا هلاک نکردیم پیشینیان را، پس از پی ایشان در آوریم به هلاکت، پسینیان را». و حضرت فرمود که: «مراد از پیشینیان، آنانند که رسولان خدا را در طاعت اوصیا تکذیب کردند». «كَذَلِكَ نَفَعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ» «۲»، یعنی: «مانند این فعل که عبارت است از هلاک کردنی که با گناهکاران خواهیم کرد». و حضرت فرمود که: «مراد از آن، کسی است که گناه عظیم از او سر زد، نسبت به آل محمد و در ماده وصی آن حضرت، مرتکب گردید آنچه مرتکب گردید» (که هیچ زبانی طاقت گفتن و هیچ گوشی تاب شنیدن آن را ندارد).

عرض کردم: «إِنَّ الْمُتَّقِينَ» «۳»*؟ یعنی: «به درستی که پرهیزکاران» (در سایه‌های درختان بهشت و در کنار چشم‌های آب و در میان میوه‌ها از آنچه خواهش آن داشته باشند، مرفه الحال و فارغ البال‌اند تا آخر آنچه در سوره رسالات مذکور است) حضرت فرمود: «به خدا سوگند که ما و شیعیان ماییم و کسی غیر از ما و شیعیان ما، بر ملت حضرت ابراهیم نیست و سایر مردمان از آن بیزارند».

عرض کردم: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ» «۴»؟ (تا آخر آیه که) ترجمه آن این است که: «روزی که بایستند روح و فرشتگان در حالی که صف‌زدگان باشند، سخن نگویند در باب شفاعت و غیر آن، مگر کسی که دستوری داده باشد او را خداوند مهربان و گفته باشد گفتاری را که صواب و درست باشد». حضرت فرمود: «آری، به خدا سوگند که ماییم آنان که

(۱). رسالات، ۱۶-۱۷.

(۲). رسالات، ۱۸.

(۳). رسالات، ۴۱.

(۴). نبأ، ۳۸.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۴۹۹

خدا ایشان را دستوری داده و آنان که گفتار درست می‌گویند.

عرض کردم که: چه می‌گویید چون سخن گویند؟ فرمود که: «پروردگار خود را به بزرگی یاد می‌نمایم، و بر پیغمبر خود صلوات می‌فرستیم، و شیعیان خود را شفاعت می‌کنیم، و پروردگار ما را رد نمی‌کند، و شفاعت و درخواست ما را در حق ایشان قبول می‌فرماید».

عرض کردم: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِينٍ» (۱)؟ فرمود که: «ایشان آنانند که در حق ائمه نابکار شدند و بر ایشان ستم کردند و از حد در گذشتند».

عرض کردم: «ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» (۲)؟ یعنی: «پس گفته می‌شود که این است آن که بودید در دنیا که به او تکذیب می‌کردید». فرمود که: «مقصود از آن، امیر المؤمنین علیه السلام است».

عرض کردم که: این تنزیل است؟ فرمود: «آری».

۹۲/۱۱۷۹. محمد بن یحیی، از سیلمه بن خطاب، از حسین بن عبدالرحمان، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در قول خدای عزوجل:

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» (۳)، آن حضرت فرمود: «مقصود از ذکر، ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است».

عرض کردم: «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى» (۴)؟ فرمود: «یعنی: چشمش کور است در آخرت و دلش نابینا است در دنیا از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام». و فرمود که: «آن کس در روز قیامت سرگردان است، می‌گوید: «لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا» (۵) (و پیش از «حَشَرْتَنِي» در قرآن قال رب نیز مذکور است که در حدیث نیست).

«قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا»؟ فرمود که: «آیات، ائمه علیهم السلام اند». «فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى» (۶). «یعنی: و واگذاشتی آن آیات را، و همچنین امروز وا گذاشته می‌شوی در آتش دوزخ؛ چنانچه ائمه علیهم السلام را وا گذاشتی، پس فرمان ایشان را اطاعت نکردی و سخن ایشان را نشنیدی».

(۱). مطفین، ۷.

(۲). مطفین، ۱۷.

(۳). طه، ۱۲۴.

(۴). طه، ۱۲۴.

(۵). طه، ۱۲۵.

(۶). طه، ۱۲۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۰۱

عرض کردم: «وَكَذَلِكَ نَجْزِي مَنْ أَسْرَفَ وَلَمْ يُؤْمِنْ بِآيَاتِ رَبِّهِ وَالْعَذَابُ الْآخِرُ أَشَدُّ وَأَبْقَى» (۱)؟

فرمود: «یعنی: کسی که شریک گرداند به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام غیر او را و ایمان نیارود به آیات پروردگار خویش و ائمه را از روی عناد ترک کند، و آثار ایشان را پیروی ننماید، و ایشان را دوست ندارد».

و ترجمه آیات این است که: «و هر که روی برتابد از یاد من، پس به درستی که از برای اوست زیستنی تنگ و زندگانی سخت، و او را محشور می‌کنیم در روز قیامت، در حالی که نابینا باشد، می‌گوید: پروردگارا، چرا مرا نابینا محشور کردی و به تحقیق که من

در دنیا بینا بودم؟ حق تعالی در جواب فرماید که: همچنین بود فعل تو. (یعنی: همچنان که تو در دنیا چشم از طریق خیر پوشیدی، ما خیر امروز را از چشم تو پوشیدیم). آیت‌های ما به نزد تو آمدند، پس آنها را فراموش نمودی، و ترک کردی و همچنان که آیت‌های ما را ترک کردی، امروز ترک کرده می‌شوی، و مانند این جزا که به بر تابندگان می‌دهیم، جزا می‌دهیم هر که را که از حد در گذشته و ایمان نیاورده به آیت‌های پروردگار خود، و هر آینه، عذاب آن سرای که کوری و عذاب دائمی است، سخت‌تر و پاینده‌تر است».

(تمه حدیث آن که) راوی می‌گوید که: عرض کردم: «اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ» (۲)؟

یعنی: «خدا بسیار نیکوکار است با بندگان خود. روزی می‌دهد هر که را می‌خواهد». حضرت فرمود: «یعنی: ولایت امیر المؤمنین را به او روزی می‌کند». عرض کردم: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ؟» فرمود که: «مراد، معرفت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام است». «نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ» (۳)؟

فرمود: «یعنی: زیاد می‌کنیم او را از آن معرفت». و فرمود که: «بهره خویش را از دولت ایشان تمام فرا می‌گیرد».

«وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ» (۴)؟ فرمود که: «او را در دولت حق با حضرت قائم علیه السلام بهره‌ای نباشد». و ترجمه آیه، این است که: «هر که خواسته باشد کشت آن سرای را، بیفزاییم او را در کشت او، و هر که خواسته باشد کشت دنیا را، عطا کنیم او را بهره‌ای از دنیا (به حسب مقتضای حکمت)، و نیست او را در آن سرای هیچ بهره‌ای».

(۱). طه، ۱۲۷.

(۲). شورا، ۱۹.

(۳). شورا، ۲۰.

(۴). شورا، ۲۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۰۲

باب که در آن چیزی چند از روایت جامعه در باب ولایت مذکور است

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۰۳

۱۰۹. باب که در آن چیزی چند از روایت جامعه در باب ولایت مذکور است

۱/۱۱۸۰. محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله، از محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از ابن محبوب، از ابن رئاب، از بُکیر بن اعین، روایت کرده است که امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمود که: «خدا پیمان شیعیان ما را به ولایت ما گرفت، و حال آن که چون مورچگان ریزه (یا ذرات هوا) بودند در روز فرا گرفتن پیمان از خلائق در عالم ذر، و اقرار کردن از برای آن جناب به پروردگاری و از برای محمد صلی الله علیه و آله، به پیغمبری».

۲/۱۱۸۱. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن اسماعیل بن بزیر، از صالح بن عقبه، از عبدالله بن محمد جعفی، از امام محمد باقر علیه السلام؛

و از عقبه، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «خدا، خلائق را آفرید، پس آنچه را که دوست می‌داشت آفرید، از آنچه دوست داشت، و آنچه دوست می‌داشت، آن است که او را از طینت و سرشت بهشت آفرید، و آن که را که دشمن داشت، آفرید از آنچه دشمن داشت، و آنچه دشمن می‌داشت، آن است که آن را از سرشت آتش و دوزخ آفرید. پس ایشان را برانگیخت در صورت سایه‌ها».

عرض کردم که: سایه‌ها چیست؟ فرمود که: «آیا نظر به سایه خود نمی‌کنی در آفتاب (که آن چیزی است که به حرکت و سکون صاحب خود متحرک و ساکن می‌شود) و چیزی نیست (یعنی: فی حد ذاته تحقق و وجودی ندارد). و بعد از آن، خدا در میان ایشان پیغمبران مبعوث گردانید، در حالی که ایشان را به سوی اقرار کردن به خدا دعوت می‌فرمود. و این است معنی قول آن جناب: «وَلَنْ سَاءَ أَلْتُهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» (۱)، پس ایشان را به سوی اقرار کردن پیغمبران دعوت فرمود. و بعضی از ایشان، اقرار کردند و بعضی، انکار نمودند. پس ایشان را به سوی ولایت ما دعوت فرمود. به خدا سوگند که هر که خدا او را دوست می‌داشت، به آن اقرار کرد و هر که خدا او را دشمن می‌داشت، آن را انکار نمود. و این است معنی فرموده آن جناب که: «وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ» (۲). (و در قرآن فما كانوا بافاست)، یعنی: پس نبودند که ایمان آورند به آن چیزی که تکذیب کرده بودند به آن، پیش از این» (یا به سبب تکذیب ایشان به آن، و این ظاهرتر است، به قرینه آیه سوره اعراف که لفظ به را ندارد).

(۱). زخرف، ۸۷.

(۲). یونس، ۷۴.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۰۵

بعد از آن، حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «این تکذیب، در آنجا (یعنی: در عالم ذر) تحقق یافت». ۱۱۸۲/۳. محمد بن یحیی، از سَیْلَمَةُ بن خَطَّاب، از علی بن سیف، از عَتَّاس بن عامر، از احمد بن رزق غُمَشَانی، از محمد بن عبدالرحمان، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «دوستی ما، دوستی خداست که هیچ پیغمبری هرگز مبعوث نشده، مگر با آن».

۱۱۸۳/۴. محمد بن یحیی، از عبدالله بن محمد بن عیسی، از محمد بن عبدالحمید، از یونس بن یعقوب، از عبدالاعلی روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «هیچ پیغمبری هرگز نیامده، مگر با معرفت به حق ما و افزونی دادن ما بر هر که غیر ما باشد».

۱۱۸۴/۵. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن اسماعیل بن بزیع، از محمد بن فضیل، از ابوالصباح کِنَانی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت:

شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «به خدا سوگند که در آسمان، هفتاد صف از فرشتگان هستند که اگر همه اهل زمین جمع شوند و خواسته باشند که شماره هر صفی از ایشان را احصا کنند، نتوانند که ایشان را بشمارند، و همه ایشان به دوستی ما دینداری می‌کنند، و به آن، خدا را می‌پرستند».

۱۱۸۵/۶. محمد، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از محمد بن فضیل، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «ولایت علی نوشته شده است در همه صحیفه‌های پیغمبران، و هرگز خدا پیغمبری را نمی‌فرستاد، مگر با اعتقاد به پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و وصیت علی علیه السلام».

۱۱۸۶/۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن جمهور روایت کرده است که گفت: حدیث کرد ما را یونس، از حماد بن عثمان، از فضیل بن یسار، از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «خدای عزوجل علی علیه السلام را نصب کرد که نشانه‌ای باشد در میانه آن جناب و آفرید گانش. پس، هر که او را بشناسد، مؤمن است و هر که او را انکار کند، کافر است، و هر که او را شناسد بی آن که اقرار و انکاری داشته باشد، گمراه است، و هر که با او چیزی را نصب کند در باب ولایت، مشرک است، و هر که بیاید در روز قیامت با ولایت آن حضرت، داخل بهشت می‌شود».

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۰۶

باب در بیان شناختن ائمه دوستان خویش را و ...

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۰۷

۸/۱۱۸۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از عبدالله بن سنان، از ابو حمزه روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «علی علیه السلام، دری است که خدا آن را گشوده، پس هر که در آن داخل شود، مؤمن است، و هر که از آن بیرون رود، کافر است. و هر که در آن داخل نشود و از آن بیرون نرود، داخل در طبقه‌ای است که خدای تبارک و تعالی فرموده که: مرا در باب ایشان مشیت و خواست است، که آنچه خواهم با ایشان می‌کنم، اگر خواهم که ایشان را داخل بهشت گردانم، می‌گردانم و اگر خواهم داخل جهنم کنم، می‌کنم».

۹/۱۱۸۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از ابن رئاب، از بُکیر بن اعین روایت کرده است که گفت: امام محمد باقر علیه السلام می‌فرمود که: «خدا پیمان شیعیان ما را به ولایت از برای ما گرفت، و حال آن که ایشان چون مورچگان ریزه (یا ذرات هوا) بودند، در روز قرار گرفتن پیمان بر مورچگان با اقرار کردن از برای آن جناب به پروردگاری، و از برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری، و خدای عزوجل امت محمد را به آن حضرت نمود، در میانه گل که سرشت ایشان بود، و ایشان سایه‌ها و ارواح بودند، و ایشان را آفرید از آن سرشتی که آدم علیه السلام را از آن آفرید، و خدا ارواح شیعیان ما را آفرید پیش از تن‌های ایشان به دو هزار سال، و ایشان را به آن حضرت نمود، و هر یک از رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام را به ایشان شناسانید و ما ایشان را در نزد فحوای سخن ایشان می‌شناسیم».

۱۱۰. باب در بیان شناختن ائمه علیهم السلام دوستان خویش را و بیان تفویض امور دین به سوی ایشان

۱/۱۱۸۹. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از صالح بن سهل، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: «مردی به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آن حضرت با اصحاب خویش نشست، پس بر آن حضرت سلام کرد (و بنابر بعضی از نسخ کافی، بر ایشان سلام کرد، و اول ظاهرتر است). و بعد از سلام، عرض کرد: به خدا سوگند که من تو را دوست می‌دارم و با تو موالات می‌ورزم. امیر المؤمنین علیه السلام به آن مرد فرمود: دروغ گفתי. عرض کرد: بلی، به خدا سوگند، که من تو را دوست می‌دارم و با تو موالات می‌ورزم. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: دروغ گفתי، تو چنان که گفתי، نیستی؛ زیرا که خدا ارواح را آفرید تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۰۹

و هزار سال پیش از آن که بدن‌ها را بیافریند، بعد از آن دوست‌دار ما را به ما نمود. و به خدا سوگند، که من، روح تو را در میانه آنان که به من نموده شدند، ندیدم. پس تو در کجا بودی؟.

آن مرد در نزد این سخن ساکت و خاموش شد و با آن حضرت در این باب، مراجعه و بازگشتی نکرد.

و در روایت دیگر است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «در آتش دوزخ بود».

۲/۱۱۹۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از عمرو بن میمون، از عمار بن مروان، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: «ما هر مردی را می‌شناسیم، چون او را ببینیم به حقیقت ایمان و حقیقت نفاق و بدانیم که در حقیقت، مؤمن است یا منافق».

۳/۱۱۹۱. احمد بن ادریس و محمد بن یحیی، از حسن بن علی کوفی، از عیسی بن هشام، از عبدالله بن سلیمان، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: آن حضرت را سؤال کردم از امام که آیا خدا به او تفویض فرموده، چنانچه به سلیمان بن داود تفویض فرموده بود؟ حضرت فرمود: «آری». و دلیل این آن است که سائلی، آن حضرت را از مسئله‌ای سؤال نمود و

حضرت او را در آن مسأله، جواب فرمود. و دیگری او را از همان مسئله سؤال کرد، و حضرت او را به غیر جوابی که به اول فرموده بود، جواب داد. بعد از آن، دیگری او را سؤال کرد، و او را به غیر جواب سائل اول و دویم جواب داد. بعد از آن، فرمود: «هذا عَطَاؤُنَا فَامْتُنْ أَوْ أَعْطَ بِغَيْرِ حِسَابٍ»، و این کلمه، در قرائت علی علیه السلام همچنین است» (و در قرآن، به جای او اعط «أَوْ أَمْسِكْ» است) (۱) است، چنانچه پیش از این مذکور شد با ترجمه. بلی، باید که بنابر این قرائت، «فَامْتُنْ» از من به معنی قطع باشد که مرادف امساک است، نه از منت که مرادف عطا است. پس این قرائت، با قرائت مشهوره در اصل معنی، تفاوتی ندارند، مگر در تقدیم و تأخیر).

راوی می گوید که: عرض کردم: خدا تو را به اصلاح آورد، پس در آن هنگام که امام ایشان را به این جواب، جواب داد، ایشان را می شناخت؟ فرمود: «سبحان الله! آیا نمی شنوی از خدا که می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ» و ایشان ائمه اند (چنانچه مذکور شد) و «وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ» (۲)؛ که هرگز از آن بیرون نمی رود». بعد از آن به من فرمود: «آری، به درستی که

(۱). ص، ۳۹.

(۲). حجر، ۷۵-۷۶.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱۱

امام، چون نگاه به مردی کند، او را شناسد، و رنگ او (یعنی: صفاتی که در اوست) همه را بداند و اگر سخن او را از پشت دیواری بشنود، او را بشناسد و حقیقت او را بداند که چیست (یعنی: بداند که مؤمن است، یا منافق).

به درستی که خدا می فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافُ اَللِّسَانِ وَ اَلْوَانِكُمْ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لآيَاتٍ لِّلْعٰلَمِيْنَ» (۱)، یعنی: «و از نشانه‌های خدا و قدرت او آفریدن آسمان‌ها و زمین و مختلف بودن زبان‌ها و لغات شما (به عربی و فارسی و ترکی و هندی و مانند اینها)، مختلف بودن رنگ‌های شما است (به سرخی و سفیدی و زردی و سیاهی و امثال اینها) به درستی که در این که مذکور شد، هر آینه نشانه‌ها است از برای عالمیان» (و آن که به کسر لام عالمین خوانده، بنا بر قرائت او، معنی این می شود که: نشانه‌ها است از برای اهل علم که در آن نظر می کنند و به غور و کنه حقیقت آن می رسند. و استشهاد به این آیه، بنابر قرائت اخیر است؛ زیرا که آن حضرت بعد از ذکر آیه، فرموده که) و ایشان علمایند؛ یعنی: ائمه علیه السلام. پس، امام چیزی را نمی شنود از هر امری که باشد (یا از فرماینده‌ای که به آن سخن گوید)، مگر این که او را بشناسد که نجات می یابد، یا هلاک می شود. پس برای همین ایشان را جواب می دهد به چیزی که ایشان را جواب می دهد».

(۱). روم، ۲۲.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱۲

صفحه سفید

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱۳

باب در بیان تاریخ

باب در بیان تاریخ

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱۴

جای متن عربی

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱۵

باب در بیان مولد پیغمبر و وفات آن حضرت

باب در بیان تاریخ «۱»

۱۱۱. باب در بیان مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و وفات آن حضرت «۲»

پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شد در وقتی که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود؛ یعنی:

در روز دوازدهم و مشهور روز هفدهم است، در سالی که مشهور است به عام الفیل و آن، سالی است که فیل را آورده بودند که خانه کعبه را خراب کنند؛ چنانچه مذکور خواهد شد، و در روز جمعه در وقت زوال آفتاب.

و نیز روایت شده که این ولادت کثیر السعادت در نزد طلوع صبح بود، چهل سال پیش از آن که به پیغمبری مبعوث شود. و مادر آن حضرت، به او حامله شد در ایام تشریق «۳» در نزد جمره وسطی، و در منزل عبدالله بن عبد المطلب بود، و آن حضرت را زاید در شعب ابی طالب در خانه پدرش، که محمد بن یوسف، برادر حجاج از عقیل خرید. و در زاویه و کنج، در نزد آن از جانب چپ، در حالی که تو

(۱). و تاریخ، به معنی وقت چیزی ظاهر کردن است. و مراد از آن در اینجا، بیان وقت ولادت چهارده معصوم علیهم السلام و وفات

ایشان و سایر احوال ایشان است، که در این باب، مذکور می شود. (مترجم)

(۲). و مؤلّد به فتح میم و کسر لام، وقت زادن و جای آن است، و هر یک از دو معنی، در اینجا، احتمال دارد؛ اگر اضافه مولد به

سوی پیغمبر، از قبیل اضافه به سوی مفعول باشد، و الا معنی وقت زاییده شدن و جای آن است. (مترجم)

(۳). و ایام تشریق، یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ماه ذی الحجّه را گویند که در آن ایام گوشت ها قربانی را به آفتاب خشک

می کردند؛ چه تشریق خشک کردن گوشت است به آفتاب، ولیکن این ایام تشریق، ایام تشریق مشهوره نبود؛ چنانچه اکثر علما

فهمیده‌اند و اشکال کرده‌اند که مبدأ حمل در ایام تشریق با بودن ولادت در ماه ربیع الاول به حسب ظاهر، جمع نمی شود؛ زیرا که

لازم می آید که مدّت حمل، از اقل آن، که شش ماه است، کم تر باشد، اگر تولّد در ماه ربیع الاول همان سال باشد، و اگر در ربیع

سال دیگر باشد، لازم می آید که مدّت حمل، از اکثر آن، که ده ماه یا یک سال است، بیشتر باشد؛ زیرا که در اول، سه ماه و هفت

روز نمی شود و در دویم، از پانزده ماه بیشتر می شود و این را از خصائص آن حضرت نشمرده‌اند، بلکه مراد، ایام تشریق، ماه حجّ

اهل جاهلیت است که بنای آن بر نسیئی و تأخیر بوده که حجّ را برای مصلحتی از موسم مقرّر، مؤخر می داشتند تا آن که به آیه

نسیئی ممنوع شدند. حاصل آن که مادر آن حضرت حامله شد به آن حضرت در ایام تشریق در منی. (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱۷

داخل آن خانه می شوی، و خیزران، مادر هارون، آن حجره را از خانه محمد بن یوسف بیرون انداخت. پس، آن را مسجد کردند

که مردم در آن نماز می کنند، و بعد از آن که آن حضرت به پیغمبری مبعوث شد، سیزده سال در مکه ماند، پس به سوی مدینه

مهاجرت فرمود، و ده سال در مدینه مکث کرد.

بعد از آن، قبض روح مطهر آن حضرت علیه السلام شد، در وقتی که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود، و مشهور، بیست و

هشتم ماه صفر است (و آنچه کلینی رضی الله عنه در تاریخ ولادت و وفات آن حضرت ذکر فرموده، موافق مذهب اکثر اهل سنت است). و رحلت در روز دوشنبه بود، و آن حضرت در آن وقت، شصت و سه ساله بود، و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب در مدینه وفات کرد در نزد خالوهای خویش و آن حضرت، پسر دو ماهه بود و مادرش آمنه - بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب - وفات کرد و آن حضرت علیه السلام، پسر چهار ساله بود. و جدش عبدالمطلب وفات کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله را قریب به هشت سال بود، و خدیجه را تزویج کرد و آن حضرت از بیست و سه سال تجاوز فرموده، به سی سال نرسیده بود.

بعد از آن، از برای آن حضرت علیه السلام پیش از آن که به پیغمبری مبعوث شود، از خدیجه، قاسم و رقیه و زینب و ام کلثوم متولد شدند، و بعد از مبعث طیب و طاهر و فاطمه علیه السلام از برایش به وجود آمدند.

و نیز روایت شده که از برای آن حضرت بعد از مبعث، فرزندی غیر از فاطمه علیها السلام متولد نشد، و این که طیب و طاهر پیش از مبعث آن حضرت متولد شدند (و من می گویم که بر کلینی رضی الله عنه و این، قائل وارد می آید که ابراهیم نیز از اولاد آن حضرت بود، و بعد از مبعث به وجود آمد).

و در هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از شعب ابی طالب بیرون آمد، خدیجه وفات فرمود و آن، یک سال پیش از هجرت به مدینه بود. و یک سال بعد از وفات خدیجه، ابوطالب وفات فرمود، و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوطالب و خدیجه را نیافت، ماندن در مکه را دشمن داشت، و اندوه سختی بر او داخل شد، و این مطلب را به جبرئیل علیه السلام شکایت کرد، پس خدای تعالی به سوی او وحی فرمود که:

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۱۹

«بیرون رو از این دهی که اهل آن ستم کارند که تو را در مکه بعد از ابوطالب یار و یاور نیست»، و آن حضرت علیه السلام [را]، به هجرت به سوی مدینه امر فرمود.

۱/۱۱۹۲. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از عبدالله بن محمد - پسر برادر حماد کاتب - از حسین بن عبدالله روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: رسول خدا، سید و مهتر فرزندان آدم بود؟ فرمود: «به خدا سوگند، که آن حضرت، مهتر هر کسی بود که خدا او را آفرید، و خدا، خلقی را نیافرید که از محمد بهتر باشد».

۲/۱۱۹۳. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از حجاج، از حماد، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که ذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان آمد، آن حضرت فرمود که:

«امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: خدا، بنده‌ای را نیافرید که از محمد صلی الله علیه و آله بهتر باشد».

۳/۱۱۹۴. احمد بن ادریس، از حسین بن عبیدالله، از محمد بن عیسی و محمد بن عبدالله، از علی بن حدید، از مُرازم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

«خدای تبارک و تعالی فرمود که: یا محمد، من تو را و علی را آفریدم، در حالی که نور و روحی بودید بی تن، پیش از آن که آسمان‌ها و زمین و عرش و دریای خود را بیافرینم. پس همیشه مرا تهلیل و تمجید می نمودی (یعنی: به یگانگی و بزرگی یاد می کردی. و احتمال دارد که معنی این باشد که: آن روح - یعنی: روح تو و علی - مرا تهلیل و تمجید می نمود).

بعد از آن، روح‌های شما را جمع کردم و آن دو روح را یک روح گردانیدم. پس آن روح، مرا به بزرگی و پاکی و یگانگی یاد می نمود، بعد از آن، آن را دو بخش کردم و دو روح گردانیدم و هر یک از آن دو روح را دو بخش کردم و هر روحی را دو روح کردم پس چهار روح به هم رسید: یکی محمد، و یکی علی، و حسن و حسین دو تا، بعد از آن فاطمه را آفرید از نوری که او را ابتدا از آن فرمود، و روحی بود بی بدن، پس دست راست خود را به ما مالید و نور آن جناب در ما روشن شد».

۴/۱۱۹۵. احمد، از حسین، از محمد بن عبدالله، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «خدا به سوی محمد صلی الله علیه و آله وحی فرمود که: یا محمد صلی الله علیه و آله من تو را آفریدم و تو هیچ نبودی و در تو از روح خویش دیدم، به جهت کرامتی از جانب من که تو را به آن گرامی داشتم، در هنگامی که برای تو فرمان برداری

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۲۱

را بر همه خلق خود واجب گردانیدم. پس هر که تو را اطاعت کند، مرا اطاعت کرده، و هر که تو را معصیت کند، مرا معصیت کرده. و همین را واجب گردانیدم در باب علی و در حق فرزندان او، آنان که ایشان را برای خود مخصوص ساختم از جمله آن فرزندان» (و مراد ائمه هدی علیهم السلام اند).

۵/۱۱۹۶. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از ابوالفضل، یعنی: عبدالله بن ادریس، از محمد بن سنان روایت کرده است که گفت: در نزد امام محمد تقی علیه السلام بودم، پس ذکر اختلاف شیعیان را جاری کردم. حضرت فرمود که: «ای محمد، به درستی که خدای تبارک و تعالی همیشه به وحدانیت و یگانگی خویش متفرد و تنها بود، بعد از آن، محمد و علی و فاطمه را آفرید، و ایشان هزار روزگار مکث کردند. پس همه چیزها را آفرید و ایشان را در هنگام آفریدن آنها، حاضر گردانید، و اطاعت ایشان را بر آنها جاری ساخت، و امور آنها را به ایشان وا گذاشت، پس ایشان حلال می‌گردانند آنچه را که می‌خواهند، و حرام می‌سازند آنچه را که می‌خواهند. و هرگز چیزی را نخواهند، مگر به خواست خدای تبارک و تعالی».

بعد از آن فرمود که: «ای محمد، این دین‌داری کردنی است که هر که آن را پیشی گیرد از دین، به در رود؛ چنانچه تیر از نشانه بیرون می‌رود، و هر که از آن باز ایستد، هلاک شود، و هر که ملازم آن باشد و از آن دست بردارد، به حق می‌رسد. ای محمد، این را با خود بگیر و از آن دست بردار».

۶/۱۱۹۷. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از صالح بن سهل، از امام جعفر صادق علیه السلام که: «بعضی از قریش به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که: به چه چیز بر همه پیغمبران پیشی گرفتی و حال آن که تو در آخر ایشان مبعوث شدی، و خاتم ایشانی (که پیغمبری به تو ختم شد)؟

فرمود که: من، اول کسی بودم که به پروردگار خویش ایمان آوردم، و اول کسی که اجابت کرد، من بودم، در هنگامی که خدا پیمان از پیغمبران گرفت و ایشان را بر نفس‌های ایشان شاهد گردانید که: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: بلی، تو پروردگار مایی. پس اول پیغمبری که قبول کرد و بلی گفت، من بودم. پس همه ایشان را پیشی گرفتم به اقرار کردن به خدا».

۷/۱۱۹۸. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن علی بن ابراهیم، از علی بن حماد،

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۲۳

از مفضل روایت کرده است که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: چگونه بودید در وقتی که در صورت سایه‌ها و روح‌های بی‌بدن بودید؟ فرمود که: «ای مفضل، ما در نزد پروردگار خویش بودیم و کسی غیر از ما در نزد آن جناب نبود، و در سایه‌بان سبزی، او را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می‌کردیم، و غیر از ما، هیچ فرشته مقرب و هیچ صاحب روحی نبود تا آن که اراده خدا به آفریدن چیزها تعلق گرفت. پس آنچه را که خواست آفرید، به آن کیفیتی که خواست؛ از فرشتگان و غیر ایشان. بعد از آن، علم اینها را به ما رسانید و خبر اینها را به ما داد».

۸/۱۱۹۹. سهل بن زیاد، از محمد بن ولید روایت کرده است که گفت: شنیدم از یونس بن یعقوب، از سنان بن طریف، از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌گفت: آن حضرت فرمود که: «ما اول اهل بیتی هستیم که خدا نام‌های ما را مشهور ساخت با تعظیم و تکریم. به درستی که آن جناب چون آسمان‌ها و زمین را آفرید، منادی را امر فرمود که: ندا کند. پس سه مرتبه این ندا در داد

که: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، یعنی: «گواهی می‌دهم که نیست خدایی، مگر خدا که جامع جمیع صفات کمال است». و سه مرتبه: «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ، یعنی: «گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خدا است». و سه مرتبه: «أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا امِيرًا مُؤْمِنِينَ حَقًّا، یعنی: گواهی می‌دهم که علی پادشاه مؤمنان است از روی راستی و درستی».

۹/۱۲۰۰. احمد بن ادریس، از حسین بن عبیدالله صغیر، از محمد بن ابراهیم جعفری، از احمد بن علی از محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «خدای تعالی بود در وقتی که هیچ بودی نبود. پس بود و جای بود را خلق فرمود، و نور همه نورها را که همه نورها از آن منور و نورانی شدند، آفرید و در آن نور، روان ساخت از نور خویش که نورها از آن منور شدند، و آن نوری است که محمد و علی را از آن آفرید. پس همیشه محمد و علی، دو نوری بودند که اول بودند؛ زیرا که هیچ چیز پیش از ایشان، به هستی نرسیده بود. پس ایشان متصل با هم روان بودند؛ پاک و پاکیزه در صلب‌های پاک تا عبدالمطلب و از آنجا از هم جدا شدند و در پشت دو کس پاک قرار گرفتند: یکی در صلب عبدالله و یکی در صلب ابوطالب علیهما السلام».

۱۰/۱۲۰۱. حسین از محمد بن عبدالله، از محمد بن سنان، از مفضل، از جابر بن یزید روایت کرده است که گفت: امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «ای جابر، به درستی که خدا، اول تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۲۵

چیزی را که آفرید، محمد و عترت او را که راه‌نمایندگان و راه‌یافتگانند، آفرید. پس ایشان اشباح نور بودند در نزد خدا». عرض کردم که: اشباح چیست؟ فرمود: «سایه نور، یعنی: بدن‌های نورانی بی‌روح. و آن حضرت به یک روح مؤید بود که خدا او را به آن روح تقویت فرموده بود و آن، روح القدس بود که آن حضرت و عترتش به آن، خدا را می‌پرستیدند و از برای همین، ایشان را بردباران و دانایان و نیکوکاران و برگزیدگان آفرید که خدا را پرستش می‌کنند به نماز و روزه و سجود و تسبیح و تهلیل و نمازهای واجبی، و سنتی را می‌گذارند و حج می‌کنند و روزه می‌گیرند».

۱۱/۱۲۰۲. علی بن محمد و غیر او، از سهل بن زیاد، از محمد بن ولید- یعنی: شباب صیرفی- از مالک بن اسماعیل نهدی، از عبدالسلام بن حارث، از سالم بن ابی حفصه عجلی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «سه چیز در رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که در کسی غیر از آن حضرت نبود: یکی آن که آن حضرت را سایه نبود، و دیگر آن که در راهی نمی‌گذشت که کسی بعد از دو روز یا سه روز در آن بگذرد، مگر آن که معلوم می‌شد که آن حضرت در آن راه گذشته به جهت بوی خوشی که داشت، و سیم آن که به هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت، مگر آن که برای او سجده می‌کردند و تعظیم می‌نمودند». ۱۲/۱۲۰۳. علی بن ابراهیم، از پدرش، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از حماد بن عثمان، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون رسول خدا را به معراج بردند، جبرئیل آن حضرت را به جایی رسانید و او را وا گذاشت. پیغمبر فرمود که: ای جبرئیل، مرا بر این حال و امی گذاری؟ جبرئیل عرض کرد که: برو، پس به خدا سوگند، که به جایی پا گذاشتی که هیچ انسانی در آن پا نگذاشته و هیچ بشری پیش از تو در آن راه نرفته».

۱۳/۱۲۰۴. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از قاسم بن محمد جوهری، از علی بن ابی حمزه که گفت: ابوبصیر از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد و من حاضر بودم و عرض کرد که: فدای تو گردم، چند مرتبه رسول خدا صلی الله علیه و آله را به معراج بردند؟ فرمود: «دو مرتبه. و جبرئیل علیه السلام آن حضرت را در جایی باز داشت و به او عرض کرد که: یا محمد، به جای خود باش که در جایی ایستاده‌ای که هرگز هیچ فرشته‌ای و هیچ پیغمبری در آن نایستاده. به درستی که پروردگار تو در کار رحمت فرستادن است (و احتمال این که نماز می‌کند، یا دعا می‌خواند، اگر چه بر سیبل مجاز باشد، با وجود قرینه بیان

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۲۷

مراد از آن، صورتی ندارد).

و پیغمبر فرمود که: ای جبرئیل، چگونه رحمت می‌فرستد؟ عرض کرد که: می‌فرماید:

سُبُوحٌ قُدُّوسٌ أَنَا رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي، یعنی: «منم که پاکم از هر بدی و به غایت پاک و پاکیزه‌ام. منم پروردگار همه فرشتگان و روح، پیشی گرفته رحمت من بر غضب من». پس پیغمبر عرض کرد که: أَللَّهُمَّ عَفْوَكَ عَفْوَكَ، یعنی: بار خدایا، بسیار طالب عفو توام که از جرم من (یعنی: امتان من) در گذری، و با من نیکویی کنی».

و حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «رسول خدا چنان بود که خدای تعالی فرموده که: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» «۱». ابو بصیر به آن حضرت عرض کرد که: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» چیست؟

فرمود: «آنچه در میانه چم و گوشه کمان است تا سر آن». و ترجمه آیه این است که: «پس بود مقدار و اندازه قرب مسافت میان او و پیغمبر، مثل مقدار دو کمان یا نزدیک‌تر از آن» (یعنی: بر وجهی به او نزدیک شد که اگر کسی مشاهده قرب مسافت می‌کرد میان ایشان، متردد می‌شد در آن که آن را مقدار دو کمان تقدیر کند، یا کم‌تر و مراد، مقدار دو جانب یک کمان است و مقصود، آن است که مسافت میانه ایشان، مقدار کمانی بود که کنایه است از نهایت قرب و نزدیکی و آن تمثیل است از برای شدت اتصال و ارتباط و تشبیه اندازه معنوی روحانی به اندازه صوری جسمانی و نزدیکی جایی به نزدیکی جایی و مکان و منزلت به منزل و مکان.

و شاعر چه خوش گفته که:

مکان قرب چنان تنگ شد محمد را که خواست حک کند از صفحه میم احمد را.

تتمه حدیث آن که:)

حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «در میان خدا و پیغمبر، حجابی بود که می‌درخشید و می‌جنید- راوی می‌گوید که: نمی‌دانم آن حضرت را که چیزی فرموده باشد، مگر آن که فرمود آن حجاب از زبرجد بود- (یعنی: آنچه در نظر من است، این است که آن حضرت فرمود که: «حجاب میانه ایشان، از زبرجد بود») و در آن حجاب رخنه بود، مانند چشمه‌ای سوزن. پس پیغمبر نظر کرد در آن رخنه مانند چشمه سوزن به سوی آنچه خدا می‌خواست

(۱). نجم، ۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۲۹

از نور عظمت خدا، بعد از آن، خدای تبارک و تعالی فرمود که: یا محمد، عرض کرد که: لَبَّيْكَ رَبِّي؛ «ای پروردگار من به خدمت تو ایستاده، منتظر فرمان توام که آنچه بفرمایی به جا آورم».

فرمود که: کی خلیفه و امام است از برای امت تو بعد از تو؟ عرض کرد که: خدا بهتر می‌داند.

فرمود که: علی بن ابی طالب، پادشاه مؤمنان و آقای مسلمانان و پیش‌رو و جلودار پیشانی و دست و پا سفیدان است» (یعنی: شیعیان و این کنایه است از نجابت ایشان، چنانچه اسبی که به این صفت باشد از همه اسب‌ها بهتر و نجیب‌تر است).

راوی می‌گوید که: پس حضرت صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمود که: «ای ابا محمد، به خدا سوگند، که ولایت علی علیه السلام از زمین نیامده که پیغمبر از پیش خود آن را گفته باشد، ولیکن از آسمان آمده، از روی مشافهت» (که خدا با پیغمبر در این باب روبه‌رو سخن گفته؛ یعنی:

بی‌واسطه).

۱۴/۱۲۰۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن سیف، از عمرو بن شمر، از جابر که گفت: به خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم که: شمایل پیغمبر خدا علیه السلام را برای من شرح و بیان فرما. فرمود که: «پیغمبر خدا، سفیدی بود به سرخی آمیخته و چشم‌هایش گشاد و سیاهی آنها در نهایت سیاهی، و ابروهایش پیوسته و دست‌ها و پاهایش گنده و درشت، و گویا که از کف‌ها و انگشتان آن حضرت طلا می‌ریخت، و سر دوش‌هایش بزرگ و ستبر، و چون ملتفت می‌شد، به همه بدن التفات می‌فرمود (یعنی: می‌گشت و متوجه می‌شد) و به روش متکبران، به گوشه چشم نظر نمی‌کرد؛ به جهت شدت انس و افتادگی که داشت. و مویی در میان سینه‌اش رویده بود که پیوسته بود از سینه، یا کو «۱» گردن تا ناف آن حضرت، و گویا آن موی در میان نقره صاف شده بود؛ چه بدن آن حضرت به نقره می‌مانست. و گویا گردن آن حضرت، تا میان دو شانه او نقره‌ای بود درخشان، و بینی آن حضرت کشیده و بلند بود؛ به مرتبه‌ای که چون آب می‌نوشید، نزدیک بود که به آب رسد، و چون راه می‌رفت سر مبارک را به زیر می‌افکند که گویا از بلندی به زیر می‌آمد، و مانند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله دیده نشد؛ پیش از آن حضرت و بعد از او نیز دیده نشد و نخواهد شد».

(۱). در هر دو نسخه «کو» آمده و گویی که «گو» درست باشد که به معنای گودی است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۳۱

۱۵/۱۲۰۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از ابو جمیله، از محمد حلبی، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: خدا امت مرا از برای من مصور ساخت در گل (یعنی: مثال ایشان را به من نمود در حالی که مخلوق نشده بودند)، و نام‌های ایشان را به من تعلیم نمود؛ چنانچه همه نام‌ها را به آدم تعلیم فرمود».

پس اصحاب علم‌ها و صاحبان شوکت، به من گذشتند و من برای علی و شیعیان آن حضرت استغفار کردم، و پروردگار من، مرا در باب شیعیان علی خصلتی وعده فرمود. به آن حضرت عرض شد که: یا رسول الله، آن خصلت چیست؟ فرمود: آموزش گناهان از برای آن که ایمان آورده از ایشان، و آن که گناه کوچک و بزرگی را وا نگذارد از ایشان (که همه را بیامرزد. و می‌تواند که معنی این باشد که ثواب کوچک و بزرگی را از ایشان وا نگذارد که همه را ثبت و ضبط فرماید). و از برای ایشان بخصوص سیئات به حسنات مبدل شود» (که بدی‌های ایشان خوبی شود).

۱۶/۱۲۰۷. علی بن ابراهیم، از پدرش، از حسین بن سیف، از پدرش، از آن که او را ذکر کرده، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را خطبه فرمود، بعد از آن، دست راست خود را بلند کرد و مشت خود را بر هم گذاشته بود و فرمود که:

ای گروه مردمان، آیا می‌دانید که در مشت من، چه چیز است؟ گفتند که: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. فرمود که: در آن است نام‌های اهل بهشت و نام‌های پدران ایشان و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت. بعد از آن، دست چپ خود را بلند کرد و فرمود که: ای گروه مردمان، آیا می‌دانید که در دست من چیست؟ گفتند که: خدا و رسول او بهتر می‌دانند. فرمود که: نام‌های اهل دوزخ و نام‌های پدران ایشان و قبیله‌های ایشان است تا روز قیامت. بعد از آن دو مرتبه فرمود که: خدا حکم فرموده و عدالت نموده: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» «۱»، یعنی: گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروخته».

۱۷/۱۲۰۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از اسحاق بن غالب، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است در خطبه‌ای مخصوصه آن حضرت که در آن حال پیغمبر و ائمه علیهم السلام و صفات ایشان را ذکر فرموده، می‌فرماید که: «پس

(۱). شورا، ۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۳۳

منع نکرد پروردگار، ما را به جهت بردباری و تأنی و آرام و مهربانی که دارد، آنچه واقع شد از گناهان بزرگ و کردارهای زشت بندگان، از آن که برگزید از برای ایشان، دوست‌ترین پیغمبران خود را به سوی خود و پیغمبری را که از همه پیغمبران دوست‌تر می‌داشت، و در نزد او از همه ایشان گرامی‌تر بود؛ یعنی: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که مولدش در معظم عزت، و اصل و ریشه او در درخت کرم و بزرگواری است (و مراد این است که از سلسله نجیب الشان به وجود آمده). و حسبش به صفت بدی، مخلوط و نسبش به عیبی آمیخته و ممزوج نیست. و صفتش در نزد اهل علم، معلوم است (و چنان نیست که آن را ندانند). همه پیغمبران در کتاب‌های خویش به آن حضرت و وجود ذی‌جودش، مژده دادند. و جمیع علما به نعت خویش به او گویا شدند، و تمام حکما به وصف خود در او تأمل نمودند.

پاکیزه شده‌ای است که هیچ کس از خلائق در صفات به او نزدیک نمی‌تواند شد. و هاشمی است که کسی با او برابری نمی‌تواند کرد. و مکی است که کسی بر او بلندی نمی‌تواند جست.

خوی او حیا، و سرشتش سخا است. آفریده شده بر بادهای نبوت، و اخلاق آن، و سرشته شده بر وصف‌های رسالت و خردمندی‌ها و نرمی‌های آن، تا آن که اسباب تقدیرات خدا او را به اوقات حصول آن اسباب رسانید، و قضا در او به امر خدا جاری گردید، تا به نهایت و غایت آن اسباب رسید. قضای حتمی خدا او را به غایت‌های آن رسانید.

هر گروهی به آن حضرت مژده می‌دادند. کسانی را که بعد از ایشان بودند و هر پدری نور او را به پدری دیگر دفع می‌نمود؛ از پستی به پستی دیگر، به وضعی که آن حضرت را در عنصر لطیف و اصل ماده شریف، زنایی نمی‌آمیخت، و او را در ولادت با سعادتش، نکاحی که مخالف شرع انور باشد، نجس نگردانید.

از نزد آدم تا پدرش عبدالله (یعنی: جمیع پدران آن حضرت تا حضرت آدم) همه حلال‌زاده بودند (که از عقد صحیح موافق شریعت به هم رسیده بودند، و هیچ‌یک از ایشان، فرزند زنا و شبهه نبودند). و در فرقه‌ای که از هر فرقه‌ای بهتر و در قبیله‌ای که از همه کریم‌تر و در گروهی که از همه کس منیع‌تر بودند، و حمل را بیشتر از همه کس محافظت می‌نمودند، و در دامن و کنار کسی تربیت یافت که امانت‌ش از همه کس بیشتر بود.

خدا او را برگزید و پسندید، و هر خوبی را در او جمع فرمود، و کلیدهای علم و چشمه‌های حکمت را به او عطا فرمود. و او را برانگیخت که رحمت باشد از برای بندگان،

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۳۵

و چون فصل بهار باشد از برای شهرها و زمین‌ها. و خدا فرو فرستاد به سوی او کتابی را که در آن بیان و تبیان هر چیزی هست «قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرِ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ» (۱)، یعنی: در حالتی است که آن قرآنی است به لغت عرب، غیر صاحب کجی و آن را فرو فرستاد تا باشد که ایشان بپرهیزند از کفر و انواع عصیان (و در بعضی از نسخ کافی، به جای يَتَّقُونَ، يعقلون است و آن، درست نیست، مگر آن که بر سبیل اقتباس باشد).

حضرت فرمود که: «آن را از برای مردم بیان فرمود، و آشکار نمود به علمی که آن را تفصیل داد، و دینی که آن را روشن ساخت، و واجباتی که آن را واجب گردانید، و حدودی چند که آنها را قرار داد از برای مردم و آنها را بیان فرمود، و اموری چند که آنها را از برای آفریدگان خویش روشن و هویدا نمود، و دلالت به سوی نجات و نشان‌ها که مردم را به سوی رهنمایان می‌خواند، در آنها آشکار کرد.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که به آن فرستاده شده بود، به مردم رسانید، و آنچه را که به آن مأمور بود ظاهر گردانید، و آنچه را که بر او بار شده بود، از بارهای سنگین پیغمبری، به منزل رسانید، و به جهت رضای پروردگار خویش، صبر و شکیبایی ورزید، و در راه آن جناب، با دشمنان دین جهاد فرمود، و امت خود را نصیحت و خیرخواهی کرد، و ایشان را به سوی نجات خواند، و بر یاد خدا برانگیخت، و ایشان را بر راه هدایت دلالت کرد، به راه‌های راست و داعیان چند (یعنی: ائمه) که اساس و اصل آن را از برای بندگان محکم ساخت، و منادی چند که نشانه‌های آن را از برای ایشان برافراشت، تا آن که بعد از آن حضرت، گمراه نشوند و به ایشان رؤف و رحیم بود» (که نهایت مهربانی نسبت به ایشان داشت).

۱۸ / ۱۲۰۹. محمد بن یحیی، از سعد بن عبدالله، از جماعتی از اصحاب ما، از احمد بن هلال، از امیه بن علی قیسی، روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا درست بن ابی منصور، که از امام موسی کاظم علیه السلام سؤال کرد که: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله محجوج به ابی طالب و مغلوب حجت او بود (که ابوطالب حجت باشد بر آن حضرت)؟ حضرت فرمود: «نه، ولیکن ابوطالب چنان بود که وصایای عیسی در نزد او به امانت سپرده شده بود، پس آنها را به محمد صلی الله علیه و آله تسلیم نمود». درست می‌گوید که: عرض کردم:

(۱). زمر، ۲۸.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۳۷

وصایا را به آن حضرت تسلیم نمود، بنابر این که به ابوطالب محجوج بود؟ حضرت فرمود که:

«اگر به او محجوج می‌بود (که ابوطالب حجت بر او باشد)، ابوطالب وصیت را به او تسلیم نمی‌نمود» (چه وصیت باید که در نزد وصی باشد).

راوی می‌گوید که: عرض کردم: پس حال ابوطالب چه بود؟ (یعنی: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او حجت بود یا نه؟) حضرت فرمود که: «اقرار نمود به پیغمبر و به آنچه پیغمبر آن را از جانب خدا آورده بود، و وصایا را به آن حضرت تسلیم کرد، و در همان روز وفات نمود».

۱۹ / ۱۲۱۰. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از منصور بن عباس، از علی بن اسباط، از یعقوب بن سالم، از مردی، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود:

«چون قبض روح مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد، آل محمد شب را به روز آوردند با درازترین شب‌ها (یعنی: آن شب درازترین شب‌ها بر ایشان گذشت به جهت شدت غم و اندوه) تا آن که گمان کردند که هیچ آسمانی برایشان سایه نخواهد افکند، و هیچ زمینی ایشان را بر نخواهد داشت (حاصل مراد، آن که چنان می‌پنداشتند که بعد از آن، زنده نخواهند بود)؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله با خویشان و بیگانگان در راه خدا دشمنی کرده بود (و همه را چیزی که مکروه طبع ایشان بود رسانیده؛ چون کشتن و زخم زدن و غیر آن).

پس در بین این که ایشان همچین غمناک و اندوهناک و متفکر و متحیر بودند، ناگاه کسی به نزد ایشان آمد که او را نمی‌دیدند و سخن او را می‌شنیدند، و گفت که: السَّلامُ علیکم أهل البيت و رحمۃ الله و برکاته، یعنی: «سلام خدا (یا سلام من، یا همه سلام‌ها) بر شما باد ای خاندان محمد و رحمت خدا و برکت‌های او». به درستی که در رحمت و ثواب خدا تسلی است از هر مصیبت و امر ناخوشی که به این کس رسیده، و نجات است از هر چه باعث هلاکت شود، و دریافت است آنچه را که فوت شده باشد: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ» «۱»، یعنی: «هر تنی چشونده مرگ است و جز این نیست که شما تمام داده می‌شوید مرزدهای خود را در روز قیامت.

پس، هر که دور گردانیده شود از آتش دوزخ، و در آورده شود در بهشت، پس به حقیقت که رستگار گردیده، و به مراد و مقصود خویش رسیده، و نیست زندگانی دنیا، مگر برخورداری

(۱). آل عمران، ۱۸۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۳۹

از چیزهایی که همه آن فریب و گول است، و به غایت بی مقدار و ناپایدار».

(تّمه حدیث: به درستی که خدا شما را برگزیده و بر دیگران زیادتی داده و از گناهان و عیب‌ها پاک و پاکیزه گردانیده، و شما را اهل بیت پیغمبر خویش گردانیده، و علم خود را به شما سپرده، و کتاب خود را (که قرآن است، یا همه کتاب‌های آسمانی را) به شما میراث داده، و شما را صندوق علم خود و عصای عزّت خود ساخته، و برای شما مثل و داستانی از نور خود زده و بیان فرموده، و شما را از لغزش نگاه داشته، و از فتنه‌ها ایمن گردانیده «۱»). پس تسلی یابید به صبر و تسلی که خدا به شما عطا فرموده؛ زیرا که خدا رحمت خود را از شما بر طرف نمی کند، و نعمت خویش را از شما زائل نمی گرداند.

پس، شما اهل خدای عزوجلّ و مخصوصان او، که به ایشان نعمت خدا و عطا و آسایش او بر مردم کامل و تمام شده، و جدایی به هم جمع گردیده، و سخن خدا و دین وی سر به هم آورده، و شما اید دوستان خدا و صاحب اختیاران خلاق از جانب او. پس، هر که ولایت شما را اختیار کند، و شما را دوست دارد، رستگاری یافته، و هر که بر شما ستم کند، و حقّ شما را از شما بگیرد، نیست و نابود خواهد شد. دوستی شما از جانب خدا در کتابش (که قرآن است) واجب است بر بندگان مؤمن خدا. پس خدا قادر است بر یاری کردن شما؛ هر وقت که خواهد و مصلحت داند.

پس، صبر کنید به جهت عواقب امور و آخر کارها؛ زیرا که بازگشت آنها به سوی خدا خواهد بود، و منتظر عاقبت خیر باشید. و به تحقیق که پیغمبر صلی الله علیه و آله شما را به رسم امانت به خدا سپرد، و خدا شما را که امانت پیغمبرید، قبول فرمود و شما را به رسم امانت سپرد به دوستان مؤمن خود که در زمینند.

پس هر که امانت خدا را ادا کند (به این که در حفظ شما کوتاهی نکند، و آنچه شرط امانت‌داری است به جا آورد)، خدا جزای راستی و راست گویی او را به او عطا فرماید. و شما اید امانت سپرده شده (که پیغمبر صلی الله علیه و آله شما را به خدا سپرده، و خدا شما را به مؤمنان سپرده)، و از برای شماست دوستی واجب و فرمان برداری مفروض (که خدا آن را بر مردم واجب گردانیده).

(۱). و فتنه، به معنی آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و عذاب و رسوایی است. و به معنی مختلف شدن در رأی‌ها نیز می باشد. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۴۱

و روح مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله قبض شد، و حال آن که دین خدا را از برای شما کامل و تمام ساخته، و راه نجات را از برای شما بیان فرموده. پس، از برای هیچ جاهلی، حجّتی را وا نگذاشت. پس، هر که نداند، یا اظهار نادانی نماید، یا انکار کند، یا فراموش نماید، یا تن به فراموشی دهد، حساب او بر خدا است، و خدا از پس حاجت‌های شما است (یعنی: آنها را بر خواهد آورد) و شما را به خدا می سپارم. و السلام علیکم، یعنی: سلام مذکور بر شما اهل بیت باد».

راوی می گوید که: از امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردم که: این تعزیه و پرسه دادن «۱» از جانب کی به اهل بیت آمد؟ فرمود: «از جانب خدای تبارک و تعالی».

۲۰ / ۱۲۱۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مسکان، از

اسماعیل بن عمّار، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود:

«رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که چون در شب تار دیده می‌شد، از برای او نوری دیده می‌شد، به مرتبه‌ای که گویا ماه پاره بود.»

۱۲۱۲ / ۲۱. احمد بن ادریس، از حسین بن عبیدالله، از ابو عبدالله - یعنی: حسین صغیر - از محمد بن ابراهیم جعفری، از احمد بن علی محمد بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام، از امام جعفر صادق علیه السلام؛
و محمد بن یحیی، از سعد بن عبدالله، از یعقوب بن یزید، از ابن فضال، از بعضی از مردان خویش که راوی حدیث‌اند، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود:

«جبرئیل علیه السلام بر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و عرض کرد: یا محمد، پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: من آتش دوزخ را حرام گردانیدم بر پشتی که تو را فرود آورده (و از آن به وجود آمده‌ای) و بر شکمی که تو را بر داشته، و بر دامنی که تو را پرورش داده. پس، مراد از آن پشت، پشت پدرش (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، آن پشت پدرش، عبدالله بن عبدالمطلب است، و عبارت حدیث در اینجا تشویش دارد، و ظاهر این است که در اصل چنین بوده که مراد از پشت پدرت، عبدالله بن عبدالمطلب است، به قرینه تّمّه حدیث و آن این است که:) و شکمی که تو را برداشته، آمنه دختر وهب است. و اما دامنی که تو را پرورش داده،

(۱). اصطلاحی محلی (یزدی) به معنای تعزیت و تسلیت دادن است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۴۳

دامن ابوطالب است.

و در روایت ابن فضال، این زیادتی نیز هست که: «و فاطمه دختر اسد» (یعنی: مادر امیر المؤمنین علیه السلام).

۱۲۱۳ / ۲۲. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن ابی عمیر، از جمیل بن درّاج، از زراره بن اعین، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «عبدالمطلب، محشور می‌شود تنها در روز قیامت، در حالی که نشانه و علامت پیغمبران و هیبت و مهابت پادشاهان در او ظاهر و هویدا است.»

۱۲۱۴ / ۲۳. علی بن ابراهیم، از پدرش، از عبدالله بن عبدالرحمان اصم، از هیشم بن واقد، از مُقَرَن، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «به درستی که عبدالمطلب، اوّل کسی بود که به بد قائل و معتقد شد، و در روز قیامت مبعوث می‌شود یک گروه (یعنی: جامع کمالات و فضیلتی چند که یافت نشود مگر در اشخاص بسیار که هر خصلت نیکی که در گروهی باشد به طریق تفرّق و انتشار در او جمع باشد. آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری).

و بر اوست زیبایی و زینت پادشاهان و نشانه پیغمبران.»

۱۲۱۵ / ۲۴. بعضی از اصحاب ما روایت کرده است، از ابن جمهور، از پدرش، از ابن محبوب، از ابن رئاب، از عبدالرحمان بن حجاج؛

و از محمد بن سنان، از مفضل بن عمر هر دو از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود:

«عبدالمطلب در روز قیامت برانگیخته می‌شود یک گروه، که بر اوست زینت پادشاهان و علامت پیغمبران» (و این مرتبه و جاه به جهت آن است که او، اوّل کسی است که به بد قائل شد).

و فرمود که: «عبدالمطلب رسول خدا را با ساربانان خویش فرستاده بود در طلب و جمع آوری شتران خویش که پراکنده شده بودند و در صحرا گریخته بودند، پس آنها را جمع آوری فرمود و به این سبب طول کشید، و وقت آمدنش در نزد عبدالمطلب گذشت.

عبدالْمَطْلَب آمد و حلقه در خانه کعبه را گرفت و شروع کرد که می‌گفت: ای پروردگار من، آیا آل و خاصه خود را هلاک می‌گردانی؟ اگر چنین کنی امری از برای تو ظاهر شده و در رأیت بدا به هم رسیده. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و شتران را آورد و عبدالْمَطْلَب در هر کوچه و در هر محله، یا در هر راه و درّه‌ای کسی را در جستجوی آن حضرت فرستاده بود، و شروع کرد به

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۴۵

آواز کردن و فریاد می‌کرد و می‌گفت: ای پروردگار من، آیا آل و خاصه خود را هلاک می‌گردانی؟ اگر چنین کنی، امری از برای تو ظاهر شده و در رأیت بدا به هم رسیده.

و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید، او را گرفت و بوسید و گفت: ای فرزند عزیز من، بعد از این تو را در پی هیچ کار نمی‌فرستم؛ زیرا که می‌ترسم با تو مکر و حيله شود و کشته گردی».

۲۵/۱۲۱۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از ابن ابی عمیر، از محمد بن حرمان، از ابان بن تغلب که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که:

«چون پادشاه حبشه با لشکر خویش متوجه مکه معظّمه شد، و با ایشان فیلی بود که آن را آورده بودند که خانه خدا را خراب کنند، در بین راه به شتران عبدالْمَطْلَب گذشتند و آنها را گردانیدند و به غارت بردند. و این خبر به عبدالْمَطْلَب رسید بعد از آن به نزد پادشاه حبشه آمد و از دربان خواهش نمود که اذن دخول حاصل کند.

پس آن دربان طالب رخصت بر پادشاه، داخل شد و عرض کرد که: اینک عبدالْمَطْلَب پسر هاشم است که آمده طالب ملاقات است. بعد از آن که عبدالْمَطْلَب داخل شد، پادشاه گفت: چه می‌خواهد؟ مترجم گفت که: به نزد تو آمده در باب شترانی چند که داشته، و لشکر آنها را به غارت برده‌اند و از تو می‌خواهد که آنها را ردّ کنی. پادشاه حبشه به یاران خویش گفت که: اینک سردار قوم و حامی و مهتر ایشان است، من آمده‌ام به سوی خانه او که آن را می‌پرستد از برای آن که آن را خراب کنم، و او از من خواهش می‌کند که شتران او را رها کنم.

بدانید و آگاه باشید که اگر از من می‌خواست که دست از خراب کردن آن خانه بدارم، هر آینه چنان می‌کردم و آن خانه را خراب نمی‌کردم، شتران او را بر او ردّ کنید.

پس عبدالْمَطْلَب به دیلماج پادشاه گفت که: پادشاه چه گفت؟ دیلماج او را به آنچه پادشاه گفته بود، خبر داد. عبدالْمَطْلَب گفت: من صاحب شترم و آن خانه را صاحب و پروردگاری است که آن را از خرابی منع خواهد فرمود. بعد از آن، شترانش به او رد شد و عبدالْمَطْلَب به جانب منزل خود برگشت و در وقت برگشتن، به آن فیل گذشت. پس به آن فیل فرمود که: ای محمود، فیل سر خود را جنبانید. فرمود: آیا می‌دانی که تو را از برای چه امر آورده‌اند؟ فیل به سر خویش اشاره کرد که: نه، عبدالْمَطْلَب فرمود که: تو را آورده‌اند از برای آن که خانه پروردگار خود را خراب کنی. آیا خود را چنان می‌بینی که این کار را بکنی؟ فیل به سر خود اشاره کرد که: نه، پس عبدالْمَطْلَب به منزل خود برگشت و چون اصحاب فیل صبح کردند، با

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۴۷

فیل رفتند که داخل حرم شوند، فیل بر ایشان ابا و امتناع نمود و داخل نشد، در آن هنگام عبدالْمَطْلَب به بعضی از غلامان یا دوستان خویش فرمود که: بر کوه ابو قیس بالا-رو و بنگر که چیزی را می‌بینی. چون بالای کوه رفت، گفت: سیاهی می‌بینم که از جانب دریا می‌آید.

عبدالْمَطْلَب فرمود که: چشمت به همه آن می‌رسد که ببینی چه چیز است؟ عرض کرد: نه، ولیکن نزدیک است که برسد. چون آن سیاهی نزدیک شد، گفت که: آن سیاهی، مرغ بسیاری است و آنها را نمی‌شناسم و نمی‌دانم که چه مرغند و هر مرغی سنگ‌ریزه‌ای

در منقار خود گرفته، مانند سنگ جمره، یا کوچک‌تر از سنگ جمره.

عبدالمطلب فرمود: به پروردگار عبدالمطلب سوگند، که این مرغان، کسی را نمی‌خواهند، مگر این گروه را. و آن مرغان آمدند تا چون بر بالای سر همه اصحاب فیل رسیدند، سنگ‌ریزه‌ها را انداختند. پس هر سنگ‌ریزه‌ای بر فرق سر مردی از ایشان فرود آمد، و از مقعدش بیرون رفت و او را کشت، و از ایشان کسی خلاصی نیافت، مگر یک مرد که مردم را خبر دهد، و چون ایشان را خبر داد، مرغ سنگ‌ریزه را انداخت و او را کشت».

۲۶/۱۲۱۷. علی بن ابراهیم، از پدرش، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از رفاعة، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «عبدالمطلب چنان بود که در حریم خانه کعبه و سایه دیوار آن از برایش فرش می‌گسترانیدند، و از برای کسی غیر از او در آنجا فرش گسترده نمی‌شد، و او را پسرانی چند بودند که بر بالای سرش می‌ایستادند و منع می‌کردند هر که را که به او نزدیک می‌شد، و نمی‌گذاشتند که به نزد او رود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت کودکی بود که خود را بر زمین می‌کشید و آمد تا بر بالای ران‌های عبدالمطلب نشست. بعضی از پسرانش به جانب آن حضرت میل نمود که او را از عبدالمطلب دور گرداند، عبدالمطلب با وی گفت که: بگذار فرزند مرا، که فرشته او را به اینجا آورده است».

۲۷/۱۲۱۸. محمد بن یحیی، از سعد بن عبدالله، از ابراهیم بن محمد ثقفی، از علی بن معلی، از برادرش محمد، از درست بن ابی منصور، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شد، چند روزی مکث نمود که از برایش شیر نبود که آن را تناول فرماید. پس ابوطالب او را بر بالای پستان خویش افکند (یعنی: آن را در دهان مبارک آن حضرت گذاشت) و خدا شیر را در پستان ابوطالب فرود آورد، و پیغمبر، چند روزی از پستان او شیر خورد تا آن که ابوطالب بر حلیمه (که زنی

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۴۹

بود از قبیله بنی سعد) مطلع شد، و پیغمبر را به او تسلیم فرمود که دایه آن حضرت باشد».

۲۸/۱۲۱۹. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «داستان ابوطالب، چون داستان اصحاب کهف است که ایمان را پنهان نمودند و شرک را ظاهر کردند، و به این سبب خدا ایشان را دو مرتبه مزد داد».

۲۹/۱۲۲۰. حسین بن محمد و محمد بن یحیی، از احمد بن اسحاق، از بکر بن محمد ازدی، از اسحاق بن جعفر، از پدرش علیه السلام روایت کرده‌اند که به آن حضرت عرض شد که:

سَنَیَانِ گمان می‌کنند که ابوطالب کافر بوده است. فرمود: «دروغ گفتند؛ چگونه می‌شود که کافر باشد، با آن که می‌گوید:

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا نَبِيًّا كَمُوسَى خَطِّ فِي أَوَّلِ الْكِتَابِ

یعنی: «آیا ندانستید که ما یافتیم محمد را پیغمبر مانند موسی که نوشته شده است در ابتدای کتاب‌های آسمانی». (یعنی: اوصاف آن حضرت در کتاب‌های آسمانی مدون و مسطور است).

و در حدیث دیگر چنین است که: «چگونه می‌شود که کافر باشد، با آن که می‌گوید:

لَقَدْ عَلِمُوا أَنَّ ابْنَنَا لَا مُكْذَبَ لَدَيْنَا وَلَا يَعْأُ بِقِيلِ الْأَبْطَالِ

و أبيضُ يُسْتَسْتَقَى الْعَمَامُ بوجه شمال الیتامی عصمةً للامل؟»

یعنی: «هر آینه به حقیقت دانستند که پسر ما (یعنی: محمد صلی الله علیه و آله) در نزد ما چنان نیست که او را به دروغ نسبت داده باشیم، و باید که باک نشود به گفتار بیهوده یا بیهوده‌گویان و در آن فکر نشود. و نیز دانستند که پسر ما سفید و سفیدروبی است که به آبروی او از ابر آب خواسته می‌شود. و اوست که فریادرس یتیمان است (که ایشان را به نیکی‌های خود کفایت می‌کند) و

کسی است که بیچارگان، از مردان و زنان را نگاهداری می‌نماید» (و از چیز ناپسند باز می‌دارد. و ممکن است که معنی این باشد که آن حضرت پناه بیوه زنان است).

۱۲۲۱ / ۳۰. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از هشام بن حکم، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «در بین این که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام تشریف داشت، و بر آن حضرت جامه‌های نو بود (که تازه آن را پوشیده بود)، ناگاه مشرکان مکه بچه‌دان شتر را بر آن حضرت انداختند، و جامه‌های آن حضرت را به آن بسیار آلوده و کثیف تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۵۱

کردند. پیغمبر صلی الله علیه و آله را از این کردار اندوه سختی داخل شد که اندازه آن را خدا می‌دانست.

پس، به نزد ابوطالب رفت و گفت که: ای عمو، حسب و شأن مرا در میانه خویش چگونه می‌بینی؟ ابوطالب به آن حضرت عرض کرد که: ای پسر برادر من، مطلوب از این سؤال چیست؟ پیغمبر این خبر را به او گفت، و ماجرا را بیان فرمود. پس ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر بر گرفت، و به حمزه گفت که: بچه‌دان شتر را بر گیر، و به جانب آن قوم روان گردید و پیغمبر صلی الله علیه و آله با او بود، و به نزد قریش آمد و ایشان در گرداگرد خانه کعبه بودند، و چون او را دیدند، آثار بدی و خشم و کج خلقی را در روی او دانستند، بعد از آن به حمزه فرمود که:

بچه‌دان شتر را بر سیبل‌های ایشان بمال، و حمزه چنان کرد تا به آخر ایشان رسید.

پس، ابوطالب رو به جانب پیغمبر آورد و عرض کرد که: ای پسر برادر من، حسب و شأن تو در میان ما این است».

۱۲۲۲ / ۳۱. علی، از پدرش، از ابن ابی نصر، از ابراهیم بن محمد اشعری، از عبید بن زراره، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون ابوطالب وفات فرمود، جبرئیل علیه السلام بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرود آمد و عرض کرد که: یا محمد، از مکه بیرون رو که تو را در آن یار و یاور نیست، و قریش بر پیغمبر صلی الله علیه و آله شوریدند و آن حضرت گریزان از مکه بیرون رفت تا آمد به جانب کوهی در مکه که آن را حجون می‌گویند، پس به سوی آن کوه منتقل گردید».

۱۲۲۳ / ۳۲. علی بن محمد بن عبدالله و محمد بن یحیی، از محمد بن عبدالله روایت کرده‌اند و آن را مرفوع ساخت از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «ابوطالب مسلمان شد به حساب جمل (یعنی: به حساب ابجد) و به هر زبانی که گویا گردید (و مراد آن است که به تمام شصت و سه لغت، اظهار ایمان و اسلام نمود.

و در مناقب ابن شهر آشوب از ابی وزانه نقل شده که گفت: سوگند یاد می‌کنم به آن خدایی که غیر از او خدایی نیست، که ابوطالب فوت نشد، تا آن که ایمان آورد به زبان اهل حبشه، و به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که: یا محمد، آیا لغت حبشی را می‌فهمی؟ حضرت فرمود که: «ای عمو، خدا همه سخنان را به من تعلیم داده». ابوطالب گفت: یا محمد استَدَنْ مَلْصَاقَا فَاطْلَاهَا، یعنی: گواهی می‌دهم از روی اخلاص که خدایی نیست، مگر خدایی که جامع جمیع صفات کمال است. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و فرمود که: «خدا چشم مرا به ابوطالب

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۵۳

روشن گردانید». پس معنی آنچه در روایت است این است که: به همه زبان‌ها اسلام آورد، حتی به زبان اهل حبشه، یا معنی آن است که مختص به زبان اهل حبشه نبود، چنانچه روایت ابووزانه مشعر است به آن، بلکه به زبان عرب و غیر آن نیز اسلام آورد).

۱۲۲۴ / ۳۳. محمد بن یحیی، از احمد و عبدالله پسران محمد بن عیسی، از پدرانشان، از عبدالله بن مغیره، از اسماعیل بن ابی زیاد، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «ابوطالب به حساب جمل ایمان آورد، و به دست خود شصت و سه را عقد نمود» (یعنی: با انگشت شهادت خویش اشاره نمود و انگشت کوچک و انگشت بعد از آن را گرفت، و انگشت بزرگ را بر بالای انگشت میان گذاشت و این به حساب انگشتان، نشانه شصت و سه است. و مقصود از آن، چنانچه ابوالقاسم حسین بن روح

که از سفرا و نواب حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمان است، گفته اله احدٌ جوادٌ است؛ زیرا که سه الف، سه است، و لام سی، و ها پنج، و حا هشت، و دو دال هر یک چهار، و جیم سه، و واو شش، و مجموع این، شصت و سه می‌شود. و بعضی گمان کرده‌اند که این، اشاره است به شماره لا که اشاره است به نفی خدایان، و شماره الا که اشاره است به اثبات خدایی از برای جناب اقدس الهی در قول لا اله الا الله؛ چه مقصود از این کلمه طیبه، نفی و اثبات است و آن، مفاد لا و الا است و لا و الا، شصت و سه است).

۳۴/۱۲۲۵. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از حسین بن علوان کلبی، از علی بن خزور غنوی، از اصبع بن نباته حنظلی روایت کرده است که گفت: امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم در روزی که فتح بصره فرمود و بر استر رسول خدا صلی الله علیه و آله سوار بود، بعد از آن، فرمود که: «ای گروه مردمان، آیا نمی‌خواهید که شما را خبر دهم به بهترین خلائق در روزی که خدا ایشان را جمع می‌فرماید؟» پس ابو ایوب انصاری برخاست به سوی آن حضرت و عرض کرد: بلی یا امیر المؤمنین، ما را حدیث کن؛ زیرا که تو گاهی حاضری و گاهی غائب، و همیشه در خدمت تو نیستیم که آنچه خواهیم از تو پرسیم (و می‌تواند که معنی این باشد که: تو حاضر و غائب بودی و احوال هر کسی را بهتر می‌دانی).

حضرت فرمود که: «بهترین خلائق در روزی که خدا ایشان را جمع می‌کند، هفت کس از فرزندان عبدالمطلب‌اند که کسی فضل ایشان را انکار نمی‌کند، مگر کافر و دانسته به آن جحود نمی‌ورزد، مگر آن که دانسته حق را انکار نماید».

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۵۵

پس عمار بن یاسر - رحمه الله - برخاست و عرض کرد که: یا امیر المؤمنین، ایشان را برای ما نام ببر تا ایشان را بشناسیم. فرمود که: «بهترین خلائق در روزی که خدا ایشان را جمع می‌فرماید، رسولانند و بهترین رسولان، محمد صلی الله علیه و آله است، و بهترین هر امتی بعد از پیغمبر ایشان، وصی پیغمبر ایشان است تا پیغمبر دیگر او را دریابد، و بهترین اوصیا، وصی محمد صلی الله علیه و آله است، و بهترین خلائق بعد از اوصیا، شهیدانند، و بهترین شهیدان، حمزه بن عبدالمطلب است و جعفر بن ابی طالب که او را دو بال است به خون رنگ شده، و به آن بال‌ها در بهشت پرواز می‌کند و کسی از این امت غیر از او دو بال به او عطا نشده، و اینک چیزی است که خدا محمد را به آن گرامی داشته و او را تشریف داده و دو سبط و فرزندزاده پیغمبر، حسن و حسین‌اند و مهدی علیهم السلام که خدا او را هر که خواهد از ما اهل بیت قرار خواهد داد».

پس، این آیه را تلاوت فرمود: «وَمِنْ يُطِيعُ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا» (۱) (و در قرآن به جای و رسوله، وَالرَّسُولَ است. و نسخ کافی مختلف است، ولیکن بیشتر چنان است که نوشته شد). و ترجمه آیه این است: «و هر که فرمان برد خدا و رسول او را، پس آن گروه فرمان‌برداران در روز قیامت با آنانند که خدا بر ایشان انعام فرموده از پیغمبران و به غایت راست‌گویان در گفتار و کردار و شهیدان و نیکوکاران و آن گروه نیکو باشند از روی یاران و همراهان آنچه مذکور شد محض فضل و کرامت است از جانب خدا و خدا کافی است که دانا باشد».

۳۵/۱۲۲۶. محمد بن حسین (یا حسن) (۲)، از سهل بن زیاد، از ابن فضال، از علی بن نعمان، از ابو مریم انصاری، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: نماز بر پیغمبر صلی الله علیه و آله چگونه بود؟ حضرت فرمود که: «چون امیر المؤمنین علیه السلام آن حضرت را غسل داد و کفن کرد، پرده‌ای بر روی پیغمبر انداخت و او را پوشانید. پس ده نفر را بر او داخل گردانید و دور آن حضرت را گرفتند و امیر المؤمنین علیه السلام در میان ایشان ایستاد و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۳)، یعنی:

«به درستی که خدا و همه فرشتگانش رحمت و صلوات می‌فرستند بر پیغمبر (که محمد)

(۱). نساء، ۶۹-۷۰.

(۲). در سند کتاب، محمد بن حسن است.

(۳). احزاب، ۵۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۵۷

است. ای کسانی که ایمان آورده‌اید، صلوات فرستید بر او و سلام گوید؛ سلام گفتنی» (یا تسلیم نمایید خود را و انقیاد او را مرعی دارید). و آن گروه چنانچه حضرت امیر المؤمنین می‌گفت، می‌گفتند و این را که می‌خواند می‌خواندند تا آن‌که اهل مدینه و اهل عوالی «۱» و اطراف آن بر آن حضرت نماز کردند».

۱۲۲۷/۳۶. محمد بن یحیی، از سَلَمَةُ بن خَطَّاب، از علی بن سیف، از ابو المَغْرَاء، از عُقْبَةُ بن بشیر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود که: یا علی، مرا در این مکان دفن کن، و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن، و قدری آب بر آن بپاش».

۱۲۲۸/۳۷. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از حَمَّاد، از حلبی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «عباس به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که: یا علی، مردمان جمع شده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله را در بقیع مصلی دفن کنند، و مردی از ایشان، ایشان را امامت کند. پس امیر المؤمنین علیه السلام به سوی مردمان بیرون آمد و فرمود که: ای گروه مردمان، رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشوای هر کسی است؛ در حالی که زنده و مرده باشد. و آن حضرت فرمود که: من دفن می‌شوم در همان بقعه‌ای که قبض روح من در آن می‌شود.

پس امیر المؤمنین علیه السلام بر در آن بقعه ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد و مردم را امر فرمود که: ده نفر ده نفر می‌آمدند و بر آن حضرت نماز می‌کردند و بیرون می‌رفتند».

۱۲۲۹/۳۸. محمد بن یحیی، از سَلَمَةُ بن خَطَّاب، از علی بن سیف، از عمرو بن شمر، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون قبض روح مطهر پیغمبر شد، فرشتگان و مهاجران و انصار، فوج فوج بر آن حضرت نماز کردند». و فرمود که:

«امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود- در حال صحت و سلامت خویش-: که جز این نیست که این آیه بر من نازل شد در باب نماز بر من، بعد از آن که خدا روح مرا قبض فرماید. و آیه این است که: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۲)».

۱۲۳۰/۳۹. بعضی از اصحاب ما روایت کرده و آن را مرفوع ساخته از محمد بن سنان، از

(۱). که دهی چند است در پشت مدینه. (مترجم)

(۲). احزاب، ۵۶.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۵۹

داود بن کثیر رقی که گفت: به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که: چیست معنی سلام بر رسول خدا؟ حضرت فرمود که: «چون خدای تبارک و تعالی پیغمبر خود و وصی و دختر و دو پسر آن حضرت و جمیع ائمه را آفرید و شیعیان ایشان را خلق فرمود، بر ایشان پیمان گرفت و آن‌که صبر کنند، و یکدیگر را بر صبر بدارند، و ساخته و آماده باشند برای مقاتله با دشمنان دین (و یا اسبان و اسلحه را مهیا کنند از برای حفظ سر حد اسلام تا اذیت کفار را از همه مسلمانان باز دارند و بیضه اسلام را محافظت نمایند) و از خدا پرهیزند و با ایشان وعده فرمود که زمین مبارک و حرم صاحب ائمه را از برای ایشان وا گذارد، و بیت

المعمور را از برای ایشان فرود آورد، و سقف برافراشته را از برای ایشان ظاهر گرداند، و ایشان را از دشمنان ایشان در آسایش اندازد، زمینی که خدا آن را بدل می‌کند از زمین دار السَّلام است، و آنچه را که در آن است به ایشان وا گذارد «لا شَیْئَةَ فِیْهَا» (۱)، یعنی: هیچ رنگ دیگر در آن نباشد.

و حضرت فرمود که: «هیچ خصومتی از برای دشمنان ایشان در آن نباشد، و آن که از برای ایشان در آن، آنچه دوست می‌دارند، موجود باشد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جمیع ائمه و شیعیان ما (و در بعضی از نسخ کافی، و شیعیان ایشان یعنی: شیعیان ائمه) پیمان به این امر گرفت، و جز این نیست که آن حضرت علیه السلام یادداشت خود این پیمان و تازه نمودن آن است بر خدای تعالی، شاید که آن جناب جل و عز آن را تعجیل فرماید، و وا گذاشتن و تسلیم نمودن همه آنچه را که در آن است به شما تعجیل فرماید». باب در بیان نهی از مُشرف شدن بر قبر پیغمبر

۱۲۳۱ / ۴۰. ابن محبوب، از عبدالله بن سَنان، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: شنیدم آن حضرت را که می‌فرمود: «بار خدایا صلوات فرست بر محمد که برگزیده و هم‌راز تو است؛ آن که امر تو را تدبیر می‌کند».

۱۱۲. باب در بیان نهی از مُشرف شدن بر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱۲۳۲ / ۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد برقی، از جعفر بن مُثنیٰ خطیب که گفت: در مدینه بودم و قدری از سقف مسجد پیغمبر که مُشرف بر قبر آن حضرت بود، فرود آمد، و کارکنان و بنّایان به جهت تعمیر بالا می‌رفتند و فرود می‌آمدند،

(۱). بقره، ۷۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۶۱

و ما گروهی بودیم. پس، من به یاران خود گفتم که: کیست از شما که امشب او را وعده باشد که بر حضرت صادق علیه السلام داخل شود؟ باب در بیان مولد امیرالمؤمنین
مهران بن ابی نصر گفت که: من. و اسماعیل بن عمّار صیرفی نیز گفت که: من.

به ایشان گفتم که برای ما آن حضرت را سؤال کنید از بالا رفتن بام مسجد، یا غیر آن، از برای آن که بر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله مشرف شویم. پس چون فردا شد، ایشان را ملاقات کردیم و همه به هم جمع شدیم، اسماعیل گفت که: آن حضرت را برای شما سؤال نمودیم از آنچه ذکر کردید، در جواب فرمود که: «دوست نمی‌دارم از برای هیچ‌یک از ایشان که در بالای قبر بر آید، و از او ایمن نیستم که چیزی را ببیند که به جهت آن چشمش کور شود، یا آن حضرت را ایستاده ببیند که نماز می‌کند، یا او را ببیند با بعضی از زنان خود صلی الله علیه و آله».

۱۱۳. باب در بیان مولد امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام سی سال بعد از عام الفیل متولد شد، و آن حضرت علیه السلام در ماه مبارک رمضان شهید شد، در وقتی که نه روز از آن ماه مانده بود، در شب یک‌شنبه سال چهارم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه به سوی مدینه، در حالی که آن حضرت شصت و سه ساله بود، و بعد از قبض روح مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله، سی سال باقی ماند. و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و آن حضرت اول هاشمی بود که دو مرتبه از هاشم متولد شد (و مراد این است که هاشمی الطرفین بود از طرف پدر و مادر).

(و من می گویم که: این سخن درست نیست؛ زیرا که امیر المؤمنین علیه السلام به حسب سنّ از همه برادران خویش که طالب و جعفر و عقیل اند، کوچک تر بود و همه از فاطمه بودند. و شیخ مفید- رحمه الله- فرموده که: علی و برادرانش، اول کسانی بودند که دو بار از هاشم متولد شدند، و ابن ابی الحدید از علمای اهل سنت در شأن فاطمه بنت اسد گفته که: اول زن هاشمیّه بود که به شوهر و مرد هاشمی زایید، و هر دو صحیح و متین است).

۱/۱۲۳۳. حسین بن محمد، از محمد بن یحیی فارسی، از ابو حنیفه- یعنی: محمد بن یحیی- از ولید بن ابان، از محمد بن عبدالله بن مسکان، از پدرش روایت کرده است که

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۶۳

گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «فاطمه بنت اسد به نزد ابوطالب آمد که او را به ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله بشارت دهد (یا او را شاد گرداند، بنا بر اختلاف نسخ کافی). ابوطالب گفت: یک سبت صبر کن که تو را بشارت می دهم به فرزندی که مثل او باشد در همه چیز، مگر پیغمبری». «۱» و حضرت فرمود که: «سبت، سی سال است و در میانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام سی سال فاصله بود».

۲/۱۲۳۴. علی بن محمد بن عبدالله، از سیّاری، از محمد بن جمهور، از بعضی از اصحاب ما، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین علیه السلام، اول زنی بود که به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت نمود از مکه به سوی مدینه پای پیاده، و از همه مردمان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله مهربان تر بود. بعد از آن، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که می فرمود: مردم در روز قیامت برهنه محشور می شوند؛ چنانچه از مادر متولد شده اند. فاطمه گفت: واسواتاه؛ ای داد از رسوایی و بد حالی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که:

من از خدا می خواهم که تو را پوشیده محشور گرداند. و از آن حضرت شنید که: فشار قبر را ذکر می فرمود، گفت: وا ضعفاء؛ ای داد از ضعف و ناتوانی، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: من از خدا سؤال می کنم که این فشار را از تو دفع کند. و فاطمه روزی به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد که: من اراده دارم که همین کنیزک خود را آزاد کنم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: اگر چنین کنی، خدا به هر عضوی از او، عضوی از تو را از آتش دوزخ آزاد گرداند.

و چون فاطمه بیمار شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله را وصیّ خود گردانید و امر کرد که آن حضرت کنیزک او را آزاد گرداند. و زبانش در بند شد که نمی توانست سخن گوید، پس شروع کرد به اشاره کردن و به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله اشاره می کرد (به اشاره که مطلب از آن فهمیده می شد) و رسول خدا صلی الله علیه و آله وصیّت او را قبول فرمود.

بعد از آن در بین آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود، ناگاه امیر المؤمنین به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت گریه می کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چه چیز تو را می گریاند؟

عرض کرد که: مادرم فاطمه وفات کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدا سوگند که فاطمه، مادر من بود. و آن حضرت برخاست و می شتافت تا داخل شد در خانه ای که فاطمه بود. پس به

(۱). و سببت به فتح سین و سکون با، در اصل لغت، به معنی شنبه یا یک روز تمام از ایام هفته غیر از جمعه و به معنی روزگار است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۶۵

سوی فاطمه نگریست و گریست و زنان را امر فرمود که: او را غسل دهند. و فرمود که: چون از غسل او فارغ شوید، از پیش خود کاری مکنید تا آن که مرا اعلام کنید.

چون فارغ شدند، آن حضرت را به این امر اعلام کردند، پس یکی از پیراهن‌های خویش (و بنابر بعضی از نسخ کافی، بهترین پیراهن‌های خویش) را که تالی تن مبارکش بود (و آن را می‌پوشید بی آن‌که چیزی در میانه آن و جسد شریفش حائل و مانع باشد)، به ایشان داد و ایشان را امر فرمود که: فاطمه را در آن کفن کنند. و به مسلمانان فرمود که: چون مرا ببینید که چیزی را به عمل آورم که پیش از آن، آن را به عمل نیاورده باشم، مرا سؤال کنید که چرا آن را کردم و چون از غسل و کفن فاطمه فارغ گردیدند، رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و جنازه او را بر دوش خویش گذاشت و متصل در زیر جنازه او بود تا او را بر سر قبرش رسانید. بعد از آن، جنازه را بر زمین گذاشت و در قبر داخل شد و در آن خوابید، پس برخاست و فاطمه را بر روی دست‌های خویش گرفت تا او را در قبر گذاشت و زمانی طولانی بر او نگون گردیده، سر خویش را به پایین کرده با او راز می‌گفت و به او می‌فرمود که: پسرت، پسرت، پس بیرون آمد و قبر او را هموار کرد.

بعد از آن، بر قبر او نگون گردید و از آن حضرت شنیدند که می‌گفت: لا اله الا الله اللهم انی استودعها ایتاک (و بنابر بعضی از نسخ، استودعک ایها)، یعنی: «نیست خدایی مگر خدا».

خداوندا، به درستی که من فاطمه را به تو می‌سپارم». پس برگشت و مسلمانان به آن حضرت عرض کردند که: ما تو را دیدیم که چیزی چند را به فعل آوردی که پیش از این روز، آنها را نکرده بودی. حضرت فرمود که: امروز نیکی ابوطالب را گم کردم و احسانش از من بریده شد.

به درستی که فاطمه چنان بود که چیزی که در نزد او بود، مرا بر خود و فرزندان خود به آن بر می‌گزید (که خود نمی‌خورد و به فرزندان خود نمی‌داد و به من می‌خورانید)، و من در حال حیات او قیامت را ذکر کردم و گفتم که: مردم برهنه محشور می‌شوند، گفت: واسواتاه، پس من از برای او ضامن شدم که خدا او را پوشیده محشور گرداند. و فشار قبر را ذکر کردم، گفت:

واضعفاه، پس من از برای او ضامن شدم که خدا آن را از او دفع کند، و برای همین او را به پیراهن خود کفن کردم و در قبرش خوابیدم و بر او نگون شدم و آنچه را که از آن سؤال می‌شد، به او فهمانیدم و به زبانش دادم.

پس به درستی که او را از پروردگارش سؤال کردند و آنچه بایست بگوید، گفت و از

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۶۷

رسولش او را سؤال کردند، او را جواب داد، و از ولی و امام خود سؤال شد، اضطراب و تشویشی بر او مستولی شد و نتوانست جواب دهد، گفتم: امام، پسر تو است، امام، پسر تو است» (و من می‌گویم که جواب نگفتن فاطمه، یا به جهت شرم بوده، یا حکمت در آن، اظهار امامت فرزندش امیر المؤمنین علیه السلام).

۳/۱۲۳۵. بعضی از اصحاب ما، از آن‌که او را ذکر کرده، از ابن محبوب، از عمر بن ابان کلبی، از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شد، سواد بلاد فارس و قصرهای شام، از برای آمنه، مادر آن حضرت ظاهر گردید (چه حجاب از پیش رویش برخاست). پس فاطمه بنت اسد، مادر امیر المؤمنین علیه السلام، به نزد ابوطالب آمد خندان و شادان و آنچه آمنه گفته بود، به ابوطالب اعلام نمود. ابوطالب به فاطمه فرمود که: از این تعجب می‌کنی، به درستی که تو آبتن می‌شوی و وصی و وزیر او را می‌زایی».

۴/۱۲۳۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از برقی، از احمد بن زید نیشابوری که گفت: حدیث کرد مرا عمر بن ابراهیم هاشمی، از عبدالملک بن عمر، از اسید بن صفوان - صاحب و مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله - که گفت: چون روزی شد که روح امیر المؤمنین علیه السلام در آن قبض شد، کوفه از صدای گریه به لرزه در آمد، و مردم مدهوش شدند؛ مانند روزی که روح رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن قبض شد و مردی آمد و می‌گریست و شتاب می‌کرد و می‌گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ. و می‌گفت: امروز جانشینی به منصب پیغمبری بریده شد، و آمد تا ایستاد بر در خانه‌ای که امیر

المؤمنین علیه السلام در آن تشریف داشت، پس گفت: ای ابوالحسن، خدا تو را رحمت کند، اسلام تو از همه این قوم پیش تر بود، و ایمانت از ایشان صافی تر، و یقینت از ایشان سخت تر، و ترسیدنت از خدا از ایشان بیشتر، و رنجت از ایشان بزرگ تر، و محافظتت در باب رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان زیادتر، و بر اصحاب آن حضرت از همه کس امین تر، و منقبت های تو از ایشان افزون تر، و سابقه هایت از ایشان گرامی تر، و پله و پایه ات از ایشان بلندتر، و به رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان نزدیک تر، و شباهتت به آن حضرت در سیرت و خوی و طرز و کردار از ایشان بیشتر، و منزله و جاهت از ایشان شریف تر، و بر او از ایشان عزیزتر بودی.

پس خدا تو را جزای خیر دهد از جانب اسلام و از رسول خویش، و از همه مسلمانان.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۶۹

توانا بودی در هنگامی که اصحاب آن حضرت ناتوان شدند، و به میدان جهاد رفتی در وقتی که تضرع و زاری نمودند، و بر پا شدی در وقتی که سستی ورزیدند، و دست از راه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر نداشتی در وقتی که اصحاب آن حضرت قصد باطل کردند (یا مانند زنان که کودکان را به آواز خوش به خواب کنند مردم را به نغمه و ترانه به خواب غفلت کردند)، جانشین حق آن حضرت بودی بی آن که با تو منازعه توان کرد، و فروتنی نکردی در باب خاک مالیدن بینی منافقان و خشم کافران و کراهت حاسدان و کینه فاسقان.

پس به امر حق قیام نمودی در وقتی که سست و بی دل شدند، و سخن گفتی در وقتی که لکنت به هم رسانیدند (و کند سخن شدند و مانند خر در گل ماندند) و به نور خدا رفتی در هنگامی که ایستادند بعد از آن تو را پیروی کردند و راه راست یافتند، و آواز تو از همه ایشان پست تر بود، و طاعت (یا پیشی گرفتنت) در خیرات از ایشان بلندتر، و سخنت از ایشان کم تر، و گفتارت از ایشان راست تر و درست تر، و رأیت از ایشان بزرگ تر، و دلت از ایشان شجاع تر و دلیرتر، و یقینت از ایشان سخت تر، و کارت از ایشان نیکوتر، و به همه امور از ایشان شناساتر بودی.

به خدا سوگند، که پادشاهی بودی از برای دین مانند یعسوب (که پادشاه مگس عسل است و همه مگسان تابع اویند و از او دست بر نمی دارند و در هر جا که می رود می روند). حاصل آن که در باب دین، چون پادشاه مگسان عسل بودی نسبت به مگسان در اول و آخر، اما اول در هنگامی که مردمان پراکنده شدند و اما آخر در وقتی که سست و بی دل گشتند. از برای مؤمنان، پدر مهربانی بودی در آن هنگام که عیال تو گردیدند. پس بارهای گرانی را که از بر داشتن آنها ضعف داشتند، برداشتی و آنچه را که ضایع کردند محافظت کردی، و آنچه را که فرو گذاشتند رعایت فرمودی، و دامن همت را بر زدی چون جمع شدند، و بلند شدی در وقتی که به غایت حریص شدند، و صبر کردی در وقتی که شتاب کردند (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، در وقتی که جزع کردند یا بر زمین افتادند). و دریافتی حاجت های آنچه را که طلب کردند (و بنا بر بعضی از نسخ، دریافتی کینه های آنچه را که از ایشان طلب می کردند). و به یاری تو، یافتند آنچه را که نمی پنداشتند. بودی بر کافران عذابی ریزان و سبب غارت و تاراج اموال ایشان، و از برای مؤمنان ستون اعتبار و حصار (یا فراوانی نعمت).

پس به خدا سوگند که پرواز نمودی (به سوی ریاض جنت) به آزارهای ولایت یا امت،

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۷۱

و رستگاری یافتی به عطای آن، و سابقه های آن را ضبط کردی و فضایل آن را با خود بردی، حجّت تیز تو به کندی مبدل نشد، و دل تو مایل به سوی باطل نگردید، و بینایی تو ضعف به هم نرسانید، و بی دلی در نفس تو راه نیافت و بر رو نیفتادی، و مانند کوه بودی که بادهای تند آن را به جنبش در نتواند آورد.

و بودی چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود. که مردم در صحبت تو و آنچه از دست تو می آید ایمن بودند، و بودی

چنانچه فرمود. که ضعیف بودی در بدن خود و قوی در امر خدا، و متواضع در نفس خویش و صاحب عظمت در نزد خدا، و بزرگ در زمین و صاحب جلالیت در نزد مؤمنین. کسی را در تو راه عیبی نبود، و گوینده را در تو طعنی نه، و کسی را در تو امیدواری نبود، و کسی را نزد تو میل و جانب‌داری نه.

ضعیف و ذلیل در نزد تو قوی و عزیز بود، تا آن که حقّ او را از برایش می‌گرفتی و قویّ عزیز در نزد تو ضعیف و ذلیل بود، تا آن که حقّ را از او می‌گرفتی. و در این باب خویش و بیگانه در نزد تو برابر بودند، شغل تو حقّ و راستی و مدارایی بود و گفتار تو لازم و استوار. و کار تو بردباری و هوشیاری و دید تو دانش و عزیمت. در آنچه کردی و به یاری تو راه راست ظاهر شد و مردم در آن سلوک نمودند و کار دشوار آسان گردید و به واسطه تو آتش‌های فتنه فرو نشانیده شد و به همت تو دین اسلام راست ایستاد و اسلام و مؤمنان به سبب تو قوی شدند. و هر کسی را که در هر خوبی پیشی گرفتی، پیشی گرفتی دور و در رنج انداختی آنان را که بعد از تو، رنجی سخت پس تو از آن بزرگ‌تری که گریه تو را تدارک تواند نمود. و بزرگ شد مصیبت تو در آسمان و مصیبت تو مردم را در هم شکست و **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**.

راضی شدیم از خدا و پسندیدیم قضای او را و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را.

پس به خدا سوگند که هرگز مصیبتی مانند مصیبت تو به مسلمانان نخواهد رسید. بودی از برای مؤمنان پناه و حصار و سر کوه استوار و بر کافران درشتی و خشم. پس خدا تو را به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از مزد مصیبت تو محروم نسازد، و بعد از تو ما را گمراه نگرداند. و آن قوم همه خاموش بودند تا آن که سخنش تمام شد و خود گریست و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله گریستند. پس او را طلب کردند و نیافتند.

۱۲۳۷/۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از صفوان جمّال که گفت: من و عامر و عبدالله بن جُذاعه از دی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۷۳

بودیم. صفوان می‌گوید که: عامر به آن حضرت عرض کرد که: فدای تو گردم، مردم گمان می‌کنند که امیر المؤمنین علیه السلام در رجه کوفه مدفون است. حضرت فرمود: «نه، چنین نیست».

عرض کرد: پس در کجا دفن شده؟ فرمود که: «امیر المؤمنین چون رحلت فرمود، حضرت امام حسن علیه السلام او را برداشت و آورد در پشت کوفه نزدیک به نجف که دریایی است خشک شده که در این زمان، در پشت حصار شهر نجف واقع است در طرف دست چپ غری و راست حیره (و غری، بر وزن غنیّ بنایی است نیکو و از آن است غریّان که دو بنای مشهور بوده‌اند در کوفه. و حیره به کسر حاء شهری بوده نزدیک کوفه) پس آن حضرت را دفن کرد در میان سنگ‌های چقماق سفید» (یعنی: روشن و درخشان).

راوی می‌گوید که: چون بعد از آن اتفاق افتاد که به آنجا رفتم، قبر آن حضرت را در موضعی از آن خیال کردم، پس به خدمت آن حضرت که آمدم او را خبر دادم سه مرتبه به من فرمود که: «درست یافته‌ای - خدا تو را رحمت کند-».

۱۲۳۸/۶. احمد بن محمد، از ابن ابی عمیر، از قاسم بن محمد، از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: عمر بن یزید به نزد من آمد و به من گفت که: سوار شو، پس با او سوار شدم، و رفتم تا آمدم به منزل حفص کُناسی و او را از منزلش بیرون آوردم و با ما سوار شد و رفتیم تا به غری رسیدیم و به قبری منتهی شدیم. حفص گفت: فرود آید که اینک قبر امیر المؤمنین است. ما گفتیم که: از کجا دانستی؟ گفت که: با امام جعفر صادق علیه السلام در اینجا آمدم، در وقتی که در حیره تشریف داشت؛ نه یک مرتبه، بلکه چندین مرتبه و مرا خبر داد که این، قبر آن حضرت است.

۱۲۳۹/۷. محمد بن یحیی، از سلیمه بن خطاب، از عبدالله بن محمد، از عبدالله بن قاسم، از عیسی شَمَلَقان روایت کرده است که

گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می فرمود:

«امیر المؤمنین علیه السلام در قبیله بنی مخزوم خالوها (یا نسب خالوئیت) بود، و جوانی از ایشان به نزد آن حضرت آمد و عرض کرد که: ای خالوی من، برادرم مُرد و بر او اندوه دارم؛ اندوهی سخت».

حضرت صادق علیه السلام می فرماید که: «امیر المؤمنین علیه السلام به آن جوان مخزومی فرمود که خواهش داری که او را ببینی؟ عرض کرد: بلی، فرمود که: قبر او را به من بنما». حضرت می فرماید که: «امیر المؤمنین علیه السلام بیرون رفت و بُرد یمانی رسول خدا صلی الله علیه و آله با او بود که آن را

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۷۵

لنگ فرموده بود و چون به آن قبر رسید، لب‌های مبارکش مکرّر به هم خورد (که آهسته چیزی خواند). پس پای خود را به آن قبر زد، بعد از آن، صاحب قبر، از قبر خویش بیرون آمد و به زبان فُرس سخن می گفت. امیر المؤمنین فرمود که: آیا نمردی در حالی که تو مردی از عرب بودی؟! عرض کرد: بلی چنین بود، ولیکن ما بر طریقه فلان و فلان (یعنی: ...) مُردیم پس زبان‌های ما گشت».

۸ / ۱۲۴۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد و علی بن محمد، از سهل بن زیاد هر دو روایت کرده‌اند، از ابن محبوب، از ابو حمزه، از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «چون روح مطهر امیر المؤمنین علیه السلام قبض شد، حضرت حسن بن علی علیه السلام در مسجد کوفه بر پا شد و خدا را حمد کرد و بر او ثنا گفت و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد. بعد از آن فرمود که: ای گروه مردمان، در این شب مردی وفات فرموده که پیشینیان در عمل خیری بر او پیشی نگرفته‌اند، و پسینیان بر او نمی‌توانند رسید. به درستی که صاحب رایت و علمدار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و جبرئیل از جانب راست او و میکائیل از جانب چپ او بودند. بر نمی‌گشت تا آن که خدا از برایش فتح می کرد. به خدا سوگند، که هیچ سفید و سرخ (یعنی: نقره و طلا) را وا نگذاشته، مگر هفتصد درم که از بخشش او زیاد آمده بود و می‌خواست که به آن خدمت‌کاری از برای زن خویش بخرد.

و به خدا سوگند که در شبی وفات فرمود که وصیّ موسی -/ یعنی: یوشع بن نون- در آن وفات فرمود، و شبی که عیسی بن مریم را به آسمان بالا بردند، و شبی که قرآن در آن فرود آمد».

۹ / ۱۲۴۱. علی بن محمد روایت کرده و آن را مرفوع ساخته و گفته که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «چون امیر المؤمنین علیه السلام را غسل دادند، از کنار خانه ندایی به ایشان رسید که: اگر شما پیش جنازه را بگیرید، عقب آن از شما کفایت می‌شود (یعنی: حاجتی نیست که شما آن را بردارید؛ زیرا که آن خود بر خواهد خاست و خود به خود می‌رود). و اگر شما عقب آن را بگیرید، پیش آن از شما کفایت می‌شود».

۱۰ / ۱۲۴۲. سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن علی بن فضال، از عبدالله بن بکیر، از بعضی از اصحاب ما، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که شنید از آن حضرت که می فرمود: «چون قبض روح مطهر امیر المؤمنین علیه السلام شد، امام حسن و امام

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۷۷

حسین و دو مرد دیگر، آن حضرت را بیرون آوردند تا آن که چون از شهر کوفه بیرون آمدند، کوفه را در طرف راست خویش قرار دادند و راه بیابان را گرفتند تا آن که با جنازه آن حضرت به غریّ گذشتند، پس آن حضرت را دفن کردند و قبر شریفش راست و درست کردند و برگشتند». باب در بیان مولد حضرت فاطمه زهرا

۱۱۴. باب در بیان مولد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام

حضرت فاطمه علیها السلام پنج سال بعد از مبعث رسول خدا صلی الله علیه و آله متولّد شد، و آن حضرت علیها السلام وفات فرمود

و او را هجده سال و هفتاد و پنج روز بود، و بعد از وفات پدرش صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز در دنیا ماند.

۱/۱۲۴۳. عبدالله بن جعفر و سعد بن عبدالله هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسن بن محبوب، از هشام بن سالم، از حبیب سجستانی که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «فاطمه، دختر محمد صلی الله علیه و آله، پنج سال بعد از مبعث رسول خدا صلی الله علیه و آله متولد شد و وفات فرمود و آن حضرت را هجده سال و هفتاد و پنج روز بود».

(وجه مناسبت ذکر این حدیث را در باب مولد امیرالمؤمنین با وجود ذکر مولد فاطمه در باب علیحده نفهمیدم. و حق آن است که ذکر این حدیث در این باب، بر سبیل اشتباه است و موضع ذکر آن بعد از این باب است). «۱»

۲/۱۲۴۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از ابن رئاب، از ابو عبید، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «فاطمه علیه السلام، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد و پنج روز در دنیا مکث فرمود، و اندوه سختی بر آن حضرت در مفارقت پدرش داخل شده بود، و جبرئیل به نزد آن حضرت می‌آمد و او را بر وفات پدرش تسلی نیکو می‌داد و دلش را خوش می‌گردانید، و او را از پدرش و مکان او خبر می‌داد، و خبر می‌داد او را به آنچه در فرزندان او اتفاق می‌افتد و علی علیه السلام آن را می‌نوشت».

۳/۱۲۴۵. محمد بن یحیی، از عمر کی بن علی، از علی بن جعفر، از برادرش حضرت

(۱). این حدیث، در باب قبلی ذکر شده بود و مترجم -رحمه الله- هم همان گونه که در یادداشت وی آمده یادآوری کرده که جایش همین جاست، و یادآوری کرده که ندانسته به چه وجهی در باب امیرالمؤمنین آورده شده است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۷۹

امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «فاطمه علیها السلام، صدیقه و معصومه بود که شهید شد، و به درستی که دختران پیغمبران حائض نمی‌شوند».

۴/۱۲۴۶. احمد بن مهران -رحمه الله- روایت کرده و آن را مرفوع ساخته و احمد بن ادریس نیز روایت کرده است از محمد بن عبدالجبار شیبانی که گفت: حدیث کرد مرا قاسم بن محمد رازی و گفت که: حدیث کرد مرا علی بن محمد هرمزانی از حضرت ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام که فرمود: «چون قبض روح مطهر حضرت فاطمه علیها السلام شد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را پنهان دفن کرد، و موضع قبر او را خاک پاشید و با زمین برابر و هموار ساخت (که علامت آن معلوم نباشد). پس برخاست و روی خود را به جانب قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله گردانید و گفت: سلام خدا (یا سلام من یا همه سلام‌ها) بر تو باد، یا رسول الله از جانب خودم. سلام بر تو باد از جانب دختر تو و زیارت کننده‌ای که به زیارت و دیدن تو آمده، و آن که در این خاک در عرصه تو شب را به روز می‌آورد و آن که خدا از برای او اختیار فرموده که زود به تو ملحق گردد».

یا رسول الله از فراق دختر برگزیده‌ات صبر من کم (یا تمام) شد و از وفات مهتر و بهترین زنان عالمیان قوتم زائل شد، مگر آن که در اقتدا کردن من به سنت تو که صبر است در مطلق مصیبت در باب جدایی تو، که از هر مصیبتی عظیم‌تر است و تاب آوردن اندوه مفارقت تو، جای آن است که خود را تسلی دهم و گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم.

پس هر آینه به تحقیق که تو را به دست خود در لحد قبرت گذاشتم و بر بالش خاک تکیه دادم، و جان مقدس تو در میان کو گردن و سینه من روان شد و بیرون آمد. و در کتاب خدا است بهترین قبول کردن‌ها و آن این است که: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» «۱». امانت خود را به خود برگردانیدی و گروهان خود را از من گرفتی و زهرا را ربودی. «۲» پس چه بسیار زشت است آسمان کبود و زمین غبارآلود.

یا رسول الله، اندوه من همیشه خواهد بود، و شب من به بیداری به سر خواهد رفت و این اندوه، اندوهی است که از دل من به در نخواهد رفت، تا آن که خدای تعالی از برای من

(۱). بقره، ۱۵۶.

(۲). مترجم -/ رحمه الله -/ این سه فعل را به صورت معلوم ترجمه کرده و حال آن که افعال یاد شده مجهول هستند و بنابر این باید معنا چنین باشد: «امانت باز پس داده شد، و گرو گرفته و زهرا ربوده شد.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۸۱

اختیار کند آن خانه‌ای را که تو اکنون در آن مانده‌ای. این درد دل و اندوه که در دل من است، درد و اندوهی است که دلم را مجروح کرده، و خونابه‌ای از آن روان ساخته، و این غمی که من دارم، غمی است که مرا از جا به در آورده. چه زود جدایی افتاد در میان ما، و به سوی خدا شکایت می‌کنم، و دخترت به زودی تو را خبر خواهد داد به یاری کردن امت تو یکدیگر را برستم کردن در حق او و رعایت نکردن حرمت او.

پس او را احوال بپرس و درست پایی شو و از او در خواه که حال خود را به تو خبر دهد؛ که بسیار غم‌ها که موجب تشنگی و حرارت است، در سینه‌اش جولان می‌زد (و بر روی یکدیگر می‌نشست) که راهی به سوی پراکنده کردن آنها نیافت (و نتوانست که آنها را بروز دهد) و به زودی همه را خواهد گفت. و خدا حکم می‌فرماید و او بهترین حکم‌کنندگان است. سلام می‌کنم بر تو یا رسول الله، مانند سلام وداع کننده‌ای که به خشم نیامده باشد، و دلتنگی و اندوه به هم نرسانیده باشد (که از روی دشمنی مفارقت کند و مواصلت را نخواهد).

پس اگر بر گردم و از نزد قبر تو بروم از ملال گرفتن نیست، و اگر بمانم و نزد قبر تو باشم از بدگمانی نیست، به آنچه خدا صبر کنندگان را وعده فرموده. و می‌دانم که به سبب صبری که در مفارقت تو و قبر تو می‌کنم، مأجور و مثاب خواهم بود. آه، آه، و صبر کردن مبارک‌تر و نیکوتر است، و اگر غالب شدن آنها که بر ما مستولی شدند نمی‌بود، هر آینه ماندن و درنگ در نزد قبر تو را بر خود لازم می‌گردانیدم (که بر آن ثابت می‌بودم) و هر آینه گریه و فریاد و فغان می‌کردم، مانند گریه و فریاد کردن زن فرزند مرده بر این مصیبت عظمی که در برابر چشم خدا (یعنی: در حضور آن جناب) دختر تو پنهان دهن شود، و حش از روی قهر غصب شود، و از میراثش ممنوع گردد (که به او ندهند)؛ با آن که از زمان دولت وصال تو مدتی نگذشته و یاد تو و نامت کهنه نشده. و به سوی خداست شکایت من یا رسول الله و در باب مفارقت تو تسلی نیکو است. خدا بر تو صلوات فرستد و بر او باد سلام و خشنودی خدا».

۱۲۴۷/۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از احمد بن محمد بن ابی‌نصر، از عبدالرحمان بن سالم، از مفضل، از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: به آن حضرت عرض کردم که: کی حضرت فاطمه علیها السلام را غسل داد؟ فرمود که: «آن که او را غسل داد، امیر المؤمنین علیه السلام بود». پس گویا که من این را از قول آن حضرت بزرگ شمردم

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۸۳

و در نظرم غریب آمد.

حضرت فرمود که: «گویا تو دلتنگ شدی به آنچه تو را به آن خبر دادم». مفضل می‌گوید که: عرض کردم چنین است فدای تو کردم، فرمود که: «البته دلتنگ مشو؛ زیرا که فاطمه معصومه بود و کسی او را غسل نمی‌توانست داد، مگر معصوم. آیا ندانسته‌ای که مریم را کسی غیر از عیسی غسل نداد».

۱۲۴۸/۶. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن اسماعیل، از صالح بن عقبه، از عبدالله بن محمد جعفی، از امام محمد

باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که فرمودند: «چون از امر غاصبین حقوق اهل بیت، شد آنچه شد، فاطمه علیها السلام گریبان عمر را گرفت و او را به جانب خود کشید، پس فرمود که: ای پسر خطاب، بدان به خدا سوگند که اگر نه این بود که ناخوش دارم که بلا به کسی برسد که او را گناهی نیست، هر آینه می‌دانستی که من خدا را سوگند می‌دادم به طریقه تحکم و خواهش، آن که البته چنانچه می‌خواهم به عمل آورد و او را چنان می‌یافتم که مرا به زودی اجابت فرماید».

۷/۱۲۴۹. و به همین اسناد، از صالح بن عقبه، از یزید بن عبدالملک، از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود: «چون فاطمه متولد شد، خدای تعالی به سوی فرشته‌ای وحی فرمود که: زبان محمد صلی الله علیه و آله را به این گویا گردانید که او را فاطمه نامید. پس به فاطمه فرمود که: تو را به علم بریدم از جهل و تو را بریدم از حائض شدن». بعد از آن، حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند که خدا فاطمه را در وقت پیمان گرفتن به علم برید و از حیض و حائض شدن پاک گردانید».

۸/۱۲۵۰. و به همین اسناد، از صالح بن عقبه، از عمرو بن شمر، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود که: ای فاطمه، برخیز و آن کاسه را بیرون آور. فاطمه برخاست و کاسه را بیرون آورد که نان خورد کرده و گوشت استخوان بیرون کرده در آن بود که می‌جوشید (یعنی: در غایت گرمی بود). پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سیزده روز از آن خوردند. بعد از آن، ام‌ایمن حضرت امام حسین را دید که چیزی با اوست، به آن حضرت عرض کرد که: این را از کجا آورده‌ای؟

فرمود که: چند روز می‌شود که ما از این می‌خوریم. ام‌ایمن به خدمت حضرت فاطمه

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۸۵

آمد و عرض کرد که: ای فاطمه چون در نزد ام‌ایمن چیزی باشد، جز این نیست که آن از فاطمه و فرزندان اوست، و چون در نزد فاطمه چیزی باشد، ام‌ایمن را از آن بهره‌ای نیست؟ پس حضرت فاطمه، از برای ام‌ایمن قدری از آن بیرون آورد و ام‌ایمن از آن خورد و آن کاسه برطرف شد. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله به فاطمه فرمود که: آگاه باش که اگر آن را به ام‌ایمن نمی‌خورانیدی، هر آینه تو و فرزندان از آن می‌خوردید تا قیامت بر پا شود».

بعد از آن، امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: «آن کاسه در نزد ما است و قائم ما علیه السلام در زمان خویش آن را بیرون خواهد آورد».

۹/۱۲۵۱. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن علی، از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که می‌فرمود: «در بین آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، ناگاه فرشته‌ای بر آن حضرت داخل شد که او را بیست و چهار رو بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن فرشته فرمود که: ای حبیب من، ای جبرئیل، من هرگز تو را در مثل این صورت ندیده‌ام؟ آن فرشته عرض کرد که: من جبرئیل نیستم یا محمد، خدای عزوجل مرا فرستاده که نور را با نور جفت گردانم (یعنی: کسی را به کسی تزویج کنم).

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: کی را با کی؟ گفت: فاطمه را به علی. چون آن فرشته پشت گردانید، پیغمبر دید که در میان شانهای او نوشته که: محمد، رسول خداست و علی، وصی اوست.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: مدّت چند وقت است که این، در میان شانهای تو نوشته شده است؟ عرض کرد که: بیست و دو هزار سال پیش از آن که خدا آدم را بیافریند».

۱۰/۱۲۵۲. علی بن محمد و غیر او، از سهل بن زیاد، از احمد بن محمد بن ابی نصر روایت کرده‌اند که گفت: امام رضا علیه السلام را از قبر حضرت فاطمه علیها السلام سؤال کردم؟ فرمود که: «در خانه خود مدفون شد، و چون بنی‌امیه در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله افزودند، در مسجد واقع شد».

۱۱/۱۲۵۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از وشاء، از خیبری، از یونس بن ظبیان، از امام جعفر صادق علیه السلام که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «اگر نه این بود که خدای تبارک و تعالی امیر المؤمنین علیه السلام را از برای فاطمه خلق فرمود، هر آینه بر روی زمین، او را همتایی نبود از آدم و آنها که بعد از او یا غیر از او بودند».

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۸۶

باب در بیان مولد حسن بن علی

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۸۷

۱۱۵. باب در بیان مولد حسن بن علی - صلوات الله علیهما -

حضرت حسن بن علی متولد شد در ماه مبارک رمضان، در سالی که جنگ بدر واقع شد، در سال دویم بعد از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله. و روایت شده است که در سال سیم متولد شد. و آن حضرت علیه السلام در ماه صفر در روز آخر آن، از سال چهل و نهم از دنیا درگذشت و وفات فرمود. و آن حضرت چهل و هفت ساله بود با زیادتی چند ماه، و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۱/۱۲۵۴. محمد بن یحیی، از حسین بن اسحاق، از علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از نصر بن سُوید، از عبدالله بن سنان روایت کرده است از آن کس که شنید از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «چون حضرت امام حسن علیه السلام را هنگام وفات رسید، گریست. به آن حضرت عرض شد که: یا ابن رسول الله، آیا گریه می‌کنی با آن که مکان و منزلت و خویشی و قرابت تو نسبت به رسول خدا آن است که تو خود به آن دانا یا داناتری، و رسول خدا در شأن تو فرمود، و بیست حج پیاده به جا آورده‌ای، و مال خود را سه مرتبه با فقرا بخش کرده‌ای، تا آن که کفش را به کفش برابر نموده‌ای (که یکی را خود برداشته و دیگری را به دیگری داده‌ای)؟»

فرمود: جز این نیست که برای دو خصلت می‌گریم: یکی برای ترس و هول موضع اطلاع و مشرف شدن بر امور آخرت، و یکی به جهت جدایی دوستان».

۲/۱۲۵۵. سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مُسکان، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «قبض روح حضرت حسن بن علی علیهما السلام شد و آن حضرت چهل و هفت ساله بود، در سال پنجاهم هجرت و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل سال زیست کرد».

۳/۱۲۵۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن نعمان، از سیف بن عمیره، از ابوبکر حضرمی که گفت: جَعده - دختر اشعث بن قیس - حضرت حسن بن علی علیه السلام را زهر داد، و کنیزی از آن حضرت را نیز زهر داد، و کنیز آن حضرت، زهر را قی کرد، و اما امام حسن، آن زهر در شکم مبارکش ماند و به سبب آن، شکمش ورم کرد (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، شکم مبارکش به جوش آمد) و جگرش را شکافت و پاره پاره نمود و به آن سبب وفات فرمود.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۸۹

۴/۱۲۵۷. محمد بن یحیی و احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از قاسم نهدی، از اسماعیل بن مهران، از کُناسی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: «حضرت حسن بن علی به جهت بعضی از عمره‌های خویش که به جا آورد، از مدینه به سوی مکه بیرون رفت، و مردی از فرزندان زبیر با آن حضرت همراه بود که به امامت آن حضرت اعتقاد داشت، پس در آب‌گاهی از این آب‌گاه‌ها که در بین راه است، فرود آمدند در زیر درخت خرما خشکی که از تشنگی خشک شده بود، و از برای امام حسن در زیر درخت خرمایی فرش شد، و در زیر درخت خرمای دیگر، در برابر آن حضرت از برای زبیری فرش شد».

راوی می‌گوید که: «زبیری سر خود را بلند کرد و گفت که: اگر در این درخت، خرماي تازه‌ای می‌بود، از آن می‌خورديم. حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: شاید تو خواهش خرماي تازه داشته باشی؟ زبیری عرض کرد: آری». راوی می‌گوید که: «حضرت دست خویش را به سوی آسمان بلند کرد و دعا نمود به سخنی که من آن را نفهميدم، پس آن درخت خرما سبز شد و به حال خود برگشت و برگ بیرون آورد و خرماي تری به بار آورد. شترداری که شتر را از او کرایه کرده بودند، گفت: به خدا سوگند که این سحر است».

راوی می‌گوید که: «حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: وای بر تو، این سحر نیست، ولیکن دعای پسر پیغمبر مستجاب است». راوی می‌گوید که: «پس بر آن درخت بالا رفتند و آنچه در آن بود همه را چیدند و ایشان را کفایت کرد».

۱۲۵۸/۵. احمد بن محمد و محمد بن یحیی، از محمد بن حسن، از یعقوب بن یزید، از ابن ابی عمیر، از مردان خویش که راوی حدیث است، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که: خدا را دو شهر هست: یکی از آنها در مشرق، و دیگری در مغرب که بر دور آنها حصار است از آهن، و بر هر یک از آن دو حصار، هزار هزار دروازه است و در آن شهر، هفتاد هزار لغت است که هر صاحب لغتی، به خلاف لغت صاحب آن سخن می‌گوید و من همه آن لغت‌ها را می‌دانم، و در آن دو شهر و آنچه در میانه آنها و آنچه بر بالای آنهاست، امام و حجّتی غیر از من و غیر از برادر من حضرت امام حسین نیست».

۱۲۵۹/۶. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد، از محمد بن علی بن نعمان، از صندل، از ابو اسامه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «حسن بن

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۹۱

علی علیه السلام در سالی پیاده از مدینه به سوی مکه بیرون رفت، و در عرض راه، پاهای آن حضرت ورم کرد. بعضی از غلامان آن حضرت به عرض آن حضرت رسانید که اگر سوار شوی، این ورم و آماس از تو ساکن گردد. حضرت فرمود که: چنین نیست و سوار نخواهم شد، و چون به این منزلی که در پیش داریم برسیم، سیاهی رو به تو خواهد آمد و با او روغنی هست، آن را از او بخر و با او در باب قیمت آن مبصری «۱» مکن، و آنچه می‌گوید به او بده.

غلام آن حضرت عرض کرد که: پدر و مادرم فدای تو باد، هرگز در اینجا به منزلی نیامده‌ایم که در آن کسی باشد که این دوا را بفروشد. حضرت فرمود: بلی، آن سیاه در پیش‌روی تو خواهد بود، به منزل نرسیده. پس یک میل راه رفتند، غلام دید که آن سیاه پیدا شد. حضرت امام حسن علیه السلام به غلام خود فرمود که: به این مرد نزدیک شو و روغن را از او بگیر و قیمت را به او بده. چون غلام رفت و روغن را طلب کرد، آن سیاه گفت که: ای غلام، این روغن را از برای که می‌خواهی؟ گفت: از برای حسن بن علی. سیاه گفت: مرا به خدمت آن حضرت ببر.

پس غلام رفت و او را بر حضرت داخل کرد. سیاه به حضرت عرض کرد که: پدر و مادرم فدای تو باد، ندانستم که تو به این روغن احتیاج داری (یا تو را چنان نمی‌دانم که به این روغن احتیاج داشته باشی و اول به حسب لفظ اقرب است و دویم به حسب معنی). بعد از آن گفت:

آیا چنان می‌دانی که به تو نفعی دهد و من البته قیمت آن را نمی‌گیرم. جز این نیست که من غلام توأم، ولیکن دعا کن که خدا مرا پسری درست اندام، بی‌عیب روزی کند؛ که شما اهل بیت را دوست دارد؛ چرا که من زن خود را در منزل و گذاشتم در حالتی که درد زاییدن به او رسیده بود.

حضرت فرمود که: برو به منزل خویش که خدا تو را پسری درست اندام بی‌عیب بخشیده و آن پسر از شیعیان ماست». باب در بیان مولد حضرت حسین بن علی

۱۱۶. باب در بیان مولد حضرت حسین بن علی علیهما السلام

آن حضرت علیه السلام متولد شد در سال سیم از هجرت، و روح مطهر آن حضرت علیه السلام قبض شد در ماه محرم از سال شصت و یکم از هجرت، و آن حضرت را پنجاه و

(۱). چانه زنی.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۹۳

هفت سال و چند ماه بود. و عبیدالله پسر زیاد- که خدا او را لعنت کند- آن حضرت را کشت در زمان پادشاهی یزید پسر معاویه- که خدا او را لعنت کند- در حالی که ابن زیاد حاکم کوفه بود و عمر پسر سعد- که خدا او را لعنت کند- سردار لشکری بود که با آن حضرت جنگ کردند و او را شهید کردند در کربلای معلی در روز دوشنبه در وقتی که ده شب از ماه محرم گذشته بود و مادرش فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۱/۱۲۶۰. سعد و احمد بن محمد هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مسکان، از ابو بصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «روح مطهر حضرت حسین بن علی علیهما السلام قبض شد، در روز دهم ماه محرم و آن حضرت پنجاه و هفت ساله بود».

۲/۱۲۶۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از عبدالرحمان عزمی، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «میان امام حسن و امام حسین علیهما السلام به قدر زمان یک طهر (که عبارت از ده روز است) فاصله بود (و مراد آن است که بعد از آن که ده روز از تولد حضرت امام حسن علیه السلام گذشت، نطفه حضرت امام حسین منعقد شد) و میان ایشان در تولد شش ماه و ده روز بود».

۳/۱۲۶۲. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از وشاء، و حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از احمد بن عائد، از ابو خدیجه، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «چون فاطمه علیها السلام به امام حسین حامله شد، جبرئیل به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد که: فاطمه در این زودی پسری خواهد زاید که امت تو بعد از تو او را بکشند. و چون فاطمه به امام حسین حامله شد، حمل آن حضرت را ناخوش داشت و در هنگامی که او را زاید، زایدن او را ناخوش داشت».

بعد از آن حضرت صادق علیه السلام فرمود که: «در دنیا مادری دیده نشده که پسری بزاید که او را ناخوش داشته باشد، ولیکن فاطمه آن حضرت را ناخوش داشت؛ زیرا که می‌دانست که آن حضرت به زودی کشته خواهد شد». و فرمود که: «این آیه در شأن حضرت امام حسین علیه السلام یا در این باب نازل شد که: «وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ بِالْإِحْسَانِ حَمَلْتُهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۹۴ (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۹۵

وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» (۱) (و آنچه در این آیه واقع شده، از لفظ حسنا قرائت ابن کثیر و نافع و ابو عمر و ابن عامر است و اما عاصم و حمزه و کسائی احسانا خوانده‌اند)، یعنی: «و وصیت کردیم آدمی را به پدر و مادرش خوبی یا نیکی کردن. برداشت او را مادرش از روی کراهت، و زاید او را از روی کراهت، و مدت حمل او و زمان شیر باز گرفتنش سی ماه است».

۴/۱۲۶۳. محمد بن یحیی، از علی بن اسماعیل، از محمد بن عمرو زیات، از مردی از اصحاب ما، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله فرود آمد و به آن حضرت عرض کرد که: یا محمد، خدا تو را بشارت می‌دهد به فرزندی که متولد می‌شود از حضرت فاطمه که امت تو بعد از تو، او را بکشند. فرمود که: ای جبرئیل،

و سلام بر پروردگار من، مرا حاجتی نیست در فرزندی که متولد شود از فاطمه، که امت من بعد از من او را بکشند. پس جبرئیل علیه السلام به آسمان بالا رفت، بعد از آن فرود آمد و مثل آنچه به آن حضرت عرض کرده بود، عرض نمود.

پیغمبر به جبرئیل فرمود که: ای جبرئیل، و سلام بر پروردگار من، مرا حاجتی نیست در فرزندی که متولد شود از فاطمه، که امت من بعد از من او را بکشند. پس جبرئیل علیه السلام به سوی آسمان بالا رفت، بعد از آن فرود آمد و عرض کرد که: یا محمد، پروردگارت تو را سلام می‌رساند و تو را بشارت می‌دهد به این که امامت و ولایت و وصایت را در فرزندان او قرار خواهد داد.

پیغمبر فرمود که: من راضی شدم. بعد از آن، حضرت به نزد فاطمه فرستاد و به او پیغام داد که خدا مرا بشارت می‌دهد به فرزندی که از برای تو متولد شود که امت من بعد از من او را بکشند.

حضرت فاطمه به نزد پیغمبر فرستاد که: مرا حاجتی نیست در مولودی که امت تو بعد از تو او را بکشند. پس به نزد فاطمه فرستاد که: خدا امامت و ولایت و وصایت در فرزندان او قرار داده است. حضرت فاطمه به نزد پیغمبر فرستاد که: من راضی شدم. بعد از آن، به آن حضرت حامله شد از روی کراهت، و او را زایید از روی کراهت، و مدت حمل آن حضرت و زمان شیر باز گرفتنش سی ماه بود. «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ حَمَلُهُ وَ وِصَالُهُ ثَلَاثُونَ

(۱). احقاف، ۱۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۹۷

شَهْرًا حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدِيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي» (۱)، یعنی: تا وقتی که رسید آن آدمی به نهایت قوت و استحکام عقل خود و رسید به چهل سالگی، گفت که: پروردگارا، الهام کن مرا که شکر گویم نعمت تو را که انعام کرده‌ای بر من و بر پدر و مادر من، و دیگر آن که عمل کنم عملی که شایسته باشد که بیسندی تو آن را و از آن خشنود شوی، و به صلاح آور برای من و آن را جاری گردان در فرزندان من» و حضرت فرمود: «اگر نه این بود که آن حضرت گفت که:

به صلاح آور برای من در فرزندان من، هر آینه همه فرزندان آن حضرت، امام بودند.

و حضرت امام حسین علیه السلام، از پستان فاطمه علیها السلام و زنی دیگر شیر نخورد، و امر چنان بود که او را به نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌آوردند، پس انگشت بزرگ خود را در دهانش می‌گذاشت و از آن انگشت می‌مکید، آنچه را که دو روز و سه روز او را کفایت می‌کرد، و در آن مدت، احتیاج به شیر نداشت، پس گوشت امام حسین علیه السلام از گوشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و خون آن حضرت روییده، و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد، مگر عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلام».

و در روایت دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام چنین است که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله عادتش این بود که امام حسین علیه السلام را به نزد او می‌آوردند، پس زبان خویش را چون لقمه در دهانش می‌گذاشت و امام حسین آن را می‌مکید و به همان اکتفا می‌کرد و از هیچ زنی شیر نخورد».

۱۲۶۴/۵. علی بن محمد روایت کرده و آن را مرفوع ساخته از امام جعفر صادق علیه السلام در قول خدای عزوجل: «فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» فَقَالَ إِنِّي سَيِّئِيمٌ» (۲)، یعنی: «پس ابراهیم نگاه کرد نگاه کردنی در ستارگان، پس گفت: به درستی که من بیمارم» و حضرت فرمود که: «ابراهیم حساب نمود، پس دید آنچه را که به امام حسین علیه السلام فرود می‌آمد، پس گفت که: من بیمارم از برای آنچه به امام حسین علیه السلام فرود خواهد آمد».

۱۲۶۵/۶. احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از محمد بن عیسی بن عبید، از علی بن اسباط، از سیف بن عمیره، از محمد بن

حُمران روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «چون از امر حضرت امام حسین علیه السلام شد آنچه شد، فرشتگان به سوی

(۱). احقاف، ۱۵.

(۲). صافات، ۸۸-۸۹.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۵۹۹

خدا فریاد بر آوردند به گریه، و عرض کردند: این چنین رفتار با حسین برگزیده تو و پسر پیغمبر تو می‌شود، و تو انتقام نمی‌کشی؟ پس خدای تعالی سایه حضرت قائم را (که عبارت است از روح مقدس آن حضرت) از برای ایشان بر پای داشت و فرمود: به این، از برای این انتقام خواهم کشید».

۷/۱۲۶۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی ... تا آخر آنچه گذشت در آخر باب آن که ائمه علیهم السلام می‌دانند که در چه زمان می‌میرند. «۱»

۸/۱۲۶۷. حسین بن احمد روایت کرده و گفت که: حدیث کرد مرا ابو کُریب و ابو سعید اشجّ گفت که: حدیث کرد ما را عبدالله بن ادریس، از پدرش ادریس بن عبدالله اودی (یا ازدی) که گفت: چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، آن گروه اراده کردند که اسب بر بدن آن حضرت بتازند، و آن را پامال سَمّ اسبان کنند. بعد از آن که این خبر وحشت اثر به اهل بیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید، فُضّه به حضرت زینب عرض کرد که: ای بی بی من، به درستی که سفینه (یعنی: مهران آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله که او را ابوریحانه و ابو عبدالله می‌گفتند)، در کشتی بود که کشتی در دریا شکست. پس، از آن بیرون رفت و آمد به جزیره‌ای که در آن دریا بود، ناگاه شیری را دید، گفت: ای ابا الحارث، من آزاد کرده رسول خدایم صلی الله علیه و آله، پس آن شیر همه‌های کرد و در پیش روی او رفت تا او را بر راه مطلع گردانید، و شیری در این ناحیه مسکن دارد، پس مرا واگذار تا به نزد آن شیر روم و او را اعلام کنم که ایشان فردا چه خواهند کرد؟

راوی می‌گوید که: فُضّه بعد از اذن، به نزد آن شیر رفت و گفت: ای ابوالحارث، شیر سر خود را برداشت. فُضّه گفت: آیا می‌دانی که این قوم چه اراده کرده‌اند که فردا با حضرت ابی عبدالله الحسین بکنند؟ می‌خواهند که اسب بر پشت آن حضرت بتازند و او را پامال اسبان کنند.

راوی می‌گوید که: بعد از آن که شیر این را شنید، آمد تا به قتلگاه رسید و دست‌های خود را بر روی جسد حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت، بعد از آن لشکر عُمر رو به قتل‌گاه آوردند و

(۱). «خدای عزوجلّ اسباب یاری را بر امام حسین علیه السلام فرو فرستاد، به مرتبه‌ای که ما بین آسمان و زمین از فرشتگان پر شد. بعد از آن حضرت مخیر شد در میان این که هر یک از نصرت، یا لقای خدا را که می‌خواهد، اختیار کند. پس آن حضرت، لقای خدای عزوجلّ را اختیار کرد».

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۰۱

چون نظر به آن شیر کردند و دیدند که دست‌های خود را بر روی جسد مطهر آن حضرت گذاشته، عُمر بن سعد - لعنه الله - به ایشان گفت که: اینک فتنه بزرگی است، این را فاش مکنید که مردم در ضلالت می‌افتند و گفت که: بر گردید، پس ایشان برگشتند.

۹/۱۲۶۸. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن احمد، از حسن بن علی، از یونس، از مصقله طحان روایت کرده است که

گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد، زن آن حضرت که از قبیله بنی کلب بود، ماتم‌داری آن حضرت را بر پا کرد، و به مراسم تعزیت‌داری قیام نمود، و خود و زنان و خدمت‌کاران آن قدر گریستند که آب چشم ایشان خشک و تمام شد (و دیگر آب از چشم ایشان بیرون نمی‌آمد) و در بین آن که همچین آب چشمش خشکیده بود، ناگاه کنیزی از کنیزان خود را دید که گریه می‌کند و قطرات اشک چشم آن کنیز بر رخساره‌اش روان است. پس آن کنیز را طلبید و فرمود که: تو را چه می‌شود که همین تو در میانه ما آب دیده‌ات روان است؟ (و مراد این است که: سبب چیست که آب دیده‌های ما خشکیده و آب دیده تو جاری است).

کنیز عرض کرد که: چون سختی و مشقت گریه کردن بر من غالب گردید و طاقتم در گریستن به غایت رسید و آب چشمم خشکید، شربت سویق نوشیدم» (و شربت سویق آبی است که آرد بریان کرده در آن ریخته باشند).
 راوی می‌گوید: «پس آن زن کلبیه امر فرمود که: طعام‌ها و شربت‌های سویق ساختند و خود خورد و نوشید و به ایشان خورانید و نوشانید، و گفت که: مراد ما با این فعل، آن است که قوت بر گریستن بر حضرت امام حسین علیه السلام به هم رسانیم».
 راوی می‌گوید که: «کسی چند شیشه عطر را به رسم هدیه از برای آن زن کلبیه فرستاد که به آنها یاری جوید بر ماتم حضرت امام حسین علیه السلام، و چون آن شیشه‌های عطر را دید، فرمود که: اینها چیست؟ گفتند: هدیه‌ای است که فلان کس آن را برای تو فرستاده که به واسطه آن بر ماتم حضرت امام حسین یاری جویی. فرمود که: ما در کار عروسی نیستیم، و اینها را چه می‌کنیم؟ پس فرمود که: جماعتی که آنها را آورده بودند، از خانه بیرون کردند، و چون ایشان را از خانه بیرون کردند، کسی آوازی از آنها نشنید و گویا در میان آسمان و زمین پریدند، و بعد از آن که از آن خانه بیرون رفتند، کسی اثری از ایشان ندید».

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۰۲

باب در بیان مولد حضرت علی بن الحسین

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۰۳

۱۱۷. باب در بیان مولد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

حضرت علی بن الحسین علیه السلام، متولد شد در سال سی و هشتم از هجرت، و قبض روح مطهرش در سال نود و پنجم بود. و آن حضرت را در آن وقت پنجاه و هفت سال بود و مادرش، دختر یزدجرد پسر شهریار پسر شیرویه پسر خسرو ابرویز است. «۱» (تممه عبارت کلینی رضی الله عنه) و یزدجرد، آخر پادشاهان فرس بود.

۱/۱۲۶۹. حسین بن حسن حسنی رحمه الله و علی بن محمد بن عبدالله هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن اسحاق احمر، از عبدالرحمان بن عبدالله خزاعی، از نصر بن مزاحم، از عمرو بن شمر، از جابر، از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «چون دختر یزدجرد به نزد عمر آمد، همه دختران باکره‌ای که در مدینه بودند، به جهت تماشای او بر در و بام دویدند، و چون داخل مسجد مدینه گردید، مسجد از نور روی او روشن شد. چون عمر به جانب او نظر کرد، روی خود را پوشید و گفت: اوف بی روز بادا هرمز (یعنی: زندگی بر هرمز حرام باشد که فرزندش اسیر تو گردد، و تو خواسته باشی که او را ببینی).

عمر گفت که: آیا این دختر مرا دشنام می‌دهد؟ و خواست که او را اذیت کند، امیر المؤمنین علیه السلام به عمر فرمود که: تو را نمی‌رسد که با او این نوع سلوک کنی، و او را اذیت رسانی. او را مخیر گردان که مردی از مسلمانان را اختیار کند، و او را در عوض حصه‌ای که از غنیمت دارد، حساب کن. پس عمر او را مخیر گردانید و چون مخیر شد، آمد تا دست خود را بر سر حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: نام تو چیست؟ عرض کرد که: جهان شاه (یعنی: پادشاه جهان) فرمود: بلکه تو شهر بانویه‌ای (یعنی: بانوی شهر خودی). بعد از آن، به امام حسین علیه السلام فرمود که: یا ابا عبدالله، البته از برای

تو از این دختر فرزندی متولد خواهد شد که بهترین اهل زمین باشد.

بعد از آن حضرت علی بن الحسین علیه السلام را زایید و علی بن الحسین را ابن الخیرتین می‌گفتند (یعنی: پسر دو برگزیده) پس برگزیده خدا از سلسله عرب هاشم است و از

(۱). و ابرویز به فتح اول و سیم و سکون دویم و پنجم و کسر واو، بر وزن زنجیل، به معنی فیروز است؛ چنانچه بعضی گفته‌اند. و ظاهر این است که معرب پرویز است، و در فرهنگ مؤید الفضلاء مذکور است که خسرو، نام پرویز شاه بن هرمز شاه بن نوشیروان است. و در قاموس گفته است که: ابرویز به فتح واو و کسر آن و ابرواز، پادشاهی است از پادشاهان فرس. (مترجم) تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۰۵ عجم فارس».

و روایت شده است که ابوالأسود دثلی این شعر را در شأن آن حضرت گفت که:

و انّ غلاماً بین کسری و هاشم لأکرم من نیطت علیه التمام

یعنی: و به درستی که پسری متولد شده در میانه خسرو و هاشم، هر آینه خوب تر و گرامی‌ترین پسر آن است که تمیمه‌ها بر ایشان بسته و آویخته شده (و تمیمه، مهره‌ای است سفید که نقطه‌های سیاه دارد، یا به عکس که آن را در رشته می‌کشند و در گردن کودکان می‌بندند به جهت دفع چشم زخم. و تمائم چون تمیم جمع آن است).

۲/۱۲۷۰. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از ابن بکیر، از زراره که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «حضرت علی بن الحسین علیه السلام را ناقه‌ای بود که بر آن بیست و دو حجّ به جا آورده بود و هرگز آن را یک تازیانه نزده بود».

و حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «بعد از آن که آن حضرت دفن شد، آن ناقه آمد و ما به آن خبردار نشدیم، مگر در حالی که بعضی از خدمت‌کاران ما، یا بعضی از موالیان به نزد من آمد و گفت که: ناقه بیرون آمد و آمد بر سر قبر علی بن الحسین علیه السلام و بر روی آن خوابید و سینه و پیش گردن خود را به قبر مالید و ناله و فریاد می‌کرد. من دو مرتبه گفتم که: آن ناقه را در یابید و آن را به نزد من آورید پیش از آن که مخالفان به آن ناقه و آنچه کرده، عالم شوند» (یا آن که خلیفه آن را برگرداند). و فرمود که: «ناقه، پیش از آن، قبر آن حضرت را ندیده بود».

۳/۱۲۷۱. علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از محمد بن عیسی، از حفص بن یختری، از آن که او را ذکر کرده، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون پدرم حضرت علی بن الحسین وفات فرمود، ناقه آن حضرت از چرا برگشت و آمد تا سینه و پیش گردن خود را بر قبر آن حضرت زد، و بر روی قبر در خاک غلطید، پس امر شد که آن ناقه را به چراگاه خودش برگردانیدند. و پدرم علیه السلام بر آن ناقه حجّ می‌کرد و عمره به جا می‌آورد و هرگز آن را یک تازیانه نزده بود».

ابن بابویه (یعنی: علی بن حسین بن موسی بابویه قمی)

۴/۱۲۷۲. حسین بن محمد بن عامر، از احمد بن اسحاق بن سعد، از سعدان مسلم، از ابوعمار، از مردی، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «چون شبی شد که حضرت علی بن

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۰۷

الحسین علیه السلام را وعده وفات داده بودند، به امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: ای فرزند دلبد من، از برای من آبی طلب کن که وضو بسازم».

حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «پس من برخاستم و آب وضویی به نزد آن حضرت آوردم، فرمود که: این را نمی‌خواهم؛ زیرا

که در آن چیزی است که مرده است». حضرت فرمود که:

«پس من بیرون آمدم و چراغ آوردم، دیدم که موش مرده در آن است. پس آب وضویی غیر از آن به خدمتش آوردم، فرمود که: ای فرزند دل‌بند من، امشب شبی است که مرا وعده داده‌اند.

بعد از آن، در باب ناقه خویش وصیت فرمود که طویله‌ای از برای آن ساخته و علفی از برایش برپا و مهیا شود. پس آن ناقه را در طویله‌ای که از برایش ساخته شد، کردند». حضرت فرمود که: «ناقه درنگ نکرد که از آن طویله بیرون آمد و آمد تا به نزد قبر مطهر رسید و سینه و پیش گردن خود را به آن قبر زد و ناله و فریاد کرد و از چشمهایش آب می‌ریخت.

کسی به خدمت حضرت محمد بن علی علیهما السلام آمد و به آن حضرت عرض کرد که: ناقه از منزل خود بیرون آمده، پس حضرت به نزد آن ناقه آمد و فرمود که: اکنون ساکت شو، برخیز که خدا در تو برکت دهد. و آن ناقه برنخاست و حضرت فرمود: به درستی که علی بن الحسین علیه السلام بیرون می‌رفت به سوی مکه و بر آن سوار بود و تازیانه را بر پالان آن می‌آویخت و یک تازیانه به آن نمی‌زد تا داخل مدینه می‌شد».

و فرمود که: «علی بن الحسین علیه السلام در شب تار بیرون می‌آمد و انبانی را بر می‌داشت که کیسه‌های دینار و درم (یعنی: طلا و نقره مسکوک) در آن بود تا آن که بر در هر خانه‌ای می‌آمد و در می‌کوبید و هر که به سوی آن حضرت بیرون می‌آمد، به او عطا می‌کرد و چون حضرت علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود، دیگر آن عطا کننده را نیافتند، دانستند که علی علیه السلام بوده که آن عمل می‌کرده».

۱۲۷۳/۵. محمد بن احمد، از عمویش عبدالله بن صلت، از حسن بن علی - پسر دختر الیاس - از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود:

«چون هنگام وفات حضرت علی بن الحسین علیه السلام رسید، بی‌هوش گردید، پس چشم‌های خویش را گشود و سوره «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ» (۱) و سوره «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» (۲) را خواند،

(۱). واقعه، ۱.

(۲). فتح، ۱.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۰۸

باب در بیان مولد حضرت ابو جعفر محمد بن علی

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۰۹

و فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَّبِعُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» (۱)، یعنی: «همه ستایش از برای خدایی است که راست کرد با ما وعده خود را و زمین بهشت (یا زمین) را به ما میراث داد، در حالی که جای می‌گیریم از بهشت هر جا که خواهیم.

پس نیکو است مزد کارکنندگان» و در همان ساعت قبض روح مطهرش شد، و هیچ نفرمود».

۱۲۷۴/۶. سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر حمیری، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مسکان، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «قبض روح مطهر حضرت علی بن الحسین علیه السلام شد و آن حضرت پنجاه و هفت ساله بود و در سال نود و پنجم از هجرت (و در بعضی از نسخ هفتاد و پنجم است و آن درست نیست) و آن حضرت بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام، سی و پنج سال در دنیا زیست فرمود».

امام محمد باقر علیه السلام متولد شد در سال پنجاه و هفتم از هجرت، و روح مطهر آن حضرت علیه السلام قبض شد در سال صد و چهاردهم. و او را در هنگام وفات، پنجاه و هفت سال بود، و در مدینه در بقیع دفن شد در قبری که پدرش حضرت علی بن الحسین علیه السلام در آن دفن شد (به مقتضای کلام کلینی رضی الله عنه) و مادرش ام عبدالله دختر حضرت حسن بن علی بن ابی طالب بود - علیهما السلام و علی ذریتهما الهادیة -.

۱/۱۲۷۵. محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از عبدالله بن احمد، از صالح بن مزید، از عبدالله بن مغیره، از ابوالصباح، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «مادرم در نزد دیواری نشسته بود که دیوار شکافت برداشت و آواز سختی شنیدم که در وقت فرود آمدن آن، برخاست. پس مادرم به دست خویش اشاره به آن دیوار نمود و فرمود: نه، به حق محمد مصطفی سوگند، که خدا تو را در فرود آمدن بر من رخصت نداده، پس آن دیوار در هوای میان زمین و آسمان آویزان ماند تا مادرم از زیر آن گذشت. بعد از آن پدرم، صد اشرفی به جهت مادرم تصدق فرمود».

(۱). زمر، ۷۴.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۱۱

ابوالصباح می گوید که: امام جعفر صادق علیه السلام روزی جدّه اش - یعنی: مادر پدرش - را ذکر فرمود و فرمود که: «صدیقه بود و در میان اولاد امام حسن علیه السلام، زنی مثل او یافت نشد».

محمد بن حسن، از عبدالله بن احمد مثل این را روایت کرده است.

۲/۱۲۷۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده اند، از احمد بن محمد، از محمد بن سنان، از ابان بن تغلب، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «جابر بن عبدالله انصاری آخر کسی بود که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی ماند و مردی بود که از همه کس بریده شده رو به ما اهل بیت آورده بود، و در مسجد رسول خدا می نشست و عمامه سیاهی بر سر داشت که کنار آن را در زیر زنخدان خود گردانیده بود، به وضعی که قدری از روی او را پوشیده بود، و آواز می کرد و مکرر می گفت که: ای شکافنده علم».

اهل مدینه می گفتند که: جابر هذیان می گوید و جابر می گفت: به خدا سوگند، که هذیان نمی گویم، ولیکن شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: به درستی که تو به زودی در خواهی یافت مردی را از من و از اهل بیت من، که نامش نام من و شمائلش شمائل من باشد، می شکافد علم را؛ شکافتنی به غایت. پس همین است که مرا خوانده به سوی آنچه می گویم».

و حضرت فرمود که: «در بین این که جابر روزی در بعضی از کوچه های مدینه می گذشت، ناگاه در کوچه ای گذشت که در آن کوچه، مکتب خانه ای بود که حضرت محمد بن علی در آن بود، و چون جابر به سوی آن حضرت نگریست، گفت که: ای پسر، رو به من آور. حضرت رو به او آورد، پس گفت که: ای پسر، پشت به من کن. حضرت پشت به سمت او کرد. جابر گفت که: این شمائل، شمائل رسول خدا صلی الله علیه و آله است، سوگند به آن کسی که جانم به دست قدرت اوست. پس گفت: ای پسر، نام تو چیست؟ فرمود: نامم محمد بن علی بن الحسین است».

جابر چون این را شنید، رو به آن حضرت آورد و سر او را می بوسید و می گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، پدرت رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را سلام می رساند و مکرر همین را می گفت».

حضرت فرمود: «پس محمد بن علی بن الحسین به خانه برگشت و به خدمت پدرش آمد و آن حضرت ترسان و هراسان بود و آن خیر را به پدرش عرض نمود، حضرت علی بن الحسین فرمود که: ای فرزند دلبنده من، جابر این افعال را به جا آورد؟ عرض کرد:

آری، فرمود که: ملازم خانه خود شو و از آن بیرون مرو. و جابر همه روزه در دو طرف روز یعنی: صبح و شام به خدمت آن حضرت می‌آمد و اهل مدینه می‌گفتند که: بسیار عجب است از جابر که

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۱۳

هر روزه در صبح و شام در نزد این پسر کودک می‌رود، با آن که او آخر کسی است که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی مانده. و زمان بسیاری نگذشت که حضرت علی بن الحسین از دنیا در گذشت. و حضرت محمد بن علی، مکرر به نزد جابر می‌آمد، بر وجه کرامت و تعظیم، به جهت مصاحبت جابر با رسول خدا صلی الله علیه و آله.

حضرت فرمود که: «پس امام محمد باقر علیه السلام نشست و ایشان را از جانب خدای تبارک و تعالی حدیث می‌فرمود و می‌فرمود که: خدا چنین فرمود. پس مردم مدینه گفتند که: ما هرگز کسی را ندیدیم که از این جرأتش بیشتر باشد و چون دید که چه می‌گویند، ایشان را از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث کرد و فرمود که: پیغمبر، چنین فرمود. اهل مدینه گفتند که: ما هرگز کسی را ندیدیم که از این دروغ‌گوتر باشد؛ ما را حدیث می‌کند و خبر می‌دهد از کسی که او را ندیده، و چون دید که چه می‌گویند، ایشان را از جابر بن عبدالله حدیث کرد، و فرمود که: حدیث کرد مرا جابر».

حضرت فرمود که: «چون چنین کرد، او را تصدیق کردند؛ با آن که جابر بن عبدالله به خدمت آن حضرت می‌آمد و از او تعلیم می‌گرفت».

۳/۱۲۷۷. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از مثنیٰ حنّاط، از ابوبصیر که گفت: بر امام محمد باقر علیه السلام داخل شدم و عرض کردم که: شما وارث‌های رسول خدایید صلی الله علیه و آله؟ فرمود: «آری». عرض کردم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران بود؛ که دانست هر چه ایشان دانستند؟ فرمود: «آری». عرض کردم: پس شما می‌توانید که مردگان را زنده گردانید و کور مادرزاد و پیس را چاق کنید و شفا دهید؟ فرمود:

«آری، به اذن خدا». بعد از آن فرمود که: «ای ابا محمد، نزدیک من بیا» من نزدیک آن حضرت شدم، پس دست بر رو و بر چشم من مالید، و من آفتاب و آسمان و زمین و خانه‌ها و آنچه در شهر بود، همه را دیدم (و در بعضی از نسخ کافی، به جای شهر، خانه مذکور است و بنابر این، مراد آن بیوت که به خانه‌ها ترجمه شد، حجرهای آن خانه است).

ابوبصیر می‌گوید که: پس حضرت فرمود که: «آیا دوست می‌داری که همچنین روشن باشی، و از برای تو باشد آنچه از برای مردمان، و بر تو باشد آنچه بر ایشان است، در روز قیامت (یعنی: در محشر، ثواب و عقاب تو مثل دیگران باشد) یا بر گردی به حال کوری؛ چنانچه پیش از این بودی، و بهشت از برای تو خالص باشد که بی حساب داخل آن شوی؟»

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۱۵

عرض کردم که: بر می‌گردم به حال کوری؛ چنانچه بودم. پس دست بر چشم من مالید و کور شدم؛ چنانچه بودم.

بعد از آن ابن ابی عمیر را به این امر حدیث کردم، گفت: گواهی می‌دهم که اینک حقّ است؛ چنانچه روز حقّ است.

۴/۱۲۷۸. محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن حسین، از محمد بن علی، از عاصم بن حمید، از محمد بن مسلم، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت آن حضرت بودم که ناگاه، یک جفت کبوتر بر سر دیوار فرود آمدند و به آواز و زبان خود آواز کردند و چیزی گفتند. پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام، ساعتی سخن آنها را جواب فرمود، پس آنها برخاستند و چون پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند، نر با ماده به زبان خود ساعتی سخن گفت و آواز کرد، بعد از آن برخاستند. من به حضرت علیه السلام عرض کردم که: فدای تو گردم، این مرغ چه بود؟ فرمود که: «ای پسر مسلم، هر چیزی که خدا آن را آفریده؛ از مرغان، یا چهارپایان، یا چیزی که روح در آن باشد و جان داشته باشد، سخن ما را از فرزند آدم بیشتر

می‌شنوند، و اطاعت ما را زیادتر از ایشان می‌کنند. به درستی که این کبوتر نر گمان بدی به زن خود برده بود، و آن کبوتر ماده از برایش سوگند یاد نموده بود که آنچه شوهر در حق او گمان کرده، نکرده. و بعد از آن که از او قبول نکرده بود، ماده به نر گفته بود که به محاکمه محمد بن علی راضی می‌شوی؟ پس هر دو به محاکمه من راضی شدند، و من کبوتر نر را خبر دادم که بر کبوتر ماده ستم کار است (و آنچه در حق او گمان کرده، محض تهمت است)، و چون سخن مرا شنید ماده را تصدیق نمود.»

۵/۱۲۷۹. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از علی بن اسباط، از صالح بن حمزه، از پدرش، از ابوبکر حضرمی روایت کرده است که گفت: چون امام محمد باقر علیه السلام را به جبر به سوی شام به نزد هشام بن عبدالملک بردند، و حضرت بر در خانه او رسید، و هشام به این امر خبر دار شد، به یاران خود و کسانی که در مجلس او حاضر بودند از بنی امیه، گفت که:

[هنگامی که] مرا دیدید که محمد بن علی را سرزنش و ملامت کردم، بعد از آن دیدید مرا که سکوت کردم و آرام گرفتم، هر یک از شما رو به او آورد و او را سرزنش و ملامت کند. پس امر کرد که آن حضرت را رخصت دهند که داخل شود. چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر او داخل شد، فرمود که: السّلام علیکم، و به دست خویش اشاره به همه نمود و همه ایشان را تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۱۷ به سلام تعمیم داد و بعد از سلام، نشست.

پس خشم هشام بر آن حضرت زیاد شد، به واسطه آن که آن حضرت سلام بر او به خلافت، ترک فرمود (و فرمود که: السّلام علیک ایها الخلیفه)، و بی رخصت او نشست، و شروع کرد که آن حضرت را سرزنش می‌نمود و از جمله آنچه به آن حضرت می‌گفت این بود که می‌گفت: ای محمد بن علی، همیشه مردی از شما عصای مسلمانان را شکافته (یعنی: با همه ایشان مخالفت نموده و به راهی رفته که کسی در آن سلوک نموده، و در میان ایشان فتنه انداخته) و مردم را به سوی خود دعوت کرده، و گمان داشته که او امام است؛ از روی سفاهت و کم عقلی و کم علمی. و آن حضرت را به آنچه اراده داشت که سرزنش کند، سرزنش کرد و سکوت نمود.

آن قوم رو به حضرت آوردند و هر یک بعد از دیگری او را سرزنش می‌نمود تا یکی آخر ایشان، که همه او را سرزنش کردند، تا به آخر رسید. و چون آن قوم سکوت کردند، حضرت برخاست و درست ایستاد و فرمود که: «ای گروه مردمان، کجا می‌روید و کجا اراده می‌شود به شما؟ (یعنی: شما را خدا برد و شما چه کاره‌اید، که را به جایی می‌توانید رسانید؟) به ما خدا اول از شما را هدایت نمود، و به ما آخر از شما را ختم خواهد فرمود. پس اگر شما را پادشاه عاجلی هست، ما را پادشاه آجلی خواهد بود، و بعد از پادشاهی ما، پادشاهی نیست؛ زیرا که ما ایم اهل عاقبت. و خدای عزوجل می‌فرماید که: «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱)».

پس هشام امر کرد که آن حضرت را به زندان بردند، و چون به زندان در آمد، سخنی فرمود و به محض آن، کسی در زندان باقی نماند، مگر آن که دست و پای آن حضرت را بوسید، و به سوی او میل به هم رسانید. پس زندان بان به نزد هشام آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، من بر تو از اهل شام ترسانم از آن که میان تو و خلافتی که داری، مانع شوند و آن را از دست بگیرند، و خبر آن حضرت را به او داد. پس امر کرد که آن حضرت را از زندان بیرون آوردند، و او و اصحابش را بر استر دم بریده سوار کردند تا به مدینه باز گردانیده شوند، و امر کرد که چیزی برای ایشان بیرون نبرند، و بازارها نچینند (حاصل آن که کسی چیزی به ایشان ن فروشند)، و میان ایشان و طعام و شراب مانع شد و نگذاشت که نان و آب بردارند.

(۱). قصص، ۸۳.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۱۹

پس سه روز راه رفتند که طعام و شراب نیافتند، تا به مدین رسیدند و در نزد ورود ایشان در شهر را بستند، اصحاب آن حضرت از

گرسنگی و تشنگی به ناله در آمدند. راوی می‌گوید که: حضرت بر کوهی که مُشْرِف بر اهل مدین بود، بالا رفت و به بلندترین آواز خویش فرمود که: «ای شهری که همه مردم آن ستم کارند، منم باقی‌مانده حجت خدا در زمین، و خدا می‌فرماید: «بَقَّيْتُ اللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» (۱)». (و ترجمه بعضی از آیه مذکور شد و ترجمه تتمه آن، این است که: «و نیستم من بر شما حافظ و نگهبان»).

راوی می‌گوید که: در میان اهل مدین، پیری کهن سال بود به نزد ایشان آمد و گفت که: ای قوم، این دعوت، دعوت شعیب پیغمبر است. به خدا سوگند، که اگر متاع را به سوی این مرد بیرون نبرید و بازارها بر پا نکنید، گرفته می‌شوید از بالای سر و از زیر پای خویش (یعنی):

عذاب بر شما فرود می‌آید از آسمان و زمین). پس، در این مرتبه مرا تصدیق نمایید و سخن مرا باور کنید و مرا فرمان برید و اگر خواهید بعد از این در امور آینده مرا تکذیب کنید و سخن مرا مشنویید؛ زیرا که من شما را خیر خواهم. باب در بیان مولد حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد

راوی می‌گوید که: پس، مردم شهر مبادرت نمودند و مایحتاج را به سوی حضرت محمد بن علی و اصحابش بیرون آوردند، و بازارها چیدند. بعد از آن خبر آن پیر به هشام بن عبدالملک رسید، به سوی او فرستاد و او را برد و معلوم نشد که با او چه کرد. ۶/۱۲۸۰. سعد بن عبدالله و حمیری هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مُسکان، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «روح مطهر حضرت محمد بن علی باقر علیه السلام قبض شد و آن حضرت پنجاه و هفت ساله بود، در سال صد و چهاردهم از هجرت، و بعد از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نوزده سال و دو ماه در دنیا زیست».

۱۱۹. باب در بیان مولد حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام متولد شد در سال هشتاد و سیم از هجرت، و آن حضرت علیه السلام از دنیا در گذشت در ماه شوال از سال صد و چهل و هشتم. و آن حضرت را در آن وقت، شصت و پنج سال بود و در بقیع در قبری که پدر و جدش

(۱). هود، ۸۶.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۲۱

و حضرت حسن به علی علیهم السلام دفن شدند، مدفون گردید. و مادرش امّ فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است، و مادر امّ فروه، أسماء دختر عبدالرحمان پسر ابوبکر است.

۱/۱۲۸۱. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از عبدالله بن احمد، از ابراهیم بن حسن روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا وهیب بن حفص، از اسحاق بن جریر و گفت که:

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد کابلی، از معتمدین حضرت علی بن الحسین علیه السلام بودند بعد از آن فرمود که: مادرم از آنها بود که ایمان آورده و پرهیزگار گردیده و نیکوکار بودند. «وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» (۱)»، یعنی: و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

و فرمود که: «مادرم گفت که: پدرم فرمود که: ای امّ فروه، به درستی که من خدا را می‌خوانم و دعا می‌کنم از برای گناه کاران شیعیان خود در شبانه‌روزی هزار مرتبه؛ زیرا که ما در آنچه به ما می‌رسد از مصیبت‌ها، صبر می‌کنیم بر آنچه می‌دانیم از ثواب خدا، و می‌دانیم که در آخر چه خواهد شد، و ایشان صبر می‌کنند بر آنچه نمی‌دانند».

۱۲۸۲/۲. بعضی از اصحاب ما، از ابن جمهور، از پدرش، از سلیمان بن سماعه، از عبدالله بن قاسم، از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت: ابو جعفر منصور دوانیقی به سوی حسن بن زید- که از جانب او حاکم بود بر مکه و مدینه-، فرستاد که خانه جعفر بن محمد را به آتش زن؛ در حالی که جعفر در خانه باشد. پس حسن بن زید آتش در خانه امام جعفر صادق علیه السلام افکند، و آتش در در خانه و دهلیز گرفت. امام جعفر صادق علیه السلام بیرون آمد و پا در آن آتش گذاشت، و در آن راه می‌رفت و می‌فرمود: «منم پسر اصل‌ها و ریشه‌های خاک، و منم پسر ابراهیم خلیل الله».

۱۲۸۳/۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از برقی، از پدرش، از آن که او را ذکر کرده‌اند، از زُفید- غلام پسر یزید بن عمر بن هُبیره- روایت کرده است که گفت: ابن هُبیره بر من غضب کرد و در باب من سوگند یاد نمود که مرا بکشد، پس من از پیش او گریختم و پناه بردم به امام جعفر صادق علیه السلام و خبر خود را به آن حضرت اعلام کردم. به من فرمود که:

(۱). آل عمران، ۱۳۴.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۲۳

«به سوی او برگرد و او را از من سلام برسان، و به او بگو که: من غلام تو زُفید را پناه دادم، و در پناه تو فرستادم، و چون چنین است، او را به بدی که نسبت به او کنی، بر میانگیزان و از جا به در میاور».

رفید می‌گوید که: من به حضرت عرض کردم که: فدای تو کردم، ابن هُبیره، مردی است شامی و رأی خبیثی دارد. فرمود: «برو به سوی او، چنانچه به تو می‌گویم». بعد از آن رو به راه آوردم و چون در بین راه در بعضی از بیابان‌ها بودم، اعرابی رو به من آورد و گفت: به کجا می‌روی؟ به درستی که من می‌بینم روی کسی را که کشته خواهد شد (و مراد این است که نظر به علم قیافه، آثار کشته شدن از روی تو پیدا است). بعد از آن، به من گفت که: دست خود را بیرون آور، من چنان کردم. گفت که: این دست، کشته است. پس گفت: پای خود را ظاهر کن، من پای خود را ظاهر کردم. گفت که: این پا، پای کشته است. پس گفت که: تن خود را ظاهر گردان، من چنان کردم. گفت که: این تن، تن کشته است. پس گفت که: زبان خود را بیرون آور، من چنان کردم. گفت که: من: برو که بر تو باکی نیست؛ زیرا که در زیانت پیغامی هست که اگر آن پیغام را به کوه‌های استوار آوری، تو را فرمان‌برداری می‌کنند.

زُفید می‌گوید که: آمدم تا بر در ابن هُبیره ایستادم و رخصت طلبیدم که داخل شوم، و چون رخصت یافتم و بر او داخل شدم، گفت که: تو را آورده است آن که پای‌هایش با او خیانت کننده است (و بنابر بعضی از نسخ کافی، تو را آورده است آن که پای‌هایش او را هلاک خواهد کرد؛ چنانچه در فارسی می‌گویند که: خود پا به سلاخ‌خانه آمده‌ای). و ابن هُبیره گفت که: ای غلام نَطَع، و شمشیر را حاضر کن. «۱»

زُفید می‌گوید که: پس امر کرد که شانه مرا بستند و سر مرا محکم کردند و جَلاد بر سر من ایستاد که، گردن مرا بزند. گفتم که: ای امیر، تو از روی قهر و غلبه بر من دست نیافتی، و جز این نیست که من از پیش خود و به اختیار به نزد تو آمده‌ام، و در اینجا قصیه هست که آن را از برای تو ذکر می‌کنم. بعد از آن، تو به کار خود مشغول شو و هر کار که می‌خواهی بکن. گفت: بگو. گفتم: با من خلوت کن. پس فرمود که: کسانی که در آنجا حاضر بودند، بیرون رفتند.

(۱). و نَطَع، به فتح و کسر نون و سکون و فتح طاء، بساطی است از پوست. و طریقه ایشان این بود که هر گاه می‌خواستند که کسی را بکشند، نَطَعی در پیش روی ایشان پهن می‌کردند و قدری خاک بر روی آن می‌ریختند و آن که را که اراده کشتن او داشتند در بالای نَطَع، گردن می‌زدند. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۲۵

به او گفتم که: جعفر بن محمد تو را سلام می‌رساند و به تو می‌فرماید که: «من غلام تو رفید را پناه دادم، و در پناه تو فرستادم، پس او را به بدی بر میانگیزان».

ابن هبیره از روی تعجب گفت: الله، جعفر بن محمد این گفتار را به تو گفت و مرا سلام رسانید؟ من سوگند یاد کردم. پس سه مرتبه این گفتار را بر من تکرار نمود و احوال پرسید، بعد از آن شانه‌های مرا باز کرد و گفت: چیزی مرا از تو قانع نمی‌کند تا آن که آنچه من با تو کرده‌ام، تو با من بکنی. گفتم که: دستم به این امر روان نمی‌شود و یارای آن ندارد و دلم به آن خوش نمی‌شود. گفت: به خدا سوگند که چیزی مرا قانع نمی‌کند، مگر این که می‌گویم به عمل آید. پس من با او چنانچه با من کرده بود، کردم و او را رها کردم. بعد از آن مهر خود را به من داد و گفت که: همه امور من در دست تو است. پس در آنها آنچه خواستی باشی، تدبیر کن.

۴/۱۲۸۴. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از عمر بن عبدالعزیز، از خیبری، از یونس بن ظبیان و مفضل بن عمرو ابوسلمه سراج و حسین بن ثویر بن ابی فاخته روایت کرده است که گفتند: در نزد امام جعفر صادق علیه السلام بودیم که فرمود: «خزینه‌های زمین و کلیدهای آنها در نزد ما است، و اگر خواسته باشم که به یکی از پای‌های خود به سوی زمین اشاره کنم و بگویم که: آنچه در تو است از طلا- بیرون آور، هر آینه بیرون خواهد آورد». پس به یکی از پای‌های خود اشاره فرمود و آن را در زمین کشید (یا به آن خطی را در زمین احداث فرمود) چنان خطی که زمین به جهت آن شکافته شد. پس دست خود در آن برد و شمش طلایی را بیرون آورد، به قدر یک شبر، پس فرمود که: «خوب نگاه کنید»، ما نگاه کردیم و دیدیم که شمش‌های طلای بسیار بر روی یکدیگر ریخته می‌درخشید.

بعضی از ما به آن حضرت عرض کردیم که: فدای تو گردم، شما عطا شده‌اید آنچه را که عطا شده‌اید (یعنی: چیز بسیاری به شما عطا شده) و شیعیان شما محتاج‌اند. راوی می‌گوید که: حضرت فرمود: «زود باشد که خدا از برای ما و از برای شیعیان ما دنیا و آخرت را جمع گرداند، و ایشان را در آورد در بهشت‌هایی که همه آن ناز و نعمت است و دشمنان ما را داخل کند در جهنم».

۵/۱۲۸۵. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از بعضی از اصحاب خویش، از ابو بصیر روایت کرده است که گفت: مرا همسایه‌ای بود که پیروی پادشاه می‌نمود و عامل دیوان بود، پس به مال بسیار رسید و زنان و کنیزان خواننده را آماده نمود و همه را به نزد خود جمع

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۲۷

می‌کرد و شراب می‌خورد و مرا آزار می‌رسانید. پس من چندین مرتبه شکایت او را به پیش خودش کردم و فایده‌ای نداد و از آن کردار ناپسند باز نایستاد، چون بر او الحاح کردم و اصرار نمودم، به من گفت که: ای مرد، من مردی هستم که مبتلی شده‌ام به بعضی از امور و تو مردی هستی که از این بلیه خلاصی یافته‌ای. پس اگر احوال مرا به صاحب خود (یعنی: جعفر بن محمد) عرضه داری، امید دارم که خدا مرا به واسطه تو خلاصی دهد. پس این حرف در دل من تأثیری کرد و در دلم افتاد که این خدمت را از برای او بکنم. چون به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم، حال او را برای آن حضرت ذکر کردم.

حضرت فرمود: «چون به کوفه برگردی، البته به دیدن تو می‌آید، به او بگو که: جعفر بن محمد می‌گوید که: وا گذار آنچه را که تو بر آن هستی، و من از برای تو بر خدا بهشت را ضامن می‌شوم». چون به کوفه برگشتم، از جمله کسانی که به دیدن من آمدند او بود که به نزد من آمد و من او را نگاه داشتم تا منزل من خلوت شد. بعد از آن به او گفتم که: ای مرد، من احوال تو را از برای ابو عبدالله، حضرت جعفر بن محمد علیه السلام، ذکر کردم، به من فرمود که: «چون به کوفه برگردی، البته به دیدن تو می‌آید، به او بگو که: جعفر بن محمد می‌گوید که: وا گذار آنچه را که تو بر آن هستی و من از برای تو بر خدا بهشت را ضامن می‌شوم».

ابوبصیر می‌گوید که: چون این را شنید، گریست. پس از روی تعجب گفت: الله، حضرت صادق این سخن را به تو فرمود؟ ابوبصیر می‌گوید که: من از برای او سوگند یاد نمودم که آنچه گفتم به من فرمود. آن همسایه گفت که: همین ثواب، تو را بس است و بیرون رفت. چون بعد از چند روزی شد، به نزد من فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم، دیدم که برهنه در پشت خانه خود ایستاده به من گفت که: ای ابوبصیر، نه، به خدا سوگند که در منزل من چیزی باقی نمانده، مگر آن که آن را بیرون کردم و در راه خدا دادم و من چنانم که تو می‌بینی.

ابوبصیر می‌گوید که: پس من به سوی برادران خویش رفتم و از برای او جمع کردم آنچه او را به آن پوشانیدم. بعد از آن بیش از چند روز، کمی بر او نگذشت تا آن که به سوی من فرستاد و پیغام داد که من ناخوشم و به دیدن من بیا. من شروع کردم که در نزد او تردد می‌نمودم و او را معاجله می‌کردم تا آن که آثار مرگ در او ظاهر شد و من در نزد او نشسته بودم و او در کار جان دادن بود که او را بی‌هوشی دست داد، بعد از آن به هوش باز آمد و گفت که: ای ابوبصیر، صاحب و امام تو از برای ما به آنچه وعده کرده بود وفا فرمود. بعد از آن قبض

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۲۹

روح او شد- خدا او را رحمت کند-

و چون به حج می‌رفتم، به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم و رخصت طلبیدم که بر او داخل شوم، مرا رخصت دادند و چون بر آن حضرت داخل شدم، در اول مرتبه به من فرمود- و حال آن که آن حضرت در اندران خانه تشریف داشت، و یک پای من در صحن خانه و پای دیگر در دهلیز خانه آن حضرت بود- که: «ای ابوبصیر، از برای صاحب تو به آنچه ضامن شده بودیم، وفا نمودیم».

۱۲۸۶/۶. ابو علی اشعری، از محمد بن عبدالجبار، از صفوان بن یحیی، از جعفر بن محمد بن اشعث روایت کرده است که گفت: جعفر به من گفت که: آیا می‌دانی که سبب دخول ما در این امر (که عبارت است از تشیع و معرفت ما به آن) چه بود؟ با آن که ذکری از آن و معرفت چیزی از آنچه در نزد مردمان است در نزد ما نبود. صفوان می‌گوید که: به جعفر گفتم که: بیان کن که آن چه بود؟ گفت که: ابو جعفر (یعنی: منصور صاحب دوانیق) به پدرم محمد بن اشعث گفت که: ای محمد، مردی را برای من طلب کن که او را عقلکی باشد که آنچه من می‌خواهم از جانب من به جا آورد. پدرم در جواب گفت که: من چنین مردی را برای تو یافته‌ام و اینک فلان پسر مهاجر خالوی من است. ابو جعفر گفت: پس او را به نزد من آور.

جعفر می‌گوید که: من خالوی خود را به نزد ابو جعفر منصور آوردم، ابو جعفر با وی گفت که: ای پسر مهاجر، این مال را بگیر و به مدینه در آی و برو به نزد عبدالله بن حسن بن حسن و چند نفر از اهل بیت او که جعفر بن محمد در میانه ایشان باشد، و به ایشان بگو که: من مردی غریب از اهل خراسان، و در آنجا شیعیانی چند از شیعیان شما هستند که این مال را به سوی شما فرستاده‌اند، و مال را به هر یک از ایشان تسلیم کن با شرط چنین و چنین، و چون مال را گرفتند، بگو که: من فرستاده‌ام و دوست می‌دارم که خط‌های شما با من باشد در باب گرفتن شما آنچه را که گرفته‌اید.

پس ابن مهاجر مال را گرفت و به مدینه آمد بعد از آن به سوی منصور صاحب دوانیق برگشت و محمد بن اشعث در نزد او بود، صاحب دوانیق به ابن مهاجر گفت: چه خبر داری و بعد از آن که از پیش ما رفتی چه اتفاق افتاد؟ گفت: به نزد آن قوم آمدم و اینک خط‌های ایشان است در باب این که ایشان مال را گرفته‌اند، غیر از جعفر بن محمد که من به نزد وی آمدم و او در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز می‌کرد. پس من در پشت سرش نشستم و با خود گفتم که

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۳۰

باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۳۱

از نماز فارغ می‌شود و آنچه برای اصحابش ذکر کرده‌ام برای او نیز ذکر می‌کنم. پس شتاب کرد و از نماز فارغ شد و به جانب من التفات نمود و گفت که: «ای مرد، از خدا بترس و اهل بیت محمد را گول مزن؛ زیرا که ایشان تازه عهداند از دولت بنی‌مروان و در این نزدیکی از دست بنی‌مروان خلاص شده‌اند، و همه ایشان فقیر و محتاج‌اند». من گفتم: خدا تو را به اصلاح آورد، مراد تو از این سخن چیست؟ ابن مهاجر می‌گوید که: جعفر سر خود را نزدیک من آورد و مرا به همه آنچه در میان من و تو گذشته بود، خبر داد تا آن که گویا که او سیم ما بوده.

محمد می‌گوید که: ابو جعفر گفت که: ای پسر مهاجر، بدان که هیچ اهل بیت نبوت و پیغمبری نیستند، مگر آن که در میان ایشان محدثی هست که فرشته او را خبر می‌دهد، و جعفر بن محمد امروز محدث ما است. محمد می‌گوید که: همین دلالت، سبب اعتقاد ما به این اعتقاد گردید و ما به این گفتار قائل شدیم.

۷/۱۲۸۷. سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مسکان، از ابوبصیر که گفت: روح مطهر ابو عبدالله، حضرت جعفر بن محمد علیه السلام، قبض شد و آن حضرت شصت و پنج ساله بود و در سال صد و چهل و هشتم از هجرت، و بعد از امام محمد باقر علیه السلام سی و چهار سال زنده بود.

۸/۱۲۸۸. سعد بن عبدالله، از ابو جعفر، از محمد بن عمرو بن سعید، از یونس بن یعقوب، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که گفت: شنیدم از آن حضرت که می‌فرمود: «من پدرم را کفن کردم در دو جامه شَطَوی (۱)» (یعنی: در دو جامه مصری) که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی از پیراهن‌های آن حضرت و در عمامه‌ای که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام بود و در بُرد یمانی که آن را به چهل دینار شرعی خریده بود».

۱۲۰. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

امام موسی کاظم علیه السلام متولد شد در منزل ابواء در سال صد و بیست و هشتم از هجرت. و بعضی گفته‌اند در سال صد و بیست و نهم، و قبض روح مطهر آن حضرت علیه السلام شد در وقتی که شش شب از ماه رجب گذشته بود از سال صد و

(۱). و شَطَا، دهی است در ناحیه مصر که جامه را به آن نسبت می‌دهند. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۳۳

هشتاد و سیم. و آن حضرت در آن هنگام، پنجاه و چهار، یا پنجاه و پنج ساله بود، و روح مقدس آن حضرت علیه السلام در بغداد قبض شد در حبس سندی بن شاهک، و در وقتی که دو روز از ماه شَوَال باقی مانده بود. هارون او را از مدینه به مکه برد، و هارون از مکه به مدینه آمد در زمانی که از عمره ماه رمضان برگشت، بعد از آن هارون به سوی حج بیرون رفت و آن حضرت را با خود برد، پس به راه بصره برگشت و آن حضرت را در بصره در نزد عیسی بن جعفر محبوس گردانید، پس آن حضرت را به سوی بغداد بیرون برد و او را در نزد سندی بن شاهک حبس کرد، و آن حضرت علیه السلام در حبس سندی وفات فرمود و در بغداد در مقبره قریش مدفون گردید. و مادر آن حضرت کنیزی بود که او را حمیده می‌گفتند.

۱/۱۲۸۹. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از علی بن سندی قمی روایت کرده است که گفت: حدیث کرد ما را عیسی بن عبدالرحمان، از پدرش که گفت: ابن عَکَّاشَه بن مِحْصَن اسدی بر امام محمد باقر علیه السلام داخل شد و امام جعفر صادق علیه السلام در نزد آن حضرت ایستاده بود، پس انگوری به خدمت آن حضرت آورد و حضرت فرمود که: «پیر کهن، یا کودک

خردسال آن را دانه دانه می خورد و آنکه گمان می کند که سیر نمی شود و سه دانه و چهار دانه می خورد و تو آن را دو دانه دو دانه بخور که آن مستحب است».

پس ابن عکاشه به امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که: برای چه حضرت صادق را زن نمی دهی که او به حدّ تزویج و زمان زن گرفتن رسیده است؟ راوی می گوید که: در پیش روی آن حضرت کیسه سر به مهری بود، پس فرمود که: «آگاه باشید که زود باشد که بنده فروشی از اهل بَرَبَر بیاید و در سرای میمون فرود آید و به همین کیسه، کنیزی از برای جعفر خریداری خواهد شد».

راوی می گوید که: برای این امر، آن قدر زمانی که بایست بگذرد گذشت، پس روزی بر امام محمد باقر علیه السلام داخل شدیم، فرمود: «آیا نمی خواهید که شما را خبر دهم از آن بنده فروشی که او را برای شما ذکر کردم، اکنون آن بنده فروش آمده است، پس بروید و به همین کیسه کنیزی را از او بخرید».

راوی می گوید که: ما به نزد آن بنده فروش آمدیم، بعد از آن که از او خواهش کنیز نمودیم، گفت که: آنچه در نزد من بود از کنیزان، همه را فروختم، مگر دو کنیز بیمار که یکی از آنها تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۳۵

از دیگری بهتر است. گفتیم: هر دو را بیرون آور تا به سوی ایشان نظر کنیم و هر دو را ببینیم.

پس هر دو را بیرون آورد، ما گفتیم که: این کنیز بهتر را به ما چند می فروشی؟ گفت: به هفتاد دینار. گفتیم: به ما احسان کن و چیزی از آن را کم نما. گفت: دیناری از هفتاد دینار کم نمی کنم.

ما با وی گفتیم که: این کنیز را از تو می خریم به این کیسه؛ هر چه باشد، و ما نمی دانیم که در این کیسه چقدر است و مرد سر و ریش سفیدی در نزد او بود، گفت: سر کیسه را باز کنید و بسنجید. بنده فروش گفت که: سر کیسه را باز مکنید که اگر این کیسه یک حبه از هفتاد دینار کم باشد، به شما نمی فروشم. «۱» پس آن پیر گفت: پیش بیاید، ما پیش رفتیم و مهر آن کیسه را باز کردیم، و دینارها را که در آن بود، شمردیم، دیدیم که هفتاد دینار بود؛ نه زیاد و نه کم. پس آن کنیز را گرفتیم و او را به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آوردیم و در آن حال حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در نزد آن حضرت ایستاده بود.

پس ما حضرت باقر علیه السلام را به آنچه اتفاق افتاده بود، خبر دادیم. خدا را حمد کرد و بر او ثنا گفت. پس به آن کنیز فرمود که: «نام تو چیست؟» عرض کرد: حمیده. حضرت فرمود که:

«حمیده در دنیا، و محموده در آخرت» (و حمیده به معنی ستایش کننده و ستوده هر دو می باشد و محموده به معنی ستوده است). و حضرت به حمیده فرمود که: «مرا از خویش خبر ده که آیا تو باکره‌ای یا ثیبه» (که بکارت رفته؟) عرض کرد که: باکره‌ام. حضرت فرمود:

«چگونه شده که تو باکره‌ای با آن که چیزی در دست بنده فروشان نمی افتد مگر آن که آن را فاسد و ضایع می کنند؟» حمیده عرض کرد که: آن بنده فروشی که مالک من بود، به نزد من می آمد و نسبت به من در جایی می نشست که مرد نسبت به زن در آنجا می نشست (یعنی: در میان دو پا) و خدا مرد سر و ریش سفیدی را بر او مسلط می گردانید، و متصل او را به سیلی می زد تا بر می خاست و از من دور می شد، و آن بنده فروش چندین مرتبه با من چنین کرد، و آن پیر نیز چندین مرتبه با او چنین کرد.

پس حضرت باقر علیه السلام فرمود که: «ای جعفر، این کنیز را با خود بگیر». بعد از آن بهترین اهل زمین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از او متولد شد.

۲/۱۲۹۰. محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از عبدالله بن احمد، از علی بن حسین، از

(۱). و حبه، جزئی از چهل و هشت جزء یک درم است؛ زیرا که درم، شش دایق است و هر دایقی دو قیراط است، و هر قیراطی، دو

طسوج است، و هر طسوجی دو حبه است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۳۷

ابن سنان، از سابق بن ولید، از معلی بن خنیس روایت کرده است که: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «حمیده از همه آلودگی‌ها، پاک و پاکیزه و صافی است مانند شمش طلا و فرشتگان همیشه او را پاسبانی می‌کردند تا به من رسید به جهت کرامتی از جانب خدا برای من و حجت بعد از من».

۱۲۹۱/۳. چند نفر از اصحاب ما، از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم، از پدرش همه روایت کرده‌اند، از ابوقتاده قُمی، از ابو خالد زُبالی که گفت: چون ابوالحسن حضرت امام موسی علیه السلام را به نزد مهدی عباسی می‌بردند، در مرتبه اول در منزل زُباله فرود آمد، و من با آن حضرت سخن می‌گفتم، مرا اندوهناک دید، فرمود که: «ای ابو خالد، مرا چه می‌شود که تو را غمناک می‌بینم؟» عرض کردم که: چگونه غمناک نباشم با آن که تو را می‌برند به نزد این طاغی (که در طغیان از اندازه بیرون رفته) و نمی‌دانم که در حق تو چه خواهد کرد؟ حضرت فرمود که: «بر من باکی نیست و از او ضرری به من نمی‌رسد. چون فلان ماه و فلان روز بیاید، در میل اول بیا به نزد من».

ابوخالد می‌گوید که: مرا همت و مقصودی نبود، مگر شمردن ماه‌ها و روزها تا آن که آن روز که وعده فرموده بود آمد، پس من در نزد آن میل آمدم و متصل در نزد آن بودم تا آن که نزدیک شد که آفتاب غروب کند، و شیطان در سینه من وسوسه کرد و ترسیدم که در آنچه حضرت فرموده شک کنم. ابوخالد می‌گوید که: در بین آن که من همچنین پریشان بودم، ناگاه نظرم افتاد به سیاهی که از جانب عراق می‌آمد، پس ایشان را استقبال کردم و رو به ایشان رفتم، دیدم که امام موسی کاظم علیه السلام در جلو قافله بر استری سوار است، فرمود که: «دیگر بگو ای ابو خالد».

عرض کرد: لبیک، یا ابن رسول الله به خدمت تو ایستاده‌ام. فرمود: «شک نکنی و شیطان دوست داشت که تو شک آوری». پس عرض کردم که: حمد از برای خدایی که تو را از دست ایشان رها کنید. فرمود که: «مرا به سوی ایشان یک برگشتن دیگر است که از دست ایشان خلاصی نخواهم یافت».

۱۲۹۲/۴. احمد بن مهران و علی بن ابراهیم هر دو روایت کرده است از محمد بن علی، از حسن بن راشد، از یعقوب بن جعفر بن ابراهیم که گفت: در خدمت ابوالحسن حضرت

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۳۹

امام موسی کاظم علیه السلام بودم که ناگاه مرد ترسایی به خدمت آن حضرت آمد و ما با آن حضرت در عریض بودیم. «۱» آن ترسا به حضرت عرض کرد که: من از شهر دور و سفر پر زحمتی به نزد تو آمده‌ام، و مدت سی سال است که از پروردگار خویش خواستم که مرا به بهترین دین‌ها و بهترین بندگان و داناترین ایشان رهنمایی کند، و در عالم خواب کسی به نزد من آمد و مردی را که در بالای دمشق می‌باشد، برای من وصف کرد. پس رفتم تا به نزد او آمدم و با او سخن گفتم. بعد از آن گفت که: من از اهل دین خود داناترم، و غیر من از من داناتر است. گفتم: مرا به سوی کسی که از تو داناتر باشد، رهنمایی کن؛ زیرا که من سفر را بزرگ نمی‌شمارم و مسافتی که به مشقت و زحمت قطع آن باید کرد، بر من دور و دراز نیست و من همه انجیل و جمیع سوره و فصول و ابواب زبور داود را خوانده‌ام، و چهار جزء از اجزاء تورات را خوانده‌ام، و ظاهر قرآن را نیز خوانده‌ام تا آن که همه آن را فرا گرفته‌ام.

آن عالم به من گفت که: اگر علم نصرانیت و ترسایی را می‌خواهی، من از همه عرب و عجم به آن داناترم، و اگر علم یهودیت را می‌خواهی، باطی بن شُرَحِبیل سامری امروز از همه مردمان به آن داناتر است، و اگر علم اسلام را می‌خواهی و همچنین علم تورات و علم انجیل و زبور و کتاب هود و هر چه بر پیغمبری از پیغمبران فرو فرستاده شده در این روزگار و روزگار پیش و هر خوبی که

از آسمان فرود آمده باشد و کسی آن را دانسته باشد، یا کسی به آن عالم نباشد و در آن بیان هر چیزی و شفای از برای همه عالمیان در آن باشد، و همچنین راحت از برای کسی که به آن آسودگی طلبد، و بینایی از برای آن که خدا به او اراده خیری فرموده باشد، و به سوی حقّ انسی گرفته باشد، تو را به سوی او رهنمایی می‌کنم. پس برو به نزد او، اگر چه به رفتن بر پای‌های خویش و پیاده‌روی باشد. و اگر نتوانی بر زانوهای خویش برو و اگر از آن عاجز شوی، بر نشستگاه خود، خود را بر زمین کش، و اگر از آن نیز عاجز شوی، بر روی خویش برو (که صورت را بر زمین گذار).

من گفتم: نه چنین است، بلکه من قدرت بر رفتن دارم؛ هم در بدن و هم در مال (یعنی):
بدنم طاقت زحمت سفر دارد و خرجی نیز دارم). آن عالم گفت: پس همین زمان برو تا بررسی به یثرب. گفتم که: یثرب را نمی‌شناسم. گفت: برو تا بررسی به مدینه پیغمبری صلی الله علیه و آله که در میان

(۱). و عُریض بر وزن زبیر، وادی یا دهی است نزدیک مدینه. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۴۱

عرب مبعوث شده، و او همان پیغمبر عربی هاشمی است، و چون داخل مدینه شدی، سؤال کن از منزل پسران غنم بن مالک بن نجّار و آن در نزد در مسجد مدینه است، و جامه ترسایی و هیئت آن را از خود دور کن؛ زیرا که حاکم مدینه بر ترسایان سخت‌گیری می‌کند، و خلیفه شدتش بر ایشان از او بیشتر است. بعد از آن سؤال می‌کنی از منزل پسران عمرو بن مبدول و آن در نقیع زبیر است «۱» (تتمه روایت: پس، از ایشان سؤال می‌کنی از موسی بن جعفر و این که منزل او در کجاست و آن حضرت در کجا می‌باشد آیا مسافر است یا حاضر؟ پس اگر مسافر باشد، دنبال او برو و به او ملحق شو؛ زیرا که سفر آن حضرت نزدیک‌تر است از آن مسافتی که تو طی کرده‌ای و به جانب او سفر نموده‌ای. پس او را اعلام کن که مطران که در بالای غوطه (یعنی: غوطه دمشق) مسکن دارد، او مرا به سوی تو رهنمایی نمود و مطران تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: بیشتر مناجات من با پروردگار خویش آن است که اسلام مرا بر دست تو قرار دهد.

و آن ترسا این قصه را خواند، در حالی که ایستاده و تکیه زده بود بر عصای خویش. بعد از آن به حضرت عرض کرد که: ای آقای من، اگر مرا رخصت می‌دهی از برای تو تکفیر به عمل می‌آورم و می‌نشینم. «۲» حضرت فرمود که: «تو را رخصت می‌دهم که بنشین، ولیکن تو را رخصت نمی‌دهم که تکفیر را به عمل آوری».

پس نشست و بُرنس خود را از سر انداخت. «۳» پس آن ترسا عرض کرد که: فدای تو گردم، مرا رخصت می‌دهی در سخن گفتن؟ حضرت فرمود: «آری، تو نیامده‌ای، مگر برای آن که سخن گویی». پس آن ترسا عرض کرد که: جواب سلام صاحب خویش (یعنی: عالم غوطه) را بگویم از جانب تو، یا آن که جواب سلام او را نمی‌فرمایی؟ حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که: «سلام بر صاحب تو باد! اگر خدا او را هدایت کند، و اما تسلیم و سلام کردن به طریقه جزم که در آن شرطی نباشد، چنانچه بعضی گمان کرده‌اند، یا آشتی کردن، پس آن در وقتی است که

(۱). و نقیع، بانون کَلَمَن چاهی است پر آب، و در بعضی از نسخ کافی، بقیع با بای ابجد است، و آن تصحیف است؛ زیرا که بقیع قبرستان مدینه است و آن در بیرون شهر است و آن را بقیع فرقد می‌نامند. (مترجم)

(۲). و تکفیر به معنی خم شدن و سر به زیر آوردن است؛ به طوری که نزدیک به رکوع باشد و در این زمان آن را گُرنش می‌گویند و بعضی گفته‌اند که: به معنی دست در بر گرفتن است. (مترجم)

(۳). و بُرنس، به ضمّ با و نون و سکون را، کلاه فرنگی را گویند، و بر داشتن آن در وقت سخن گفتن، نشانه تعظیم و تواضع

مخاطب است، و در صراح است که آن کلاهی است که در اول اسلام آن را می پوشیده‌اند. (مترجم)
تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۴۳
در دین ما در آید و مسلمان گردد».

آن ترسا عرض کرد که: خدا تو را به اصلاح آورد، من می خواهم که از تو سؤال کنم.

حضرت فرمود که: «سؤال کن». عرض کرد که: مرا خبر ده از کتاب خدا که بر محمد صلی الله علیه و آله فرو فرستاده شده، و به آن گویا گردیده، پس او را وصف فرموده به آنچه او را به آن وصف فرموده و فرموده که: «حَمَّ* وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ* إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ* فِيهَا»، و بفرما که تفسیر آن، در باطن چیست؟ حضرت فرمود: «أما حم، مراد از آن، محمد صلی الله علیه و آله است، و اوست که مذکور است در کتاب هود که بر او فرو فرستاده شده و آن حرف هایش کم شده (چه میم در اول و دال در آخر آن افتاده)، و اما کتاب مبین، مراد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام است و اما لیل، فاطمه علیها السلام است و اما قول آن جناب: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» «۱»، می فرماید که: از این لیل، نیکان بسیار بیرون می آیند و امام علیه السلام تفصیل آن نیکان را داده، می فرماید که پس، مردی است صاحب حکمت، و مردی دیگر است صاحب حکمت، و نیز مردی دیگر است صاحب حکمت» (ولیکن بر سه مرد اقتصار فرموده بر سیل مثال، نه بیان تمام و کمال. می تواند که این کلام، از کلام پیش جدا باشد و بنابر وجه دویم، مراد از اول، علی بن ابی طالب و از دویم، امام حسن و از سیم، امام حسین علیهم السلام است).

آن مرد ترسا عرض کرد که: اول و آخر از این گروه مردان (یعنی: امیر المؤمنین و صاحب الزمان از این جماعت امامان علیهم السلام) را برای من وصف کن (و می تواند که معنی این باشد که: اول تا آخر همه را برای من بیان کن). حضرت فرمود که: «صفت‌ها مشتبه می شود و موجب تعیین و تشخیص نمی شود، ولیکن وصف می کنم از برای تو آنچه را که بیرون می آید از نسل سیم از این گروه (که عبارت است از: حضرت امام حسین علیه السلام. و می تواند که مراد از سیم، امام زین العابدین علیه السلام باشد؛ زیرا که آن حضرت، از سیم امامانی است که از لیل بیرون آمده‌اند، ولیکن اول، اظهر است) و به درستی که که او در نزد شما مذکور است؛ در آن کتاب‌ها که بر شما فرود آمده است، اگر آنها را تغییر نداده باشید، و تحریف نکرده باشید، و کافر نشده باشید، و در زمان پیش چه کردید، یا در قدیم کردید آنچه کردید».

آن ترسا عرض کرد که: آنچه دانسته‌ام، از تو نمی پوشم و تو را نسبت به دروغ نمی دهم،

(۱). دخان، ۱-۴.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۴۵

با آن که تو می دانی آنچه را که من می گویم که راست آن کدام است و دروغ آن کدام. و به خدا سوگند، که خدا تو را از فضل خود عطا فرموده، و از نعمت‌های خویش بر تو تقسیم نموده، آنچه صاحبان خاطر به خاطر خود نمی گذرانند و پوشندگان آن را نمی پوشند، و آن که تکذیب می کند در باب آن تکذیب نمی تواند کرد. پس گفتار من برای تو در این باب راست و درست است. هر چه ذکر فرمودی چنان است که ذکر فرمودی.

پس، حضرت امام موسی علیه السلام به آن ترسا فرمود که: «عجالتاً نیز به تو خبری می دهم که آن را نمی داند، مگر کمی از آنان که کتاب‌های الهی را خوانده‌اند. خبر ده مرا که نام مادر مریم چیست و چه روز بود که در آن به او (به مریم) دمیده شد و آن دمیدن در چند ساعتی از روز اتفاق افتاد و در کدام روز مریم عیسی علیه السلام را در آن زایید و وضع حمل در چند ساعتی از روز بود؟»

راوی می گوید که آن ترسا عرض کرد که: نمی دانم.

حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که: «اما مادر مریم، نامش مرثا بود. «۱» و امرا روزی که مریم در آن حامله شد، روز جمعه بود در وقت زوال آفتاب و آن روز، روزی است که خدا روح الامین (یعنی: جبرئیل) را در آن فرو فرستاد و مسلمانان را عیدی نیست که از آن بهتر باشد، و خدای تبارک و تعالی آن روز را به بزرگی یاد فرموده، و محمد صلی الله علیه و آله آن را تعظیم نموده، و خدای تعالی آن حضرت را امر فرمود که: آن را عید گرداند و آن روز، روز جمعه است.

و اما روزی که مریم در آن زایید، روز سه شنبه بود در وقتی که چهار ساعت و نیم از روز رفته بود. و آیا می‌شناسی آن نهری را که مریم عیسی را بر کنار آن زایید؟»

آن ترسا عرض کرد: نه. حضرت فرمود که: «آن نهر، نهر فرات است و بر لب آن نهر، درختان خرما و درختان انگور بود، و چیزی با فرات برابری نمی‌کرد، به جهت درختان انگور و درختان خرما (یا هیچ نهری آن قدر درخت خرما و انگور بر لب آن نبود) که بر لب نهر فرات بود و اما روزی که مریم زبان خود را در آن از سخن گفتن منع نمود و قیدوس (یعنی: شیطان) فرزندان و شیعیان خود را آواز داد، او را اعانت نمودند، و فرزندان عمران را بیرون بردند که به مریم نظر کنند و به مریم گفتند: آنچه را که خدا در کتاب خود بر تو خوانده

(۱). و مرثا به لغت عربی، وهیبه است، و آن به معنی چیزی است بخشیده شده. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۴۷

و بر ما در کتاب خویش قصیه نموده، پس آیا آن را فهمیده‌ای؟» عرض کرد: آری و امروز که از هر روز تازه‌تر است، آن را خوانده‌ام. حضرت فرمود که: «در این هنگام، از این مجلس برنخیزی تا خدا تو را هدایت فرماید».

آن ترسا عرض کرد که: نام مادر من به زبان سیرانی و به لغت عربی چه بود؟ حضرت فرمود که: «نام مادرت به زبان سیرانی، عنقالیه بود، و عنقوره نام جدّه پدری تو بود، و امرا نام مادرت به لغت عربی، میّه است. «۱» و حضرت فرمود که: «اما نام پدرت، عبدالسیح است (یعنی: بنده مسیح) و عبدالسیح به لغت عربی، عبدالله است، یعنی: بنده خدا و مسیح (یعنی: عیسی علیه السلام) را بنده‌ای نیست».

ترسا عرض کرد که: راست گفتمی و خوب فرمودی، پس بفرما که نام جدّ من چه بود؟

فرمود که: «نام جدّت، جبرئیل علیه السلام بود و آن، به زبان عربی، به معنی عبدالرحمان است (یعنی: بنده خداوند مهربان) و او را در همین مجلس خویش نام بردم».

عرض کرد که: جدّم مسلمان بود؟ حضرت امام موسی علیه السلام فرمود: «آری و کشته شد در حالی که شهید راه خدا بود، و لشکری چند بر او داخل شدند و او را در منزل خودش از روی مکر و حيله کشتند، و آن لشکرها از اهل شام بودند».

عرض کرد که: نام من، پیش از گیتیم چه بود؟ فرمود که: «نام تو عبدالصّلیب بود» (یعنی:

بنده صلیب «۲»). عرض کرد که: تو مرا به چه نام می‌نامی؟ فرمود که: «من تو را عبدالله نام می‌گذارم».

ترسا گفت که: من ایمان آوردم به خدای بزرگ و گواهی دادم که خدایی نیست، مگر خدا در حالی که یگانه است و او را شریکی نیست و تنها و پناه نیازمندان است، و چنان نیست که ترسایان او را وصف می‌کنند، و نه چنانچه جهودان او را شرح می‌نمایند، و نه نوعی از نوع‌های شرک مانند مجسمه و مشبهه و امثال ایشان. و شهادت می‌دهم که محمد، بنده و رسول اوست که او را به راستی و درستی فرستاد، پس آن حضرت حق را از برای اهل آن ظاهر و آشکار نمود و کج‌روان تبه‌روزگار از آن کور شدند و آن را ندیدند. و شهادت می‌دهم که آن حضرت رسول خدا بوده است به سوی همه مردمان که خدا او را فرستاده به سوی

(۱). و میه، به تشدید یای حطی، از نام‌های زنان است و اهل لغت معنی آن را بیان نکرده‌اند. (مترجم)

(۲). و صلیب، چلیپا است که ترسایان در گردن کنند و بر خود بیاویزند. (مترجم)

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۴۹

سرخ و سیاه (یعنی: عرب و عجم) و همه در آن شرکت دارند، پس بینا شد هر که بینا شد، و راه راست یافت، هر که راه راست یافت. و کج‌روان تبه‌روزگار کور شدند و ضایع شد از ایشان آنچه آن را می‌خواندند. و شهادت می‌دهم که ولی او به حکمتش گویا گردید و آن که کسانی که پیش از او بوده‌اند از پیغمبران، به حکمت بالغه گویا شدند، و بر طاعت خدا یکدیگر را یاری نمودند، و از باطل و اهل آن و از پلیدی و صاحب آن مفارقت و از راه ضلالت، مهاجرت کردند، و خدا ایشان را به طاعت خویش یاری کرد، و ایشان را از معصیت نگاه داشت. پس ایشان خدا را دوستان و دین را یاورانند، که مردم را بر خیر و خوبی ترغیب می‌کنند، و به آن امر می‌فرمایند.

ایمان آوردم به کوچک و بزرگ ایشان و یا آن که ذکر کردم از ایشان و به آن که ذکر نکردم. و ایمان آوردم به خدای تبارک و تعالی که پروردگار عالمیان است. پس زَنار خویش را برید، و صلیب از طلا را که گردن خود اندخته بود، پاره نمود و به حضرت عرض کرد که: مرا امر کن تا آن که زکات خویش را بگذارم در آنجا که مرا امر می‌فرماید و بدهم به کسی که تو صلاح می‌دانی. حضرت فرمود که: «در اینجا تو را برادری هست که بر دین مثل دین تو بوده، و آن مردی است از خویشان تو، از قبیله قیس بن ثعلبه، و او در نعمت اسلام داخل گردیده؛ چنانچه تو در نعمت آن داخل شدی، پس با یکدیگر مواسات و مجاورت کنید، و با هم برابر و همسایه باشید، و من فرود آوردن حقّ شما را در اسلام بر شما و نخواهم گذاشت و به شما آنچه باید برسانم می‌رسانم».

عرض کرد که: خدا تو را به اصلاح آورد، به خدا سوگند که من مال دار و بی‌نیازم و هر آینه وا گذاشته‌ام در منزل خویش سیصد اسب نر و ماده را که قابلیت بالای یکدیگر رفتن، به هم رسانیده‌اند، که همه آنها کم‌سال و جوانانند و هزار شتر را نیز وا گذاشته‌ام و حقّ تو از خمس و زکات در آن حیوانات (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، در آن اسبان و شتران) تمام‌تر از حقّ من است (و ظاهر این است که این سخن را از روی تعارف و تواضع به حضرت عرض نموده باشد).

حضرت فرمود که: «تو آزاد کرده خدا و رسول او بی و تو در حدّ نسب خویش بر همان حال که بوده‌ای هستی؛ (چه آن شخص از بزرگان ترسا بود. حضرت فرمود که چنین نیست

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۵۱

که نسب تو به واسطه اسلام برطرف شده باشد، بلکه به حال خود باقی است.

و اسلام او نیکو گردید و مسلمان خوبی شد و زنی از قبیله بنی‌فهر را تزویج کرد، و امام موسی کاظم علیه السلام پنجاه دینار شرعی کابین آن زن کرد، از منافع موقوفات علی بن ابی‌طالب علیه السلام و خدمت‌کاری به عبدالله عطا فرمود و منزلی از برایش آماده نمود و عبدالله در مدینه ماند تا امام موسی علیه السلام را از مدینه به سوی بغداد بیرون بردند و بیست و هشت شب بعد از بیرون بردن آن حضرت، وفات کرد.

۵/۱۲۹۳. علی بن ابراهیم و احمد بن مهران هر دو روایت کرده‌اند، از محمد بن علی، از حسن بن راشد، از یعقوب بن جعفر که گفت: در نزد امام موسی کاظم علیه السلام بودم و مردی از اهل نجران یمن از راهبان و خداپرستان نصارا به خدمت آن حضرت آمد و با او زن عابده‌ای از ایشان بود، و فضل بن سوار از برای ایشان رخصت طلبید. حضرت به فضل فرمود که: «چون فردا شود ایشان را بیاور در نزد چاه امّ خیر».

راوی می‌گوید: فردا که شد، به خدمت امام علیه السلام رسیدیم و آن قوم را یافتیم که به خدمتش آمده‌اند. پس آن حضرت امر فرمود که بورایی را که از برگ خرما بافته بودند، انداختند و آن حضرت نشست، و ایشان نشستند. پس آن زن راهبه به مسائلی که

داشت، ابتدا نمود و آن حضرت را از مسایل بسیار سؤال کرد و هر مسأله‌ای که می‌پرسید، حضرت او را جواب می‌فرمود. و حضرت امام موسی علیه السلام آن را از چیزی چند سؤال کرد در باب سؤال آن حضرت جوابی در نزد آن زن نبود (و نتوانست که از هیچ یک از آنها جواب گوید)، پس آن زن مسلمان شد.

و آن مرد راهب رو به حضرت آورد و از او سؤال می‌کرد و آن حضرت او را جواب می‌فرمود در آنچه او را سؤال می‌نمود. پس راهب گفت که: من در دین خویش قوی بودم و کسی را از نصارا در زمین باقی نگذاشتم که در علم به آنجا که من رسیده‌ام، رسیده باشد. و هر آینه شنیدم که مردی هست در هند که چون خواهد قصد بیت المقدس می‌کند و در یک شبانه روز به سوی آن می‌آید، و به منزل خویش در زمین هند بر می‌گردد. و پس، از احوال آن مرد سؤال کردم و پرسیدم که: آن مرد در چه موضع از هند است؟ به من گفته شد که: در سبیدان می‌باشد و از آن کسی که این خبر به من داد، سؤال کردم از سبب این امر، در جواب گفت که:

سببش دانستن اسم اعظم است که آصف، وزیر سلیمان، بر آن ظفر یافت، چون تخت پادشاه تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۵۳

شهر سبا را آورد و آن اسم، همان است که خدا آن را برای شما در کتاب شما و برای ما گروه‌های صاحبان دین‌ها در کتاب‌ها که داریم، ذکر فرموده.

پس حضرت امام موسی علیه السلام به راهب فرمود که: «خدا را چند نام است که ردّ نمی‌شود و حاجتی که به واسطه آن از خدا طلب شود، برآورده می‌شود». راهب عرض کرد که: آن نام‌ها بسیار است، و امّا محتوم از آنها که سائل آن، ردّ نمی‌شود، هفت نام است. حضرت امام موسی علیه السلام به راهب فرمود که: «مرا خبر ده از آنچه از آنها در خاطر داری». راهب عرض کرد:

نه، سوگند به آن خدایی که تورات را بر موسی فرو فرستاده و عیسی را پند از برای عالمیان و آزمایش از برای شکر صاحبان عقول گردانیده، و محمد صلی الله علیه و آله را برکت و رحمت ساخته، و علی علیه السلام را پند و بینایی قرار داده، و اوصیا را از فرزندان او و فرزندان محمد صلی الله علیه و آله مقرر فرموده، که من، هیچ یک از آن نام‌ها را نمی‌دانم، و اگر می‌دانستم، در باب آن به سخن تو احتیاج نداشتم و به نزد تو نمی‌آمدم و تو را سؤال نمی‌کردم.

حضرت امام موسی علیه السلام به راهب فرمود که: «برگرد به نقل حدیث آن مرد هندی».

راهب عرض کرد که: من این نام‌ها را شنیده بودم و باطن و سرّ آنها و شرح و بیان آنها را نمی‌دانستم و نمی‌دانستم که حقیقت و کیفیت آنها چیست و چگونه است و به طریقه خواندن آنها عالم نبودم. پس رفتم تا به سبیدان هند رسیدم و از آن مرد و احوال او سؤال کردم، به من گفتند که: دیر را در کوهی ساخته و چنان شده که از آن دیر بیرون نمی‌آید، و کسی او را نمی‌بیند مگر در هر سالی دو مرتبه، و اهل هند چنان پنداشته‌اند که خدا از برای او در آن دیر چشمه‌ای روان ساخته، و نیز اهل هند چنان دانسته‌اند که خدا از برای او کشت را می‌رویانند و نشو و نمای آن می‌دهد، و آن را به غایت خود می‌رسانند؛ بی‌تخمی که خود آن را در زمین افکند و از برای او کشت می‌کند و تخم می‌افشاند؛ افشاندنی که خود آن را به عمل آورد. پس رفتم تا به دیر او رسیدم و سه روز در آنجا ماندم که در را نمی‌کوبیدم و چاره‌ای نمی‌توانستم کرد که آن در را باز کنم، و چون روز چهارم شد، خدا آن در را گشود و گاوی آمد که هیزمی بر آن بار بود و پستان خود را بر زمین می‌کشید و نزدیک بود که آنچه در پستان آن بود از شیر، خود به خود بیرون آید. پس خود را به آن در زد و گشوده شد و گاو در دیر آمد و در پی آن رفتم و داخل شدم، پس آن مرد را دیدم که ایستاده به سوی آسمان می‌نگرد و گریه می‌کند و به سوی زمین نظر می‌کند و گریه می‌کند و به سوی کوه‌ها نگاه می‌کند و گریه

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۵۵

می‌کند. من گفتم: سبحان الله! چه بسیار کم است مانند تو در این روزگار که ما در آنیم. در جواب گفت: به خدا سوگند که من نیستم، مگر یک خوبی از خوبی‌های مردی که تو او را در پس پشت خویش وا گذاشته. پس گفتم که: به من خبر داده شده که در نزد تو نامی از نام‌های خدای تعالی هست که به واسطه آن در هر شبانه روزی به بیت المقدس می‌رسی و به خانه خود بر می‌گردی. آن مرد به من گفت که: آیا تو بیت المقدس را می‌شناسی؟ گفتم که: من نمی‌شناسم، مگر بیت المقدسی را که در شام است. گفت که: بیت المقدس نیست (یعنی: به طریق اضافه) ولیکن آن البیت المقدس است (یعنی: به طریق توصیف. و معنی این می‌شود که خانه موصوف به تقدیس و آن، به معنی تطهیر است، یعنی: خانه پاکیزه شده که خدا آن را پاک و پاکیزه گرداند و آن خانه آل محمد صلی الله علیه و آله است. و در قاموس گفته که: تقدیس، تطهیر است و از آن است بیت المقدس، مانند مجلس و معظم مرادش این است که: در مقدس فتح میم و سکون قاف و کسر دال و ضم میم و فتح قاف و دال مشدد هر دو جائز است).

راهب می‌گوید که: من به آن صاحب دیر گفتم که: بدان و آگاه باش که آنچه آن را شنیده‌ام تا امروز که در آن هستم، آن است که آنچه در شام است، بیت المقدس است و غیر از آن را نشنیده‌ام. گفت که: آنچه در شام است محراب‌های پیغمبران و مسجدی است که محراب‌های ایشان در آن است، و جز این نیست که آن را حظیره المحاریب می‌گفتند (یعنی: محوطه محراب‌ها) تا آن که فترت و زمانی که در میانه محمد و عیسی - صلی الله علیهما - آمد و بلا و زحمت به اهل شرک نزدیک شد، و سختی‌ها در خانه‌های شیاطین فرود آمد، پس این نام‌ها را گردانیدند و بدل نمودند و نقل کردند، و این معنی قول خدای عزوجل است که فرموده: «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ» (۱) (و بطن این قول از برای آل محمد است و ظهر آن مثل است. حاصل مراد آن که: این آیه را باطن و ظاهری هست، و ظاهر آن، ظاهر، و مراد از باطن آن، این است که مشرکان، این نام بیت المقدس که نام خانه آل محمد صلی الله علیه و آله بود، نام مسجدی کردند که در شام می‌باشد). و ترجمه ظاهر آیه این است که:

«نیستند این بتان که شما آنها را خدایان خود اعتبار کرده‌اید، مگر اسمی چند، بی‌مسمی که نام نهاده‌اید آنها را شما و پدران شما. خدا، فرو نفرستاده است به آن و نام نهادن هیچ حجت

(۱). نجم، ۲۳.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۵۷

و دلیلی را».

راهب می‌گوید که: به او گفتم که: من به سوی تو سفر کرده‌ام و از شهر دوری آمده‌ام و به سوی تو که می‌آمدم، متعرض دریاها و غم‌ها و اندوه‌ها و ترس شده‌ام. و صبح و شام کرده‌ام که نومید بوده‌ام و می‌ترسیدم که به حاجت خویش ظفر نیابم. به من گفت که: نمی‌بینم مادر تو را که به تو حامله شده باشد، مگر آن که فرشته‌ای گرامی در نزد او حاضر بوده (و این کنایه از آن است که سعادت‌مند بودی) و نمی‌دانم که پدرت در هنگامی که خواسته باشد که با مادرت مجامعت کند، مگر آن که غسل کرده و با طهارت با او مجامعت نموده و گمان نمی‌کنم، مگر آن که پدرت جزء چهارم از انجیل را (که مشتمل بر دعا و انابه است، چنانچه گفته‌اند)، خوانده در آن ماهی که مجامعت اتفاق افتاده (و بنابر بعضی از نسخ کافی، در آن شب بیداری که این امر اتفاق افتاده، یعنی: انعقاد نطفه تو بعد از شب بیداری پدرت و خواندن سفر رابع از انجیل بوده) و به این جهت از برای او (یا از برای تو بنا بر اختلاف نسخ) به خیر و خوبی ختم شده.

برگرد از همان راه که آمده‌ای و برو تا به مدینه محمد صلی الله علیه و آله که آن را طیبیه می‌گویند، فرود آیی و نام آن شهر در زمان جاهلیت یثرب بوده، بعد از آن قصد کن و برو تا به جایی از آن، که آن را بقیع می‌گویند. پس سؤال کن از خانه‌ای که آن را

خانه مروان می‌گویند، و در آن خانه فرود آی و سه روز در آنجا بمان. بعد از آن سؤال کن از پیرمرد سیاهی که بر در آن خانه بوریا می‌بافد و این بوریا در بلاد ایشان، نامش خَصَف است. «۱» پس با آن پیر ملاطفت و مهربانی کن و به او بگو که: هم‌منزل تو که همیشه در سه کُنَج خانه در اطافی که چهارچوب‌های کوچک در آن است، فرود می‌آید، مرا به سوی تو فرستاده. بعد از آن، او را سؤال کن از فلان پسر فلان همان فلانی (که در میانه ما معهود است. یعنی: حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام) و او را سؤال کن که مجلس او کجاست؟ و نیز از او سؤال کن که در چه ساعت در آن می‌گذرد؟ پس البتّه او را به تو می‌نماید (یا او را برای تو وصف می‌کند) که تو او را به آن صفت بشناسی. و زود باشد که او را برای تو وصف کنم. من گفتم که: چون او را ملاقات کنم، چه کنم؟ گفت که: او را سؤال کن از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود، و او را سؤال کن از مسائل و نشانه‌های دین، هر که گذشته و هر که باقی مانده.

(۱). و خصف به فتح خا و صاد چیزی است که از برگ خرما می‌بافند. (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۵۹

پس حضرت امام موسی کاظم علیه السلام به راهب فرمود که: «صاحب که او را ملاقات کرده‌ای، تو را خیرخواهی کرده».

راهب به آن حضرت عرض کرد که: فدای تو گردم، نامش چیست؟

فرمود که: «آن مرد متمم، پسر فیروز است و او از پسران فرس است، و از کسانی که ایمان آورده‌اند به خدایی که تنها است و او را شریکی نیست و از روی اخلاص و یقین او را بندگی کرده‌اند. و از خویشان خود گریخت، چون از ایشان ترسید. پس پروردگارش حکمت را به او بخشید و او را به راه راست هدایت فرمود و او را از پرهیزگاران گردانید و در میانه او و بندگان خالص خویش شناسایی به هم رسانید. و هیچ سالی نیست، مگر آن که او به زیارت مکه می‌آید و حجّ می‌کند، و در سر هر ماه یک مرتبه عمره را به جا می‌آورد، و از موضع خود از هند به سوی مکه می‌آید از روی فضل و افزونی از جانب خدا و یاری آن جناب و خدا شکر کنندگان را همچنین جزا می‌دهد».

بعد از آن، راهب آن حضرت را از مسائل بسیار سؤال نمود و هر یک از آنها را که می‌پرسید، حضرت او را جواب می‌فرمود. حضرت، راهب را از چیزی چند سؤال فرمود و در نزد او در آنها جوابی نبود، پس حضرت او را به آنها خبر داد.

بعد از آن، راهب عرض کرد که: مرا خبر ده از هشت حرفی که از آسمان فرود آمد، پس چهار حرف از آن در زمین ظاهر شد، و تفسیر آنها آشکار گردید، و چهار حرف از آن در هوا باقی ماند که آن چهار حرفی که در هوا باقی مانده است، بر که فرود می‌آید که آن را تفسیر و بیان می‌کند؟

فرمود که: «اینک قائم ما است که خدا آن را بر او فرو می‌فرستد، و قائم آن را تفسیر می‌کند، و بر او فرو می‌فرستد آنچه بر صدیقان و رسولان و هدایت یافتگان، فرو نفرستاده».

راهب عرض کرد که: مرا خبر ده از دو حرف از آن چهار حرفی که در زمین است که آنها چه چیزاند؟ حضرت فرمود که: «تو را به همه آن چهار حرف خبر می‌دهم: اما حرف اول از آنها، این است که نیست خدایی مگر خدا در حالتی که تنهاست، و او را شریکی نیست، و همیشه باقی خواهد بود، و حرف دوم، این است که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست، در حالتی که خویش را از غیر خدا خالص نموده (یا خدا او را از غیر خویش خالص فرموده) و حرف سیم، این است که ما اهل بیت پیغمبریم، و حرف چهارم، این است که شیعیان ما از ما هستند

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۶۱

و ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و رسول خدا صلی الله علیه و آله از خداست، به طور سبب» (و ربط خاصی نه به طریقه نسب

و خویشی).

پس راهب به آن حضرت عرض کرد که: شهادت می‌دهم که نیست خدایی، مگر خدا و آن که محمد رسول خداست، و شهادت می‌دهم که آنچه محمد آن را از نزد خدا آورده، راست و درست است، و آن که شما برگزیده خدایید از خلق او، و شیعیان شما پاک و پاکیزه شدگانند که بدل شده‌اند از بدی به خوبی، و از برای ایشان است عاقبت خدا (که عاقبت نیکو است) و حمد از برای خدا که پروردگار عالمیان است.

پس حضرت امام موسی علیه السلام جُبه خَز و پیراهن سفید و طیلسان و موزه و کلاهی طلید و آنها را به راهب عطا فرمود، و نماز ظهر را به جا آورد، و فرمود که: «ختنه کن». راهب عرض کرد که: ختنه کرده‌ام در روز هفتم از ملاقات خویش (یا مرا ختنه کرده‌اند در روز هفتم از ولادتم. و این به حسب لفظ اقرب است، ولیکن به حسب خارج و طریقه نصاری دوری و غربتی دارد).

۶/۱۲۹۴. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از عبدالله بن مغیره که گفت: حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در منا به زنی گذشت، و آن زن می‌گریست و کودکش در حوالی او بودند و گریه می‌کردند، و گاوی از مال آن زن مرده بود.

پس آن حضرت نزدیک به آن زن شد و فرمود که: «ای کنیز خدا، چه چیز تو را می‌گریاند؟» آن زن گفت که: ای بنده خدا، مرا کودکان یتیمی چند هست، و مرا گاوی بود که زندگانی من و زندگانی کودکان من از آن بود، و آن گاو مرده، و باقی مانده‌ام درمانده و بریده شده از زندگانی خود و اولاد خود و در کار خود و ایشان سرگردانم و ما را چاره‌ای نیست.

پس حضرت فرمود که: «ای کنیز خدا، آیا تو را رغبت آن است که این گاو را برای تو زنده گردانم؟» آن زن مُلهم شد به این که گفت: آری ای بنده خدا. پس حضرت در گوشه‌ای رفت و دو رکعت نماز کرد و دست خود را ساعتی بلند نمود و لب‌های خویش را جنبانید، پس برخاست و آن گاو را آواز کرد و سر چوپ یا سر انگشتی به آن گاو زد، یا پای خود را به آن گاو زد، پس آن گاو برخاست و درست بر روی زمین ایستاد. چون آن زن به سوی گاو نظر کرد، آواز برآورد و گفت: سوگند به پروردگار خانه کعبه که اینک عیسی بن مریم است، پس حضرت علیه السلام با مردم مخلوط شد و در میان ایشان رفت و گذشت.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۶۳

۷/۱۲۹۵. احمد بن مهران رحمه الله، از محمد بن علی، از سیف بن عمیره، از اسحاق بن عمّار روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام موسی کاظم علیه السلام که خبر مرگ مردی را به خودش می‌داد و می‌فرمود که در چه زمان فوت خواهد شد. من با خود گفتم که: آن حضرت این هم می‌داند که مردی از شیعیان او در چه زمان می‌میرد؟ پس آن حضرت به جانب من التفات نمود، مانند کسی که به خشم آمده باشد و فرمود که: «ای اسحاق، زُشید هجری، علم مرگ‌ها و بلاها را می‌دانست، و امام، به دانستن این امر سزاوارتر است»، بعد از آن فرمود: «ای اسحاق، آنچه می‌کنی، بکن که عمرت تمام شده، و تو تا دو سال دیگر می‌میری و برادران و اهل بیت بعد از تو درنگ نمی‌کنند، مگر اندک زمانی تا آن که سخن ایشان پراکنده می‌شود، و با یکدیگر نزاع می‌کنند و بعضی از ایشان با بعضی خیانت می‌کنند، و به مرتبه‌ای می‌رسد که دشمنان ایشان به ایشان شماتت و شادی می‌کنند، پس اینک در دل تو بود و می‌دانستی که عاقبت امر ایشان به کجا خواهد کشید».

عرض کردم که: من از خدا طلب آمرزش می‌کنم از آنچه در سینه‌ام به هم رسید. و اسحاق، بعد از این مجلس درنگی نکرد تا فوت شد، و بر برادران و اهل بیت او زمانی نگذشت، مگر اندکی که بنی عمّار بر پا شدند و بر مال‌های مردم مسلط شدند و ایشان مفلس و فقیر شدند.

۸/۱۲۹۶. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از موسی بن قاسم بَجَلی، از علی بن جعفر روایت کرده است که گفت: محمد بن اسماعیل برادرزاده‌ام به نزد من آمد در حالی که عمره ماه رجب را به جا آورده بودیم و ما در آن روز در مکه بودیم. محمد گفت

که: ای عمو، من اراده سفر بغداد دارم و دوست می‌دارم که عمویم، حضرت ابوالحسن، -/ یعنی: موسی بن جعفر علیه السلام- / را وداع کنم، و می‌خواهم که تو با من بیایی که به اتفاق به خدمت آن حضرت رویم.

پس من با او بیرون آمدم به جانب برادرم حضرت موسی و آن حضرت در خانه‌ای که در حوبه داشت تشریف داشت، و آن هنگام اندکی بعد از مغرب بود، و چون به در خانه رسیدیم، در زدم، برادرم مرا جواب داد و فرمود: «کیست در می‌زند؟» عرض کردم: علی، برادرم. فرمود که: «همین دم بیرون می‌آیم»، و وضوی آن حضرت طولی داشت.

عرض کردم که: زود بیا. فرمود که: «زود می‌آیم». پس بیرون آمد و لنگی را که با گل سرخه رنگ کرده بودند، پوشیده و آن را در گردن خویش بسته و گره داده بود، و آمد تا آن که در زیر آستانه در نشست.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۶۵

علی بن جعفر می‌گوید که: من سرنگون شدم بر او و سرش را بوسیدم، و عرض کردم که:

در پی کاری به نزد تو آمده‌ام، اگر آن را صواب و درست می‌بینی، خدا مرا از برای آن توفیق داده و اگر غیر آن باشد، چه بسیار است خطای ما!

حضرت فرمود که: «آن امر چیست؟» عرض کردم که: اینک پسر برادر تو است که می‌خواهد تو را وداع کند و به سوی بغداد بیرون رود. فرمود که: «او را نزدیک گردان». پس من او را خواندم- / و او در گوشه‌ای ایستاده و از حضرت دور بود- / پس به نزدیک آن حضرت آمد و سرش را بوسید، و عرض کرد که: فدای تو گردم، مرا وصیت کن و خدمتی که باشد، بفرما.

فرمود که: «تو را وصیت و امر می‌کنم که در باب خون من از خدا بترسی، و باعث کشتن من نشوی».

محمد در جواب آن حضرت عرض کرد که: هر که بدی نسبت به تو اراده کند، خدا همان با او بکند، و شروع کرد که نفرین می‌کرد بر آن که بدی نسبت به آن حضرت اراده داشته باشد.

پس دو مرتبه سر آن حضرت را بوسید و عرض کرد که: ای عمو، مرا وصیت کن. فرمود که:

«تو را وصیت می‌کنم که از خدا بترسی در باب خون من». عرض کرد که: هر که بدی نسبت به تو اراده کند، خدا همان با او بکند، و خدا چنان کرده است و ضرور به نفرین نیست. پس نوبت دیگر سر آن حضرت را بوسید، و عرض کرد که: ای عمو، مرا وصیت کن. فرمود که: «تو را وصیت می‌کنم از خدا بترسی در باب خون من»، و محمد نفرین کرد بر آن که بدی نسبت به آن حضرت اراده نموده باشد.

پس، از آن حضرت دور شد و من همراه او رفتم. بعد از آن برادرم به من فرمود که: «ای علی، در جای خود باش». من در جای خود ایستادم، و آن حضرت داخل منزل خود گردید و مرا طلبید، من به خدمتش رفتم و داخل خانه شدم، کیسه‌ای را برداشت که در آن صد دینار بود، و آن را به من داد و فرمود که: «به پسر برادرت بگو که به این استعانت جوید بر سفر خویش» (و این را خرجی راه کند).

علی می‌گوید که: من آن کیسه را گرفتم و در کنار ردای خود پیچیدم، پس صد دینار دیگر به من داد و فرمود که: «این را نیز به او بده»، بعد از آن کیسه دیگر به من بداد و فرمود که: «این را نیز به او عطا کن». من عرض کردم که: فدای تو گردم، هرگاه تو از او

می‌ترسی که مانند آنچه ذکر فرمودی به عمل او، چرا او را بر خود و کشتن خود یاری می‌کنی؟

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۶۶

باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام رضا

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۶۷

فرمود که: «چون من با او احسان کنم، و رعایت صله رحم در باب او به جا آورم، و او در باب من قطع صله نماید، خدا عمر او را

قطع می‌کند و او را می‌کشد». بعد از آن، بالشی از پوست را برداشت که سه هزار درم درست بی‌عیب در آن بود، و فرمود که: «این را نیز به او بده».

علی می‌گوید که: پس من به سوی محمد بیرون آمدم، و صد دینار اول را به او دادم به همان شاد شد؛ شادی سختی، و عمومی خود را دعا کرد، بعد از آن صد دینار دویم و سیم را به او دادم، چنان شاد شد که من گمان کردم که البته از اراده سفر بر می‌گردد و به سوی بغداد بیرون نخواهد رفت. پس سه هزار درم را به او دادم و او به همان راه به خط مستقیم رفت تا بر هارون داخل شد و بر او به خلافت سلام کرد (که گفت: السّلام علیک ایّها الخلیفه). و گفت که: گمان نداشتم که در زمین دو خلیفه باشد تا آن که عمویم موسی بن جعفر را دیدم که بر او سلام می‌شود به خلافت. پس هارون صد هزار درم به سوی او فرستاد و خدا او را به آزار دُبَحّه مبتلی گردانید. «۱» (تّمه حدیث: پس محمد به درمی از آن صد هزار درم نظر نکرد و دست بر آن نگذاشت).

۹/۱۲۹۷. سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان، از ابن مُسکان، از ابوبصیر که گفت: روح مطهر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام قبض شد و آن حضرت پنجاه و چهار ساله بود، در سال صد و هشتاد و سیم از هجرت، و بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سی و پنج سال زنده بود.

۱۲۱. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام

حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد در سال صد و چهل و هشتم از هجرت، و قبض روح مطهر آن حضرت علیه السلام شد در ماه صفر از سال دویست و سیم، و آن حضرت در آن هنگام پنجاه و پنج ساله بود. و در تاریخ آن حضرت اختلاف شده است، مگر آن که این تاریخ از همه آنچه در تاریخ آن حضرت گفته‌اند، راست‌تر و

(۱). و دُبَحّه، به ضمّ ذال و فتح با، بر وزن هَمْزه، خَنَاق است و آن، دردی است که در گلو پیدا می‌شود و گلو را می‌گیرد و لا محاله کشنده است، و لهذا آن را دُبَحّه می‌گویند، یعنی: سر برنده. (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۶۹

درست‌تر است. ان شاء الله. و آن حضرت علیه السلام وفات فرمود در طوس در دهی که آن را سَناباد می‌گویند و دوری آن از نوقان به قدر یک خواندن است (که یکی دیگری را بخواند و آواز کند. و در بعضی از نسخ کافی، موقان به میم است و شاید که آن معرّب نوقان باشد). و آن حضرت علیه السلام در سَناباد مدفون شد و مأمون او را از مدینه طیبه بیرون آورده بود به سوی مرو از راه بصره و فارس، و چون مأمون از مرو بیرون آمد و به جانب بغداد سفر کرد، آن حضرت را با خود بیرون برد و در عرض راه در این ده وفات فرمود. و مادر آن حضرت کنیزی است که او را امّ البنین می‌گفتند.

۱/۱۲۹۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن محبوب، از هشام بن احمر روایت کرده است که گفت: امام موسی کاظم علیه السلام به من فرمود که: «آیا دانستی که کسی از اهل مغرب آمده باشد؟» عرض کردم: نه، فرمود: «بلی، مردی آمده است. پس با ما روانه شو تا برویم»، و سوار شد و من با آن حضرت سوار شدم و رفتیم تا به آن مرد رسیدیم، دیدیم که مردی است از مردم مدینه و کنیزانی چند با اوست. من به آن مرد گفتم که: کنیزان خود را به من بنما، پس هفت کنیز را به ما نمود و هر یک را که می‌آورد حضرت امام موسی علیه السلام می‌فرمود که: «مرا در این حاجتی نیست و این را نمی‌خواهم». پس فرمود که: «کنیز دیگر به ما بنما». بنده فروش عرض کرد که: دیگر کنیزی در نزد من نیست، مگر یک کنیز بیمار. حضرت فرمود که: «تو را چه زیان می‌رسد اگر آن را به ما بنمایی؟» بنده فروش بر آن امر ابا و امتناع کرد و کنیز را نمود.

پس حضرت باز گشت، بعد از آن در فردای آن روز مرا فرستاد و فرمود که: «به آن بنده فروش بگو که: آخر قیمتی که در باب این کنیز در نظر داری چند است و به چند کم تر نمی فروشی؟ و چون بگوید که چنین و چنین (یعنی: قیمت آن کنیز را معین کند)، بگو که: من او را به این قیمت گرفتم».

راوی می گوید که: پس من به نزد آن مرد آمدم و آنچه را که حضرت به من فرموده بود، گفتم. گفت که: من اراده نکرده‌ام که او از فلان مبلغ کم تر بفروشم. من گفتم که: او را به این مبلغ گرفتم. گفت که: این کنیز از برای تو، ولیکن مرا خبر ده که آن مردی که دیروز همراه تو بود که بود؟ گفتم که: مردی است از بنی هاشم. گفت: از کدام بنی هاشم؟ گفتم که: بیشتر از این در نزد من نیست (و زیاده بر این قدر، معرفت ندارم). گفت: تو را از این کنیز خبر دهم. به درستی که

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۷۱

من او را در اقصای بلاد مغرب خریدم، پس زنی از اهل کتاب مرا ملاقات کرد و گفت که: این کنیز چیست که با تو همراه است؟ گفتم که: او را از برای خود خریده‌ام. گفت: سزاوار نیست که این کنیز در نزد چون تویی باشد. به درستی که سزاوار است که این کنیز در نزد بهترین اهل زمین باشد. پس درنگ نکند، مگر اندک زمانی که از آن بهترین اهل زمین پسری بیاورد که در مشرق و مغرب مانند او متولد نشود.

راوی می گوید: پس آن کنیز را به خدمت حضرت آوردم و در نزد آن حضرت درنگ نکرد، مگر اندک زمانی که حضرت امام رضا علیه السلام را زاید.

۲/۱۲۹۹. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از آن که او را ذکر کرده، از صفوان بن یحیی روایت کرده است که گفت: چون امام موسی کاظم علیه السلام از دنیا در گذشت، و حضرت امام رضا علیه السلام تکلم فرمود (یعنی: در باب خلافت، یا به همه لغت)، ما بر آن حضرت از این امر ترسیدیم. پس به آن حضرت عرض شد که: امر عظیمی را آشکار نمودی و ما بر تو می ترسیم از این طاغی (که در مرتبه طغیان از حد گذشته، یعنی: هارون ملعون).

راوی می گوید که: حضرت فرمود که: «هر سعی که دارد به عمل آورد، که او را بر من راهی و تسلطی نیست» (و اذیتی به من نمی تواند رسانید).

۳/۱۳۰۰. احمد بن مهران رحمه الله، از محمد بن علی، از حسن بن منصور، از برادرش روایت کرده است که گفت: در شبی بر حضرت امام رضا علیه السلام داخل شدم در اطاقی که در اندران اطاقی دیگر بود. پس آن حضرت دست خود را بلند فرمود و چنان شد که گویا ده چراغ در آن اطاق بود، و مردی رخصت طلبید که بر آن حضرت داخل شود، پس آن حضرت دست خویش را از آن نور تهی گردانید، بعد از آن او را رخصت داد که داخل شود.

۴/۱۳۰۱. علی بن محمد، از ابن جمهور، از ابراهیم بن عبدالله، از احمد بن عبدالله، از غفاری روایت کرده است که گفت: از برای مردی از اولاد ابورافع - غلام آزاد کرده پیغمبر صلی الله علیه و آله که او را طیس می گفتند - بر من حقی بود، و از من طلبی داشت، پس آن را از من مطالبه نمود و بر من الحاح و اصرار زیادی کرد، و مردم او را یاری کردند و چون امر را بدین منوال دیدم، نماز صبح را در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله گزاردم، بعد از آن به جانب حضرت امام رضا علیه السلام رو آوردم و آن حضرت در آن اوقات، در عریض تشریف داشت، و چون نزدیک در خانه آن حضرت رسیدم، دیدم که آن حضرت بیرون آمده و بر الاغی سوار است و پیراهن و ردایی را

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۷۳

پوشیده، چون به سوی او نظر کردم، از او شرم نمودم و در هنگامی که به من رسید، ایستاد و به جانب من نظر فرمود، پس بر آن حضرت سلام کردم، و آن زمان ماه مبارک رمضان بود، عرض کردم که: خدا مرا فدای تو گرداند، به درستی که طیس، غلام تو را

بر من حقی هست و به خدا سوگند که مرا رسوا و بی آبرو کرد.

غفاری می‌گوید: و من در دل خود گمان می‌کردم که آن حضرت طیس را امر خواهد فرمود که دست از من بدارد. و به خدا سوگند، که به آن حضرت عرض نکردم که حق او بر من چند است و چیزی برای آن حضرت نام نبردم (یعنی: از متعلقات آن طلب). پس آن حضرت مرا امر فرمود که بنشینم تا برگردد، و من از آنجا نرفتم تا نماز مغرب را به جا آوردم، و حال آن که من روزه‌دار بودم، پس سینه‌ام تنگ شد و خواستم که باز گردم، دیدم که آن حضرت پیدا شد و رو به من می‌آید و مردم گرداگرد او را گرفته‌اند، و گدایان بر سر راه آن حضرت نشسته بودند، و آن حضرت بر ایشان تصدق می‌فرمود. پس رفت و داخل خانه خود گردید، بعد از آن بیرون آمد و مرا طلبید. من برخاستم و به خدمتش رفتم و با آن حضرت داخل شدم. پس آن حضرت نشست و من نشستم و شروع کردم که او را از هارون پسر مسیب خبر می‌دادم، و چون فارغ شدم، فرمود که: «گمان ندارم تو را که هنوز افطار کرده باشی». عرض کردم: نه، پس طعامی برای من طلبید، چون طعام آوردند، در پیش روی من گذاشتند، و حضرت غلام خود را فرمود که با من چیزی بخورد. پس من و غلام از آن طعام خوردیم، و چون فارغ شدیم، حضرت به من فرمود که: «این بالش را بالا گیر و آنچه را که در زیر آن است بگیر». من آن را بالا گرفتم و دیدم که دیناری چند در آنجا است، آنها را برگرفتم و در آستین خود گذاشتم. پس چهار نفر از غلامان خود را امر فرمود که با من باشند تا مرا به منزل خود برسانند. عرض کردم که: فدای تو گردم، شبگرد پسر مسیب می‌گردد و من ناخوش دارم که شبگرد مرا ملاقات کند و غلامان تو همراه من باشند. حضرت فرمود: «درست یافتی، خدا تو را به راه راست برساند»، و غلامان خود را امر فرمود که همراه من بیایند و در هر جا که ایشان را برگردانم باز گردند، و چون به منزل خود نزدیک شدم و آن را دیدم، ایشان را برگردانیدم، پس به منزل خویش رسیدم و چراغ طلبیدم، و نظر به دینارها کردم، دیدم که آنها چهل و هشت دینار است، و حق آن مرد بر من بیست و هشت دینار بود، و در میانه آن دینارها دیناری

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۷۵

بود که می‌درخشید و خوبی آن دینار مرا به شگفت آورد، پس آن را فرا گرفتم و به نزد یک چراغ بردم دیدم که نقش و نوشته روشنی بر آن است که: «حق آن مرد بیست و هشت دینار است و آنچه باقی بماند برای تو است».

راوی می‌گوید: نه به خدا سوگند، که نمی‌دانستم که حق طیس بر من چقدر است، و ستایش از برای خدا که پروردگار عالمیان است؛ آن خدایی که ولی خود را عزیز و غالب گردانید.

۵/۱۳۰۲. علی بن ابراهیم، از پدرش، از بعضی از اصحاب خویش، از ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت از مدینه بیرون آمد در سالی که هارون در آن سال حج کرد، و آن حضرت اراده حج داشت، پس به کوهی رسید که در جانب چپ راه واقع است، در حالی که تو به سوی مکه می‌روی و آن کوه را فارغ می‌گویند. پس حضرت امام رضا علیه السلام به سوی آن کوه نظر کرد و فرمود که: «آن که در فارغ عمارت می‌سازد و آن را خراب می‌کند، عضو عضو از هم جدا می‌شود و او را پاره پاره می‌کنند». و ما معنی این سخن را ندانستیم و نفهمیدیم که مقصود حضرت چه چیز است؟ و چون حضرت پشت کرد، هارون الزشید رسید و در آن موضع فرود آمد و جعفر، پسر یحیی برمکی، بر آن کوه بالا رفت و امر کرد که در آنجا مجلسی از برایش بسازند، و چون از مکه برگشت، به سوی آن بالا رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند، و در آن هنگام که به سوی عراق برگشت، او را پاره پاره کردند.

۶/۱۳۰۳. احمد بن محمد، از محمد بن حسن، از محمد بن عیسی، از محمد بن حمزه بن قاسم، از ابراهیم بن موسی روایت کرده است که گفت: بر ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام اصرار زیادی کردم در باب چیزی که آن را از آن حضرت طلب می‌کردم و مرا وعده می‌داد. پس روزی بیرون رفت که حاکم مدینه را استقبال کند و من همراه آن حضرت بودم، بعد از آن، به

نزدیک بالا- خانه فلان آمد و در زیر درخت‌ها فرود آمد، و من با او فرود آمدم، و سیمی با ما نبود (که همین من بودم و آن حضرت). عرض کردم که: فدای تو گردم، این عید بر ما سایه افکنده (یعنی: به ما رو آورده) و نزدیک شده، و به خدا سوگند، که یک درم و غیر آن را مالک نیستم.

پس آن حضرت به تازیانه خویش زمین را خاراند؛ خاراندنی سخت، پس دست خویش

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۷۷

را زد و شمش طلائی را از آنجا برداشت و به من داد و فرمود که: «به این منتفع شو و آنچه دیدی کتمان کن و این را به کسی مگو».

۷/۱۳۰۴. علی بن ابراهیم، از یاسر خادم و زَیَّان بن صلت هر دو روایت کرده و گفته است که: چون امر محمد امین، (برادر مأمون که به جهت خلع خویش از خلافت به مخلوع ملقب شده)، به آخر رسید، و امر خلافت باطله از برای مأمون قرار و استقرار یافت، عریضه‌ای به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام نوشت و آمدن آن حضرت را به خراسان خواهش نمود. پس حضرت امام رضا علیه السلام به بهانه و عذری چند بر او بهانه جست و مأمون در این باب، مکرر با آن حضرت نامه‌ای به یکدیگر می‌نوشتند تا آن که آن حضرت علیه السلام دانست که او را مفرّ و چاره‌ای نیست و از او دست بر نخواهد داشت. پس از مدینه بیرون آمد و امام محمد تقی علیه السلام را هفت سال بود، و مأمون به آن حضرت نوشته بود که راه کوه (یعنی: همدان و نهاوند) و قم را پیش مگیر و راه بصره و اهواز و فارس را پیش گیر و از آن راه بیا (چه می‌ترسید که شیعیان قم و غیر آن مانع شوند و حضرت در همان راه که آن گمراه معین نموده بود، سلوک فرمود) تا به مرو رسید.

بعد از آن مأمون بر آن حضرت عرضه کرد که این امر و خلافت را به گردن گیرد و خلافت به آن حضرت مفوض شد. و حضرت امام رضا علیه السلام ابا و امتناع فرمود. مأمون عرض کرد که:

اگر این امر را قبول نمی‌کنی، ولایت عهد را قبول کن و ولّی عهد من باش. حضرت فرمود که:

«ولایت عهد را قبول می‌کنم، بنابر شروطی چند که آنها را از تو خواهش می‌کنم». مأمون عرض کرد که: هر چه خواسته باشی، بخواه و بگو تا به عمل آورم، پس حضرت امام رضا علیه السلام نوشت که: «من داخل می‌شوم در ولایت عهد به شرط آن که امر نکنم و نهی ننمایم و فتوا ندهم و حکم نکنم و کسی را والی و حاکم نگردانم و معزول نسازم و چیزی را تغییر و تبدیل ندهم از آنچه بر پا است و مرا از همه اینها معاف داری». مأمون آن حضرت را به همه اینها اجابت نمود و قبول کرد.

علی بن ابراهیم می‌گوید که: یاسر مرا حدیث کرد که چون عید اضحی آمد، مأمون به سوی امام رضا علیه السلام فرستاد و از آن حضرت خواهش کرد که سوار شود و در عیدگاه حضور به هم رساند و نماز عید را به جا آورد و خطبه بخواند. حضرت امام رضا علیه السلام به سوی او فرستاد که: «تو می‌دانی آنچه را که در میان من و تو اتفاق افتاد از شرطها که در باب دخول من در این

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۷۹

امر واقع شد». مأمون دو مرتبه به سوی آن حضرت فرستاد که به این امر اراده‌ای ندارم، مگر آن که می‌خواهم که دل‌های مردم آرام گیرد و فضل تو را بشناسند. پس آن حضرت علیه السلام و مأمون مکرر با یکدیگر ردّ و بدل کردند و در این باب به هم پیغام دادند. چون مأمون اصرار زیادی کرد، حضرت فرمود که: «یا امیر المؤمنین، اگر مرا از این امر معاف داری، مرا خوش تر می‌آید و اگر مرا معاف نمی‌داری، بیرون می‌روم به نماز عید چنانچه رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السلام بیرون رفتند». مأمون در جواب گفت که: به هر وضعی که خواسته باشی بیرون رو، و مأمون امرا و سرداران سپاه خویش و سایر مردم را امر کرد که سوار شوند و بر در خانه حضرت امام رضا علیه السلام روند (و بنابر بعضی از نسخ کافی، صبح زود به در خانه آن حضرت روند).

علی بن ابراهیم می‌گوید که: یاسر خادم به من خبر داد که مردمان از مردان و زنان و کودکان در همه راه‌ها و بام‌ها نشستند و انتظار

می‌کشیدند که حضرت امام رضا علیه السلام بیرون آید و سرداران و همه لشکر بر درِ خانه امام رضا علیه السلام جمع شدند و چون آفتاب بر آمد، آن حضرت علیه السلام برخاست و غسل کرد و عمامه سفیدی که از پنبه ساخته بودند، بر سر بست، و یک سر آن را بر سینه خویش و یک سر دیگر را در میانه شانه‌های خود انداخت و جامه را بالا زد، بعد از آن به همه موالیان خویش فرود که: «بکنید مانند آنچه من کردم». و نیز عصایی در دست گرفت و بیرون آمد و ما در پیش روی آن حضرت بودیم و آن حضرت پا برهنه بود و زیر جامه خود را تا نصف ساق پا بر زده و جامه‌های چند پوشیده بود که دامن آنها را بر زده بود، و چون به راه افتاد و ما در پیش روی او رفتیم، سر خویش را به سوی آسمان بلند کرد و چهار مرتبه گفت: الله اکبر. پس چنان به ما نموده شد و گویا شنیدیم که آسمان و همه دیوارها آن حضرت را جواب می‌گفتند و همه سواران و مردمان بر درِ خانه آماده گشته و اسلحه حرب پوشیده بودند و به بهترین آرایش خود را آراسته بودند و چون ما به این صورت و هیئت به سوی ایشان بیرون آمدیم و حضرت امام رضا علیه السلام بیرون آمد، اندکی بر درِ خانه ایستاد و فرمود: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمه الأنعام و الحمد لله علی ما أبلانا، یعنی: مکرر الله اکبر می‌گویم و خدا را به بزرگی یاد می‌کنم بر آن که ما را راه راست نموده، و خدا را به بزرگی یاد می‌کنم بر آنچه ما را روزی داده از بسته زبان از چهارپایان، و حمد از برای خدا بر آن که ما را انعام فرموده». و ما آوازهای خود را به این

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۸۱

کلمات بر می‌داشتیم.

یاسر گفت پس مرو به سبب گریه و خروش و ناله و فریاد و فغان به لرزه در آمد، در آن هنگام که مردم به سوی امام رضا علیه السلام نظر کردند، و آن حضرت را بر این حالت دیدند، و همه سرداران از اسب‌های خویش افتادند، و موزه‌های خود را انداختند؛ چون حضرت امام رضا علیه السلام را پا برهنه دیدند، و آن حضرت می‌رفت و در هر ده قدم که بر می‌داشت، می‌ایستاد و سه مرتبه الله اکبر می‌گفت.

یاسر گفت: چنان به ما نموده شد و گویا شنیدیم که آسمان و زمین و کوه‌ها آن حضرت علیه السلام را جواب می‌گفتند و مرو از صدای گریه یک خروش و غوغا شد. و این خبر به مأمون رسید، فضل بن سهل ذوالریاستین (که وزیر مأمون بود و به جهت مدخلیتش در امارت و وزارت او را ذوالریاستین می‌گفتند) به آن ملعون گفت که: یا امیر المؤمنین، اگر رضا بر این روش به مصلی برسد، مردم عاشق او می‌شوند و به او میل تمام به هم می‌رسانند و به خلافت او اعتقاد می‌کنند، و صلاح این است که از او سؤال کنی که برگردد. پس مأمون به سوی حضرت فرستاد و از او سؤال کرد که برگردد. حضرت امام رضا علیه السلام موزه خویش را طلبید، پس آن را پوشید و سوار شد و برگردید.

۸ / ۱۳۰۵. علی بن ابراهیم، از یاسر روایت کرده است که گفت: چون مأمون از خراسان بیرون آمد و اراده بغداد داشت و فضل ذوالریاستین نیز بیرون آمد، و ما با حضرت امام رضا علیه السلام بیرون آمدیم، بر فضل بن سهل ذوالریاستین نامه‌ای وارد شد از جانب برادرش حسن بن سهل و ما در بعضی از منزل‌ها بودیم. مضمون نامه آن که: من در باب تحویل سال در حساب نجوم نظر کردم و در آن یافتیم که تو در فلان ماه، در روز چهارشنبه، گرمی آهن و گرمی آتش را می‌چشی، و از آنها متضرر می‌شوی، و چنین صلاح می‌دانم که تو و امیر المؤمنین (یعنی: مأمون) و رضا داخل حمام شوید در آن روز و در آن روز حجامت کنی، و به دست خود خون خود را بریزی تا آن که نحوست آن روز از تو برطرف شود. پس ذوالریاستین این مطلب را به مأمون نوشت و از او خواهش کرد که از امام رضا علیه السلام این امر را در خواهد. پس مأمون به خدمت امام رضا علیه السلام نوشت، و این امر را از آن حضرت خواهش کرد. و امام رضا علیه السلام به سوی مأمون نوشت که: «من فردا داخل حمام نمی‌شوم، و از برای تو و از برای فضل، هیچ یک صلاح نمی‌دانم که فردا داخل حمام شوید».

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۸۳

پس مأمون دو مرتبه رُقعہ را بر آن حضرت برگردانید، حضرت امام رضا علیه السلام به او نوشت که: «یا امیر المؤمنین، من فردا داخل حَمَام نمی‌شوم؛ زیرا که من در این شب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و به من فرمود که: یا علی، فردا داخل حَمَام مشو، و من صلاح تو و فضل را نمی‌دانم که فردا داخل حَمَام شوی». مأمون به آن حضرت نوشت که: ای سید من، تو راست گفتی و رسول خدا راست گفت، من فردا داخل حَمَام نمی‌شوم. و فضل بهتر می‌داند (یعنی: اگر می‌خواهد به حَمَام برود، برود).

علی بن ابراهیم می‌گوید که: یاسر گفت: چون شام کردیم و آفتاب غروب کرد، امام رضا علیه السلام به ما فرمود که: «بگوئید: نعوذ باللّٰه من شرّ ما ينزل فی هذه اللیلة، یعنی: پناه می‌بریم به خدا از بدی آنچه فرود می‌آید در این شب». پس ما مکرّر این را می‌گفتیم، و چون امام رضا علیه السلام نماز صبح را به جا آورد، به من فرمود که: «بر بام بالا- رو و گوش بدار و ببین که آیا آوازی را می‌شنوی». پس من بر بالای بام رفتم، غوغا و آواز گریه‌ای شنیدم و آن غوغا و آواز سخت و بسیار شد. بعد از آن دیدم که مأمون داخل شد از آن دری که از خانه امام رضا علیه السلام به سوی خانه او گشوده بود و می‌گوید که: ای سید من، ای ابوالحسن، خدا تو را در مصیبت فضل مزد دهد که او کشته شد. و قصّه او چنان است که در حَمَام داخل شده و گروهی با شمشیرها بر او داخل شده‌اند و او را کشته‌اند و از کسانی که بر او داخل شده‌اند، سه نفر به گیر آمده‌اند و یکی از ایشان، پسر خاله فضل پسر ذوالقلمین است.

یاسر گفت: لشکر و سرداران و هر که از مردان و کسان فضل بودند، همه بر درِ خانه مأمون جمع شدند و گفتند که: اینک با فضل مکر و حیلہ کرده، و او را کشته- / و مقصود ایشان مأمون بود- / و می‌گفتند: هر آینه خون او را طلب می‌کنیم و آتش‌ها آوردند که در خانه مأمون را بسوزانند. پس مأمون به امام رضا علیه السلام عرض کرد که: ای سید من، صلاح می‌دانی که به سوی ایشان بیرون روی و ایشان را پراکنده سازی؟

علی بن ابراهیم می‌گوید که: یاسر گفت که: امام رضا علیه السلام سوار شد و به من فرمود که: «سوار شو» و من سوار شدم و چون از درِ خانه بیرون رفتیم، حضرت به مردم نگاه کرد و مردم انبوه شده، پشت در پشت ایستاده بودند. پس به دست خویش اشاره نمود و دو مرتبه به ایشان فرمود که: «پراکنده شوید». یاسر گفت: به خدا سوگند، که مردم شروع کردند که بر روی یکدیگر می‌افتادند و

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۸۵

به کسی اشاره نفرمود، مگر آن که دوید و از آنجا گذشت.

۹/۱۳۰۶. حسین بن محمد روایت کرده است از معلی بن محمد، از مسافر؛

و از وُشاء، از مسافر که گفت: چون هارون پسر مسیب اراده کرد که با محمد، پسر امام جعفر صادق علیه السلام جنگ کند، حضرت امام رضا علیه السلام به من فرمود که: «برو به نزد محمد، و به او بگو که: فردا بیرون مرو زیرا که تو اگر فردا بیرون روی، شکست می‌خوری و اصحاب تو کشته می‌شوند. پس اگر از تو پرسد که این را از کجا دانسته‌ای؟ بگو: در خواب دیدم». مسافر می‌گوید که: به نزد او آمدم و گفتم که: فدای تو گردم، فردا بیرون مرو؛ زیرا که تو فردا بیرون روی، شکست می‌خوری و اصحابت کشته می‌شوند. به من گفت که: این را از کجا دانسته‌ای؟

گفتم: در خواب دیدم. گفت که: این بنده خوابیده و مقعد خود را نشسته. پس بیرون رفت و شکست خورد و اصحابش کشته شدند.

راوی می‌گوید: و نیز مسافر مرا حدیث کرد و گفت که: با حضرت امام رضا علیه السلام در منا بودم که یحیی پسر خالد برمکی

گذشت و سر خود را از غباری که در آنجا بود، پوشانید.

حضرت فرمود که: «بیچاره‌ها نمی‌دانند که در این سال، چه بر ایشان فرود می‌آید». بعد از آن فرمود که: «از این عجیب‌تر آن که هارون و من، مانند این دو خواهیم بود- و دو انگشت خویش را به هم ضمّ فرمود-».

مسافر می‌گوید: به خدا سوگند که معنی حدیث آن حضرت را نفهمیدم تا او را با هارون دفن کردیم (چه آن حضرت در جنب هارون در سمت پیش روی آن ملعون مدفون است).

۱۰ / ۱۳۰۷. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از علی بن محمد قاسانی روایت کرده است که گفت: خبر داد مرا بعضی از اصحاب ما که مالی را به خدمت ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام برد و گفت که: آن مال را قدری بود. پس آن حضرت را ندیدم که به آن مال شاد و خوشحال شده باشد.

راوی می‌گوید که: من به جهت این غمناک شدم و با خود گفتم که: این مال عظیم را به خدمتش آوردم و به آن شاد و خوشحال نشدم. پس فرمود که: «ای غلام، طشت و آب را بیاور».

راوی می‌گوید که: آن حضرت بر بالای کرسی نشست و دست خود را پیش داشت، و به غلام فرمود که: «آب را بر دست من بریز». راوی می‌گوید که: پس شروع کرد که طلا از میانه انگشتان آن حضرت روان می‌شد و در طشت می‌ریخت، بعد از آن رو به سوی من کرد و

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۸۶

باب در بیان مولد ابوجعفر ثانی حضرت محمد بن علی التقی

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۸۷

فرمود: «کسی که همچنین باشد، به آنچه تو آن را به سوی او آورده‌ای، پروا نمی‌کند».

۱۱ / ۱۳۰۸. سعد بن عبدالله و عبدالله بن جعفر هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی بن مهزیار، از حسین بن سعید، از محمد بن سبتان که گفت: روح مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام قبض شد و آن حضرت در آن هنگام، چهل و نه ساله بود با زیادتی چند ماه، در سال دویست و دویم از هجرت. و بعد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام، بیست سال مگر دو ماه یا سه ماه زندگانی فرمود.

۱۲۲. باب در بیان مولد ابوجعفر ثانی حضرت محمد بن علی التقی علیه السلام

آن حضرت علیه السلام متولد شد در ماه مبارک رمضان از سال صد و نود و پنجم از هجرت، و قبض روح مطهر آن حضرت علیه السلام شد در سال دویست و بیستم در آخر ماه ذی‌العقده، و آن حضرت در آن هنگام بیست و پنج ساله بود با زیادتی دو ماه و هجده روز، و در بغداد در مقابر قریش مدفون گردید، در نزد قبر جدش حضرت امام موسی کاظم علیه السلام. و معتصم عباسی آن حضرت را از مدینه بیرون آورد به سوی بغداد در اول همین سالی که آن حضرت علیه السلام در آن وفات فرمود. و مادرش کنیزی است که او را سبیکه نوبیه می‌گفتند. و نیز بعضی گفته‌اند که: نام مادرش خیزران بود. و روایت شده است که سبیکه، از خاندان و سلسله ماریه، مادر ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

۱ / ۱۳۰۹. احمد بن ادریس، از محمد بن حسین، از علی بن خالد روایت کرده است- و محمد گفت که: علی بن خالد، زیدی مذهب بود- و روایت این است که: علی بن خالد گفت که: من در سرّ من رأی بودم و خبر به من رسید که در اینجا مردی محبوس است که او را از طرف شام آورده‌اند با غل و زنجیر و گفتند که: او ادعای پیغمبری کرده است. علی بن خالد می‌گوید که: بر در آن مکان آمدم و با دربانان و حاجبان مدارایی نمودم و خوش آمد گفتم، تا آن که به آن مرد رسیدم، دیدم مردی است که او را

فهم بسیاری هست. گفتم که: ای مرد، قصه تو چیست، و امر تو چون است و چه کار کرده‌ای؟ گفت: من مردی بودم که در شام خدا را عبادت می‌نمودم، در موضعی که آن را موضع سرِ امام حسین علیه السلام می‌گویند. در بین این که من مشغول عبادت خود بودم، ناگاه شخصی به نزد من آمد و گفت: «برخیز و با ما همراه شو».

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۸۹

من برخاستم و همراه او شدم و در آن بین که با او بودم، ناگاه دیدم که در مسجد کوفه‌ام. به من گفت که: «این مسجد را می‌شناسی؟» گفتم: آری، این مسجد کوفه است. آن مرد محبوس می‌گوید که: او نماز به جا آورد و من با او نماز کردم، و در بینی که با او بودم، دیدم که در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه‌ام، پس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و من سلام کردم و نماز کرد و من با او نماز کردم، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله صلوات فرستاد و در آن بین که همراه او بودم، دیدم که در مکه‌ام. و متصل با او بودم تا آن که افعال حج خود را به جا آورد و من افعال حج خویش را همراه او به جا آوردم، و در بین این که همراه او بودم، ناگاه دیدم که در موضعی هستم که خدا را در آن موضع عبادت می‌کنم در شام و آن مرد رفت و از من در گذشت. پس چون سال آینده شد، ناگاه دیدم که آن مرد پیدا شد و مثل کار غریب اول که در سال پیش کرده بود، کرد و مرا با خود به آن موضع که برده بود آورد و چون از افعال حج خویش فارغ شدیم و مرا به شام برگردانید، و خواست که از من جدا شود، گفتم که: تو را سؤال می‌کنم به حق آن خدایی که تو را بر آنچه دیدم قدرت داده و دست بر نمی‌دارم، مگر آن که مرا خبر دهی که تو کیستی؟ فرمود که: «من محمد بن علی بن موسی‌ام».

آن مرد محبوس گفت که: پس این خبر بلند شد و شهرت کرد تا به محمد بن عبدالملک زیات که در شام والی بود رسید، و به سوی من فرستاد و مرا گرفت و در غل و زنجیر مقید گردانید، و مرا به جانب عراق فرستاد. علی بن خالد می‌گوید که: من به آن مرد شامی گفتم که:

این قصه را به محمد بن عبد الملک بنویس. پس آن مرد چنان کرد و در قصه خویش آنچه را که واقع شده بود، ذکر نمود. محمد بن عبدالملک در باب جواب قصه او فرمانی نوشت که بگو به آن کسی که در یک شب تو را از شام بیرون برد به سوی کوفه و از کوفه به سوی مدینه و از مدینه به سوی مکه و تو را از مکه به شام برگردانید، تا تو را از این حبس بیرون آورد. علی بن خالد می‌گوید که: چون جواب را خواندم، مرا از حال و کار او غمناک کرد و برای او رقت کردم و گریستم و او را امر کردم که خود را تسلی دهد و صبر کند.

علی می‌گوید که: روز دیگر صبح زود به نزد او رفتم، دیدم که لشکر و پاسبان و زندانبان و خلق خدا در آنجا جمع شده‌اند، گفتم: چه خبر است و باعث این اجتماع چیست؟ گفتند: آن مردی که او را از شام آورده بودند که ادعای پیغمبری کرده بود، دیشب ناپدید شده و هیچ کس نمی‌داند که آیا خدا او را به زمین فرو برده یا مرغ او را ربوده است؟

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۹۱

۲/۱۳۱۰. حسین بن محمد اشعری روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا شیخی از اصحاب ما- که او را عبدالله بن رزین می‌گفتند- و گفت که: من در مدینه مجاور بودم (یعنی:

مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله) و امام محمد تقی علیه السلام هر روز در وقت زوال آفتاب به مسجد می‌آمد و در صحن در مسجد از الاغ فرود می‌آمد و به زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رفت و بر آن حضرت سلام می‌کرد و بر می‌گشت به سوی خانه فاطمه علیها السلام و نعلین خود را می‌کند و می‌ایستاد و نماز می‌کرد، پس شیطان به من وسوسه کرد و گفت که: چون حضرت از الاغ فرود آید، برو تا آن که قدری از آن خاکی که پا بر آن می‌گذارد فراگیری، و من در آن روز نشستم و انتظار آن حضرت می‌کشیدم از برای آن که این کار را به جا آورم، و چون وقت زوال آفتاب شد، آن حضرت علیه السلام رو کرد و تشریف

آورد و بر الاغ سوار بود. پس در آنجایی که همیشه در آن فرود می‌آمد، فرود نیامد و آمد تا فرود آمد بر روی سنگی که بر در مسجد بود، بعد از آن داخل شد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد.

آن شیخ می‌گوید که: پس، برگشت به آن مکانی که همیشه در آنجا نماز می‌کرد و چند روزی چنین کرد. من گفتم که: چون نعلین خود را می‌کند، می‌آیم و آن سنگریزه‌های را که پاهای خویش را بر آن می‌گذارد، فرا می‌گیرم، و چون فردا شد در نزد زوال آفتاب آمد و بر روی آن سنگ فرود آمد، بعد از آن داخل شد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد. و آمد به آن موضعی که در آن نماز می‌کرد، پس در نعلین خویش نماز کرد و آنها را نکند، تا آن که چند روزی چنین کرد. من با خود گفتم که: آنچه اراده داشتیم در اینجا از برایم میسر نشد، ولیکن می‌روم تا در حمام و چون داخل حمام می‌شود قدری از آن خاک را که پا بر آن می‌گذارد، فرا می‌گیرم. پس سؤال کردم از حمامی که حضرت در آن داخل می‌شود به من گفتند که: داخل می‌شود در حمامی که در بقیع است، و آن حمام مال مردی از فرزندان طلحه است، و احوال گرفتم که آن روزی که حضرت در آن داخل حمام می‌شود، کدام روز است، تا آن روز را دانستم و رفتم تا در حمام و در نزد طلحی صاحب حمام نشستم، و با او سخن می‌گفتم، و من انتظار می‌کشیدم که آن حضرت علیه السلام بیاید. طلحی گفت که: اگر می‌خواهی داخل حمام شوی برخیز و داخل شو؛ زیرا که بعد از ساعتی دیگر تو را میسر نمی‌شود که داخل شوی. گفتم:

چرا؟ گفت: زیرا که ابن الرضا اراده دخول حمام دارد. گفتم که: ابن الرضا کیست؟ گفت: مردی است از آل محمد صلی الله علیه و آله که او را صلاح و پارسایی عظیمی هست. به آن طلحی گفتم که: روا تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۹۳

نیست که غیر او با او داخل حمام شود؟ گفت که: چون بیاید، ما حمام را از برایش خلوت می‌کنیم.

آن شیخ می‌گوید که: در بین این که من همچنین در این گفت و گو بودم ناگاه دیدم که آن حضرت علیه السلام رو آورده می‌آید و غلامی چند از آن حضرت همراه اویند، و در پیش روی آن حضرت غلامی بود که حصیری با خود داشت و آمد تا آن حصیر را داخل جامه‌کن حمام کرد و آن را گسترانید، و حضرت تشریف آورد و سلام کرد و بر الاغ خود سوار بود که داخل حجره شد و داخل جامه‌کن گردید و بر بالای حصیر فرود آمد. من به آن طلحی گفتم که: اینک آن کسی است که تو او را وصف کردی، به آنچه وصف کردی، از صلاح و پارسایی. گفت که:

ای مرد، نه به خدا سوگند، که این مرد هرگز این کار را نکرده بود، مگر در امروز. من با خود گفتم که: این، از عمل من ناشی شد و من او را بر این فعل غیر متعارف داشتم، و با خود گفتم که:

او را انتظار می‌کشتم تا بیرون آید، شاید که چون بیرون آید، آنچه را که اراده کرده‌ام بیابم. پس چون بیرون آمد و رخت پوش الاغ را طلید و الاغ را داخل رخت‌کن کردند و از بالای حصیر بر آن سوار شد و بیرون رفت، من با خود گفتم: به خدا سوگند، که او را آزار کردم و هرگز بر نخواهم گشت که قصد کنم و طلب نمی‌نمایم آنچه را که از او طلب کردم، و عزم من بر این درست شد و چون همان روز وقت زوال شد، آمد و بر الاغ خود سوار بود تا آن که فرود آمد در آن موضعی که در آن فرود می‌آمد، در صحن و داخل شد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام کرد و آمد به موضعی که در آن نماز می‌کرد در خانه فاطمه علیها السلام و نعلین خود را بیرون کرد و ایستاد و نماز می‌کرد.

۳/۱۳۱۱. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت: امام محمد تقی علیه السلام بر من بیرون آمد، پس به سر و پای‌های او نظر کردم تا قامت او را برای اصحاب خویش در مصر وصف کنم «۱» (تا آخر آنچه در باب حالات ائمه علیهم السلام در سن

(۱). و در بین آن که من هم چنین نگران بودم، نشست و فرمود که: «ای علی، به درستی که خدا در باب امامت، حجت آورده، به مثل آنچه در باب نبوت به آن حجت آورده، و فرموده که: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» (احقاف، ۱۵). و ترجمه آیه چنین است: «چون حضرت موسی به غایت قوت و کمال خویش که چهل سالگی است رسید (چنانچه از ابن عباس و مجاهد و قتاده نیز مروی است)، و راست شد قد او (یا عقلش به نهایت نشو و نما رسید)، دادیم او را پیغمبری و دانش در دین». آن که گاهی جائز است که به پیغمبر، پیغمبری عطا شود و او کودک باشد، و جائز است که به او عطا شود و او در سن چهل سالگی باشد».

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۹۵

مذکور شد با زیادتی بعضی از عبارات در صدر حدیث و بحثی که در نظم آیه به طوری که در روایت مذکور است).

۴/۱۳۱۲. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما، از محمد بن ریّان روایت کرده است که گفت: مأمون هر حيله و چاره که داشت، در کار امام محمد تقی علیه السلام کرد، و او را در باب آن حضرت چیزی ممکن و میسر نشد، و چون بهانه‌ای جست و خواست که دختر خود امّ الفضل را به خانه آن حضرت فرستد، دوستان کنیز از نیکوترین آنچه در نزد او بودند از کنیزان به هر یک از ایشان جامی را تسلیم نمود که در آن گوهری بود، پس آن کنیزان رو به حضرت امام محمد تقی علیه السلام آوردند، در وقتی که در جای صاحب لشکرها (یعنی: پادشاه، که عبارت است از تخت) نشسته بود (حاصل مراد، آن که آن کنیزان رو به حضرت آوردند در هنگامی که بر تخت دامادی نشسته بود) و حضرت نگاه به سمت ایشان نفرمود.

و مردی بود که او را مُخارق می گفتند، و او مردی بود خوش آواز و صاحب بربط و ساززن و ریش درازی داشت، مأمون او را طلبید، و بعد از آن که ما فی الضّمیر خود را در نزد او بروز داد، گفت: یا امیر المؤمنین، اگر ابو جعفر راغب باشد در چیزی از امر دنیا، امر او را از تو کفایت می کنیم و او را از سرت کوتاه می گردانم. پس در پیش روی امام محمد تقی علیه السلام نشست و مُخارق فریادی بر آورد مانند فریاد خر؛ چنان فریادی که تمام اهل آن خانه بر سر او جمع شدند، و شروع کرد که بربط می زد و غنا می کرد و چون ساعتی این فعل حرام را به عمل آورد، حضرت امام محمد تقی علیه السلام به هیچ وجه نگاه به سمت او نمی فرمود؛ نه در طرف راست و نه در طرف چپ و سر خود را به زیر افکنده بود. بعد از آن، سر را به سوی او بلند کرد و فرمود: «از خدا بترس ای صاحب این ریش دراز».

راوی می گوید که: چون مُخارق این را شنید، مضراب و زخمه بربط از دستش افتاد، و به دست‌های خویش منتفع نشد تا مرد. راوی می گوید که: مأمون او را از حالش پرسید، گفت که:

چون ابو جعفر علیه السلام به من صیحه زد، ترسیدم؛ چنان ترسیدنی که هرگز از آن به هوش نخواهم آمد.

۵/۱۳۱۳. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از داود بن قاسم جعفری روایت کرده است که گفت: بر امام محمد تقی علیه السلام داخل شدم و با من سه کاغذ بی‌عنوانی بود (که در عنوان و سر آنها

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۹۷

چیزی نوشته نشده بود) که موجب امتیاز هر یک از آنها از دیگری باشد، و آنها بر من مشتبه شد، و به این سبب، بسیار غمناک شدم. پس حضرت یکی از آن نامه‌ها را برگرفت و فرمود که:

«این نامه زیاد بن شیب است». بعد از آن، نامه دویم را برداشت و فرمود که: «این نامه فلان است» و اسم صاحب آن را برد. پس من مبهوت و حیران شدم، و حضرت به سوی من نگرست و تبسم فرمود.

راوی می گوید که: حضرت سیصد دینار به من داد و مرا امر فرمود که آن را به نزد بعضی از پسران عموی آن حضرت برم و فرمود که: «آگاه باش که زود باشد که به تو بگویند که مرا رهنمایی کن به هم پیشه و هم معامل که به این وجه متاعی را بخرد، پس او را بر آن دلالت کن».

راوی می‌گوید که: آن دینارها را به نزد او آوردم، به من گفت که: ای ابو هاشم، مرا دلالت کن بر هم معامل که برای من به این مبلغ متاعی را بخرد. گفتم: آری بر چشم، تو را دلالت می‌کنم. و نیز راوی می‌گوید که: شترداری با من سخن گفت در باب این که از برایش با آن حضرت سخنی چند بگویم که حضرت او را در بعضی از امور خویش داخل گرداند، و از جمله کارکنان و خادمان خود قرار دهد. پس بر آن حضرت داخل شدم تا با آن حضرت در باب آن شتردار سخن گویم، آن حضرت را یافتم که چیزی می‌خورد، و با او جماعتی بودند و مرا میسر نشد که با او سخن گویم. فرمود که: «ای ابو هاشم، طعام بخور» و آن را در پیش روی من گذاشت. بعد از آن ابتدا به سخن فرمود، بی آن که من خواهش کنم و فرمود که: «ای غلام، متوجه شو و نظر کن به شترداری که ابوهاشم او را آورده است و او را با خود ضم کن».

و نیز راوی می‌گوید که: روزی با آن حضرت در باغی داخل شدم و عرض کردم که: فدای تو گردم، من بر گل خوردن حریصم، پس دعا کن که خدا این امر را از من برطرف کند. پس آن حضرت ساکت شد، و بعد از چند روز ابتدا به سخن فرمود بی آن که من چیزی عرض کنم و فرمود که: «ای ابوهاشم، خدا گل خوردن را از تو بُرد». ابوهاشم گفت که: امروز چیزی در نزد من از گل و گل خوردن، دشمن تر نیست.

۶/۱۳۱۴. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از محمد بن علی، از محمد بن حمزه هاشمی، از علی بن محمد، یا محمد بن علی هاشمی روایت کرده است که گفت: بر امام محمد تقی علیه السلام داخل شدم در صبح دامادی آن حضرت، در وقتی که دختر مأمون را به خانه

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۶۹۹

آورده بود، و من در شب دوایی معطش «۱» خورده بودم، پس اوّل کسی که در صبح بر او داخل شد من بودم، و تشنگی به من رسید و ناخوش داشتم که آب طلب کنم. امام محمد تقی علیه السلام در روی من نظر کرد و فرمود: «گمان دارم که تو تشنه باشی». عرض کردم: بلی، فرمود که: «ای غلام»، یا فرمود که: «ای کنیز، ما را آب ده». من با خود گفتم که: در این ساعت به نزد او آبی می‌آورند که زهر در آن کرده‌اند و او را به آن مسموم می‌گردانند و زهر را به او می‌خورانند و به این سبب، غمناک شدم، پس غلام آمد و آب با او بود. حضرت در روی من تبسم فرمود و فرمود که: «ای غلام، آب را به من ده»، پس آب را گرفت و نوشید و به من داد و نوشیدم. بعد از آن نیز تشنه شدم و ناخوش داشتم که آب طلب کنم، و آن حضرت آنچه در مرتبه اول کرده بود، به جا آورد، و چون غلام آمد و قدح آب با او بود، با خود گفتم: مثل آنچه در مرتبه اول گفته بودم. پس حضرت قدح را گرفت و نوشید و به من داد و تبسم فرمود.

محمد بن حمزه می‌گوید که: این مرد هاشمی به من گفت که: من آن حضرت را گمان می‌کنم چنانچه شیعیان می‌گویند (و مراد این است که گمانم آن که آنچه ایشان می‌گویند که ابوجعفر عالم است به آنچه در دل‌ها است، حق باشد، بعد از آن که خود این امر را از او مشاهده نمودم).

و در ارشاد شیخ مفید چنین است که: محمد بن حمزه می‌گوید که: محمد بن علی هاشمی به من گفت: به خدا سوگند که گمان دارم که ابوجعفر علیه السلام آنچه را که در نفوس است می‌داند، چنانچه رافضه می‌گویند).

۷/۱۳۱۵. علی بن ابراهیم، از پدرش روایت کرده است که گفت: گروهی از اهل نواحی از شیعیان، رخصت طلبیدند که بر امام محمد تقی علیه السلام داخل شوند، پس ایشان را رخصت داد و داخل شدند و او را در یک مجلس از سی هزار مسأله سؤال کردند، و آن حضرت علیه السلام همه را جواب داد، و در آن هنگام او را ده سال بود.

۸/۱۳۱۶. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از علی بن حکم، از دعبل بن علی روایت کرده است که دعبل بر حضرت ابوالحسن امام رضا علیه السلام داخل شد و حضرت امر فرمود که او را چیزی بدهند. دعبل آن را گرفت و خدا را حمد نکرد. دعبل می‌گوید که:

حضرت فرمود: «چرا

(۱). عطش آور.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۰۱

خدا را حمد نکردی؟» و نیز می‌گوید که: بعد از آن، بر امام محمد تقی علیه السلام داخل شدم و امر فرمود که مرا چیزی دادند، گفتم: الحمد لله. حضرت به من فرمود که: «ادب یاد گرفتی».

۹/۱۳۱۷. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله، از محمد بن سنان روایت کرده است که گفت: بر امام علی نقی علیه السلام داخل شدم، پس فرمود که:

«ای محمد، آیا مصیبتی به آل فرج رسید؟» عرض کردم که: عمر مُرد. فرمود که: «الحمد لله»، تا آن که بیست و چهار مرتبه شمردم که این را فرمود.

من عرض کردم که: ای آقای من، اگر می‌دانستم که این خبر تو را شاد می‌گرداند، هر آینه به خدمت تو می‌آمدم با پای برهنه و همه جا می‌دویدم. فرمود که: «ای محمد، آیا نمی‌دانی که عمر خدا او را لعنت کند، به پدرم محمد بن علی علیه السلام چه گفت؟» محمد می‌گوید که: عرض کردم: نه، حضرت فرمود که: «با پدرم در باب چیزی گفت که تو را چنان گمان می‌کنم که مست باشی. پدرم گفت: بار خدایا اگر می‌دانی که من شام کرده‌ام و از برای رضای تو روزه‌دار بوده‌ام، او را مزه تاراج رفتن مال و خواری اسیری بچشان. پس به خدا سوگند که روزی چند نرفت که مال او و آنچه داشت، به تاراج رفت. بعد از آن او را به اسیری گرفتند و او همین است که مرده. خدا او را رحمت نکند و خدای عزوجل پدرم را بر او یاری کرد و غالب گردانید و خدا همیشه دوستان خویش را بر دشمنانش یاری می‌دهد».

۱۰/۱۳۱۸. احمد بن ادریس، از محمد بن حسان، از ابوهاشم جعفری روایت کرده است که گفت: با امام محمد تقی علیه السلام نماز کردم در مسجد مسیب، و با ما نماز کرد در سمت قبله، در موضع همواری. و جعفری ذکر کرد که این درخت سدري که در مسجد است، خشک بود و یک برگ بر آن نبود. پس حضرت آبی طلبيد و وضو ساخت در زیر آن درخت سدر، و آن سدر زنده شد و برگ بیرون آورد و در همان سال بار برداشت.

۱۱/۱۳۱۹. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از حجاج و عمرو بن عثمان، از مردی از مردم مدینه، از مُطَرَفی که گفت: ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا در گذشت و مرا بر آن حضرت چهار هزار درم بود (که این مبلغ از آن حضرت طلب کار بودم) با خود گفتم که: مال من رفت و عائد من نخواهد شد.

پس امام محمد تقی علیه السلام به سوی من فرستاد که: «چون فردا شود به نزد من بیا، و باید که ترازو و سنگ‌ها با تو باشد». بعد از آن بر حضرت امام محمد تقی علیه السلام داخل شدم، به من

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۰۲

باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت علی بن محمد النقی

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۰۳

فرمود که: «ابوالحسن علیه السلام، وفات فرموده و تو را بر آن حضرت چهار هزار درم است؟» عرض کردم: آری، پس آن حضرت جانمازی را که در زیرش افتاده بود، بالا گرفت، دیدم که دینارهای بسیار در زیر آن بود و آنها را به من تسلیم فرمود.

۱۲/۱۳۲۰. سعد بن عبدالله و جمیری هر دو روایت کرده‌اند، از ابراهیم بن مهزیار، از برادرش علی، از حسین بن سعید، از محمد بن سنان که گفت: روح مطهر حضرت محمد بن علی علیه السلام قبض شد و آن حضرت در آن هنگام بیست و پنج ساله بود با زیادتی

سه ماه و دوازده روز، و وفات فرمود در روز سه شنبه در وقتی که شش روز از ماه ذی الحجّه گذشته بود در سال دویست و بیستم از هجرت، و بعد از پدرش نوزده سال مگر بیست و پنج روزی زیست فرمود.

۱۲۳. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت علی بن محمد النقی علیه السلام

آن حضرت - صلوات الله علیه - متولّد شد در وقتی که نیمه ماه ذی الحجّه گذشته بود در سال دویست و دوازدهم از هجرت، و روایت شده است که آن حضرت متولّد شد در ماه رجب در سال دویست و چهاردهم. و روایت شده است که روح مطهر آن حضرت علیه السلام، قبض شد در ماه رجب در سال دویست و پنجاه و چهارم، و آن حضرت علیه السلام را در آن هنگام چهل و یک سال و شش ماه بود یا چهل سال بنا بر مولد دیگر که روایت شده است. و متوکّل - یعنی: جعفر پسر معتصم برادر واثق - آن حضرت را به همراهی یحیی بن هرثمه که به طلب آن حضرت فرستاده بود، از مدینه بیرون برد به سوی شیر من رأی، پس آن حضرت علیه السلام در آنجا وفات فرمود، و در خانه خود مدفون گردید. و مادرش کنیزی است که او را سمانه می گفتند.

۱/۱۳۲۱. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از خیران اسباطی روایت کرده است که در مدینه بر امام علی نقی علیه السلام وارد شدم، پس به من فرمود که: «از واثق چه خبر داری؟» عرض کردم که: فدای تو گردم، او را وا گذاشتم در صحت و دوری از بدیها (که هیچ ناخوشی نداشت) و عهد من به او از همه مردمان نزدیک تر است؛ زیرا که مدّت ده روز است که من او را دیدم، یا از او جدا گردیدم.

راوی می گوید که: حضرت به من فرمود که: «مردم مدینه می گویند که: واثق مرده است».

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۰۵

چون فرمود که: «مردم می گویند»، دانستم که گوینده خود آن حضرت است. بعد از آن فرمود که: «جعفر متوکّل چه کرد؟» عرض کردم که او را چنان وا گذاشتم که حالش از همه کس بدتر و در زندان بود. فرمود: «بدان و آگاه باش که او صاحب امر خلافت است»، و فرمود که:

«محمد بن عبدالملک زیات چه کرد؟» عرض کردم که: فدای تو گردم، مردم با اویند و امر، امر اوست و هر چه بفرماید مُضی و مُجری است.

راوی می گوید که: حضرت فرمود: «آگاه باش که این امر بر او نامبارک است». و راوی گفت که: حضرت ساکت شد بعد از آن فرمود که: «چاره ای نیست از آن که مقدرات خدا و احکام او جاری گردد. ای خیران، واثق مرد و جعفر متوکّل به خلافت نشست و ابن زیات کشته شد». عرض کردم: فدای تو گردم، در چه زمان اینها اتفاق افتاد؟ فرمود: «شش روز بعد از آن که تو بیرون آمدی».

۲/۱۳۲۲. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله، از محمد بن یحیی، از صالح بن سعید روایت کرده است که گفت: بر امام علی نقی علیه السلام داخل شدم و به آن حضرت عرض کردم که: فدای تو گردم، در همه امور خواستند که نور تو را فرو نشانند، و در حقّ تو کوتاهی کردند تا آن که تو را فرود آوردند در این کاروان سیرایی که از هر جایی بدتر است، و کاروان سیرایی است که درویشان و گدایان، یا دزدان و بی سر و پایان در آن مسکن دارند. فرمود که: «ای پسر سعید، تو در اینجایی، نه من» و به دست خویش اشاره فرمود و فرمود که: «بنگر»، چون نگریستم باغها دیدم به غایت خوب و خوشایند، و بوستانها دیدم تر و تازه که نهرها در آن جاری است و در آنها حوران خوب خوشبو و غلمان بودند، و گویا آن حوران مروارید ناسفته یا پوشیده شده بودند که غبار بر آن ننشسته باشد و در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا باشد، و مرغان و آهویمان و نهرها دیدم که می جوشید، پس عقل من حیران و چشمم خیره شد. و حضرت فرمود که: «ما در هر جا که باشیم این چیزها که دیدی، از برای ما مهیا و آماده است و ما در کاروان سیرای گدایان و دزدان نیستیم».

۳/۱۳۲۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله، از علی بن محمد، از اسحاق جَلَّاب روایت کرده است که گفت: گوسفند بسیاری از برای امام علی نقی علیه السلام خریدم، پس مرا طلبید و از راه شترخان خانه خویش مرا داخل گردانید و برد به جای

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۰۷

گشاده‌ای که آن را نمی‌شناختم و هرگز ندیده بودم. پس شروع کردم که آن گوسفندان را جدا می‌کردم از برای کسانی که حضرت مرا امر فرموده بود که از برای ایشان جدا کنم و بفرستم، و آنها را فرستادم به نزد ابوجعفر (یعنی: محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی علیه السلام) و به نزد مادر آن حضرت و غیر ایشان از کسانی که مرا امر فرموده بود. پس در باب برگشتن به بغداد به سوی پدرم از آن حضرت رخصت طلبیدم، و آن روز، روز ترویبه بود (یعنی: روز هشتم ماه ذی الحجّه). پس آن حضرت به من نوشت که: «فردا در نزد ما می‌مانی بعد از آن بر می‌گردی».

اسحاق می‌گوید که: ماندم چون روز عرفه شد، در نزد آن حضرت ماندم و در شب عید قربان در ایوان آن حضرت شب را به روز آوردم، و چون سحر شد، به نزد من آمد و فرمود که:

«ای اسحاق، برخیز». اسحاق می‌گوید که: من برخاستم و چشم خود را گشودم، دیدم که بر در خانه خویشم در بغداد، پس بر پدرم داخل شدم و یاران خود را دیدم که به دور من در آمدند، به ایشان گفتم که: در روز عرفه در سیر من رأی بودم و در بغداد به نماز عید بیرون آمدم.

۴/۱۳۲۴. علی بن محمد، از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده است که گفت: متوکل بیمار شد، به جهت دملی که در بدنش بیرون آمد، و از شدت آن نزدیک به هلاکت رسید، و کسی جرأت نکرد که بیشتر به آن برساند. مادر متوکل نذر کرد که مال بسیاری از مال خود به سوی ابوالحسن حضرت علی بن محمد بفرستد؛ اگر متوکل عافیت یابد. و فتح بن خاقان به متوکل گفت: کاش می‌فرستادی به نزد این مرد (یعنی: حضرت علی بن محمد) و از او می‌پرسیدی؛ زیرا که او خالی نیست از آن که در نزد او شرحی باشد که به آن تو را از این درد و اندوه برهاند. پس متوکل به خدمت آن حضرت فرستاد و ناخوشی خود را برای حضرت شرح کرد. حضرت فرستاده را به سوی او برگردانید با دوا و آن این است که: پشگل گوسفند را فرا می‌گیرند و به گلاب می‌خیسانند و بر بالای آن دمل می‌گذارند. و چون فرستاده برگشت و ایشان را خبر داد، شروع کردند که ریشخند می‌کردند از گفتار حضرت. فتح با متوکل گفت: به خدا سوگند، که او داناتر است به آنچه گفته، و پشگل را حاضر کردند و آنچه فرموده بود به جا آوردند، و آن را بر بالای دمل گذاشتند، پس خواب بر او غالب شد و درد آن ساکن گردید. بعد از آن سر باز کرد و آنچه در آن بود از آن بیرون آمد، و مادر متوکل را به عافیت یافتن او مژده دادند، پس ده هزار اشرفی در کیسه‌ای که به مهرش مهور بود، به خدمت آن حضرت فرستاد. و چون متوکل از آن ناخوشی چاق شد، بطحای علوی در نزد

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۰۹

وی غمیازی کرد که مالها و اسباب کارزار به نزد آن حضرت می‌آورند، متوکل به سعید دربان گفت که: در شب بی‌خبر بر سر علی بن محمد برو و آنچه را که در نزد او می‌یابی از اموال و حربه، فرا گیر و آن را به نزد من بیاور.

ابراهیم بن محمد می‌گوید که: سعد حاجب با من گفت که: در شب به سوی خانه حضرت رفتم و نردبانی همراه داشتم و آن را بر دیوار خانه حضرت گذاشتم و بر بالای بام رفتم، و چون در تاریکی فرود آمدم و پا بر بعضی از پله‌ها گذاشتم، ندانستم که چگونه به اصل خانه برسم، پس آن حضرت مرا آواز داد که: «ای سعید، در جای خود باش تا شمع پیش راه تو آورند»، و من درنگی نکردم که شمعی به نزد من آوردند و از بام به زیر آمدم و آن حضرت را دیدم که جبه‌ای از پشم پوشیده، و کلاه‌ی از پشم بر سر گذاشته، و دیدم که جانمازی بر بالای حصیر در پیش رویش گسترده، و من شک نداشتم که آن حضرت مشغول نماز بوده.

پس فرمود که: «حجره‌ها نزد تو حاضر است، پیش رو و ملاحظه کن». من داخل آن حجره‌ها شدم و همه را تفتیش و تفحص کردم، و در آنها چیزی نیافتم، و در حجره‌ای که آن حضرت تشریف داشت، بدره‌ای یافتم که مهر شده بود به مهر مادر متوکل. (۱) حاصل آن که سعید می‌گوید که: در آنجا بدره‌ای یافتم (یا کسیه سر به مهری) و حضرت فرمود که: «جانماز در نزد تو است، آن را نیز ملاحظه کن». پس من آن را برداشتم، شمشیری را یافتم که در غلافی بود که آن را پوشیده بودند و بر روی آن چیزی نگرفته بودند. آنها را فرا گرفتم و نزد متوکل رفتم، و چون متوکل به مهر مادر خود نظر کرد که بر آن بدره بود، به نزد مادر فرستاد که حقیقت حال را معلوم کند. پس مادرش به سوی او بیرون آمد، سعید می‌گوید که: بعضی از خدمت‌کاران خاصه مرا خبر داد که: مادرش به او گفت که: من در هنگام ناخوشی تو چون از تو مأیوس و نومید شدم، نذر کردم که اگر عافیت یابی، ده هزار اشرفی از مال خود به سوی او بفرستم و چون عافیت یافتی، آن را برایش فرستادم، و این مهر من است که بر این کیسه زده شده، و کیسه‌ای دیگر را گشود، دید که چهارصد اشرفی در آن بود، پس بدره‌ای دیگر به آن بدره ضم نمود و مرا امر کرد که آن را به خدمت حضرت ببرم. پس من آن را بردم و

(۱). و در قاموس گفته که: بدره، پوست بره است، و کیسه‌ای که در آن هزار یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار است. و در بعضی از لغات مسطور است که: بدره، به فتح، ده هزار درم و پوست بره و بزغاله باشد، و در کلام هر دو، بحثی هست. (مترجم) تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۱۱

شمشیر و هر دو کیسه را رد نمودم و به آن حضرت عرض کردم که: ای آقای من، آنچه متوکل مرا به آن امر کرده بود که به جا آورم، و من آن را کردم، سخت بر من دشوار و گران بود. حضرت فرمود: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۱)، یعنی: و زود باشد که بدانند آن کسانی که ستم کردند که به کدام مکان باز خواهند گشت».

۵/۱۳۲۵. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد بن عبدالله، از علی بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت: محمد بن فرج به من گفت که: امام علی نقی علیه السلام به او نوشت که: «ای محمد، امور خود را جمع آوری کن و جذر خویش را فراگیر». (۲)

محمد می‌گوید که: من در کار جمع امر خویش بودم و سر آنچه حضرت به من نوشته بود، نمی‌دانستم، تا آن که رسولی از جانب خلیفه بر من وارد شد و مرا در بند نموده از مصر به سوی بغداد برد و هر چه داشتم قلم گیر شد، و همه را تصرف کردند، و من هشت سال در زندان بودم. بعد از آن نامه‌ای از آن حضرت بر من وارد شد در زندان و در آن نوشته بود که: «ای محمد، در ناحیه سمت و جهتی که در طرف غربی شهر است، فرود میا». پس من نامه را خواندم و با خود گفتم که: به من این را می‌نویسد و حال آن که من در زندانم. به درستی که این امر بسیار عجیب است. پس درنگی نکردم که مرا رها کردند. و الحمد لله. علی بن محمد می‌گوید که: محمد بن فرج به آن حضرت نوشت و از او سؤال کرد که اموالش به او رد شود. حضرت به او نوشت که: «آنها در این زودی بر تو رد خواهد شد، و تو را زبانی نمی‌رسد که بر تو رد نشود». و چون محمد بن فرج به سوی سیر من رأی بیرون رفت، خلیفه به او نوشت که اموال او را رد نموده، خود متصرف شود و پیش از آن که به حیطة تصرف او در آید، وفات کرد. و نیز علی می‌گوید که: احمد بن خضیب به محمد بن فرج نوشت و از او خواهش کرد که از بغداد بیرون آید به سوی سیر من رأی، پس محمد به خدمت امام علی نقی علیه السلام نوشت و با آن حضرت در این باب مشورت کرد. حضرت به او نوشت که: «بیرون آی، زیرا که زوال اندوه تو در این است». ان شاء الله. پس بیرون آمد و درنگ نکرد، مگر اندک زمانی تا وفات کرد. ۶/۱۳۲۶. حسین بن محمد، از مردی، از احمد بن محمد روایت کرده است که گفت:

(۱). شعرا، ۲۲۷.

(۲). و حذر، به کسر حا و سکون ذال، هر چه به آن از آفات احتراز شود. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۱۳

ابو یعقوب مرا خبر داد و گفت: او را دیدم - یعنی: محمد بن فرج - پیش از آن که بمیرد در سیر من رأی در آخر روزی، به امام علی نقی علیه السلام برخورد و آن حضرت به سوی او نظر کرد، و محمد در فردای آن بیمار شد. بعد از آن که چند روزی از بیماری او گذشت، بر او داخل شدم که او را عیادت کنم، و در آن وقت سنگین شده بود. پس مرا خبر داد که آن حضرت جامه‌ای به سوی او فرستاده، و او آن جامه را گرفته، و پیچیده و در زیر سر خود گذاشته. ابویعقوب می‌گوید که: محمد بن فرج در آن جامه کفن شد. احمد می‌گوید که: ابو یعقوب گفت: امام علی نقی علیه السلام را با ابن خضیب دیدم، پس ابن خضیب به آن حضرت عرض کرد که: برو، فدای تو گردم (یعنی: بمیر) حضرت فرمود که: «تو پیش خواهی بود». پس بیش از چهار روز درنگ نکرد تا آن که شکنجه و کُند بر پای ابن خضیب گذاشتند، بعد از آن خبر مرگش رسید.

احمد می‌گوید: و نیز از ابویعقوب روایت شده است که: در هنگامی که ابن خضیب بر آن حضرت اصرار زیادی کرد در باب خانه‌ای که از آن حضرت طلب می‌نمود، حضرت به سوی او فرستاد که: «هر آینه تو را می‌نشانم از خدای عزوجلّ به جایی که تو را هیچ چیز باقی نماند»، پس خدای عزوجلّ او را در آن چند روز هلاک کرد.

۷/۱۳۲۷. محمد بن یحیی، از بعضی از اصحاب ما روایت کرده است که گفت: نسخه نامه متوکل را که به سوی امام علی نقی علیه السلام نوشته بود، از یحیی بن هرثمه گرفتم در سال دویست و چهل و سیم از هجرت، و نسخه آن این است که:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ امّا بعد، به درستی که امیر المؤمنین (یعنی: متوکل لعین) عارف است به قدر و منزلت تو و خویشی تو را رعایت می‌کند، و حقّ تو را ثابت می‌گرداند، و معین خواهد کرد؛ به جهت اموری که به تو و اهل بیت تعلّق دارد (در باب اخراجات) آنچه را که خدا به آن، حال تو و حال ایشان را به اصلاح آورد و به آن، عزّت تو و عزّت ایشان ثابت باشد، و برکت و ایمنی را بر تو و بر ایشان داخل گردانید، و به این فعل خشنودی پروردگار خویش را می‌طلبد، به جا آوردن آنچه خدا بر او واجب گردانیده در حقّ تو و در حقّ ایشان.

و امیر المؤمنین چنین صلاح دید که عبدالله بن محمد، والی مدینه را منع و عزل کند از آنچه متوجّه آن می‌گردید از جنگ با تو و نماز در مسجد مدینه رسول خدا صلی الله علیه و آله. هر گاه بر آن وضع باشد که تو ذکر کرده‌ای؛ از جهالت او به حقّ تو و سبک شمردن او منزلت تو را و در

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۱۵

نزد آنچه تو را به آن متهم ساخته، و تو را به آن نسبت داده، از آن امری که امیر المؤمنین برائت ذمه و بی‌تقصیری و صدق نیت تو را در ترک معارضه با او دانست، و دانست که تو خود را سزاوار آن نمی‌دانی که با او معارضه کنی؛ چه او قابل معارضه کردن با تو نیست، و امیر المؤمنین، محمد بن فضل را والی گردانید که متوجّه شود آنچه را که عبدالله بن محمد از آن امور متوجّه می‌شد، و او را امر فرمود به این که تو را گرامی دارد و تعظیم و توقیر نماید، و به سوی فرمان و رأی تو منتهی شود (که آنچه به فرمایی و صلاح بدانی از آن قرار و عمل کند) و پا از فرموده و صلاح تو بیرون نگذارد، و به سوی خدا و به سوی امیر المؤمنین به این سبب تقرّب جوید، و امیر المؤمنین به تو مشتاق و آروزمند است، و تازه کردن دیدار تو را دوست می‌دارد، و می‌خواهد که تو را ببیند.

پس اگر به زیارت و دیدن او شاد و خرم می‌شوی، و می‌خواهی که در نزد او بمانی در هر زمانی که صلاح دانستی، بیرون می‌آیی با هر که دوست داری؛ از خویشان و موالیان و خدمت کاران خویش، با وسعت در زمان و همواری و اطمینان و آرام، بی آن که در

وقت کوچ کردن تعجیل و شتابی باشد، و در عرض راه هر وقت که خواهی کوچ می کنی، و هر وقت که خواهی فرود می آیی، و به هر وضع که خواهی راه می روی، و اگر دوست می داری که یحیی بن هرثمه، غلام امیر المؤمنین و هر که با او باشد از سپاه تو را همراهی کنند، که در هر وقت کوچ می کنی، ایشان کوچ کنند و به هر وضع که راه می روی، راه روند، که در هر باب مطیع تو باشند، امر در این باب به تو مفوض است، تا آن که به نزد امیر المؤمنین بیایی.

پس چنان نیست که هیچ یک از برادران و فرزندان و خویشان و خاصه گانش مرتبه اش در نزد او لطیف تر و مکرمتش از برای او، ستوده تر باشد و نه آن که امیر المؤمنین نظر شفقت به ایشان بیشتر و بر ایشان مهربان تر و با ایشان نیکو کارتر و به سوی ایشان آرام و سکونش زیادتر باشد از او نسبت به تو. ان شاء الله تعالی (یعنی: اراده امیر المؤمنین این است که تو را برگزیند و بر تو تفضل کند، به آنچه برگزیند و تفضل نکند بر غیر تو از برادران و فرزندان و سایر خویشان و غیر ایشان از مقربان خویش) و سلام خدا (یا سلام من، یا همه سلامها) و رحمت خدا و برکت های او بر تو باد.

و ابراهیم، پسر عباس این نامه را نوشت و خدا صلوات فرستد بر محمد و آل او و سلام گوید بر ایشان.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۱۷

۸/۱۳۲۸. حسین بن حسن حسنی روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا ابوطیب مثنی - یعنی: یعقوب بن یاسر - و گفت که: متوکل می گفت که: وای بر شما، امر ابن الرضا (یعنی: امام علی نقی) علیه السلام مرا خسته و مانده کرد. ابا و امتناع دارد که با من شراب بخورد، یا با من هم نشینی کند که ندیم و هم صحبت من باشد، یا آن که از او در این باب فرصتی بیابم و بینم که با دیگری چنین کند. با او گفتند: اگر از او این امر را نمی توانی یافت، اینک برادرش موسی بسیار لهو و لعب می کند و به غایت خبث و بد کار است؛ مانند طنبور و بریط و دف و نی زدن و غنا کردن، می خورد و می آشامد و عشق می ورزد.

متوکل گفت: به سوی او بفرستید و او را بیاورید تا آن که به واسطه او امر را بر مردم مشتبه کنیم و بگوئیم که ابن الرضا علیه السلام چنین و چنین کرد (چه، به سبب اشتراک در اسم و شهرت علی بن محمد، مردم آن حضرت را می فهمند).

پس، نامه ای به موسی نوشت و او را از مدینه معزز و مکرم بیرون آوردند، و در هنگام ورود، همه بنی هاشم و سرکردگان و مردمان او را استقبال کردند. و متوکل در نامه ای که به او نوشت، شرط کرده بود که چون بیاید، قطعه ای زمینی را به رسم اقطاع به او بدهد، و در آن از برایش عمارت ها بسازد و شراب فروشان و زنان خواننده را به سوی او بفرستد، و او را صله و جایزه عطا کند، و با او نیکویی نماید، و منزل بزرگ خوبی را از برایش قرار دهد تا او را دیدن کند، و او در آن منزل باشد. و چون موسی آمد، حضرت امام علی نقی علیه السلام او را پیش باز کرد در پل وصیف - / و آن موضعی است که در آن کسانی را که از سفر می آیند، استقبال می نمایند - / پس بر او سلام کرد و حق او را تمام داد (که آنچه لازمه برادری بود به جا آورد) بعد از آن، به او فرمود که: «این مرد، تو را حاضر کرده و آورده است از برای آن که پرده حرمت را بدرد، و قدر تو را پست کند. پس مبادا که از برای او اقرار کنی که تو هرگز شراب نییذ را نوشیده ای».

موسی به آن حضرت عرض کرد که: هرگاه مرا از برای این امر طلبیده باشد، چه چاره کنم؟

فرمود که: «قدر خویش را پست مکن و آنچه می گوید، مکن؛ زیرا که او اراده ای ندارد، مگر آن که می خواهد که پرده حرمت تو را بدرد». پس موسی بر او ابا و امتناع نمود و حضرت این مطلب را بر او تکرار فرمود و چون دید که موسی اجابت نمی کند، فرمود که: «بدان و آگاه باش، که اینک مجلسی است که تو با او هرگز بر آن جمع نخواهید شد». پس موسی سه سال ماند که هر روز صبح زود بر در خانه متوکل می آمد و به او می گفتند که امروز به کاری

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۱۸

باب در بیان مولد ابو محمد حضرت حسن بن علی

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۱۹

مشغول است، برو و شام بیا. می‌رفت و شام می‌آمد، به او می‌گفتند که: الحال مست است، صبح زود بیا، و صبح زود که می‌آمد، می‌گفتند که: دواپی نوشیده. پس همیشه در عرض سه سال بر این حال بود تا آن که متوکل کشته شد و با او بر آن امر جمع نشدند. ۹/۱۳۲۹. بعضی از اصحاب ما، از محمد بن علی روایت کرده است که گفت: خبر داد مرا زید بن علی بن حسین بن زید و گفت که: بیمار شدم و طیب در شبی بر من داخل شد، و از برای من دواپی که به جهت آزار فالج نافع بود، وصف کرد و بایست که آن را در چند روز فراگیرم و به عمل آورم، و مرا میسر نبود و هنوز آن طیب از در خانه بیرون نرفته بود که نصر، خادم امام علی نقی علیه السلام بر من وارد شد، با شیشه‌ای که همان دوا به عینه در آن بود و به من گفت که: امام علی نقی علیه السلام تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: «بگیر این دواپی را که باید در چند روز ساخته شود». پس من آن را فرا گرفتم و نوشیدم و بلافاصله به شدم و شفا یافتم.

محمد بن علی می‌گوید که: زید بن علی به من گفت که: آن که طعن می‌زند این حدیث را، ابا می‌کند. کجایند غالیان تا این حدیث را بشنوند؟

۱۲۴. باب در بیان مولد ابو محمد حضرت حسن بن علی علیه السلام

حضرت حسن بن علی علیه السلام متولد شد در ماه ربیع الآخر در سال دویست و سی و دویم از هجرت، و روح مطهر آن حضرت علیه السلام قبض شد در روز جمعه در وقتی که هشت شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سال دویست و شصتم، و آن حضرت در آن هنگام بیست و هشت ساله بود، و در خانه خود مدفون شد در آن حجره‌ای که پدرش در آن مدفون گردید در سرّ من رأی. و مادرش کنیزی است که او را حدیث می‌گفتند.

۱/۱۳۳۰. حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و غیر ایشان روایت کرده و گفته‌اند که: احمد بن عبیدالله بن خاقان در قم ضابط و بر تحصیل دیوانی دهکده‌ها و اموال و خراج سلطانی گماشته و متوجه بود. روزی در مجلس او، ذکر فرقه سادات علوی و مذاهب ایشان جاری شد، و احمد با آن که عداوت سختی با اهل بیت داشت، گفت که: ندیدم و نشناختم در سرّ من رأی مردی را از فرقه علویّه که مانند حسن بن علی بن محمد بن رضا باشد در طریقه و سیرت، و آرام و عفت و فضل و نجابت و بزرگواری و کرامتی که داشت در نزد اهل بیت

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۲۱

خویش و سایر بنی‌هاشم و پیش داشتن ایشان او را بر صاحبان سنّ و قدر از ایشان (که او را با کمی سال بر سالداران و صاحبان قدر از خویش ترجیح می‌دادند و بر همه مقدم می‌داشتند) و همچنین سرداران سپاه و وزیران و عاقله مردمان.

به درستی که من روزی بر بالای سر پدرم ایستاده بودم و آن روز روزی بود که پدرم در مجلس نشسته بود از برای گذرانیدن امور مردم، که ناگاه دربانان پدرم بر او داخل شدند، و گفتند که: ابو محمد بن رضا بر در خانه است. پدرم به آواز بلند گفت که: او را رخصت دهید که داخل شود. پس من تعجب کردم از آنچه از ایشان شنیدم که ایشان جرأت کردند که مردی را به کُنیت نام برند بر پدرم در حضور او، و در نزد او کسی را به کُنیت یاد نمی‌کردند مگر خلیفه یا ولیّ عهد، یا کسی که سلطان فرموده بود که او را به کُنیت یاد کنند.

بعد از آن، مرد گندم‌گون خوش قد خوب روی نیکو بدن تازه سنّی داخل شد که او را جلالت و هیبت عظیمی بود. و چون پدرم او را دید برخاست، و چند قدم به سوی او رفت، و پدرم را چنان نمی‌دانم که با هیچ‌یک از بنی‌هاشم و سرکردگان سپاه، این کار کرده باشد (که در مجلس به استقبال ایشان برود). و در آن هنگام که به او نزدیک شد، دست در گردنش در آورد، و او را در بغل

گرفت، و رو و سینه او را بوسه داد، و دستش را گرفت و او را بر بالای جانماری که بر روی آن نشسته بود نشانید، و خود در پهلو او به پهلو نشست، که روی خویش را به او آورد، و شروع کرد که با او سخن می‌گفت و مکرر می‌گفت که: فدای تو گردم، و من تعجب می‌نمودم از آنچه از پدرم می‌دیدم، که ناگاه دربان داخل شد و گفت که: موفق آمد- و عادت موفق این بود که چون بر پدرم داخل می‌شد، دربانان و سرکردگان خاصه او پیش می‌آمدند و در میانه مجلس پدرم، تا در خانه دو صف می‌ایستادند و کوچه می‌دادند تا آن که داخل می‌شد و بیرون می‌رفت- و پدرم متصل رو به ابو محمد آورده بود و با او سخن می‌گفت تا غلامان خاصه، موفق را دید، پس به آن حضرت گفت که: در این هنگام هرگاه خواسته باشی، یعنی: بخواهی که تشریف ببری، اختیار داری. خدا مرا فدای تو گرداند، و به دربانان خود گفت که: او را در پشت صف‌ها بگیرید که اینک (یعنی: موفق) او را نیند.

پس آن حضرت برخاست و پدرم برخاست و او را در بر گرفت، و ابو محمد در گذشت.

من به دربانان و غلامان پدرم گفتم که: وای بر شما، این، که بود که شما او را به کُنیت یاد کردید در حضور پدرم و پدرم با او این نوع رفتار کرد؟ گفتند که: اینک مردی است از اولاد علی بن

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۲۳

ابی طالب علیه السلام که او را حسن بن علی می‌گویند، و معروف است به ابن الرضا.

پس تعجب من زیاد شد و در تمام آن روز مضطرب بودم و در کار او و کار پدرم و آنچه در او دیدم، فکر می‌نمودم، تا آن که شب شد، و عادت پدرم این بود که نماز عشا را به جا می‌آورد، بعد از آن می‌نشست و نظر می‌کرد در آنچه به آن احتیاج داشت از مشورت‌ها و آنچه بایست که به سلطان برساند. پس چون نماز کرد و نشست، آمدم و در پیش رویش نشستم و هیچ کس در نزد او نبود، گفت: ای احمد، تو را حاجتی هست؟ گفتم: آری، ای پدر مهربان، پس اگر مرا رخصت می‌دهی تو را از آن سؤال می‌کنم؟ گفت که: ای فرزند دلبند من، تو را رخصت دادم، هر چه می‌خواهی بگو. گفتم: ای پدر، که بود آن مردی که تو را در بامداد دیدم که با او کردی، آنچه کردی از بزرگ داشتن و نواختن و تعظیم نمودن او و خود و پدر و مادر خود را فدای او کردی؟ گفت: ای فرزند عزیز من، اینک امام و پیشوای رافضیان است، و اینک حسن بن علی است که به ابن الرضا معروف است. پس ساعتی ساکت شد، بعد از آن گفت که: ای فرزند دلبند من، اگر امامت و خلافت از خلفای بنی‌عباس برطرف شود، هیچ یک از بنی‌هاشم سزاوار آن نیست، مگر این مرد. و به درستی که اینک استحقاق خلافت را دارد، به سبب فضل و عفت و طریقه و سیرت و صیانت و زهد و عبادت و اخلاق نیک و صلاحی که دارد. و اگر پدرش را می‌دید، مرد بزرگ نیکوی صاحب فضل و کمال را می‌دید. و به این سبب، اضطراب و تفکر زیاد شد و خشمم بر پدرم و آنچه از او شنیدم، افزود و پدرم را مقصّر دانستم در آنچه کرده بود، و در آنچه در شأن او گفته بود، و از او درخواستم که در کردار و گفتار، در تعظیم و مدح او زیاد کند و بعد از این، مرا مقصودی نبود، مگر سؤال کردن از خبر آن حضرت و کاوش از امر او. پس، از هیچ یک از بنی‌هاشم و سرکردگان و نویسندگان و قاضیان و فقها و باقی مردمان سؤال نکردم، مگر آن که آن حضرت را در نزد او در غایت اجلال و بزرگ داشتن و محلّ بلند و گفتار نیکو یافتم، و یافتم که او را بر همه خویشان و پیران قبیله‌اش مقدم می‌داشت، پس قدر و منزلت آن حضرت در نزد من عظیم شد؛ زیرا که هیچ دوست و دشمن او را ندیدم، مگر آن که در ماده‌اش سخن نیک می‌گفت و بر او ثنا می‌کرد.

پس بعضی از کسانی که در مجلس احمد حاضر بودند از اشعری‌ها، به احمد گفت که: ای ابوبکر، خیر برادرش جعفر کذاب چیست؟ احمد گفت که: جعفر کیست که از خبرش سؤال شود آیا کسی جعفر را قرین حسن می‌گرداند؟ و جعفر مردی است ظاهر

الفسق که به علانیه

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۲۵

مرتکب انواع معاصی می‌شود، و فاجر و نابکاری است که از هیچ گفتار و کردار پروا ندارد، و بسیار شراب می‌خورد و او از همه مردان که من ایشان را دیده‌ام، کم‌تر و از همه ایشان هتک حرمت خود را بیشتر می‌کند، و سبک است، و فی نفسه چیزی نیست. و هر آینه در وقت وفات حسن بن علی بر سلطان و اصحابش وارد شد، آنچه از آن تعجب کردم و گمان نداشتم که آن واقع خواهد شد، و آن این است که: چون حضرت رنجور شد، به نزد پدرم فرستادند که ابن الرضا رنجور شده، پدرم در همان ساعت سوار شد و به جانب دارالخلافة مبادرت نمود و شتابان برگشت و پنج کس از خادمان امیر المؤمنین با او بودند که همه از معتمدان و مخصوصان او بودند، و تحریر خادم در میان ایشان بود. پس ایشان را امر کرد که پیوسته ملازم خانه امام حسن باشند و خبر آن حضرت را معلوم کنند، و به سوی چند نفر از طبیبان فرستاد و ایشان را آورد و امر کرد که در هر صبح و شام به سوی او آمد و شد کنند و درست متوجه او باشند و از او غافل نگردند، و چون دو روز یا سه روز بعد از آن شد، خبر آوردند که آن حضرت را وضعی عارض شده، طبیبان را امر کرد که پیوسته در خانه آن حضرت باشند و از آن بیرون نیایند، و به سوی قاضی القضاة فرستاد و او را طلبید، پس او را در مجلس خود حاضر گردانید و او را امر کرد که ده کس از اصحاب خویش را اختیار کند از آن کسانی که در دین و امانت و پارسایی بر ایشان اعتمادی باشد، و بعد از اختیار قاضی القضاة، خلیفه ایشان را حاضر گردانید و ایشان را به خانه امام حسن فرستاد و امر کرد ایشان را که در شب و روز پیوسته در خانه آن حضرت باشند و بیرون نیایند، و ایشان متصل در آنجا بودند تا آن حضرت علیه السلام وفات فرمود.

پس همه سر من رأی یک خروش و غوغا شد (که همه مردم شهر هم آواز شده، می‌خروشدند و فریاد و فغان می‌کردند). و خلیفه کسی را به جانب خانه آن حضرت فرستاد که آن خانه و همه اطاق‌های آن را جستجو نمود و در آنها را مهر کرد با همه آنچه در آنها بود، و نشانه فرزند او را طلب کردند، و یا دنبال او شدند و زنان چند را آوردند که حمل را می‌شناختند، و آن زنان، بر کنیزان حضرت داخل شدند، و به سوی ایشان نظر می‌کردند، پس بعضی از ایشان ذکر کرد که در اینجا کنیزی هست که بچه‌ای در شکم دارد، بعد از آن کنیز را در اطاقی کردند و تحریر خادم و اصحابش را بر او گذاشتند و زنانی چند نیز با ایشان بودند، بعد از آن شروع در تدارک اسباب و تجهیز آن حضرت کردند، و همه بازارها معطل شد (که مردم

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۲۲۷

در دکان‌ها را بستند) و بنی‌هاشم و سر کردگان و پدرم سوار شدند و با سایر مردمان با جنازه آن حضرت رفتند، و سر من رأی در آن روز مانند روز قیامت شده بود. و چون از تغسیل و تکفین آن حضرت فارغ شدند، سلطان به طلب ابو عیسی، پسر متوکل، فرستاد و او را امر فرمود که بر آن حضرت نماز کند. و چون جنازه را از برای نماز بر حضرت، بر زمین گذاشتند، ابو عیسی به نزدیک وی آمد و روی او را گشود و کفن را از آن دور نمود و او را به بنی‌هاشم از فرزندان علی علیه السلام و بنی‌عباس و سر کردگان و نویسندگان و قاضیان و کسانی که مردم ایشان را تعدیل می‌کردند (و عادل می‌دانستند)، نمود و گفت که: اینک حسن بن علی بن محمد بن رضا است که به مرگ خود بر فراش خود مرده، بی آن که کسی او را کشته باشد، یا آسیبی به او رسانیده باشد. و در نزد او حاضر بوده آن که در نزد او حاضر بود از خادمان امیر المؤمنین و معتمدان او.

فلان و فلان و از قاضیان: فلان و فلان و از طبیبان: فلان و فلان.

پس روی او را پوشانید و امر شد که او را بردارند، پس او را از میان خانه خویش برداشتند و در آن حجره‌ای که پدرش در آن دفن شده بود، دفن کردند. و چون او را دفن کردند، سلطان و مردمان شروع کردند در جستجوی فرزندش، و جستجو بسیار شد در منزل‌ها و خانه‌ها و از قسمت کردن میراثش باز ایستادند، و آنان که موکل بودند بر محافظت کنیزی که توهم حمل در او شده بود، همیشه ملازم او بودند و از او دور نمی‌شدند، تا وقتی که بطلان حمل ظاهر شد، و چون بطلان حمل از کنیزان ظاهر شد، میراث او را در میانه مادر و برادرش جعفر تقسیم کردند و مادرش وصیت او را ادعا نمود، و این ادعا در نزد قاضی ثابت شد و سلطان با این

حال نشانه فرزندش را طلب می‌کرد.

بعد از آن، جعفر به نزد پدرم آمد و گفت که: مرتبه برادرم را برای من قرار ده و من در هر سال بیست هزار دینار به تو می‌رسانم. پدرم او را منع بلیغی کرد و به او دشنام داد و گفت: ای احمق، سلطان شمشیر را کشید و آن را گذاشت در آن کسانی که گمان کرده‌اند که پدر و برادرت امانند، از برای آن که ایشان را از این اعتقاد برگرداند و آن از برایش میسر نشد. پس اگر تو در نزد شیعیان پدر و برادرت، امامی، به سلطان و غیر سلطان احتیاج نداری که تو را در مرتبه ایشان ترتیب دهند، و اگر در نزد ایشان به این منزلت نباشی، به واسطه ما به آن، نخواهی رسید.

و پدرم در نزد این خواهش، او را کم شمرد و ضعیف به جا آورد، و بی‌عقلی و سفاهت

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۲۹

او را دانست و امر کرد که او را مانع شوند، و او را به مجلس راه ندهند، و دیگر او را رخصت ندادند که بر او داخل شود تا آن که پدرم مرد و ما از سُرّ من رأی بیرون آمدیم و جعفر بر این حال بود و سلطان نشانه فرزند حسن بن علی علیه السلام طلب می‌نمود.

۱۳۳۱/۲. علی بن محمد، از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت کرده است که گفت: امام حسن عسکری علیه السلام قریب به بیست روز پیش از مُردن و کشته شدن مُعْتَرّ (یعنی: محمد پسر متوکل)، به ابوالقاسم اسحاق بن جعفر زبیری نوشت که: «پیوسته در خانه خود باش و بیرون میا تا حادثه‌ای رخ نماید». و چون بُریحه- که یکی از امرای آن معلون بود- کشته شد، اسحاق به حضرت نوشت که: حادثه روی داد، پس مرا به چه امر می‌فرمایی؟

حضرت نوشت که: «این حادثه نیست و حادثه امری دیگر است». بعد از آن، از امر معترّ شد آنچه شد (و مجمل قصه او این است که: چون بعضی از امرا و برادر خود را کشت، سایر امرا با او مخالفت کردند و او را کشتند).

و از او روایت است که گفت: آن حضرت به کسی دیگر نوشت: «پیش از آن که عبدالله بن محمد بن داود کشته شود، او کشته خواهد شد» و چون روز دهم شد، کشته شد.

۱۳۳۲/۳. علی بن محمد، از محمد بن ابراهیم که معروف است به ابن کُردی، از محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر روایت کرده است که گفت: امر معاش بر ما تنگ شد، پدرم به من گفت: با ما بیا تا به نزد این مرد- یعنی: امام حسن عسکری علیه السلام- رویم؛ زیرا که مردم جوانمردی و جود از او نقل کردند. من گفتم که: او را می‌شناسی؟ گفت: او را نمی‌شناسم و هرگز او را ندیده‌ام.

محمد بن علی می‌گوید که: ما قصد آن حضرت کردیم، پدرم در عرض راه به من گفت:

چه بسیار احتیاج داریم که بفرمایید پانصد درم به ما دهند: دویست درم از برای جامه، و دویست درم از برای قرض، و صد درم از برای اخراجات یومیّه. و من در دل خود گفتم که:

کاش آن حضرت می‌فرمود که سیصد درم به من دهند: صد درم که به آن الاغی بخرم، و صد درم از برای اخراجات، و صدر درم از برای جامه. و به سوی جبل (یعنی: جبل شمر) بیرون روم. (و بعضی گفته‌اند که: مراد، بلاد جبل است و آن از آذربایجان و عراق عرب و فارس و دیلم است).

محمد می‌گوید که: چون به در خانه آن حضرت رسیدیم، غلامش به سوی ما بیرون

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۳۱

آمد و گفت: علی بن ابراهیم و محمد، پسرش، داخل شوند. و چون بر او داخل شدیم و سلام کردیم، به پدرم فرمود که: «ای علی، چه چیز تو را از ما به عقب انداخت تا این وقت؟ و چرا دیر به نزد ما آمدی؟» پدرم عرض کرد که: ای سید من، شرم کردم که تو را با این حالت پریشان ملاقات کنم. و چون از نزد او بیرون آمدیم، غلامش به نزد ما آمد و کیسه‌ای به پدرم داد و گفت: این پانصد

درم: دویست درم از برای جامه، و دویست درم از برای فلان، یعنی: قرض، و صد درم از برای اخراجات، و کیسه‌ای دیگر به من داد و گفت: این سیصد درم: صد درم را قرار ده در بهای الاغ، و صد درم از برای جامه، و صد درم از برای اخراجات. و به سوی جبل بیرون مرو و بر و به سوی سورا. «۱»

محمد بن ابراهیم راوی می‌گوید که: محمد بن علی به سورا رفت و در آنجا زنی گرفت و در همان روز، هزار دینار به دستش آمد، و با این حال اعتقاد به وقف دارد و واقفی مذهب است. و محمد بن ابراهیم می‌گوید که: به او گفتم: وای بر تو، آیا امری را از این ظاهرتر اراده داری که بر امامت آن حضرت دلالت کند؟ در جواب گفت که: این مذهب وقف امری است که بر آن جاری شده‌ایم و عادت کرده‌ایم.

۴/۱۳۳۳. علی بن محمد، از ابوعلی-/ یعنی: محمد بن علی بن ابراهیم- روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا احمد بن حارث قزوینی و گفت: با پدرم در سرّ من رأی بودم و پدرم در طویله امام حسن عسکری علیه السلام مشغول بیطاری بود. راوی می‌گوید که: در نزد مستعین (یعنی: احمد بن معصوم بن هارون) استری بود که مانند آن در خوبی و بزرگی دیده نشده بود، اما نمی‌گذاشت که کسی بر پشتش سوار شود، یا او را لجام کند، یا زین بر او بگذارد، و مستعین همه پشته سواران را بر آن جمع کرد و ایشان را میسر نشد که در باب سوار شدن بر آن چاره‌ای بکنند.

راوی می‌گوید که: بعضی از هم صحبت‌های مستعین گفت که: یا امیر المؤمنین، چرا به طلب حسن بن رضا نمی‌فرستی تا بیاید؟ پس، یا آن است که بر آن سوار می‌شود و یا استر او را می‌کشد و از دست او راحت و خوشی می‌افتی. پس کسی به سوی امام حسن علیه السلام فرستاد و آن حضرت را طلبید و آن حضرت تشریف برد و پدر من همراه وی بود. بعد از آن، پدرم گفت

(۱). و سورا دهی است از دهات بغداد که در کنار فرات است. و بعضی گفته‌اند که: آن، حله است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۳۳

که: چون امام حسن علیه السلام داخل خانه مستعین شد، من همراه او بودم و آن حضرت به سوی استر نظر کرد که در صحن خانه ایستاده بود، پس به جانب آن میل فرمود و دست خویش را بر کفّ آن گذاشت، پدرم گفت که: من نظر به آن استر کردم و دیدم که عرق کرد به مرتبه‌ای که عرق از آن روان شد. بعد از آن، به سوی مستعین رفت و بر او سلام کرد. مستعین به آن حضرت گفت: مرحبا خوش آمدی، و او را نزدیک خود نشانید، پس گفت: یا ابا محمد، لجام بر سر این استر کن. ابو محمد به پدرم فرمود که: «ای غلام، این استر را لجام کن».

مستعین گفت که: تو خود آن را لجام کن. حضرت طیلسان خویش را بر زمین گذاشت و برخاست و آن را لجام کرد و به جای خود برگشت و نشست. بعد از آن مستعین به آن حضرت گفت که: یا ابا محمد، زین بر پشت آن گذار. حضرت به پدرم فرمود که: «ای غلام، این استر را زین کن». مستعین گفت که: تو خود آن را زین کن. حضرت دو باره برخاست و آن را زین کرد و بازگشت. مستعین به آن حضرت گفت: صلاح می‌دانی که بر آن سوار شوی؟ فرمود: «آری».

پس بر آن استر سوار شد، بی آن که بر حضرت ابا و امتناعی کند و نگذارد که بر آن سوار شود. و حضرت در آن خانه آن استر را دوانید، بعد از آن، آن را بر این داشت که هموار برود، پس راه رفت؛ بهترین رفتاری که می‌تواند بود، بعد از آن برگشت و فرود آمد.

مستعین به آن حضرت گفت: یا ابا محمد، این استر را چگونه دیدی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین، مانند این استر در خوبی و خوش رفتاری ندیدم و درست نمی‌آید که مانند این استر از برای کسی باشد، مگر از برای امیر المؤمنین.

راوی می‌گوید که: مستعین گفت که: امیر المؤمنین تو را بر آن سوار کرد (یعنی: استر را به تو بخشید که بر آن سوار شوی). ابو

محمد به پدرم فرمود که: «ای غلام، این استر را بگیر»، پس پدرم افسار آن را گرفت و آن را کشید.

۵/۱۳۳۴. علی، از ابو احمد بن راشد، از ابو هاشم جعفری روایت کرده است که گفت: به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فقر و پریشانی خود را شکایت کردم، پس به تازیانه خویش زمین را خوارید. ابو هاشم می‌گوید که: چنان می‌پندارم که آن را به دستمالی پوشانید و پانصد دینار بیرون آورد و فرمود که: «ای ابو هاشم، این را بگیر و ما را معذور دار» (و عذر ما را بپذیر).

۶/۱۳۳۵. علی بن محمد، از ابو عبدالله بن صالح، از پدرش، از ابو علی مطهر روایت کرده

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۳۵

است که در قادسیه (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، در سال قادسیه) به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشت و او را اعلام کرد که مردم اراده برگشتن دارند؛ چه ایشان به سوی حج بیرون رفتند و در قادسیه شنیدند که در منازل بعد آب یافت نمی‌شود، لهذا اراده برگشتن داشتند، و نوشت که: از تشنگی می‌ترسد. حضرت علیه السلام در جواب نوشت: «بروید که بر شما هیچ ترسی نیست. ان شاء الله». پس همگی صحیح و سالم رفتند؛ والحمد لله رب العالمین.

۷/۱۳۳۶. علی بن محمد، از علی بن حسن بن فضل یمانی روایت کرده است که بر جعفری از فرزندان جعفر (که پدر قبیله‌ای است از بنی عامر) خلاق بسیار و لشکر بی‌شمار فرود آمدند که او را تاب مقاومت ایشان نبود، پس به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نوشت و از این امر شکایت داشت. حضرت در جواب او نوشت که: «شما از این امر کفایت می‌شوید. ان شاء الله».

پس جعفری با چند نفر کمی به سوی ایشان بیرون آمد، و آن گروه از بیست هزار زیاد بودند، و او در میانه لشکری بود که از هزار کم تر بودند و مع ذلک ریشه ایشان را بر آورد، و اموال ایشان را غارت کرد.

۸/۱۳۳۷. علی بن محمد، از محمد بن اسماعیل علوی روایت کرده است که گفت: امام حسن عسکری علیه السلام در نزد علی بن نارمش حبس شد- و علی از همه مردمان عداوتش با اهل بیت زیادتر و شدتش بر آل ابی طالب از ایشان بیشتر بود- و به او گفته شد که: آنچه می‌خواهی با آن حضرت بکنی، بکن. و حضرت یک روز بیشتر در نزد او نماند که رخ‌های خود را به جهت تعظیم آن حضرت بر زمین گذاشت (و بنا بر بعضی از نسخ، تیزی و تندی خود را بر زمین گذاشت)، و ملایم گردید، و چنان شد که به جهت اجلال و تعظیم، چشم خود را به سوی آن حضرت بر نمی‌داشت (یعنی: سر به زیر می‌انداخت و به زمین و غیر آن نگاه می‌کرد).

پس آن حضرت از نزد او بیرون آمد، در حالی که بینایی علی از همه مردم نیکوتر و گفتارش در شأن آن حضرت از هر کسی بهتر بود.

۹/۱۳۳۸. علی بن محمد و محمد بن ابی عبدالله روایت کرده‌اند، از اسحاق بن محمد نخعی که گفت: حدیث کرد مرا سفیان بن محمد ضبعی و گفت: به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و او را سؤال کردم از ولیجه، و آن قول خدای تعالی است که فرموده: «وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۳۶ تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۳۷

دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيَجْهَ» (۱)، و در دل خود گفتم نه آن که در نامه نوشتم که: مؤمنان را در اینجا که می‌بینی؟ و مراد از آن، کیانند؟ پس جواب برگشت که: «ولیجه، آن کسی است که مردم او را بر پا می‌کنند از برای امر امامت، غیر از ولی امر، و آن که در حقیقت و نفس الامر، این منصب را داشته باشد. و نفس تو در باب مؤمنان با تو سخن گفت که: ایشان در این موضع کیانند؟ ایشان امامانی هستند که پناه و زنهار می‌دهند بر خدا و خدا زنهار و امان ایشان را اجازه می‌کند و قبول می‌فرماید».

۱۰/۱۳۳۹. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا ابو هاشم جعفری و گفت که: تنگی زندان و سختی و آزار بند و

زنجیر را به امام حسن عسکری علیه السلام شکایت کردم. پس حضرت به من نوشت که: «تو امروز نماز ظهر را در منزل خود خواهی کرد»، و در وقت ظهر مرا بیرون آوردند و در منزل خود نماز کردم؛ چنانچه آن حضرت فرموده بود. و در تنگی و پریشانی بوم و خواستم که به آن حضرت نامه‌ای بنویسم و در آن نامه، دیناری چند از او طلب کنم، ولیکن شرم کردم و ننوشتم. و چون به منزل خویش رفتم، صد دینار به سوی من فرستاد و به من نوشته بود که: «هر وقت تو را حاجتی باشد، شرم مکن و حشمت مرا مانع قرار مده و آن حاجت را طلب کن که تو خواهی دید آنچه را که دوست می‌داری و آنچه می‌خواهی می‌دهم. ان شاء الله تعالی».

۱۱/۱۳۴۰. اسحاق، از احمد بن محمد بن اقرع روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا ابو حمزه - یعنی: نصر یا نصیر خادم - و گفت که: چندین مرتبه شنیدیم که امام حسن عسکری با غلامان خود از ترک و رومی و صقالبه به زبان ایشان سخن می‌گفت. «۲» ابو حمزه می‌گوید: من از این امر تعجب کردم و با خود گفتم که: اینک در مدینه متولد شد، و از برای کسی ظاهر نشد تا آن که امام علی نقی علیه السلام از دنیا در گذشت و هیچ کس او را ندید، پس این چگونه خواهد بود؟ و نفس خویش را به این قضیه حدیث می‌کردم که حضرت رو به من آورد و فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی حجت خود را از سایر خلائق ممتاز و آشکار ساخته، به هر چیزی، و همه زبان‌ها و شناختن نسب‌ها و اجل‌ها و امور اتفاقیه را به او عطا می‌فرماید. و اگر این نبود، در میان حجت و حجت آورده شده (یعنی: رعیت که مغلوب

(۱). توبه، ۱۶.

(۲). و صقالبه، طایفه‌ای هستند که بلاد ایشان با بلاد خرز به هم پیوسته در میان بلغار و قسطنطنیه. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۳۹

حجت حجت است)، فرقی نبود».

۱۲/۱۳۴۱. اسحاق از اقرع روایت کرده است که گفت: به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و او را سؤال کردم از امام که آیا محتلم می‌شود؟ و بعد از آن که نامه از دست من بیرون رفته بود، با خود گفتم که: احتلام فعل شیطان و خیال شیطانی است و خدای تبارک و تعالی دوستان خود را از این عیب پناه داده. پس جواب آن حضرت رسید که: «حال ائمه در عالم خواب همان حال ایشان است در عالم بیداری، و خواب، چیزی را از ایشان تغییر نمی‌دهد و خدا دوستان خویش را از خطرات شیطان و وسوسه او که در دل می‌افتد، پناه داده؛ چنانچه نفس تو، تو را به آن خبر داد».

۱۳/۱۳۴۲. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا حسن بن ظریف و گفت که: دو مسأله در سینه‌ام خلید و خواستم که در باب آنها نامه‌ای به امام حسن عسکری علیه السلام بنویسم، پس نامه‌ای نوشتم و او را سؤال کردم از قائم علیه السلام که چون قیام کند به چه وضع حکم خواهد کرد؟ و مجلس آن حضرت که در آن در میان مردمان حکم می‌کنند، کجا خواهد بود؟ و خواستم که او را سؤال کنم از چیزی که از برای تب ربع نافع باشد. «۱»

راوی می‌گوید که: پس مرا غفلتی روی داد و حدیث تب را نوشتم. بعد از آن جواب آمد که: «سؤال کردی از قائم و چون آن حضرت قیام کند در میان مردمان، به علم خود حکم خواهد کرد، و از کسی شاهد نمی‌طلبد. و می‌خواستی که از دوا و افسون تب ربع سؤال کنی و فراموش کردی، در پاره‌ای کاغذ یا برگ درختی این را بنویس که: «یا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ» «۲»، یعنی: «ای آتش، سرد و سلامت باش بر ابراهیم» (یعنی: سردی که به حد اعتدال باشد و به او ضرر نرساند). و این را بر شخص تب‌دار بیاویز که به اذن خدا چاق می‌شود و شفا می‌یابد. ان شاء الله».

پس ما آنچه را که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ذکر فرموده بود، بر شخص تب‌دار آویختیم، به هوش آمد و چاق شد.

۱۴/۱۳۴۳. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا اسماعیل بن محمد بن

(۱). و ربع به کسر را و سکون با، تبی است که یک روز می‌گیرد و سر می‌دهد، و روز چهار بر می‌گردد؛ که از اول تب تا آخر تب دویم چهار روز است، و هر چهار روز دو تب می‌کند و دو روز در میان تب ندارد. (مترجم)
(۲). انبیا، ۶۹.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۴۱

علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و گفت که: برای ملاقات امام حسن عسکری علیه السلام بر کنار راه نشستم و چون به من گذشت، احتیاج و پریشانی خود را به آن حضرت شکایت کردم و برای او سوگند یاد نمودم که در نزد من یک درم و بالاتر از آن نیست و چاشت و شامی ندارم.

اسماعیل می‌گوید که: حضرت فرمود: «به خدا سوگند می‌خورم به دروغ، و حال آن که تو دویمت دینار را دفن کرده‌ای. و این که من می‌گویم به جهت آن نیست که تو را از بخشش دفع کنم و چیزی به تو ندهم. ای غلام، آنچه همراه تو است به او بده». غلام آن حضرت، صد دینار به من داد، پس حضرت رو به من آورد و فرمود: «تو از آن محروم خواهی شد، در حال شدت احتیاجت به سوی آن» (یعنی: در زمانی که احتیاج تو در آن بیشتر از احتیاجت در سایر اوقات باشد، از آن ممنوع شوی و چیزی از آن به تو عاید نشود). و مقصود آن حضرت، آن دینارها بود که من دفن کرده بودم. و امر چنان بود که آن حضرت فرمود و من دویمت دینار دفن کرده بودم و با خود گفتم که: این پشت و پناه ما باشد. بعد از آن ناچار شدم؛ ناچاری سختی و محتاج گردیدم به چیزی که آن را خرج کنم و درهای روزی بر روی من بسته شد، از آن دینارها که دفن کرده بودم، جستجو نمودم، دیدم که یکی از پسرانم جای آن را دانسته و آن را برداشته و گریخته و بر چیزی از آن دینارها قدرت به هم نرسانیدم، و به دست من نیامد.

۱۵/۱۳۴۴. اسحاق روایت کرده و گفته است که حدیث کرد مرا علی بن زید علی بن حسین بن علی و گفت که: مرا اسبی بود و از آن خوشم می‌آمد و مردم در مجالس ذکر آن را بسیار می‌کردند (یا آن که خود ذکر آن را در مجالس بسیار می‌کردم) پس روزی بر امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم و به من فرمود که: «اسبت چه کرد؟» عرض کردم که: آن در نزد من است، و آن همین است که الحال بر در خانه تو است، و از آن فرود آمده‌ام. به من فرمود که:

«پیش از شام، آن را سودا کن، اگر بر خریداری قادر شوی، و این امر را به تأخیر مینداز». و کسی بر ما داخل شد و این سخن بریده شد، پس من متفکرانه برخاستم و به سوی منزل خویش رفتم، و این خبر را به برادرم دادم، برادرم گفت که: نمی‌دانم در این باب چه بگویم؟ و من به آن بخل کردم و بر مردم در باب مالک شدن آن اسب حسد بردم، و ایشان را سزاوار این ندیدم که آن را به ایشان بفروشم، و چون شام کردیم، مهتر به نزد من آمد و ما نماز عشا را به جا آورده بودیم و گفت که: ای آقای من، اسبت مُرد. من بسیار غمناک شدم و دانستم که

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۴۳

آن حضرت این را قصد فرموده بود، به آن سخنی که فرمود (و شاید که امر کردن آن حضرت راوی را به سودا کردن آن اسب، به جهت این باشد که می‌دانست که او سودا نخواهد کرد، پس اظهار این به جهت مجرّد اظهار معجزه است، یا به جهت این بود که حضرت می‌دانست که آن اسب در نزد مشتری هلاک نمی‌شد؛ زیرا که مقدر تلف مال راوی بود، با آن که حکم هر واقعه‌ای پیش از وقوع با بعد از وقوع آن مخالفت دارد؛ اگر چه وقوع بر سبیل یقین باشد. و بالجمله مجرّد چنین امری، موجب هیچ ناخوشی حتی خلاف اولی نخواهد بود. تتمه حدیث آن که:).

راوی می‌گوید که: بعد از چند روز بر امام حسن علیه السلام داخل شدم و من با خود می‌گفتم که:

کاش آن حضرت اسبی به من می‌داد که به جای آن اسب باشد؛ زیرا که من به فرموده او غمناک شدم و چون نشستم، فرمود: «آری، به جای آن اسب حیوانی به تو می‌دهم. ای غلام، یابوی گمیت مرا به او بده» و فرمود که: «این یابو، از اسب تو بهتر است و دویدنش بیشتر و عمرش درازتر».

۱۶/۱۳۴۵. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا محمد بن حسن بن شَمون و گفت که: حدیث کرد مرا احمد بن محمد و گفت که: به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم در هنگامی که مهتدی (یعنی: محمد بن واثق عباسی) شروع کرد در کشتن غلامان و لشکر خود که: ای آقای من، حمد از برای خدایی که او را از اذیت ما مشغول گردانید؛ زیرا که خبر به من رسید که او تو را تهدید می‌کرده و شاخُ شانه می‌کشیده است و می‌گفته: به خدا سوگند، که ایشان را از روی زمین بیرون می‌کنم و جلای وطن می‌دهم.

حضرت امام حسن علیه السلام به خطّ مبارک خویش فرمان همایون نوشت که: «همین عمر او را بیشتر کوتاه کرد. پنج روز را به شمار، و به امروز ابتدا کن که امروز و چهار روز دیگر که بگذرد، در روز بعد که روز ششم است، کشته می‌شود؛ بعد از خواری و استخفاف تمام که به او برسد». و چنانچه آن حضرت علیه السلام فرموده بود، واقع شد.

۱۷/۱۳۴۶. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا محمد بن حسن بن شَمون و گفت که: به امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از آن حضرت سؤال کردم که خدا را بخواند و برای من دعا کند، به جهت درد چشمی که داشتم و یکی از چشم‌های من از کار رفته و ضایع شده بود، و چشم دیگر در شُرُف رفتن و نزدیک به ضایع شدن بود. حضرت به من نوشت تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۴۵

که: «خدا چشم تو را بر تو حبس کند و نگذارد که برود». پس آن چشم درست به حال آمد. و در آخر آن نامه نوشته بود که: «خدا تو را مزد دهد و ثواب تو را نیکو گرداند» و من به جهت این عبارت، بسیار غمناک شدم؛ چه این عبارت دلالت بر تعزیه و پُرسه دادن دارد.

راوی می‌گوید که: در کسان خویش کسی را نداشتم که مرده باشد و چون بعد از چند روزی شد، خبر وفات پسر م طیب به من رسید، پس دانستم که آن تعزیه از برای او بوده است.

۱۸/۱۳۴۷. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا عمر بن ابی مسلم و گفت که: در سرّ من رأی مردی از هل مصر بر ما وارد شد که او را سیف بن لیث می‌گفتند و می‌خواست که به مهتدی تظلم کند. «۱» حاصل آن که: شکایت داشت در باب مزرعه‌ای که داشت و شفیع خادم، آن مزرعه را از او غصب کرده بود و او را از آن بیرون کرده بود. پس ما بر او اشاره نمودیم که عریضه‌ای به حضرت امام حسن علیه السلام بنویسد و از آن حضرت آسانی امر آن مزرعه را در خواهد. بعد از آن که نوشت، حضرت به او نوشت که: «بر تو باکی نیست و مزرعات به تو ردّ خواهد شد. پس به نزد سلطان مرو و وکیل شفیع خادم را که این مزرعه در دست اوست، ملاقات کن و او را بترسان از پادشاهی که از همه پادشاهان بزرگ‌تر است؛ یعنی: خدا که پروردگار عالمیان است».

بعد از آن، او را ملاقات کرد، پس وکیلی که مزرعه در دستش بود، به آن مرد مصری گفت که: شفیع به من نوشت در هنگامی که تو از مصر بیرون رفتی که تو را بطلبم و مزرعه را به تو ردّ کنم. بعد از آن، به حکم قاضی - یعنی: پسر ابی الشوارب - و شهادت شهودان، مزرعه را بر او ردّ نمود و محتاج نشد که به نزد مهتدی رود و آن مزرعه به او منتقل شد و در دستش آمد و آن را بعد از این، خبری نشد.

راوی می‌گوید که: همین سیف بن لیث مرا خبر داد و گفت که: در هنگامی که از مصر بیرون آمدم، پسری داشتم که بیمار بود، او را وا گذاشتم و پسر دیگرم را نیز وا گذاشتم که سالش از آن پسر بیمار بیشتر بود، و آن پسر بزرگ وصی و قیم من بود در باب

عیال من و در خصوص اموال و مزارع من، پس به خدمت امام حسن علیه السلام نوشتم و از آن حضرت سؤال کردم که: برای پسر بیمارم دعا کند. حضرت در جواب من نوشت که: «پسر بیمارم عافیت یافت»

(۱). و تظلم، از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن است. (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۴۷

و پسر بزرگ که وصی و قیم تو بود، مرد، پس خدا را حمد کن و جزع مکن که مزدت فرو می‌ریزد».

بعد از آن، خبر به من رسید که پسر از بیماری که داشت، عافیت یافته و پسر بزرگم مرده در همان روزی که جواب امام حسن علیه السلام بر من وارد شد.

۱۹ / ۱۳۴۸. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا یحیی بن قشیری (یا قنبری) که از اهل ده سماقیر «۱» (یا سماقین است بنا بر اختلاف نسخ کافی در هر دو لفظ). و گفت که: حضرت امام حسن را وکیلی بود که با آن حضرت در خانه‌اش اطاقی را فرا گرفته بود، و در آن حجره با آن وکیل، غلامی گرجی بود، پس وکیل اراده کرد که غلام را بر خویش داخل کند و غلام ابا و امتناع کرد، مگر آن که شراب نیازی از برایش بیاورد. وکیل از برایش چاره کرد و نیذ را آورد، بعد از آن او را بر خویش داخل نمود و میان او و امام حسن علیه السلام سه در فاصله بود که هر سه قفل آنها بسته بود.

راوی می‌گوید که: وکیل مرا خبر داد و گفت که: من بیدار بودم، ناگاه دیدم که درها گشوده می‌شود تا آن که حضرت به نفس نفیس خویش آمد و بر در حجره ایستاد و فرمود که: «ای جماعت، از خدا پرهیزید و از خدا بترسید» و چون صبح کردیم، امر فرمود که آن غلام را بفروشد و مرا از خانه بیرون کنند.

۲۰ / ۱۳۴۹. اسحاق روایت کرده و گفته است که: خبر داد مرا محمد بن ربیع سائی (یا نسایی، یا نشایی، یا شیبانی، بنا بر اختلاف نسخ کافی، ولیکن اول اصح است) و گفت که: در اهواز با مردی از جماعت ثنویه (که به دو خدا قائل اند) مباحثه کردم، بعد از آن به سر من رأی آمدم و چیزی از گفتار آن مرد ثنوی به دلم چسبیده بود و من بر در خانه احمد بن خضیب نشسته بودم، ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام رو آورد که از دار عامه بر می‌گشت، «۲» و به سوی من نظر فرمود و به انگشت شهادت خویش اشاره نمود که: «یکی و یگانه و تنهاست». پس من افتادم و بی‌هوش شدم.

۲۱ / ۱۳۵۰. اسحاق، از ابو هاشم جعفری روایت کرده است که گفت: روزی بر امام حسن

(۱). در نسخه موجود، این ده، به نام قیر آمده است: تسمی قیر.

(۲). و دار عامه، خانه‌ای است که همه کس در آن داخل می‌شوند. و ظاهر این است که خانه خلیفه مراد باشد، یعنی: حضرت از خانه خلیفه بر می‌گشت در روز اجتماع مردم؛ چون روز عید. (مترجم)

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۴۹

عسکری علیه السلام داخل شدم و من اراده داشتم که از آن حضرت سؤال کنم، آن قدر از نقره را که به آن انگشتری بسازم و به آن تبرک جویم. پس نشستم و فراموش کردم آنچه را که برای آن آمده بودم، و چون آن حضرت را وداع نمودم و برخاستم، انگشتر خود را به نزد من انداخت و فرمود: «نقره می‌خواستی و ما انگشتر به تو دادیم. نگین و اجرت ساختن آن را نفع کردی. ای ابو هاشم، خدا بر تو گوارا و مبارک گرداند».

من عرض کردم که: ای آقای، من شهادت می‌دهم که تو ولی‌خدایی و امام من، که خدا را به طاعت تو می‌پرستم، و دینداری می‌کنم. فرمود که: «ابو هاشم، خدا تو را بیامرزد».

۱۳۵۱ / ۲۲. اسحاق روایت کرده و گفته است که: حدیث کرد مرا محمد بن قاسم - یعنی: ابو العیناء هاشمی مولای عبدالصمد بن علی از روی عتاق و آزادی «۱»-، و گفت که: مکرّر بر امام حسن عسکری علیه السلام داخل می‌شدم و تشنه می‌شدم و من در نزد آن حضرت بودم و او را جلیل و بزرگ می‌شمردم از آن که در حضور او آب طلب کنم. پس می‌فرمود که: «ای غلام، او را آب ده» و بسا بود که با خود می‌گفتم که برخیزم و در این باب فکر می‌کردم، که می‌فرمود: «ای غلام، اسب او را حاضر کن».

۱۳۵۲ / ۲۳. علی بن محمد، از محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد، از علی بن عبدالغفار روایت کرده است که گفت: جماعتی از بنی عباس و همچنین صالح بن علی و غیر او، از کسانی که از خانه آباءه امامت، میل به باطل کرده بودند، بر صالح بن وصیف داخل شدند در هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام را به حکم خلیفه حبس کرده بود، صالح به ایشان گفت: چه کنم دو مرد را بر او گماشتم که از همه کسانی که من بر ایشان قدرت به هم رسانیدم، بدتر بودند و نتوانستم که از این دو نفر بد نفس تری را پیدا کنم و اکنون در امر عبادت و نماز و روزه به کار بزرگی رسیده‌اند و بسیار عبادت می‌کنند؟ به ایشان گفتم که: چه چیز در اوست که شما چنین شده‌اید؟ گفتند: چه گوئیم در شأن کسی که دو روز، روزه می‌گیرد و در تمام شب، می‌ایستد و عبادت می‌کند و سخن نمی‌گوید و خود را به چیزی مشغول نمی‌کند و چون به سوی او نظر کنیم، رگ‌های گردن ما می‌لرزد و می‌طپد، و در ما حالتی به هم می‌رسد که ضبط خود نمی‌توانیم کرد و آن را چاره‌ای نمی‌توانیم نمود. چون

(۱). یعنی: ولایت او از جهت آزاد شدن از بردگی بود.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۵۱

بنی عباس و صالح بن علی و غیر ایشان که برای تحریص صالح طالح بر اذیت و آزار امام علیه السلام رفته بودند، این را شنیدند، نوید بر گشتند.

۱۳۵۳ / ۲۴. علی بن محمد، از حسن بن حسین روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا محمد بن حسن مکفوف و گفت که: حدیث کرد مرا بعضی از اصحاب ما، از بعضی از رگ زنان سرّ من رأی که از جمله ترسایان بود که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روزی در وقت نماز ظهر به طلب او فرستاد و فرمود که: «این رگ را فصد «۱» کن»، و آن فصاد گفت که: رگی به من نمود که من آن را از جمله رگ‌هایی که فصد می‌شود، نفهمیده بودم و هرگز ندیده بودم که کسی آن را فصد کرده باشد، پس من در دل خود گفتم که: امری از این عجیب‌تر ندیدم، مرا امر می‌کند که در وقت ظهر فصد کنم و این وقت، وقت فصد نیست؛ چه هوا در نهایت گرمی است و دویم آن که این رگ، رگی است که آن را نمی‌فهمم. بعد از آن به من فرمود که: «منتظر باش که دیگر باره تو را خواهم طلبید و در این خانه باش» و چون شام کردم مرا طلبید و فرمود که: «خون را رها کن»، من رها کردم. بعد از آن گفت:

«بند»، من بستم. و فرمود که: «در خانه باش» و چون نصف شب شد، به سوی من فرستاد و فرمود که: «خون را رها کن».

فصّاد گفت که: من تعجب کردم بیشتر از تعجّبی که اول کرده بودم و خوشم نیامد که از او پرسم که چرا چنین می‌کند؟ و گفت که: به گشودن رگ، خون را رها ساختم، پس خون سفیدی بیرون آمد که گویا نمک بود. بعد از آن فرمود که: «خون را حبس کن». فصاد گفت که:

خون را حبس کردم و گفت که: بعد از آن فرمود که: «در خانه باش» و چون صبح کردم قهرمان و کارفرمای خویش را امر فرمود که سه اشرفی به من دهند. من آن را گرفتم و بیرون آمدم تا آن که آمدم به نزد پسر بختیشوع طیب نصرانی و این قصّه را بر او خواندم.

فصّاد گفت که: پسر بختیشوع گفت: به خدا سوگند، که من نمی‌فهمم که چه می‌گویی و آنچه می‌گویی، نمی‌دانم و آن را در

چیزی در طب نشناخته‌ام و در کتابی نخوانده‌ام، و چنان نمی‌دانم که کسی در این روزگار داناتر باشد به کتاب‌های نصرانیت از فلان کس فارسی.

(۱). فصد کردن، به معنای رگ زدن است.

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۵۳

پس به سوی او بیرون رو و از او بپرس.

فصاد گفت که: کشتی کوچکی را کرایه کردم تا بصره و آمدم به اهواز، پس به فارس رفتم، به نزد صاحب خود و این خیر را به او دادم، به من گفت که: چند روزی مرا مهلت ده. من او را مهلت دادم، بعد از آن به نزد وی آمدم که جواب بگیرم، گفت که: این را که از این مرد حکایت می‌کنی، حضرت مسیح علیه السلام در عمر خویش یک مرتبه آن را کرده است.

۲۵ / ۱۳۵۴. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما روایت کرده است که گفت: محمد بن حُجر به امام حسن عسکری علیه السلام نوشت و از عبدالعزیز بن دُلف و یزید بن عبدالله شکایت داشت. حضرت به او نوشت: «اما عبدالعزیز، خدا تو را از او کفایت کرده و از او خلاص شدی، و اما یزید، تو را با او ایستادنی است در نزد خدای تعالی و خدا در میان شما حکم خواهد کرد». پس عبدالعزیز مرد، و یزید محمد بن حُجر را کشت.

۲۶ / ۱۳۵۵. علی بن محمد، از بعضی از اصحاب ما روایت کرده است که گفت: امام حسن علیه السلام را به نحیر خادم سپردند، پس نحیر بر آن حضرت تنگ می‌گرفت و او را آزار می‌کرد. راوی می‌گوید که: زن نحیر، به نحیر گفت: وای بر تو، از خدا پرهیز، نمی‌دانی که کی در منزل تو است (و آن زن خوبی و صلاح آن حضرت را به نحیر شناسانید) و گفت که:

من بر تو از او می‌ترسم که به جهت او، به بلایی گرفتار شوی. نحیر گفت که: البته او را در میان درندگان (یعنی: شیران) خواهم انداخت و با آن حضرت چنین کرد. پس دیدند که آن حضرت علیه السلام ایستاده، نماز می‌کرد و آن شیران در حوالی و گرداگرد او بودند.

۲۷ / ۱۳۵۶. محمد بن یحیی، از احمد بن اسحاق روایت کرده است که گفت: بر امام حسن عسکری علیه السلام داخل شدم و از او خواستم که بنویسد تا به خطش نظر کنم و آن را بشناسم. چون نامه آن حضرت بر من وارد شد، فرمود: «می‌نویسم». بعد از آن فرمود که: «ای احمد، به درستی که خط بر تو مختلف می‌شود از میان دو قلم از قلم درشت تا قلم ریزه (و مراد، این است که خطی که من بنویسم، نمی‌توانی که همان را سر مشق خود کنی و نامه‌ای که بر تو وارد شود و به من منسوب باشد، به همین شناسی)؛ زیرا که خط به اعتبار درشتی و ریزگی قلم، تفاوت می‌کند. پس به سبب تفاوت آن، شک مکن».

بعد از آن دوات را طلبید و نوشت و شروع کرد که مد بر می‌داشت از قعر دوات تا دهن

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۵۴

باب در بیان مولد حضرت صاحب الزمان

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۵۵

آن، من با خود گفتم - در حالی که آن حضرت در کار نوشتن بود - که از او خواهش می‌کنم که این قلم را که به آن نوشته به من ببخشد، و چون از نوشتن فارغ شد، شروع فرمود که با من سخن می‌گفت، و در آن حال قلم را به دستمالی که از برای دوات قرار داده بود می‌مالید، تا پاک شود. بعد از آن، فرمود که: «ای احمد، بگیر» و آن قلم را به من داد. عرض کردم که: فدای تو گردم، من بسیار غمناکم برای چیزی که به من می‌رسد در حق خودم، و خواستم که از پدرت بپرسم و آن از برایم مقدر نشد.

فرمود که: «ای احمد، آن چه چیز است؟» عرض کردم که: ای سید من، برای ما روایت شده از پدرانت که خواب پیغمبران بر

قفاهای ایشان است، و خواب مؤمنان بر دست‌های راست ایشان، و خواب منافقان بر دست‌های چپ ایشان، و خواب شیاطین بر روی‌های ایشان (که پیغمبران بر پشت می‌خوابند، و مؤمنان بر دست راست، و منافقان بر دست چپ، و شیاطین بر رو). آن حضرت علیه السلام فرمود که: «امر، همچنین است». عرض کردم که: ای آقای من، من منتهای سعی را به عمل می‌آورم که بر دست راست خود بخوابم و مرا ممکن نمی‌شود و بر دست راست که می‌خوابم، مرا خواب نمی‌گیرد. حضرت ساعتی ساکت شد، بعد از آن فرمود که:

«ای احمد، نزدیک من بیا». من به آن حضرت نزدیک شدم، پس فرمود که: «دستت را در زیر جامه‌های خویش داخل کن». من آن را داخل کردم. پس آن حضرت دستش را از زیر جامه‌های خود بیرون آورد و آن را در زیر جامه‌های من در آورد و سه مرتبه دست راست خود را بر پهلوی چپ من مالید و دست چپ خود را بر طرف راست من مالید. احمد می‌گوید که: از آن زمان که آن حضرت علیه السلام با من چنین کرد تا حال، نمی‌توانم که بر دست چپ بخوابم و بر دست چپ اصلاً مرا خواب نمی‌گیرد.

۱۲۵. باب در بیان مولد حضرت صاحب الزمان علیه السلام

آن حضرت علیه السلام متولد شد در وقتی که نیمه‌ای از ماه شعبان گذشته بود در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرت.

۱۳۵۷/۱. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از احمد بن محمد روایت کرده

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۵۷

است که گفت: ... تا آخر آنچه در باب اشاره به سوی حضرت صاحب الزمان علیه السلام گذشت. «۱»

۱۳۵۸/۲. علی بن محمد روایت کرده و گفته است که: حدیث کردند مرا محمد و حسن - پسران علی بن ابراهیم - در سال دویست و هفتاد و نه و گفتند که: حدیث کرد ما را محمد بن علی بن عبدالرحمان عبدی که از قبیله عبدالقیس است، از ضوء بن علی عجللی، از مردی از اهل فارس که او را نام برد که گفت: به سرّ من رأی آمدم و بر در خانه امام حسن عسکری علیه السلام ماندم، پس مرا طلبید بی آن که رخصت طلب کنم، و چون داخل شدم و سلام کردم، فرمود که:

«ای ابو فلان، حالت چون است؟» پس به من فرمود که: «بنشین ای فلان»، بعد از آن مرا سؤال کرد از جماعتی از مردان و زنان از کسان من و فرمود که: «چه باعث شد که تو را به اینجا آورد؟» (تا آخر آنچه در باب مذکور گذشت. «۲») ولیکن در آخر حدیث چون اول آن زیادتی و تّمه هست که در آنجا بود و آن تّمه این است که: پس ضوء بن علی گفت که: به آن فارسی گفتم که: از برایش چند سال را مظنه می‌کردی؟ گفت: دو سال. عبدی گفت که: من به ضوء گفتم که: تو چند سال را از برایش مظنه می‌کنی؟ گفت: چهارده سال و ابو علی و ابو عبدالله گفتند که: ما از برایش بیست و یک سال را مظنه می‌کنیم؟ چه ایشان آن حضرت را در اوقات مختلف دیده بودند.

(۱). فرمانی از امام حسن عسکری علیه السلام بیرون آمد در هنگامی که زبیری - لعنه الله - کشته شد که: «این است جزای هر که بر خدا جرأت کند در حقّ دوستان آن جناب. زبیری گمان می‌کرد که او مرا خواهد کشت، و مرا فرزندی نباشد. پس قدرت خدا را در باب خود چگونه دید؟». و برای آن حضرت فرزندی متولد شد که او را «م ح م د» نام کرد در سال دویست و پنجاه و شش.

(۲). عرض کردم که: رغبت در خدمت و شوق ملازمت تو. فرمود: «پس بر در خانه باش».

راوی می‌گوید که: من با خدمت‌کاران در خانه بودم، بعد از آن، چنان شدم که آنچه را می‌خواستند برای ایشان از بازار می‌خریدم، و بر ایشان داخل می‌شدم بی آن که رخصت طلب کنم، هر گاه مردان در خانه بودند.

راوی می‌گوید که: بعد از آن، روزی به آن حضرت داخل شدم، و آن حضرت در دیوان خانه تشریف داشت در آن خانه آواز حرکتی را شنیدم. پس مرا آواز داد که به جای خویش باش و به جایی مرو. پس من جرأت نکردم که داخل شوم، یا بیرون روم و در همان جا ایستاده بودم که کنیزی بیرون آمد و رو به من می‌آمد، و با آن کنیز چیزی بود که آن را پوشانیده بودند. پس حضرت مرا را آواز داد که داخل شو، چون داخل شدم، کنیز را آواز داد که برگرد، و پس آن کنیز برگشت و به خدمت آن حضرت آمد. حضرت فرمود که: «آنچه با تو است، ظاهر کن و پرده را از روی آن بردار». آن کنیز، پسری را ظاهر ساخت سفید و خوش‌رو و جامه را از شکمش دور کرد. پس دیدم که مویی رویده از ابتدای سینه مبارک آن کودک تا نافش، و آن موی، سبز بود نه سیاه. بعد از آن، حضرت فرمود که: «این، صاحب شما است». پس آن کنیز را امر فرمود که او را برداشت، و من بعد از آن او را ندیدم تا آن که امام حسن علیه السلام وفات فرمود.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۵۹

۱۳۵۹/۳. علی بن محمد، و از چندین نفر از اصحاب قمیان ما، از محمد بن محمد عامری، از ابو سعید غانم هندی روایت کرده است که گفت: من در شهری از شهرهای هند بودم - که مشهور است به کشمیر داخل - (یعنی: کشمیری که داخل است در زمین هند؛ نه آن کشمیری که خارج از زمین هند است) و آشنایانی چند داشتم که همه از طرف دست راست پادشاه بر کرسی‌ها می‌نشستند، و ایشان چهل نفر بودند، و همه ایشان کتاب‌های چهارگانه را که عبارت است از: تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم، می‌خواندند و ما در میان مردمان حکم می‌کردیم و ایشان را در دینی که داشتند، دانشمند می‌گردانیدیم، و در حلال و حرامی که داشتند، ایشان را فتوا می‌دادیم و همه مردمان از پادشاه و غیر او و آنان که در مرتبه از او پست‌تر بودند، به سوی ما پناه می‌آوردند، و در مسائل به ما رجوع می‌نمودند، پس ذکر رسول خدا صلی الله علیه و آله را جاری کردیم و نامش را مذکور نمودیم و گفتیم که: این پیغمبر که در کتاب‌های آسمانی مذکور است، امرش بر ما پوشیده شده است، و بر ما واجب است که او را تفحص کنیم و نشانه او را طلب نماییم، و رأی ما متفق شد (و با یکدیگر اتفاق نمودیم) بر این که من بیرون آیم و پیغمبر و احوال او را از برای ایشان طلب کنم، پس بیرون آمدم و مال بسیاری با من بود و دوازده ماه گشتم تا به کابل نزدیک شدم و گروهی از ترکان به من برخوردند و مرا مانع شدند و بر من غالب آمدند و مال مرا گرفتند و زخم‌های سختی به من رسید و کسی مرا به شهر کابل رسانید و پادشاه کابل چون بر خبر من مطلع شد، مرا به شهر بلخ فرستاد و در آن وقت، داود بن عباس بن ابی اسود، حاکم بلخ بود. پس خبر من به او رسید و به او گفتند که: من به عنوان طلب دین از هند بیرون آمده‌ام و لغت فارسی را آموخته‌ام و با فقها و متکلمان مباحثه کرده‌ام.

داود بن عباس به سوی من فرستاد و مرا در مجلس خود حاضر گردانید، و فقها را بر سر من جمع کرد و با من گفت‌وگو کردند. پس من ایشان را اعلام نمودم که من از شهر خویش بیرون آمده‌ام از برای طلب کردن این پیغمبری که ذکر او را در کتاب‌ها یافته‌ام. داود به من گفت که: آن پیغمبر کیست و نامش چیست؟ گفتم: محمد. داود گفت که: آن پیغمبر ما است که تو او را می‌طلبی. من از فقهای شرایع دین، آن حضرت را سؤال کردم و ایشان مرا اعلام کردند، پس به ایشان گفتم که: من می‌دانم محمد، پیغمبر است و نمی‌دانم که آن همین است که شما او را وصف می‌کنید، یا نه؟ پس موضع او را به من اعلام کنید و بگویید که در کجا

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۶۱

می‌باشد تا من او را قصد کنم و به نزد او روم و از او سؤال کنم، از علامت‌ها و دلالت‌ها که در نزد من است و آنها را می‌دانم. پس اگر صاحب من باشد که او را طلب کرده‌ام، به او ایمان می‌آورم. گفتند که: آن حضرت علیه السلام از دنیا رفته است. گفتم که: وصی و جانشین او کیست؟

گفتند: ابوبکر. گفتم که: نامش را برای من بیان کنید؛ زیرا که این کُنیّت او است. گفتند: عبدالله پسر عثمان و او را به قریش نسبت دادند. گفتم که: نسب پیغمبر خویش محمد را برای من بیان کنید. پس نسب او را برای من بیان کردند. گفتم که: اینک آن پیغمبری که من او را طلب می‌کنم، نیست پیغمبری که من او را طلب می‌کنم، جانشینش برادر اوست در دین و پسر عموی او در نسب و شوهر دختر او و پدر فرزندان او و این پیغمبر را بر روی زمین فرزندی نیست غیر از فرزندان این مردی که جانشین اوست. غانم می‌گوید که: چون این را شنیدند، به سوی من جستند و گفتند: ایها الامیر، این مرد از شرک بیرون آمده و داخل کفر شده است، و اینک خونش حلال است. من به ایشان گفتم: ای گروه، من مردی‌ام که دین دارم، و به آن چنگ در زده‌ام و آن را محکم گرفته‌ام و از آن مفارقت نمی‌کنم، تا چیزی را بینم که از آن قوی‌تر باشد. به درستی که من صفت این مرد را یافتم در کتاب‌هایی که خدا آنها را بر پیغمبرانش فرو فرستاده و جز این نیست که از بلاد هند بیرون آمدم و از عزّتی که در آن بودم، دست برداشتم، به جهت آن که او را طلب کنم. و چون از امر پیغمبر شما که شما او را ذکر کردید، تفحص کردم، آن پیغمبری که در کتاب‌ها وصف شده بود، نبود، پس دست از من بردارید.

و حاکم به سوی مردی فرستاد که او را حسین بن اشکیب می‌گویند و او را طلبید و چون آمد، به او گفت که: با این مرد هندی مباحثه کن. حسین در جواب حاکم گفت که: خدا تو را به اصلاح آورد، در نزد تو فقها و علما هستند و ایشان به مباحثه کردن با او داناتر و بیناترند. حاکم گفت: با او مباحثه کن؛ چنانچه من به تو می‌گویم و با او خلوت کن و از برای او باریک شو و خوب دل بدار تا درست خاطر نشان او کنی و با او مدارایی و ملاطفت و مهربانی کن و چون به خلوت رفتیم، حسین بن اشکیب به من گفت بعد از آن که با یکدیگر گفت‌وگو کرده بودیم و آنچه را بایست که من به او بگویم گفته بودم، و آنچه را که بایست او به من بگوید گفته بود، که آن پیغمبری که تو او را طلب می‌کنی، همین پیغمبری است که این گروه او را وصف کردند

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۶۳

و امر در جانشین او چنانچه ایشان گفتند، نیست. این پیغمبر، محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است و وصی او، علی بن ابی‌طالب بن عبدالمطلب است و آن حضرت، شوهر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است و پدر حسن و حسین که دو نبیره محمدند. ابو سعید غانم می‌گوید که: من گفتم: الله اکبر! اینک همان است که من طلب می‌کردم، پس به سوی داود بن عباس برگشتم و به او گفتم که: ایها الامیر، آنچه را که طلب می‌کردم یافتم، و من شهادت می‌دهم که نیست خدایی مگر خدا و این که محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا است.

غانم می‌گوید: پس داود با من نیکی و احسان نمود، و عطا و جائزه داد و به حسین گفت که:

او را تفقّد کن و بارجویی نما و از احوالش غافل مشو. غانم می‌گوید: بعد از آن، به سوی حسین رفتم و با او انس گرفتم و مرا دانشمند گردانید در آنچه به آن محتاج بودم؛ از نماز و روزه و سایر واجبات.

غانم می‌گوید که: به او گفتم که: ما در کتاب‌های خود می‌خوانیم که محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران است، که پیغمبری بعد از او نیست، و نیز می‌خوانیم که امر امامت بعد از او، با وصی و وارث و خلیفه بعد از او است. بعد از آن با وصی بعد از وصی و پیوسته امر خدا که خلافت است، در فرزندان ایشان جاری است تا دنیا تمام شود. پس وصی وصی محمد کیست؟ گفت که: امام حسن، بعد از آن امام حسین، پسران محمد. پس امر را راند در باب وصیّت و همه را شمرد تا به حضرت صاحب الزّمان علیه السلام رسید. پس آنچه حادث شده بود از امر غایب شدن، به من اعلام نمود. بعد از آن مرا همّتی نبود مگر طلب کردن ناحیه مقدّسه و منزل آن حضرت و همه همّت من بر آن مقصود شد.

راوی می‌گوید: پس غانم به قم آمد و با اصحاب ما نشست در سال شصت و چهارم (و ظاهر این است که دویمت، از حدیث افتاده باشد، یا آن که به جهت ظهور ذکر، نکرده، چنان که متعارف است که کسور را ذکر می‌کنند و عدد تامّ معلوم معهود را می‌اندازند

و این، اظهر است). حاصل مراد آن که: غانم در سال دویست و بیست و چهارم در شهر قم بود و با اصحاب ما بیرون رفت تا به بغداد رسید و او را رفیقی بود از اهل سِند که با او بود و به جهت هم مذهبی همراه او شده بود. راوی می گوید که: غانم مرا خبر داد و گفت که: بعضی از اخلاق رفیق خود را انکار کردم تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۶۵

و از آن خوشم نیامد، پس از او جدا شدم و بیرون رفتم تا به عباسیه رسیدم، «۱» و در کار مهیا شدن برای نماز و نماز کردن بودم، و من ایستاده و متفکر بودم در آنچه از برای طلب کردن آن قصد کرده بودم، ناگاه دیدم که کسی به نزد من آمد و گفت: تویی که نامت در هند فلان است؟

گفتم: آری. گفت: آقای خود را اجابت کن که تو را می طلبد. من با او روانه شدم و پیوسته مرا در راه‌ها و کوچه‌ها داخل می نمود تا آن که در خانه و بستانی آمد. ناگاه دیدم که آن حضرت علیه السلام نشسته و به سخن اهل هند فرمود که: «ای فلان، خوش آمدی، حالت چون است؟ و چگونه گذاشتی فلان و فلان و فلان را؟» تا آن که همه آن چهل نفر را شمرد و نام برد و مرا از حال ایشان یک به یک سؤال کرد.

بعد از آن مرا خبر داد به آنچه آن را جاری ساخته بودیم و همه اینها را به سخن اهل هند می فرمود و فرمود که: «اراده کرده‌ای که با اهل قم به حج روی؟» عرض کردم: آری، ای سید من. فرمود که: «با ایشان به حج مرو و در این سال برگرد و در سال آینده به حج رو». پس کیسه زری که در پیش رویش بود، به سوی من انداخت و فرمود که: «این را خرجی خویش گردان و در بغداد، در خانه فلان داخل مشو» و آن شخص را نام برد و فرمود که: «او را بر هیچ چیز مطلع مگردان».

راوی می گوید که: غانم برگشت به سوی ما و به آن شهری که بودیم، و بعد از آن پیک‌ها به نزد ما آمدند و ما را اعلام کردند که اصحاب ما که به حج رفته بودند، از عقبه برگشتند و به حج نرفتند و غانم به جانب خراسان رفت و چون سال آینده شد، به حج رفت و از طرف خراسان هدیه و سوغاتی به سوی ما فرستاد، و مدتی در خراسان ماند و در آنجا وفات کرد، خدا او را رحمت کند. ۴/۱۳۶۰. علی بن محمد، از سعد بن عبدالله روایت کرده است که گفت: حسن بن نصر و ابو صدام و گروهی بعد از آن که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت، در باب آنچه در دست و کلای آن حضرت بود، سخن گفتند و اراده کردند که تفحص کنند و جستجو نمایند. پس حسن بن نصر به نزد ابو صدام آمد و گفت که: من اراده دارم که به حج روم. ابو صدام گفت که: امسال آن را به تأخیر انداز. حسن گفت که: من در خواب می ترسم و خواب پریشان می بینم

(۱). و آن عمارت و مسجد بنی عباس است در سامره، و ترجمه آن به قریه عباسیه صورتی ندارد. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۶۷

و چاره ندارم که بیرون روم، و احمد بن یعلی بن حماد را وصی خود گردانید و از برای ناحیه مقدسه به مالی وصیت کرد و احمد را امر کرد که چیزی از آن مال را بیرون نکند، مگر از دست خویش و به دست آن حضرت دهد، بعد از آن که ظاهر شود. راوی می گوید که: حسن گفت: چون به بغداد رسیدم، خانه‌ای را اجاره کردم و در آن خانه فرود آمدم، پس بعضی از وکلا جامه‌ها و دینارها را به نزد من آورد و آنها را به نزد من گذاشت.

به او گفتم که: این چیست؟ گفت: آن چیزی است که می بینی. بعد از آن دیگری مثل آنها را به نزد من آورد و دیگری چنین کرد تا آن که آن خانه را پر کردند. پس احمد بن اسحاق همه آنچه را که با او بود، به نزد من آورد من تعجب کردم و متفکر ماندم، پس نامه آن مرد - یعنی: صاحب الزمان - بر من وارد شد. مضمون نامه آن که: «چون فلان قدر از روز بگذرد، آنچه را که با تو است، بار کن و بیار».

بعد از آن که آن وقت رسید، کوچ کردم و آنچه را که با من بود، بار کردم و در راه دزدی بود که راهزنی می‌نمود با شصت نفر که دور او را گرفته بودند و او را اعانت می‌کردند و من بر آن دزد گذشتم و خدا مرا از اذیت او سالم گردانید، پس به سامره آمدم و فرود آمدم و بر من نامه‌ای وارد شد که: «آنچه با تو است، بار کن و بر پشت کسی ده که بیاورد» و من آن را در ظرف‌های حمالان تعبیه کردم و ترتیب دادم و چون در دهلیز خانه رسیدم، دیدم که سیاهی در آن دهلیز ایستاده، گفت: تویی حسن بن نصر؟ گفتم: آری، گفت: داخل شو. من داخل خانه شدم و در حجره او در آمدم و ظرف‌های حمالان را خالی کردم و دیدم که در سه کنج حجره، نان بسیاری هست و آن سیاه هر یک از حمالان را دو گرده نان داد و ایشان را بیرون کرد، و حجره‌ای دیدم که پرده‌ای بر در آن آویخته بود. پس از اندران حجره ندایی به من رسید که:

«ای حسن بن نصر، خدا را حمد کن بر آنچه به آن بر تو منت گذاشت و در وجود و حیات من شک مکن که شیطان دوست داشت که تو شک کنی». و دو جامه را به سوی من بیرون فرستاد و به من گفته شد که: این دو جامه را بگیر که زود باشد که به اینها محتاج شوی، پس آنها را گرفتم و بیرون آمدم.

سعد می‌گوید که: پس حسن بن نصر بر گردید و در ماه مبارک رمضان وفات کرد و او را در آن دو جامه کفن کردند.

۵/۱۳۶۱. علی بن محمد، از محمد بن حمویه سُویداوی، از محمد بن ابراهیم بن مهزیار

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۶۹

روایت کرده است که گفت: در هنگامی که امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت، من شک کردم و در نزد پدرم مال بسیاری جمع شده بود، پس آن مال را برداشتم و بر کشتی سوار شدم و من همراه او به عنوان مشایعت بیرون رفتم. پدرم را تب سختی عارض شد و ناخوش گردید، گفت: ای فرزند عزیز من، مرا برگردان که این نشانه مرگ است و به من گفت که: از خدا بپرهیز در باب این مال، و به من وصیت نمود که آن را به عراق برسانم و وفات کرد.

بعد از آن من با خود گفتم که: پدرم چنان نبود که وصیت کند به چیزی که درست نباشد.

این مال را بر می‌دارم و به سوی عراق می‌روم و خانه‌ای بر کنار شط بغداد کرایه می‌کنم، و کسی را به چیزی خبر نمی‌دهم، پس اگر چیزی از برای من ظاهر و روشن شود، چون روشن شدن آن در روزگار امام حسن عسکری علیه السلام، آن را می‌فرستم و اگر چنان نشود، خود آن را می‌خورم و به مصرف خویش می‌رسانم.

پس به عراق آمدم و خانه‌ای را کرایه کردم بر کنار شط و چند روزی در آنجا ماندم، ناگاه دیدم که نامه‌ای با فرستاده‌ای آمد و در آن نامه نوشته بود که: «ای محمد، چنین و چنین همراه تو است در اندران چنین و چنین» تا آن که همه آنچه را که با من بود، بر من خواند، از آنچه علم من به آن احاطه ننموده بود، پس، آن را بفرستاده تسلیم کردم و چند روزی ماندم که سری از برای من بلند نمی‌شد (یعنی: کسی به من التفات نمی‌کرد و با من تکلم نمی‌نمود) و به این سبب بسیار غمناک شدم، بعد از آن توییعی از آن حضرت به سوی من بیرون آمد که: «ما تو را به جای پدرت باز داشتیم، پس خدا را حمد کن».

۶/۱۳۶۲. محمد بن ابی‌عبدالله، از ابو عبدالله نسائی روایت کرده است که گفت: چیزی چند از مرزبانی حارثی را به ناحیه مقدسه رسانیدم و دست برنجن طلایی در میان آنها بود، پس همه آنها قبول شد و دست برنجن به من رد شد، و مأمور شدم به این که آن را بشکنم. پس آن را شکستم، دیدم که در میان آن چند مثقالی آهن و مس یا روی بود. من آن را بیرون کردم و طلای آن را فرستادم و آن را قبول فرمود.

۷/۱۳۶۳. علی بن محمد، از فضل خزّاز مدائنی - غلام آزاد شده خدیجه دختر محمد، یعنی: ابوجعفر علیه السلام - روایت کرده است که گفت: گروهی از اهل مدینه از فرزندان ابوطالب به حقّ قائل بودند، و به امامت ائمه اعتقاد داشتند، و در زمان معینی و وظیفه‌ها بر ایشان وارد می‌شد و چون امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت، گروهی از ایشان از اعتقاد به فرزند آن

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۷۱

حضرت برگشتند، پس وظیفه‌ها وارد شد بر کسانی از ایشان که بر اعتقاد به فرزند آن حضرت ثابت مانده بودند، و از باقی ماندگان قطع شد، پس آنها چنان شدند که در میانه یاد کنندگان یاد نمی‌شوند، و کسی نام ایشان را نمی‌برد. و الحمد لله رب العالمین.

۸/۱۳۶۴. علی بن محمد روایت کرده و گفته است که: مردی از اهل دهات عراق مالی را به ناحیه مقدسه رسانید، پس آن مال بر او رد شد، و به او گفته شد که: حق پسران عمومی خویش را از آن بیرون کن- / و آن چهارصد درم است- / و مزرعه‌ای در دست آن مرد بود که پسران عمومی در آن شرکتی داشتند، و آن مزرعه را بر ایشان حبس کرده بود. بعد از آن نظر کرد دید که آنچه مال پسران عمومی اوست از آن مال، چهارصد درم است. پس آن را بیرون کرد و باقی مانده را فرستاد و قبول شد.

۹/۱۳۶۵. قاسم بن علاء روایت کرده و گفته است که: مرا چندین پسر متولد شد و عریضه می‌نوشتم و خواهش می‌نمودم که آن حضرت دعا بفرماید، و برای ایشان به من چیزی نمی‌نوشت. پس همه ایشان مردند و چون حسن پسر من از برای من متولد شد، نوشتم و سؤال کردم که دعا بفرماید. پس جواب به من رسید که: «این فرزند، باقی می‌ماند و الحمد لله».

۱۰/۱۳۶۶. علی بن محمد، از ابو عبدالله بن صالح روایت کرده است که گفت: سالی از سال‌ها در بغداد بودم و در باب بیرون رفتن، از آن حضرت رخصت طلبیدم و مرا مرخص نفرمود، پس بیست و دو روز ماندم و قافله به سوی نهروان بیرون رفته بودند و در روز چهارشنبه، در باب بیرون رفتن رخصت یافتم و به من گفته شد که: در همین روز بیرون رو، پس بیرون رفتم- و حال آن که من از قافله و رسیدن به ایشان نومید بودم- و چون به نهروان آمدم، دیدم که قافله در آنجا مانده‌اند. پس فایده تخلف من چیزی نبود، مگر آن که به جمّال خویش چیزی از بابت علوفه ندادم؛ زیرا که متعارف بود که قافله، در هر منزلی که لنگ کنند، علوفه و خراجات شتران را به جمّال دهند.

و چون راوی به فرموده حضرت، همراه قافله نرفت، این مبلغ او نفع شد (بعضی، معنی عبارت را چنین فهمیده‌اند و ظاهر در نزد فقیر آن است که معنی عبارت این باشد که: بعد از آن که به نهروان رسیدم، درنگی نشد، مگر آن قدر که من شتران خویش را قدری علوفه دادم تا قافله کوچ کردند). و من نیز با ایشان کوچ کردم و از برای من، به سلامت دعا شده بود و هیچ ناخوشی و بدی ندیدم، و الحمد لله.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۷۳

۱۱/۱۳۶۷. علی، از نصر بن صباح بجلي، از محمد بن یوسف شاشی روایت کرده است که گفت: بر نشست گاه من ناصوری پدید آمد. «۱» به هر تقدیر، راوی می‌گوید: پس، آن را به طیبیان نمودم و مال بسیاری بر آن خرج کردم، پس ایشان گفتند: دوایی را از برای این جراحت نمی‌دانیم. بعد از آن عریضه‌ای به حضرت صاحب علیه السلام نوشتم و از او سؤال کردم که دعا بفرماید، آن حضرت علیه السلام فرمان همایونی به من نوشت: «خدا تو را لباس عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت تو را با ما قرار دهد».

راوی می‌گوید که: یک جمعه بر من نگذشت که عافیت یافتم و نشست گاه من در همواری، چون کف دستم گردید. پس طیبی را از اصحاب خویش طلبیدم و آن را به وی نمودم، گفت که: ما از برای این ناخوشی، دوایی را ندانستیم.

۱۲/۱۳۶۸. علی، از علی بن حسین یمانی روایت کرده است که گفت: در بغداد بودم که اهل یمن را قافله‌ای آماده شد و من خواستم که با آن قافله بیرون روم، پس عریضه‌ای نوشتم و خواهش رخصت در این باب نمودم، توقع آن حضرت بیرون آمد که: «با ایشان بیرون مرو؛ که از برای تو در بیرون رفتن با ایشان هیچ خوبی نیست و در کوفه بمان».

راوی می‌گوید که: من ماندم و قافله بیرون رفتند، و قبيله حنظله بر ایشان بیرون آمدند و ایشان را از بن برکنند. و نوشتم که در باب سوار شدن در کشتی رخصت حاصل کنم، مرا مرخص نفرمود، بعد از آن سؤال کردم از حال کشتی‌ها که در آن سال بیرون رفت در دریا، معلوم شد که از آن کشتی‌ها یک کشتی سالم بیرون نرفته بود، و گروهی از اهل هند که ایشان را بوارج می‌گویند، بر

ایشان بیرون آمده بودند و آنها را به یک بار تاخته بودند. (۲)

راوی می‌گوید که: به زیارت سامره رفتم (و بنا بر بعضی از نسخ کافی، وارد سامره شدم) و آمدم بر در دروازه سامره در وقتی که آفتاب غروب کرد به طوری که ورود من و غروب آن مقارن بودند، و با کسی سخن نگفتم و خود را به هیچ کسان نشناسانیدم، و من در مسجد

(۱). و ناصور و ناسور به صاد و سین، ریش و جراحت کهنه را گویند. و ناسور، به سین، رگی را هم گویند که پیوسته از آن خون رود. و شاید که راوی، آن جراحت را به اعتبار طولی که کشیده بود، ناصور نامیده باشد. و اگر نه، جراحت در اول عروض و پدید آمدن، ناصور نیست. (مترجم)

(۲). و بوارج جمع بارجه است، و احتمال دارد که جمع بارج باشد. و در قاموس مذکور است که بارج، کشتی‌بانی که به غایت استاد باشد و بارجه، کشتی بزرگی است که از برای جنگ باشد، و مرد شیریر و بد نفس. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۷۵

نماز می‌کردم بعد از آن که از زیارت فارغ شده بودم، ناگاه دیدم که غلامی به نزد من آمد و با من گفت: برخیز. من به آن غلام گفتم در آن هنگام که بر خواستم: به کجا می‌رویم؟ گفت: به منزل.

گفتم که: من کیستم و شاید که تو را به سوی من غیر من فرستاده‌اند؟ گفت: نه، و من فرستاده نشدم مگر به سوی تو، و تویی علی بن حسین، فرستاده جعفر بن ابراهیم. پس مرا برد تا آن که در خانه حسین بن احمد مرا فرود آورد و با حسین بن احمد سرگوشی گفت، و من ندانستم که با او چه گفت، تا آن که مرا خبر داد که همه آنچه من به آن محتاج باشم آماده است (و بنا بر بعضی از نسخ، تا آن که جمیع مایحتاج را به نزد من آورد) و سه روز در نزد او نشستم. و در باب زیارت کردن از داخل حجره از او رخصت طلبیدم، و ما را رخصت داد پس در شب به زیارت رفتم.

۱۳/۱۳۶۹. حسن بن فضیل بن زیاد یمانی روایت کرده و گفته است که: پدرم نامه‌ای به خط خود نوشت و جواب آن آمد، بعد از آن، من به خط خود نوشتم، و جواب آن رسید، و مردی از فقهای اصحاب ما نامه‌ای به خط خود نوشت، و جواب آن نرسید. پس ما نظر کردیم، سببش این بود که آن مرد، قرمطی شده بود. (۱)

حسن بن فضل می‌گوید که: پس به زیارت ائمه بغداد آمدم، و حال آن که وارد طوس شده بودم و عزم کردم که از بغداد بیرون بروم، مگر بعد از ظهور امر خویش و بر آمدن حاجت‌هایی که دارم و آن، عبارت است از: علم به وجود حضرت صاحب الامر- صلوات الله و سلامه علیه- و هر چند که احتیاج به هم رسانم، به این که در بغداد بمانم تا آن که صدقه بگیرم.

حسن گفت: و در میان این امر، سینه‌ام به سبب ماندن در بغداد تنگ می‌شد، و می‌ترسیدم که حج از من فوت شود. پس روزی به نزد محمد بن احمد آمدم که از او جواب بگیرم، به من گفت: برو به فلان مسجد و البته مردی تو را ملاقات خواهد کرد. حسن گفت که: من به سوی آن مسجد رفتم، پس مردی بر من داخل شد و چون به من نظر کرد، خندید و گفت: غمگین باش؛ زیرا که زود باشد که تو به حج روی در این سال، و به سوی زن و فرزندان خویش

(۱). و قرمطی، مفرد قرامطه است و ایشان، طائفه‌ای از شیعه‌اند که به امامت محمد، پسر اسماعیل پسر امام جعفر صادق علیه السلام قائل‌اند. و سبب نامیدن ایشان به این نام، آن است که اول رؤسای ایشان به طریق قرمطه نوشت. و قرمطه، بر وزن غرغره، حروف و سطور را نزدیک به هم نوشتن است. (مترجم)

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۷۷

صحیح و سالم برگردی. حسن گفت که: من مطمئن شدم و دلم آرام گرفت و می‌گفتم که: اینک مصداق این است، یعنی: من کسی هستم که وقوع حج و رسیدن به زن و فرزند تندرست بر من راست و درست آید، و الحمد لله.

و گفت که: بعد از آن وارد سامره شدم، پس کیسه‌ای به سوی من بیرون آمد که دینارها و جامه‌ای در آن بود. من بسیار غمناک شدم و در دل خود گفتم که: مزد من در نزد این گروه، این است؟ و جهل به کار داشتم و آن کیسه را رد کردم، و نامه‌ای در این باب نوشتم و آن که آن را از من گرفت، هیچ به من اشاره نکرد و در باب آن به حرفی تکلم نکرد (یعنی: به من نگفت که:

این کیسه از حضرت صاحب الامر علیه السلام است و رد آن غلط است). بعد از آن پشیمان شدم؛ پشیمانی سختی، و با خود گفتم که: به رد کردن بر آقای خود کافر شدم. و نامه‌ای نوشتم به این مضمون که: از کردار خود عذر می‌خواهم و به گناه خود اقرار دارم و از این امر ناپسند، استغفار می‌کنم و از خدا می‌خواهم که مرا بیامرزد، و آن نامه را فرستادم و برخاستم و وضو ساختم (یا راه می‌رفتم) و من در این باب با خود فکر می‌کردم و می‌گفتم که: اگر آن دینارها به من رد شود، بند آن کیسه را نمی‌گشایم و سر آن را باز نمی‌کنم و در آن کاری نمی‌کنم، تا آن را به سوی پدرم ببرم؛ زیرا که او از من داناتر است تا آن که در باب آن به آنچه خواسته باشد عمل کند.

پس فرمانی بیرون آمد به سوی آن فرستاده که کیسه را به نزد من آورده بود که: «بد کردی که آن مرد را اعلام نکردی، که ما بسا بوده که این را با موالیان و دوستان خویش کرده‌ایم، و بسا بوده که ایشان این را از ما خواسته‌اند که به آن تبرک جویند».

و توقیعی به سوی من بیرون آمد که: «در رد کردن احسان ما خطا کردی، پس در آن هنگام که از خدا طلب آمرزش نمودی، خدا تو را می‌آمرزد. و ایا هرگاه عزیمت و عقیده تو این باشد که در آن امری را احداث نکنی در راهی که می‌روی، ما آن را از تو گردانیدیم و اما جامه، از آن چاره‌ای نیست از برای آن که در آن احرام ببندی».

حسن گفت که: در باب دو مسأله عریضه‌ای نوشتم و خواستم که در باب مسأله سیم بنویسم و از آن باز ایستادم به جهت ترس آن که آن را ناخوش داشته باشد. پس جواب دو مسأله و مسئله سیم که آن را پیچیده بودم و از آن سؤال نشده بود، وارد شد، با بیانی روشن، و الحمد لله.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۷۹

و نیز گفت که: با جعفر بن ابراهیم نیشابوری در نیشابور موافقت کردم بر این که با او سوار شوم و هم کجاوه باشیم، و چون در بغداد آمدم، پشیمان شدم و رأیم گشت و از او خواهش کردم و قرارداد خویش را بر هم زدیم و رفتم که همتایی را طلب کنم. پس این و جناء مرا ملاقات کرد و گفت که: من در جستجوی توام. بعد از آن که به نزد او رفته بودم و از او خواهش کرده بودم که مرا به کرایه بگیرد، او را چنان یافتم که ناخوش داشت. حسن می‌گوید که: این و جناء گفت که: به من گفته شد (یعنی: صاحب الامر به من فرمود که): حسن بن فضل با تو رفیق می‌شود، پس با او نیکو معاشرت کن و همتایی را از برایش بجو و او را به کرایه بگیر.

۱۴/۱۳۷۰. علی بن محمد، از حسن بن عبدالحمید روایت کرده است که گفت: در امر حاجز شک کردم (یعنی: در این که آیا وکیل آن حضرت است تا اموال را به دست او دهیم یا نه؟) پس چیزی چند جمع کردم و رفتم به سامره، توقیعی به سوی من بیرون آمد که: «در ما شکی نیست، و نه در حق آن که قائم مقام ما باشد. به فرموده ما آنچه را که با تو است، به حاجز بن یزید رد کن».

۱۵/۱۳۷۱. علی بن محمد، از محمد بن صالح روایت کرده است که گفت: چون پدرم وفات کرد و امر و کالت به من رسید، پدرم را بر مردمان، دفترها و نوشته‌ای چند بود که از ایشان طلب داشت از مال حضرت صاحب الامر - صلوات الله علیه - پس، من به آن حضرت نوشتم و او را اعلام کردم. نوشت که: «از ایشان مطالبه کن و ادا کردن دین را از ایشان بخواه و نهایت تشدد به عمل آور». پس، همه مردم طلب را به من دادند، مگر یک مرد که سندی در خصوص دین او بود که چهارصد دینار در آن نوشته بود، به نزد او آمدم و از او مطالبه نمودم با من دفع الوقت نمود و پسرش استخفاف به من رسانید، و با من سبکی و بی‌عقلی نمود، و شکایت او را

به پدرش کردم.

گفت: چه شده که پسر من با تو درشتی نموده؟ من بر ریش او چسبیدم و ریشش را گرفتم و پای او را گرفتم و او را به میان خانه کشیدم و لگد بسیاری به او زدم. پس پسرش بیرون رفت و به اهل بغداد استغاثه و طلب غور رسی می نمود و می گفت که: مرد قمی رافضی، پدر مرا کشت. پس خلق بسیاری از ایشان بر سر من جمع شدند و من بر اسب خویش سوار شدم و گفتم: ای اهل بغداد، احسان کردید، با ستم کار میل می کنید و او را بر غریب مظلوم یاری می نمایید؟ من مردی از اهل همدان و از اهل سنتم، و اینک مرا به سوی مردم قم و رفض

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۸۱

نسبت می دهد، تا حق مرا ببرد و مال مرا بخورد. پس ایشان بر او میل کردند و معین من شدند و خواستند که در دکانش داخل شوند که متاع او را بردارند و به من دهند تا آن که من ایشان را ساکن کردم، و صاحب سِتند به نزد من آمد و این را خواهش نمود و به طلاق سوگند یاد نمود که مال مرا تمام و کمال به من بدهد تا آن که من ایشان را از خانه او بیرون کردم.

۱۶/۱۳۷۲. علی روایت کرده است از چند نفر از اصحاب ما، از احمد بن حسن و علاء بن رزق الله، از بدر- غلام احمد بن حسن- که گفت: وارد جَبَلِ شَمَر شدم و در آن حال من به امامت کسی قائل نبودم و همه ایشان را دوست می داشتم تا آن که یزید بن عبدالله وفات کرد.

در هنگام رنجوری خویش، وصیت کرد که یابوی سمند و شمشیر و کمر بند او به آقایش حضرت صاحب الزمان تسلیم شود. پس من ترسیدم که اگر یابوی سمند را با ذکور تکین- که حاکم آن ناحیه بود- تسلی نکنم، از او استخفافی به من رسد (و مرا سبک گرداند) پس، آن حیوان و شمشیر و کمر بند را در دل خویش هفت صد اشرفی قیمت کردم و کسی را بر آن مطلع نگردانیدم، ناگاه نامه‌ای از سمت بغداد بر من وارد شد که: «هفت صد اشرفی مال ما که پیش تو است، از بهای یابو و شمشیر و کمر بند، بفرست».

۱۷/۱۳۷۳. علی روایت کرده است از آن که او را حدیث کرده که گفت: فرزندی از برای من متولد شد، پس عریضه‌ای نوشتم که رخصت حاصل کنم در باب ختنه کردن آن فرزند در روز هفتم. جواب وارد شد که: «مکن» و آن فرزند در روز هفتم یا هشتم مرد. بعد از آن، عریضه‌ای در باب مردن آن فرزند نوشتم، جواب رسید که: «زود باشد که از پس این فرزند، دو فرزند غیر از این، به تو روزی شود که یکی از آنها را احمد نام کنی و بعد از احمد، دیگری را جعفر بنامی». پس هر دو آمدند؛ چنانچه فرموده بود.

راوی می گوید که: مهیا شدم که به حج روم و مردم را وداع کردم و بر جناح بیرون رفتن بودم که فرمان همایون وارد شد که: «ما این را ناخوش داریم و امر با تو است». راوی می گوید که: سینه‌ام تنگ شد و بسیار غمناک شدم و نوشتم که من می مانم و سفر نمی کنم و بر شنیدن امر تو و فرمان برداری آن اقامه دارم، مگر آن که من به سبب باز ایستادن از سفر حج، بسیار غمناکم. تویع آن حضرت بیرون آمد که: «باید سینه‌ات تنگ نشود، زیرا که تو در سال آینده به حج می روی. ان شاء الله».

راوی می گوید که: چون سال آینده آمد، عریضه‌ای نوشتم و رخصت طلبیدم، جواب

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۸۳

وارد شد که مرا رخصت داده بود. بعد از آن نوشتم که: من همتای محمد بن عباس شدم و بنا چنان است که با او هم کجاوه باشیم و من به دیانت و نگاهداری او وثوق و اعتمادی دارم.

تویع وارد شد که: «اسدی خوب همتایی است، پس اگر او بیاید، دیگری را بر او اختیار مکن». بعد از آن، اسدی آمد و با او همتا و هم کجاوه شدم.

۱۸/۱۳۷۴. حسین بن علی علوی روایت کرده و گفته است که: مجروح شیرازی، مالی را از برای ناحیه مقدسه به مرداس بن علی سپرد و در نزد مرداس، مالی از تمیم بن حنظلله بود که از برای آن حضرت فرستاده بود. پس تویعی بر مرداس وارد شد که: «مال

یتیم را بفرست به آنچه شخص شیرازی به رسم امانت به تو سپرد».

۱۹/۱۳۷۵. علی بن محمد، از حسن بن عیسی عریضی که مکنی است به ابو محمد، روایت کرده است که چون امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رفت، مردی از اهل مصر با مال بسیاری که از برای ناحیه مقدسه بود، به مکه وارد شد، پس مردم بر او اختلاف کردند. بعضی از ایشان گفتند که: ابو محمد علیه السلام از دنیا رفت بی آن که فرزندی داشته باشد که جانشین او باشد و جعفر برادرش جانشین او است. و بعضی از ایشان گفتند: ابو محمد از دنیا رفت. بعد از آن که فرزندی از برایش به هم رسید که جانشین اوست. پس آن مصری مردی را به جانب سامره فرستاد که مکنی بود به ابوطالب و ابوطالب وارد سامره شد و نامه‌ای با او بود که آن مرد مصری نوشته بود. پس به نزد جعفر کذاب رفت و او را از دلیلی که روشن باشد، سؤال کرد.

جعفر گفت: در این وقت میسر نمی‌شود. ابوطالب به در خانه صاحب الامر علیه السلام رفت و نامه را به اصحاب ما (یعنی: دربانان آن حضرت) رسانید، پس تویح بیرون آمد که: «خدا تو را در مصیبت صاحبیت که تو را فرستاده، مزد دهد که او وفات کرد و وصیت نمود در باب مالی که همراه او بود به مرد معتمد امینی که در آن عمل کند به آنچه دوست دارد» (یا واجب باشد بنابر اختلاف نسخ کافی) و جواب نامه‌ای که آورده بود به او رسید.

۲۰/۱۳۷۶. علی بن محمد روایت کرده و گفته است که: مردی از اهل آبه (که شهری است افریقیه، یا دهی است نزدیک به ساوه) چیزی را بر داشت که به ناحیه مقدسه برساند و در آبه شمشیری را فراموش کرده بود و آنچه همراه او بود، فرستاد. حضرت به او نوشت که:

«چيست خبر شمشیری که آن را فراموش کردی؟»

۲۱/۱۳۷۷. حسن بن خفیف، از پدرش روایت کرده است که گفت: کسی غلامی چند به

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۸۵

مدینه رسول صلی الله علیه و آله فرستاد و همراه آن غلامان، دو غلام بودند که رأس و رئیس ایشان بودند و حضرت به خفیف نوشت که همراه ایشان از مدینه بیرون آید و خفیف با ایشان بیرون آمد و چون به کوفه رسیدند، یکی از آن دو غلام شراب خورد و از کوفه بیرون نرفته بودند که نامه‌ای از سمت سامره وارد شد که آن غلامی را که شراب خورده بود، برگردانند و از خدمت آن حضرت معزول شد.

۲۲/۱۳۷۸. علی بن محمد، از احمد که مکنی است به ابو علی بن غیاث، از احمد بن حسن روایت کرده است که گفت: یزید بن عبدالله وصیت کرد که اسب و شمشیر و مالی به ناحیه مقدسه ببرند و قیمت آن اسب و غیر آن را فرستادند و شمشیر را نفرستادند. پس نامه‌ای وارد شد که: «با آنچه فرستادید، شمشیری بود و نرسید» یا مانند این عبارت سخنی فرمود.

۲۳/۱۳۷۹. علی بن محمد، از محمد بن علی بن شاذان نیشابوری روایت کرده است که گفت: پانصد درم، که بیست درم از آن کم بود، در نزد من جمع شد و سرم فرو نیامد که پانصد درم بفرستم که بیست درم کم باشد، پس بیست درم را از پیش خود شمردم و از مال خود بر آن افزودم و پانصد درم تمام را به سوی اسدی فرستادم و نوشتم که چه قدر از مال من در آن است، بعد از آن تویح وارد شد که: «پانصد درم واصل شد و بیست درم از آن مال تو بود».

۲۴/۱۳۸۰. حسین بن محمد اشعری روایت کرده و گفته است که: نامه امام حسن عسکری علیه السلام وارد می‌شد در باب جیره دادن جنید، که فارس بن حاتم قزوینی را که از جمله ملاعین بود، به امر امام حسن علیه السلام کشت و در باب جیره دادن ابوالحسن و دیگری، و چون امام حسن علیه السلام از دنیا رفت، نامه از حضرت صاحب علیه السلام وارد شد که در آن نامه از سر نو حکم به جیره دادن ابوالحسن و رفیق او فرموده بود، و در امر جنید چیزی وارد نشد. پس من به جهت این امر، بسیار غمناک شدم، بعد از آن خبر مرگ جنید آمد.

۱۳۸۱ / ۲۵. علی بن محمد، از محمد بن صالح روایت کرده است که گفت: مرا کنیزی بود که به آن خوش وقت بودم و از آن خوشم می آمد. پس عریضه‌ای نوشتم و با آن حضرت مشورت نمودم در باب مباشرت کردن با آن کنیز برای فرزنددار شدن. تویع وارد شد که: «با آن کنیز برای طلب فرزند، مباشرت کن و خداوند آنچه خواهد می کند». پس من به آن کنیز مجامعت کردم و حامله شد و بچه انداخت، بعد از آن وفات کرد.

۱۳۸۲ / ۲۶. علی بن محمد روایت کرده و گفته است که: ابن عجمی ثلث مال خویش را از

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۸۷

برای ناحیه مقدسه قرار داده بود و در این باب کاغذی نوشت و پیش از آن که ثلث را بیرون کند، مالی به پسرش ابوالمقدام تسلیم کرد و کسی را بر آن مطلع نساخت. حضرت به او نوشت که: «کجاست مالی که آن را برای ابی المقدام جدا کردی؟»

۱۳۸۳ / ۲۷. علی بن محمد، از ابو عقیل - یعنی: عیسی بن نصر - روایت کرده است که گفت:

علی بن زیاد صیمری عریضه‌ای نوشت و از آن حضرت کفنی خواهش کرد، پس به سوی او نوشت که: «تو در سال هشتاد (یعنی: دویست و هشتاد هجرت) به آن محتاج می شوی» و علی بن زیاد در سال هشتاد وفات کرد و حضرت چند روزی پیش از مردنش کفن به سوی او فرستاد.

۱۳۸۴ / ۲۸. علی بن محمد، از محمد بن هارون بن عمران همدانی روایت کرده است که گفت: از برای ناحیه مقدسه بر من پانصد اشرفی بود که حضرت آن مبلغ را از من طلب داشت و من از دادن آن عاجز بودم و دستم به آن نمی رسید. بعد از آن، در دل خود گفتم که مرا دگانی چند است که آنها را به پانصد و سی اشرفی خریده‌ام، آنها را از برای ناحیه مقدسه قرار دادم به پانصد اشرفی که باید بدهم و به این اراده گویا نشدم و به زبان نیاوردم. پس آن حضرت به محمد بن جعفر نوشت که: «دگانها را از محمد بن هارون بگیر، در عوض پانصد اشرفی که ما را بر او هست و از او طلب داریم».

۱۳۸۵ / ۲۹. علی بن محمد روایت کرده و گفته است که: جعفر کذاب در میان کسانی که ایشان را فروخت، دختری از اولاد جعفر را فروخت که در خانه حضرت بود و او را تربیت می کردند. پس بعضی از سادات علوی فرستاد و خبر آن دختر را به خریدار اعلام کرد. آن خریدار گفت که: به رد کردن آن دختر، و به آن که از بهایش چیزی را کم نکنم و نقصان به من نرسد، خوشحالم و نفس من به این طریق راضی می شود. پس این دختر را فراگیر آن سید علوی رفت و اهل ناحیه مقدسه را به این خبر اعلام کرد. پس ایشان، چهل و یک اشرفی به نزد مشتری فرستادند و او را امر کردند که دختر را به صاحبش برساند.

۱۳۸۶ / ۳۰. حسین بن حسن علوی روایت کرده و گفته است که: مردی بود از هم صحبت‌های «روزحسنی» و دیگری با او بود و به او گفت که: این همان است که مالها را جمع می کند و او را و کیلانی چند هستند و همه و کیلها را که در نواحی و اطراف بودند، نام بردند. و این خبر به عبیدالله بن سلیمان، وزیر خلیفه رسید، وزیر قصد کرد که ایشان را

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۸۸

باب در بیان آنچه وارد شده است در دوازده امام و نصّ بر ایشان

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۸۹

بگیرد و مؤاخذه کند. خلیفه گفت که: جستجو کنید و ببینید که این مرد (یعنی: صاحب الامر) در کجاست؟ زیرا که این امر، امر عظیمی است. عبیدالله بن سلیمان گفت که: و کلائی او را می گیریم و ایشان را مؤاخذه می کنیم. خلیفه گفت: چنین نمی کنیم، ولیکن گروهی را پنهان به نزد و کلا بفرستید با مالی چند که و کلا ایشان را نشناسند. پس هر یک از ایشان که مال را گرفت او را بگیرند. راوی می گوید که: پس تویعی از حضرت بیرون آمد و در آن امر فرموده بود به این که همه و کلا را اعلام کنند که از کسی چیزی نگیرند و از آن ابا و امتناع کنند و در این امر جهل را بر خود ببندند و اظهار کنند که نمی دانند. بعد از آن در نهران

مردی را به نزد محمد بن احمد فرستادند که او را نمی‌شناخت و با او خلوت کرد و گفت که: مالی با من است و می‌خواهم که آن را برسانم. محمد به آن مرد گفت که: غلط کرده‌ای، من از این امر که می‌گویی، چیزی را نمی‌شناسم و خبری ندارم. و آن جاسوس پیوسته با محمد نرمی و باریک‌بینی و مهربانی می‌نمود و محمد بر او تجاهل می‌کرد و جاسوسان بسیار را در اطراف متفرق ساختند که جستجو نمایند و همه و کلای آن حضرت از گرفتن مال و اظهار و کالت ابا و امتناع کردند؛ به جهت آن که حضرت پیش تر ایشان را اعلام فرموده بود.

۱۳۸۷ / ۳۱. علی بن محمد روایت کرده و گفته است که: توقیعی بیرون آمد که در آن نهی شده بود از زیارت مقابر قریش و کربلای معلی و چون چند ماه گذشت، بعد از آن وزیر خلیفه باقِطائی را طلبید و به او گفت که: بنی فرات و اهل بُرس را ملاقات کن و به ایشان بگو که: به زیارت مقابر قریش مروید که خلیفه امر کرده است که جستجو نمایند و پاپی شوند هر که را که به زیارت می‌رود و او را بگیرند و بنی فرات، خویش وزیر بودند (و در قاموس مذکور است که بُرس، دهی است در میان کوفه و حله).

۱۲۶. باب در بیان آنچه وارد شده است در دوازده امام و نصّ بر ایشان علیهم السلام

۱ / ۱۳۸۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد برقی، از ابوهاشم داود بن قاسم جعفری، از امام محمد تقی علیه السلام که فرمود: «امیر المؤمنین علیه السلام رو آورد و حضرت حسن بن علی علیه السلام همراه آن حضرت بود و آن حضرت بر دست سلمان تکیه داده بود، پس در مسجد الحرام داخل شد و نشست که ناگاه مرد خوش‌شکل خوش‌لباسی آمد و سلام کرد و نشست. بعد از آن گفت: یا امیر المؤمنین، تو را از سه مسأله سؤال می‌کنم اگر مرا

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۹۱

به آنها خبر دادی، می‌دانم که آن قوم سوار شده‌اند از امر تو آنچه را که بر ایشان حکم شده بود (و مراد این است که ایشان بر چیزی که حقّ تو است، مسلط شده‌اند و منصب تو را غصب کرده‌اند با آن که رعیت تو بودند و اطاعت تو بر ایشان لازم بود). و نیز می‌دانم که ایشان در دنیا و آخرت خویش ایمن نیستند و اگر طریقه‌ای دیگر باشد که به آن مسائل مرا خبر ندهی و ندانی، می‌دانم که تو و ایشان برابرید. امیر المؤمنین علیه السلام به سائل فرمود که: سؤال کن از هر چه برای تو ظاهر گشته و رأیت به آن تعلق گرفته است. سائل عرض کرد که: مرا خبر ده از حال مرد که چون به خواب رود، روح او در کجا می‌رود و از حال مرد که چگونه می‌شود که به خاطرش می‌آید و فراموش می‌کند و از حال مرد که چگونه فرزندش به عموها و خالوهای خود شباهت به هم می‌رساند؟ پس امیر المؤمنین علیه السلام به جانب امام حسن علیه السلام التفات فرمود و فرمود که: یا ابا محمد او را جواب بگو». حضرت فرمود که: «امام حسن علیه السلام او را جواب داد، پس آن مرد سائل گفت: شهادت می‌دهم که خدایی نیست، مگر خدا و همیشه به وحدانیت او شهادت داده‌ام و هرگز به او شرک نیاورده‌ام و شهادت می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست و همیشه به آن شهادت داده‌ام و شهادت می‌دهم که تویی وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و برپا ایستاده‌ای به حجّت او، و به سوی امیر المؤمنین اشاره کرد و همیشه به آن شهادت داده‌ام و شهادت می‌دهم که تویی وصی امیر المؤمنین و ایستاده‌ای به حجّت او و به سوی امام حسن علیه السلام اشاره کرد و شهادت می‌دهم، که حسین بن علی وصی برادر خویش است و ایستاده است به حجّت او بعد از او و شهادت می‌دهم بر علی بن الحسین که بر پا است به امر حسین بعد از آن حضرت، و شهادت می‌دهم بر محمد بن علی که بر پا است به امر علی بن الحسین، و شهادت می‌دهم بر جعفر بن محمد که بر پا است به امر محمد بن علی، و شهادت می‌دهم بر موسی که بر پا است به امر جعفر بن محمد، و شهادت می‌دهم بر علی بن موسی که بر پا است به امر موسی بن جعفر، و شهادت می‌دهم بر محمد بن علی که بر پا است به امر علی بن موسی، و شهادت می‌دهم بر علی بن محمد که برپا است به امر محمد

بن علی، و شهادت می‌دهم بر حسن بن علی که برپا است به امر علی بن محمد، و شهادت می‌دهم بر مردی از فرزندان حسن که به کُنیت یاد نشود و نام برده نشود تا امرش ظاهر و هویدا گردد، پس زمین را از عدل و داد پر کند؛ چنانچه پر شده باشد از جور و بیداد. و سلام خدا یا سلام من، یا همه سلام‌ها و رحمت خدا و برکت‌های او بر تو باد یا امیر المؤمنین. بعد از آن برخاست و رفت.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۹۳

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: یا ابا محمد، در پی او برو و بنگر که کجا می‌رود. پس حسن بن علی بیرون رفت و فرمود که: هیچ نشد، مگر آن که آن مرد پای خویش را در بیرون مسجد گذاشت، پس ندیدم که کجای از زمین خدا را پیش گرفت، به سوی امیر المؤمنین علیه السلام برگشتم و او را به این امر اعلام کردم. فرمود که: یا ابا محمد، آیا او را می‌شناسی؟ عرض کردم که: خدا و رسول او و امیر المؤمنین بهتر می‌دانند. فرمود که: او خضر علیه السلام بود.

۲/۱۳۸۹. و کلینی رضی الله عنه فرموده که و حدیث کرد مرا به مثل این حدیث و مساوی این (یعنی: بی‌زیاده و نقصان). محمد بن یحیی، از محمد بن حسن صفار، از احمد بن ابی عبدالله، از ابو هاشم.

و نیز فرموده که: محمد بن یحیی گفت که: به محمد بن حسن گفتم که: ای ابو جعفر دوست می‌داشتی که این حدیث از غیر جهت و طریقه احمد بن ابی عبدالله وارد شده باشد.

محمد بن یحیی گفت که: محمد بن حسن گفت که: احمد ده سال پیش از آن که حیرت به هم رساند (یعنی: در وجود حضرت صاحب علیه السلام) چنان که گفته‌اند مرا حدیث کرد و به این خبر، خبر داد.

۳/۱۳۹۰. محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله، از عبدالله بن جعفر، از حسن بن ظریف و علی بن محمد، از صالح بن ابی حماد، از بکر بن صالح، از عبدالرحمان بن سالم، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: «پدرم به جابر بن عبدالله انصاری فرمود که:

مرا به تو حاجتی است، پس در چه زمان بر تو آسان است که با تو خلوت کنم و تو را از آن سؤال کنم؟ جابر به پدرم عرض کرد که: در هر وقتی از اوقات که خواسته باشی. پس پدرم در بعضی از روزها با جابر خلوت کرد و به او فرمود که: ای جابر، مرا خبر ده از آن لوحی که در دست مادرم حضرت فاطمه علیها السلام، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، دیدی و آنچه مادرم تو را خبر داد که در آن لوح نوشته شده. جابر عرض کرد که: گواهی می‌دهم به خدا که من داخل شدم بر مادرت فاطمه علیها السلام در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را به ولادت حضرت امام حسین علیه السلام تهنیت و مبارک باد گفتم، و در دست‌های آن حضرت لوح سبزی را دیدم و گمان کردم که آن لوح از زمرّد است و در آن نوشته سفیدی را دیدم مانند رنگ آفتاب. به آن حضرت عرض کردم که:

پدر و مادرم فدای تو باد ای دختر رسول خدا، این لوح چیست؟ فرمود که: این لوحی است که خدا آن را به رسم هدیه به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاده و در این لوح است نام پدر من و نام

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۹۵

شوهر من و نام دو پسر من و نام اوصیای از فرزندان من، و پدرم این را به من عطا فرموده که مرا به این امر مژده دهد و شاد و خوشحال گرداند.

جابر عرض کرد که: پس مادرت فاطمه علیها السلام آن لوح را به من عطا فرمود و من آن را خواندم و در نوشتنم و از روی آن، نسخه‌ای برداشتم. پدرم فرمود که: آیا تو را میل و رغبتی هست که آن را به من بنمایی؟ جابر عرض کرد: آری، پس پدرم با جابر همراه شد و تا منزل جابر رفت و جابر نامه‌ای از پوست آهو بیرون آورد. پدرم فرمود که: ای جابر، در نامه و نوشته خویش نظر کن تا من بر تو بخوانم. پس جابر در نسخه خود نظر کرد و پدرم آن را خواند و یک حرف از آنچه پدرم خواند با یک حرف از آنچه

در نسخه جابر بود، مخالف نبود. پس جابر عرض کرد که: شهادت می‌دهم به خدا که من این را همچنین در لوح دیدم که نوشته بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه و نوشته‌ای است از جانب خدای ارجمند و غالب در جمیع احوال که هیچ کس بر او غالب نشود و گرد مذلت بر دامن کبریایی او ننشیند و صواب کار و درست کردار است در جمیع افعال، که هر چه کند بر وفق حکمت و مصلحت باشد، به سوی محمد، یا از برای محمد که پیغمبر اوست و از جانب او خبر می‌دهد و نور او که خلائق را هدایت می‌کند و ایلچی او که کار مردم را به اصلاح می‌آورد و پرده او که در میانه او بندگان او واسطه است و دلیل او که خلائق را رهنمایی می‌کند. و جبرئیل این نامه را فرود آورد از نزد پروردگار عالمیان. ای محمد، نام‌های مرا تعظیم کن و نعمت‌های آشکار مرا شکرگزاری کن و نعمت‌های نهانی مرا دانسته انکار مکن، منم خدای جامع جمیع صفات کمال که هیچ خدایی نیست، مگر من که پشت گردن کشان و ستم کاران را می‌شکنم و ستم‌رسیدگان را یاری می‌کنم و اهل دین را جزا می‌دهم. به درستی که منم آن خدایی که خدایی نیست، مگر من پس هر که غیر فضل مرا امید داشته باشد، یا از غیر عدل و دادخواهی من ترسد، او را عذاب کنم؛ چنان عذابی که یکی از همه عالمیان را آن نوع عذاب نکنم. پس مرا پرستش کن و بس و بر من توکل نما و امور خویش را به غیر من وا مگذار. به درستی که من هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ام که روزگارش کامل و تمام شود و مدت عمرش به سر آید، مگر آن که وصی را از برایش قرار داده‌ام. و به درستی که من تو را افزونی دادم بر همه پیغمبران و وصی تو را زیادتی دادم بر جمیع اوصیای ایشان و تو را نواختم به دو شیر بچه و دو فرزند زاده‌ات - حسن حسین - پس حسن را معدن علم خود گردانیدم بعد از آن که عمر پدرش

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۹۷

به سر آید، و حسین را خزینه‌دار وحی خویش قرار دادم و او را نوازش کردم به شهادت و ختم کردم از برایش به سعادت، پس او بهترین کسانی است که در راه من کشته شده‌اند و درجه او از جمیع شهیدان بلندتر و پله و پایه‌اش از ایشان برتر است، سخن تمام خویش را با او و حجت بالغه خود را که به همه کس می‌رسد، در نزد او قرار دادم، به فرزندان او ثواب می‌دهم، و عقاب می‌کنم. اول ایشان علی است سردار عبادت کنندگان و زینت دوستان من که گذشته‌اند و از این دنیا رفته‌اند و پسرش که شباهت به جد ستوده خویش دارد، یعنی: محمد که علم مرا می‌شکافد و اظهار می‌کند و معدن است از برای حکمت من، زود باشد که آنان که در باب جعفر شک می‌آورند، هلاک گردند و آن که بر او رد کند و از او قبول نکند، چون کسی است که بر من رد کند و ثابت شد گفتار از جانب من و سوگند یاد نموده‌ام که آرامگاه جعفر را گرمی گردانم و هر آینه او را شاد گردانم در باب شیعیان و یاوران و دوستانش و مقدر شده است بعد از او به واسطه موسی فتنه امتحان کوری؟؟؟ ضلالت که به غایت تاریک باشد؛ زیرا که ریسمان و جوب من پاره نمی‌شود؛ و بعد از هر حجت حجتی قرار می‌دهم، و حجت من پنهان نمی‌گردد. و به درستی که دوستان من و آنان که به حجت من ایمان آورده‌اند، آب داده می‌شوند به جامی تمام‌تر و پرت‌تر از همه جام‌ها و هر که یکی از ایشان را انکار کند، نعمت مرا انکار کرده و هر که یک آیه از کتاب مرا تغییر دهد، بر من افترا بسته. وای بر آنان که افترا بندند و انکار کنند در نزد سر آمدن مدت موسی بنده و دوست و برگزیده مرا در حق علی که دوست و یاور من است، و کسی است که بارهای سنگین پیغمبری را بر دوش او می‌گذارم و او را بر برداشتن آنها که محتاج است به قوت و شدت امتحان می‌کنم و می‌آزمایم. می‌کشد او را دیو و شی زشت و سهمناک و سرکشی که تکبر می‌کند. و علی مدفون می‌شود در شهری که بنده شایسته (یعنی: ذوالقرنین) آن را بنا گذاشته و ساخته در پهلوی بدترین خلق من (یعنی:

هارون) و گفتار از جانب من ثابت شده، و سوگند یاد نموده‌ام که او را شاد گردانم به محمد پسرش و آن که جانشین اوست بعد از او، و وارث علم اوست که علم او را به میراث می‌برد.

پس اوست معدن علم من و محل سر من و حجت من بر خلق من. هیچ بنده‌ای به او ایمان نمی‌آورد، مگر آن که بهشت را آرامگاه

او گردانم و شفاعت او را در حق هفتاد نفر از خاندان و خویشانش قبول کنم که همه ایشان مستحق آتش جهنم شده باشند. و به سعادت تمام

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۷۹۹

می‌کنم از برای پسرش علی که دوست و یاور من و شاهد من در میان خلق من و امین من بر وحی من. بیرون می‌آورم از او حسن را که مردم را به راه من بخواند و خزینه‌دار علم من باشد و این امر خلافت و امامت را کامل و تمام می‌گردانم به پسرش م ح م د که رحمت و بخشایشی است از برای عالمیان. بر اوست کمال موسی و حسن عیسی و صبر ایوب؛ چه این صفات در او کمال ظهور دارد و دوستان من در زمان او خوار و بی‌مقدار باشند و دشمنان من سرهای ایشان را به هدیه از برای یکدیگر بفرستند؛ چنانچه سرهای ترک و دیلم را به هدیه از برای یکدیگر می‌فرستند. پس ایشان را بکشند و بسوزانند و ایشان در نهایت ترس و بیم باشند و دشمنان من ایشان را مضطرب ساخته باشند. زمین به خون‌های ایشان رنگ شود و واویلا و فریاد و فغان در میان زنان ایشان ظاهر گردد. این گروه، دوستان من اند از روی راستی و درستی که بخصوص ایشان هر فتنه کوری تاری را دفع می‌کنم. و به ایشان زلزله‌ها و عذاب‌ها را برطرف می‌سازم و سنگینی‌ها و بندها را بر می‌دارم. «أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ» (۱)؛ یعنی: آن گروه که در مصیبت اذیت دشمنان و غیبت امام زمان صبر و شکیبایی می‌ورزند بر ایشان است رحمت‌های بسیار از جانب پروردگار ایشان و نعمت عظیمه و آن گروه ایشانند که راه یافتگانند به مذهب حق و راه راست».

عبدالرحمان بن سالم می‌گوید که: ابوبصیر گفت: اگر در مدت عمر خویش چیزی غیر از این حدیث را نمی‌شنیدی تو را بس بود. پس این را از آن که قابلیت آن را نداشته باشد، نگاه دار و به او مگو.

۴/۱۳۹۱. علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از ابراهیم بن عمر یمانی، از ابان بن ابی عیاش، از سلیم بن قیس و محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن ابی عمیر، از عمر بن اذینه و علی بن محمد، از احمد بن هلال، از ابن ابی عمیر، از عمر بن اذینه، از ابا ابی عیاش، از سلیم بن قیس روایت کرده‌اند که گفت: شنیدم از عبدالله بن جعفر طیار که می‌گفت: من و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید در نزد معاویه بودیم که در میان من و معاویه سخنی رفت، پس من به معاویه گفتم که: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: «من سزاوارترم به مؤمنان از خود ایشان و بعد از من، برادرم

(۱). بقره، ۱۵۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۰۱

علی بن ابی طالب سزاوارتر است به مؤمنان از خود ایشان، و چون آن حضرت علیه السلام شهید شود، حسن بن علی سزاوارتر است به مؤمنان از خود ایشان و بعد از حسن پسر حسین سزاوارتر است به مؤمنان از خود ایشان، و چون آن حضرت علیه السلام شهید شود پسرش علی بن الحسین سزاوارتر است به مؤمنان از خود ایشان، و زود باشد که تو او را دریابی ای علی، پس پسرش محمد بن علی سزاوارتر است به مؤمنان از خود ایشان، و زود باشد که تو او را دریابی ای حسین، بعد از آن پیغمبر دوازده امام را تمام گردانید که هفت امام دیگر را ذکر فرمود و نه امام از ایشان از فرزندان حسین‌اند». عبدالله بن جعفر می‌گوید که: از امام حسن و امام حسین و عبدالله بن عباس و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید شهادت خواستم و همه در نزد معاویه برای من شهادت دادند و سلیم بن قیس گفت که: این حدیث را از سلمان و ابوذر و مقداد شنیدم و ذکر کردند که ایشان این را از رسول خدا شنیده‌اند.

۵/۱۳۹۲. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از عبدالله بن قاسم، از حنان بن سدیر سراج (۱)، از داود بن سلیمان کناسی (۲)، از ابوظفیل که گفت: جنازه ابوبکر را دیدم در آن روزی که مُرد و حاضر بودم و عمر را

مشاهده کردم در هنگامی که با او بیعت می‌شد و علی علیه السلام در گوشه‌ای نشسته بود که پسر یهودی نیکوی زیبایی آمد و جامه‌های نیکو پوشیده بود و آن یهودی از فرزندان هارون بود و آمد تا بر بالای سر عمر ایستاد و گفت: یا امیر المؤمنین، تویی داناترین امت به کتاب ایشان و سنت پیغمبر ایشان؟ ابوظفیل می‌گوید که: عمر سر خویش را به زیر انداخت. یهودی گفت: تو را قصد می‌کنم و با تو دارم و این سخن را بر او اعاده نمود. عمر گفت: برای چه این سؤال می‌کنی؟

گفت: برای این که من به نزد تو آمده‌ام، در حالتی که طالب دینم از برای خویش و در دینی که دارم، شک به هم رسانیده‌ام. عمر گفت که: این جوان در نزد تو است، گریبان او را بگیر.

یهودی گفت که: این جوان کیست؟ گفت که: اینک علی بن ابی طالب است، پسر عموی رسول خدا و اینک پدر حسن و حسین پسران رسول خداست و اینک شوهر فاطمه علیها السلام دختر رسول خداست. پس یهودی رو به علی بن ابی طالب آورد و گفت: آیا تو چینی که او می‌گوید؟ فرمود: آری، یهودی گفت که: من اراده دارم که تو را سؤال کنم از سه مسأله و سه

(۱). در نسخه موجود، حیثان سراج است.

(۲). در نسخه موجود، کسائی است.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۰۳

مسأله و یک مسأله. راوی می‌گوید که: امیر المؤمنین علیه السلام تبسم فرمود بی آن که بخندد، فرمود که: «ای فرزند هارون، چه چیز تو را مانع شد از آن که بگویی از هفت مسأله؟» عرض کرد که:

تو را از سه مسأله سؤال می‌کنم. پس اگر جواب دادی، تو را از آنچه بعد از آنهاست سؤال می‌کنم، و اگر آنها را ندانستی، می‌دانم که در میان شما دانایی نیست. علی علیه السلام فرمود که: «تو را سؤال می‌کنم به حق خدایی که او را می‌پرستی که اگر من تو را جواب دادم در هر چه اراده داری، دین خویش را وا می‌گذاری و در دین من داخل می‌شوی». یهودی عرض کرد که: من نیامده‌ام، مگر از برای همین. فرمود: «چون چنین است، آنچه می‌خواهی بپرس». عرض کرد:

مرا خبر ده از اوّل قطره‌ای از خون که بر روی زمین چکید، کدام قطره است؟ و اوّل چشمه‌ای که بر روی زمین روان گردید، کدام چشمه است؟ و اوّل چیزی که بخواری رسید. بر روی زمین، چه چیز است؟ امیر المؤمنین علیه السلام او را جواب فرمود. بعد از آن، به حضرت عرض کرد که: مرا از سه مسأله دیگر خبر ده. خبر ده مرا از محمد صلی الله علیه و آله که او را چند امام عادل و وصی به حق خواهند بود و در کدام بهشت می‌باشد و کی با آن حضرت در بهشتی که او ساکن است، مسکن می‌کند؟ فرمود که: «ای پسر هارون، به درستی که محمد را دوازده امام عادل و وصی است که هر که ایشان را وا گذارد، به ایشان ضرر نمی‌رساند و به مخالفت آن که با ایشان مخالفت ورزد، وحشت به هم نمی‌رسانند. و به درستی که ایشان در باب دین از کوه‌های استوار در زمین، ثابت‌ترند، و مسکن محمد در بهشت مخصوص اوست و این گروه دوازده امام عادل با او خواهند بود». گفت: راست گفتی؛ سوگند یاد می‌کنم به آن خدایی که خدایی غیر از او نیست که من اینها را می‌یابم در کتاب پدرم هارون که آن را به دست خود نوشته و عمویم موسی علیه السلام آن را به قلم او داده که موسی فرموده و هارون نوشته. یهودی عرض کرد که:

مرا خبر ده از آن یک مسأله. مرا خبر ده از وصی محمد که بعد از او چند سال زندگانی می‌کند.

و بفرما که آیا می‌میرد یا کشته می‌شود؟ فرمود که: «ای پسر هارون، وصی محمد بعد از او سی سال زیست می‌کند؛ یک روز زیاد نمی‌شود و یک روز کم نمی‌شود (و مخفی نماند که بودن وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله در ماه صفر و شهیدن شدن امیرمؤمنان در ماه مبارک رمضان و زیست آن حضرت بعد از پیغمبر، سی سال، بی‌زیاده و نقصان یک روز درست نمی‌آید و اگر چه به طریقه حساب شمسی و قمری باشد. و در بعضی از حواشی دیدم که این عبارت در اکثر اوقات نسخ کافی نیست و آنچه از نسخ به نظر

رسید، این عبارت در آن بود و در عیون نظیر،

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۰۵

این حدیث را ذکر کرده و این عبارت در آن نیست و در اکمال، همین حدیث را به همین سند با زیادتی بعضی از روایان در صدر حدیث ذکر نموده و این عبارت، در آن موجود است و چند حدیث دیگر که نظیر و شبیه این حدیث است ایراد کرده که در بعضی این عبارت هست و در بعضی نیست. پس اگر این کلام از امام علیه السلام نباشد، امر آسان می‌شود و اگر از آن حضرت باشد، وجه آن این است که نفی زیاده و نقصان یک روز، بسته به سی سال که در پیش مذکور است، نباشد، بلکه متعلق به ما بعد آن باشد که عبارت است از اخبار به ضربت خوردن آن حضرت. و مراد این باشد که زمان مقدر از برای ضربت خوردن، زیاد و کم نگردد و اگرچه ظاهر این بود که بنابراین، معنی به جای لفظ ثم که بعد از این مذکور است، لفظ حتی باشد، تا معنی این باشد که یک روز زیاد و کم نشود تا آن حضرت ضربت خورد، ولیکن ذکر ثم به جهت غرابت و استعجاب این امر است) تمه حدیث: پس ضربتی می‌خورد در اینجا (یعنی: فرق سر مبارکش) بعد از آن، این، از این، رنگ می‌شود» (یعنی: ریش مبارکش از خون سرش) راوی می‌گوید که: آن هارونی فریاد بر آورد و گستیخ خویش را پاره کرد (و در قاموس مذکور است که گستیخ به ضم کاف، ریسمانی است سبتر که ذمی آن را در بالای جامه‌های خویش می‌بندد غیر از زنار و آن معرب کستی است و در فرهنگ مؤید الفضلاء مذکور است که گستی بالضم، زنار، و تعریب این، کستیخ است؛ چنانچه در شرفنامه است و گفته که در ادات است که کستی، زنار و آن ریسمانی است که گشتی‌گیران خراسان در کمر بندند، آن را در عرف ایشان زنار گویند. و نیز آن که ترسایان می‌دارند که به تازیش کستیخ می‌گویند و نیز در بعضی از لغات معتبره مذکور است که کستیخ، زنار است و در تاج است که آنچه مغان بر میان بندند. حاصل آن که: آنچه بر کمرش بسته بود که نشانه‌ای ذمی بودنش بود، پاره نمود) و می‌گفت: شهادت می‌دهم که نیست خدایی، مگر خدا در حالتی که تنها است و او را شریکی نیست. و شهادت می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله، بنده و رسول اوست و آن که تویی وصی او. سزاوار است که از هر کسی در گذری به فضل و مرتبه و کسی به آن، از تو در نگذرد و بلندی نجوید، و آن که تو را بزرگ دارند و ضعیف نشمارند.

راوی می‌گوید: پس آن حضرت علیه السلام او را به منزل خویش برد و مسائل و نشانه‌های دین را به او تعلیم فرمود.

۱۳۹۳/۶. محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن حسین، از ابو سعید

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۰۷

عصفوری، از عمرو بن ثابت، از ابو حمزه روایت کرده است که گفت: شنیدم از علی بن الحسین علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که خدا، محمد و علی و یازده کس از فرزندان او را از نور عظمت خویش آفرید، پس ایشان را به پای داشت در حالتی که روحی چند بودند بی‌بدن، در روشنی نور خویش، و او را عبادت می‌کردند، پیش از آن که خلایق را بیافریند و خدا را تسبیح و تنزیه می‌نمودند و او را به پاکی یاد می‌کردند و ایشان امامان از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله اند».

۱۳۹۴/۷. محمد بن یحیی، از عبدالله بن محمد، از خشاب، از ابن سماعه، از علی بن حسین بن رباط، از ابن اذینه، از زراره روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «دوازده امام از آل محمد علیهم السلام، همه ایشان محدث‌اند که فرشته ایشان را حدیث می‌کند و خبر می‌دهد و همه ایشان از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و از فرزندان علی علیه السلام اند و رسول خدا و علی علیهما السلام هر دو پدران ایشانند». پس علی بن عبدالله بن راشد که برادر مادری حضرت علی بن الحسین بود گفت که: من این را قبول ندارم. امام محمد باقر علیه السلام بر او فریاد زد و فرمود: «بدان و آگاه باش که پسر مادرت، یکی از ایشان بود» (و این مضمون، در باب این که ائمه علیهم السلام محدث‌اند گذشت، ولیکن با یکدیگر مخالفتی دارند).

۸/۱۳۹۵. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از مسعدة بن زیاد، از ابو عبدالله و محمد بن حسین، از ابراهیم ابن ابی یحیی مدینی، از ابو هارون عبدی، از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: حاضر بودم در هنگامی که ابوبکر هلاک گردید و عمر را جانشین خود گردانید، یکی از یهودیان آمد که از بزرگان یهود مدینه بود- و یهود مدینه گمان می‌کردند که از همه اهل زمان خویش داناتر است- تا آن‌که او را به نزد عمر بردند، پس با عمر گفت که:

ای عمر، من به نزد تو آمده‌ام و می‌خواهم مسلمان شوم، پس اگر مرا خبر دادی از آنچه تو را از آن سؤال می‌کنم، تو از همه اصحاب محمد داناتری به کتاب خدا و سنت پیغمبر و همه آنچه من اراده دارم که تو را از آن سؤال کنم. ابوسعید می‌گوید که: عمر گفت: من در اینجا و به این پرپا نیستم، لیکن تو را رهنمایی می‌کنم به آن‌که از همه امت ما داناتر است به کتاب و سنت و همه آنچه می‌خواهی که از آن سؤال کنی، و آن را که وصف کردم آن است و به سوی علی اشاره نمود. یهودی گفت که: ای عمر، اگر این که چنانچه تو می‌گویی، باشد تو را با بیعت مردم چه کار است و حال آن‌که آن مرد از همه شما داناتر باشد؟ عمر او را زجر و منع کرد، بعد از آن یهودی برخاست و به خدمت علی علیه السلام آمد و به آن حضرت عرض کرد که: تو چنانی که عمر تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۰۹

ذکر کرد؟ فرمود که: «عمر، چه گفت؟» یهودی، آن حضرت را خبر داد و عرض کرد که: اگر تو چنانچه گفت، باشی تو را سؤال می‌کنم از چیزی چند و می‌خواهم بدانم که آیا یکی از شما آن را می‌داند تا بدانم که شما در باب ادعای خویش که می‌گویید، بهترین امت‌ها و داناترین ایشانید، راست گوئید و با این امر داخل شوم در دین شما، که اسلام است. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «آری، من چنانم که عمر از برای تو ذکر کرد، از هر چه خواهی سؤال کن تا تو را به آن خبر دهم. ان شاء الله». عرض کرد: مرا خبر ده از سه مسأله و سه مسأله و یک مسأله. آن حضرت علیه السلام فرمود که: «ای یهودی، چرا نگفتی که مرا خبر ده از هفت مسأله؟» یهودی عرض کرد که: اگر تو مرا از سه مسأله جواب دادی، از باقی مانده سؤال می‌کنم، و اگر نه، باز می‌ایستم و از آن نمی‌پرسم. و اگر تو مرا در این هفت مسأله جواب دادی، از همه اهل زمین داناتری و از ایشان فاضل‌تر و سزاوارترین مردم به ایشان. حضرت فرمود که: «ای یهودی، از هر چه می‌خواهی سؤال کن». عرض کرد: مرا خبر ده از اول سنگی که بر روی زمین گذاشته شد، و از اول درختی که بر روی زمین کشته شد، و اول چشمه‌ای که بر روی زمین جوشید.

امیر المؤمنین علیه السلام او را خبر داد، بعد از آن یهودی به حضرت عرض کرد که: خبر ده مرا از این امت که ایشان را چند امامند که ایشان را راه راست می‌نمایند؟ و خبر ده مرا از پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله که منزلش در بهشت در کجاست؟ و خبر ده مرا که کی با او خواهد بود در آن بهشت؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: «این امت را دوازده امامند که ایشان را راه راست می‌نمایند و از ذریه پیغمبر ایشانند و ایشان، یعنی: یازده امام از ایشان، از نسل من‌اند. و اما منزل پیغمبر ما در بهشت، در بهشتی است که از همه بهشت‌ها بهتر و بلندتر است و آن جنت عدن است. و اما کسانی که با آن حضرت در منزلش می‌باشند در آن بهشت، این دوازده امامند از ذریه او با مادر ایشان و جدّه ایشان که مادر ایشان است (یعنی: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیها السلام) و فرزندان ایشان و کسی با ایشان در آن بهشت شرکت نمی‌کند».

۹/۱۳۹۶. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از ابن محبوب، از ابوالجارود، از امام محمد باقر علیه السلام، از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که گفت: بر فاطمه علیها السلام داخل شدم و در پیش روی آن حضرت لوحی بود که نام‌های اوصیای از فرزندان آن حضرت در آن بود، پس دوازده نام را شمردم که آخر ایشان قائم علیه السلام بود. سه نام از ایشان محمد و سه نام از ایشان علی بود.

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱۱

۱۰/۱۳۹۷. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی بن عبید، از محمد بن فضیل، از ابو حمزه، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده

است که: «خدا محمد صلی الله علیه و آله را فرستاد به سوی جن و انس و بعد از او، دوازده وصی قرار داد و بعضی از ایشان، کسانی هستند که سبقت گرفتند. و بعضی از ایشان، کسانی هستند که باقی مانده‌اند و هر وصی طریقه‌ای به او جاری شد و صفتی در او بروز کرد (چون مجاهده و شهادت و عبادت و نشر علوم) و اوصیایی که بعد از محمد [اند] علیهم السلام بر طریقه اوصیای عیسی علیه السلام اند، و ایشان دوازده وصی بوده‌اند و امیر المؤمنین علیه السلام بر طریقه و روش مسیح بود».

۱۱/۱۳۹۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی و محمد بن ابی عبداللّه و محمد بن حسن، از سهل بن زیاد همه روایت کرده‌اند از حسن بن عباس بن خریش، از امام محمد تقی علیه السلام که: امیر المؤمنین علیه السلام به ابن عباس فرمود که: شب قدر در هر سال هست و به درستی که امر همه سال در این شب فرود می‌آید و این امر را والیانی چندان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله. ابن عباس عرض کرد که: ایشان کیانند؟ فرمود که: من و دوازده نفر «۱» از صلب من که امامان محدثیم».

۱۲/۱۳۹۹. و به همین اسناد روایت است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خویش فرمود که: ایمان بیاورید به شب قدر که از برای علی بن ابی طالب و از برای یازده فرزند او بعد از من خواهد بود».

۱۳/۱۴۰۰. و به همین اسناد روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام روزی به ابوبکر فرمود که: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» «۲»؛ یعنی: البته مپندار آنان را که کشته شده‌اند در راه خدا، مردگان؛ بلکه ایشان زندگانند که در نزد پروردگار خویش روزی داده می‌شوند» و فرمود: «شهادت می‌دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید از دنیا رفت. و به خدا سوگند که آن حضرت به نزد تو می‌آید پس چون به نزد تو آید، یقین داشته باش که خود آن حضرت است؛ زیرا که شیطان به صورت آن حضرت متمثل نمی‌شود». پس علی علیه السلام دست ابوبکر را گرفت و پیغمبر صلی الله علیه و آله را به او نمود و پیغمبر به او فرمود که: «ای ابوبکر، ایمان بیاور به علی و به یازده نفر از فرزندانش که ایشان مثل من‌اند، مگر در پیغمبری و به سوی خدا توبه

(۱). در نسخه موجود، یازده نفر آمده است.

(۲). آل عمران، ۱۶۹.

تحفة الأولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱۳

کن از آنچه در دست تو است؛ زیرا که تو را در آن حقی نیست». حضرت فرمود که: «پس آن حضرت رفت و دیگر کسی او را ندید».

۱۴/۱۴۰۱. ابوعلی اشعری، از حسن بن عییدالله، از حسن بن موسی خشاب، از علی بن سماعه، از علی بن حسن بن رباط، از ابن اذینه، از زراره روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «دوازده امام از فرزندان محمد، همه ایشان محدث‌اند (که فرشته‌ای ایشان را خبر می‌دهد). و همه از فرزندان محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان علی بن ابی طالب علیه السلام اند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام هر دو پدران ایشانند».

۱۵/۱۴۰۲. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از سعید بن غزوان، از ابو بصیر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «نه کس امام می‌باشند بعد از حضرت حسین بن علی علیه السلام و نه‌م ایشان قائم ایشان است».

۱۶/۱۴۰۳. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از ابان، از زراره روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود: «ماییم دوازده امامی که حسن و حسین از ایشانند. بعد از آن امامان از فرزندان امام حسین اند علیهم السلام».

۱۷/۱۴۰۴. محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از محمد بن حسین، از ابوسعید عصفری، از عمرو بن ثابت، از ابوالجارود، از امام

محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: من و دوازده کس از فرزندان من و تو یا علی، زرّ می‌بینم (و زرّ به فتح راء و تشدید زای، جمع رزّه است و آن حلقه‌ای است که قفل در آن می‌کنند و حضرت آن را تفسیر فرموده و می‌فرماید): یعنی: میخ‌های زمین و کوه‌های آنیم و خدا به ما زمین را میخ‌دوز کرده و محکم نموده تا آن که با اهل خود در آب فرو نرود (یا خود ایشان را فرود نبرد) پس چون دوازده نفر از فرزندان من بروند، زمین با اهلش فرو روند (یا آن که زمین اهل خود را فرو برد) و خدا ایشان را مهلت ندهد».

۱۸ / ۱۴۰۵. و به همین اسناد، از ابو سعید روایت است و آن را مرفوع ساخته از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: از فرزندان من دوازده گواه و رئیس‌اند که همه نجیب و محدّث و مفهّم‌اند که فرشته به ایشان خبر می‌دهد و خدا به ایشان می‌فهماند و آخر ایشان کسی است که به حقّ قیام می‌نماید و زمین را پر می‌کند از عدل و داد؛ چنانچه پر شده

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱۵
باشد از جور و بیداد».

۱۹ / ۱۴۰۶. علی بن محمد و محمد بن حسن، از سهل بن زیاد، از محمد بن حسن بن شّمون، از عبدالله بن عبدالرحمان اصم، از کزّام روایت کرده‌اند که گفت: در دل و میان خویش و نفس خویش سوگند یاد نمودم که در هیچ روزی طعام نخورم و همیشه روزه باشم تا قائم آل محمد قیام کند. بعد از آن بر امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدم، کزّام می‌گوید که: به آن حضرت عرض کردم که: مردی از شیعیان شما نذر کرده و از برای خدا بر خود قرار داده که هرگز در روزی طعام نخورد و روزه باشد تا قائم آل محمد ظاهر شود. فرمود که: «پس در این هنگام روزه شوای کزّام، و عید فطر و عید اضحی و سه روز تشریق را (که یازدهم و دوازده و سیزدهم ماه ذی الحجّه است) روزه مگیر و نه چون مسافر یا بیمار باشی. پس به درستی که چون امام حسین علیه السلام شهید شد، آسمان‌ها و زمین و هر که بر روی آن بود و فرشتگان فریاد بر آوردند و عرض کردند که: ای پروردگار ما، ما را رخصت ده در هلاک کردن این خلق تا ایشان را از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم، به سبب آن که هتک حرمت تو را حلال شمردند و برگزیده تو را کشتند. پس خدا به سوی ایشان وحی فرمود که: ای فرشتگان من، و ای آسمان‌ها و زمین من، آرام گیرید، بعد از آن حاجبی از حجاب‌ها را برداشت، دیدند که محمد و دوازده وصیّی آن حضرت در پشت آن حجابند و از میان ایشان دست فلان را که قائم آل محمد است گرفت (یعنی: او را به عنایات ازلی نواخت و او را به این کرامت ممتاز و به این شرافت سرفراز ساخت). بعد از آن فرمود که: ای فرشتگان من، و ای آسمان‌ها و زمین من، این که انتقام خواهد کشید از برای این - و سه مرتبه این سخن را فرمود-».

۲۰ / ۱۴۰۷. محمد بن یحیی و احمد بن محمد، از محمد بن حسین، از ابوطالب، از عثمان بن عیسی، از سماعه بن مهران روایت کرده‌اند که گفت: من و ابوبصیر و محمد بن عمران مولای امام محمد باقر علیه السلام در مکه در منزل محمد بن عمران بودیم که محمد گفت:

شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «ما ییم دوازده امام که فرشته ما را خبر می‌دهد».

پس ابوبصیر به او گفت که: از امام جعفر صادق علیه السلام شنیدی؟ و او را یک مرتبه یا دو مرتبه سوگند داد بر این که آن را شنیده است، بعد از آن ابوبصیر گفت: لیکن من این را از امام محمد باقر علیه السلام شنیده‌ام.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱۶

باب در بیان این که هرگاه چیزی در شأن مردی گفته شود و ...

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱۷

۱۲۷. باب در بیان این که هرگاه چیزی در شأن مردی گفته شود و آن چیز در او نباشد و در فرزند یا فرزند فرزند او باشد، همان است که آن چیز در شأن او گفته شده است

۱/۱۴۰۸. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم، از پدرش هر دو روایت کرده‌اند، از ابن محبوب، از ابن رئاب، از ابوبصیر، از امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: «به درستی که خدا به سوی عمران وحی فرمود که: من تو را پسری درست‌اندام بی‌عیب خواهم بخشید که پر منفعت باشد و کور مادرزاد و پیسی را شفا دهد و مردگان را به اذن خدا زنده گرداند و او را رسول می‌گردانم و به سوی بنی‌اسرائیل می‌فرستم. بعد از آن عمران حنّه زن خود را به این قصه خبر داد (و حنّه مادر مریم است). پس چون حنّه حامله شد، حملش به مریم، در نزد خودش پسر بود «فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ» (۱)؛ یعنی: پس آن هنگام که حنّه، زن عمران بار خود را بر زمین گذاشت و مریم را زایید، گفت از روی حسرت و ناامیدی که: پروردگارا، به درستی که من آن بار را بر زمین گذاشتم و این فرزند را زادم در حالی که ماده است و نیست فرزند نر چون فرزند ماده و پسر چون دختر نمی‌باشد» و حضرت فرمود که: «یعنی: دختر پیغمبر نمی‌باشد. خدای عزوجل می‌فرماید: «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ»؛ یعنی: و خدا داناتر است به آنچه حنّه زاد» (و در قرآن این جمله در میان انثی و لیس واقع است و ذکر آن به این طریق اشاره به آن است که این جمله معترضه است در میان قول حنّه و از اینجا فهمیده می‌شود که قرائت وَضَعْتَ به فتح عین و سکون تا بهتر است از قرائت وَضَعْتَ به سکون عین و ضمّ تا که این قول از حنّه باشد و معنی این باشد که: خدا داناتر است به آنچه زادم) و حضرت فرمود: «پس آن هنگام که خدا عیسی را به مریم بخشید، عیسی همان بود که خدا عمران را به آن مژده داده و آن را به وی وعده فرموده بود. پس هرگاه ما در باب مردی از خویش چیزی بگوییم و در فرزند او یا فرزند فرزند او باشد، آن را انکار مکنید».

۲/۱۴۰۹. محمد بن اسماعیل، از فضل بن شاذان، از حمّاد بن عیسی، از ابراهیم بن عمر یمانی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «چون در باب مردی سخن

(۱). آل عمران، ۳۶.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱۸

باب در بیان این که ائمه همه ایشان به امر خدا قیام می‌نمایند و ...

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۱۹

بگوییم و در او نباشد و در فرزند او یا فرزند فرزند او باشد، آن را انکار مکنید؛ زیرا که خدا آنچه خواهد می‌کند».

۳/۱۴۱۰. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از احمد بن عائذ، از ابو خدیجه روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «گاه است که مردی به عدل، یا به جور قیام می‌کند و گاهی هر یک از آن را نسبت به او می‌دهند و حال آن که آن مرد چنان نیست که به آن قیام نموده باشد. پس آن که آن را به جا آورده، پسرش یا پسر پسرش خواهد بود، بعد از او و آن پسر یا پسر پسر، همان پدر است که فعل به او منسوب است» (حاصل مراد، آن که کاری که به کسی منسوب است، بر دو قسم است: یک قسم آن است که خود مباشر آن است و قسم دیگر آن است که فرزند و نبره او مباشر آنند).

۱۲۸. باب در بیان این که ائمه علیهم السلام همه ایشان به امر خدا قیام می‌نمایند و مردم را به سوی آن جناب راهنمایی می‌کنند

۱/۱۴۱۱. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی، از علی بن حکم، از زید- یعنی: ابوالحسن- از حکم بن ابی نعیم که گفت: به خدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدم و آن حضرت در مدینه تشریف داشت، پس به آن حضرت

عرض کردم که: بر من نذری است که در میان رکن و مقام کرده‌ام، اگر من تو را ملاقات کنم. و آن نذر این است که از مدینه بیرون بروم تا آن که بدانم که تو قائم آل محمدی یا نه؟ پس مرا به چیزی جواب نفرمود و من سی روز در مدینه ماندم، بعد از آن در راهی رو به من آورد و فرمود که: «ای حَکَم، تو هنوز در اینجایی؟» عرض کردم که: من تو را خبر دادم به آنچه از خدا بر خود قرار داده‌ام و نذر کرده‌ام و تو مرا امری نفرمودی و از چیزی نهی نمودی و به چیزی مرا جواب ندادی. فرمود که: «فردا صبح زود به نزد من آی در منزل من». پس من صبح زود بر آن حضرت علیه السلام داخل شدم، فرمود که: «از حاجتی که داری سؤال کن». عرض کردم که: من از برای خدا نذری بر خود قرار داده‌ام و روزه و صدقه را بر خود لازم نموده‌ام در میانه رکن و مقام، اگر من تو را ملاقات کنم و آن این است که از مدینه بیرون بروم تا بدانم که تویی قائم آل محمد یا نه؟ پس اگر تو قائم باشی، با تو ساخته و آماده باشم برای مقاتله با اعدای دین و اسب و سلاح را مهیا کنم و اگر تو نباشی، در زمین بگردم و اسباب زندگانی را طلب کنم. فرمود که: «ای حَکَم،

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۲۰

باب در بیان صله امام

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۲۱

ما همه به امر خدا قیام می‌کنیم». عرض کردم که: تویی مهدی؟ فرمود که: «ما همه به سوی خدا هدایت می‌کنیم». عرض کردم که: تویی صاحب شمشیر؟ فرمود که: «ما همه صاحب شمشیر و وارث شمشیریم». عرض کردم که: تویی آن کسی که دشمنان خدا را می‌کشی و دوستان خدا به واسطه تو عزیز و غالب می‌شوند و دین خدا به تو ظاهر می‌شود؟ فرمود که: «ای حَکَم، چگونه من آن باشم و حال آن که به چهل و پنج سال رسیده‌ام، و به درستی که صاحب این امر عهدش به شیر مادر از عهد من به آن نزدیک‌تر و بر پشت اسب از من سبک‌تر است» (و مراد این است که آن حضرت سالش از من کم‌تر و جتّه‌اش از من کوچک‌تر است).

۲/۱۴۱۲. حسین بن محمد اشعری، از معلی بن محمد، از وشاء، از احمد بن عائذ، از ابو خدیجه، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت سؤال شد از قائم، فرمود که: «ما همه به امر خدا قائمیم؛ هر یک بعد از دیگری تا آن که صاحب شمشیر بیاید پس هر گاه صاحب شمشیر بیاید، می‌آید یا امری غیر از آنچه پیش از او بوده است».

۳/۱۴۱۳. علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن حسن بن شَمُون، از عبدالله بن عبدالرحمان، از عبدالله بن قاسم بطل، از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: به امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» (۱) فرمود که: «مراد، امام ایشان است که در میان ایشان باشد و آن، امام قائم اهل زمان خود است».

۱۲۹. باب در بیان صله امام «۲»

۱/۱۴۱۴. حسین بن محمد بن عامر به اسناد خویش روایت کرده و آن را مرفوع ساخته و گفته است که: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «هر که گمان کند که امام به آنچه در دست مردم است، احتیاج دارد، کافر است. جز این نیست که مردم احتیاج دارند به این که امام از ایشان قبول فرماید. خدای عزوجل فرموده است که: «خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا» (۳)؛ یعنی: فراگیر از جمله مال‌های ایشان زکات واجبی را که پاک گرداند آن صدقه (یا تو پاک گردانی) ایشان را از گناهان و زیاد گردانی حسنات ایشان را و درجه ایشان را رفیع گردانی به آن صدقه».

۲/۱۴۱۵. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از وشاء، از

(۲). و صلہ به کسر صاد مزد و پیوستن است. (مترجم)

(۳). توبه، ۱۰۳.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۲۳

عیسی بن سلیمان، از مفضل بن عمر، از خیبری و یونس بن ظبیان که گفتند: شنیدیم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «هیچ چیز به سوی خدا دوست‌تر نیست از بیرون کردن درم‌ها و رسانیدن آنها به امام. و به درستی که خدا درم را از برای آن که آن را به امام علیه السلام داده، در بهشت مانند کوه احد می‌گرداند». بعد از آن فرمود که: «خدا در کتاب خویش می‌فرماید که: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً» (۱)؛ یعنی: کیست آن کسی که قرض دهد خدا را قرض نیکو که در آن قرض دادن منت نگذارد، پس خدا آن را مضاعف گرداند از برای او اضعاف و زیادت‌های بسیار» و حضرت فرمود: «به خدا سوگند که این در باب صلہ امام و مخصوص آن است».

۳/۱۴۱۶. و به همین اسناد، از احمد بن محمد، از محمد بن سنان، از حماد بن ابی طلحه، از معاذ- صاحب عباها- روایت است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «به درستی که خدا از خلق خویش به قرض نخواستہ آنچه را که در دست ایشان است از روی حاجتی که به آن داشته باشد و آنچه از برای خداست از هر حق که باشد. جز این نیست که همان از برای ولی اوست».

۴/۱۴۱۷. از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از ابوالمغراء، از اسحاق بن عمار، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که گفت: آن حضرت را سؤال کردم از قول خدای عزوجل:

«مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً»؛ یعنی: «کیست آن کسی که قرض دهد خدا را قرض نیکو؟ پس خدا آن را زیاد گرداند از برای او و او راست مزدی نیکو و خوب» حضرت فرمود که: «این آیه، در باب صلہ امام فرود آمده است».

۵/۱۴۱۸. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از حسن بن میاح، از پدرش روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «ای میاح، یک درم که امام به آن پیوند شود وزن آن در ترازوی اعمال، از کوه احد سنگین‌تر و بزرگ‌تر است».

۶/۱۴۱۹. علی بن ابراهیم، از محمد بن عیسی، از یونس، از بعضی از مردان خویش که راوی حدیث‌اند، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «یک درم که امام به آن پیوند شود، بهتر است از دو هزار هزار درم که در آنچه غیر آن باشد از راه‌های خیر،

(۱). بقره، ۲۴۵.

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۲۴

باب در بیان فیء و انفال و تفسیر خمس و ...

تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۲۵

صرف شود».

۷/۱۴۲۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از ابن فضال، از ابن بکیر روایت کرده است که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فرمود: «من یک درم از شما می‌گیرم. و به درستی که مال من از همه اهل مدینه بیشتر است و به این امر چیزی را اراده ندارم، مگر آن که می‌خواهم که شما پاک و پاکیزه شوید».

۱۳۰. باب در بیان فیء و انفال و تفسیر خمس و حدود آن و آنچه خمس در آن واجب است

فیء به فتح فاء و سکون یا، مالی است که از کافر به مسلمان رسیده باشد، یعنی: غنیمت. و انفال جمع نفل است و نفل به فتح نون و فا نیز غنیمتی است که از کفار گیرند. و به سکون فاء، بخشش غیر واجب است. و مراد از انفال در اینجا، چیزی است که در دار الحرب به دست آید، بدون جنگ و غیر آن از آنچه مذکور خواهد شد.

و کلینی رضی الله عنه خود می‌فرماید: به درستی که خدای تبارک و تعالی همه دنیا را سر تا سر آن از برای خلیفه و جانشین خود قرار داده در آنجا که به فرشتگان می‌فرماید که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (۱). پس دنیا به تمام بها از برای آدم بود و بعد از آدم، به نیکان از فرزندان و جانشینان او منتقل شد. پس آنچه دشمنان ایشان بر آن غالب شده‌اند و به تصرف خود گرفته‌اند، بعد از آن که به جنگ یا غلبه به سوی ایشان بر گردد، آن را فیء نامیده‌اند و فیء، آن است که به جنگ و غالب شدن به سوی ایشان بر گردد و حکم خدا در باب فیء آن چیزی است که خدا فرموده است: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ» (۲). پس آن از برای خداست و از برای رسول او و از برای خویش رسول. پس اینک همان فیء است که برگشته است و جز این نیست که برگردند.

چیزی است که در دست خلفای خدا باشد و به شمشیر از ایشان گرفته شده باشد و اما آنچه به سوی ایشان بازگشته، بی آن که بر تحصیل آن اسبی یا شتری تاخته شود، آن انفال است. و انفال، مال خدا و مال رسول است بخصوص که هیچ کس را در آن شرکتی نیستی و جز این نیست که شرکت در چیزی قرار داد شد که بر سر آن، جنگ و کارزاری شده بود. پس از برای آنان که جنگ و کارزار کرده بودند از غنیمت‌ها، چهار حصه قرار داده شد و از برای

(۱). بقره، ۳۱.

(۲). انفال، ۴۱.

تحفه الاولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۲۷

رسول خدا یک حصه و آن یک حصه که از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، آن را بر شش حصه قسمت می‌فرمود: سه حصه از برای خود و سه حصه از برای یتیمان و بیچارگان و صاحب راه (یعنی: رهگذری) و اما انفال، این طریقه، طریقه آن نیست و انفال مال رسول بخصوص بود. و فدک - که بنا بر قولی دهی از دهات خیبر بوده است - مال رسول بخصوص بود؛ زیرا که آن حضرت و امیر المؤمنین علیه السلام آن را گشودند و فتح آن نمودند و یک کس دیگر با ایشان نبود.

پس نام فیء از آن برطرف شد و نام انفال لازم آن گردید و همچنین نیستان‌ها و معدن‌ها و دریاها و بیابان‌ها همه مال امام و مخصوص اوست. پس اگر گروهی در اینها کار کنند به اذن امام، چهار خمس از برای ایشان است و یک خمس مال امام است. و آنچه مال امام است، جاری مجرای خمس است و حکم آن دارد و هر که در اینها کار کند، بی آن که امام او را رخصت داده باشد، امام همه آن را از او می‌گیرد، و کسی را در آن چیزی و حقی نیست و همچنین کسی که چیزی را آبادان کند یا قناتی را جاری نماید، یا در زمین ویرانی بی رخصت صاحب زمین کار کند، آن چیز از برای او نخواهد بود. پس اگر امام خواهد آنها را از او می‌گیرد و اگر خواهد آنها را در دستش باقی می‌گذارد.

۱/۱۴۲۱. علی بن ابراهیم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از ابراهیم بن عمر یمانی، از ابان بن ابی عیاش، از سلیم بن قیس روایت کرده است که گفت: شنیدیم از امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرمود: «به خدا سوگند که ماییم آن که خدا از ذی القربی قصد فرموده و آنان که خدا ایشان را به خود و پیغمبر خود علیه السلام پیوسته و قرین نموده و فرموده که: «مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ» (۱)؛ یعنی: آنچه باز گردانید خدا بر پیغمبر خود از اموال و املاک مردم دهات، پس از برای خداست و از برای رسول و از برای خداوند خویشی نسبت به حضرت رسول و از برای یتیمان و بیچارگان که بر

قوت سال قادر نباشند». و حضرت فرمود که: «یعنی: یتیمان و بیچارگان از ما بخصوص و خدا از برای ما در صدقه - که زکات است - حصّه‌ای قرار نداده؛ از برای آن که خدا پیغمبر خود را گرامی داشته و ما را اکرام فرموده از آن که چرک‌های آنچه را که در دست مردمان است، به ما بخوراند».

۲/۱۴۲۲. حسین بن محمد، از معلی بن محمد، از وشاء، از ابان، از محمد بن مسلم، از

(۱). حشر، ۷.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۲۹

امام محمد باقر علیه السلام در قول خدای عزوجل: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ» (۱) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «ایشان خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله اند و خمس از برای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و از برای ما است».

۳/۱۴۲۳. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از حفص بن بختری، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «انفال، آن چیزی است که اسب و شتری بر آن تاخته نشود، یا گروهی که مصالحه کرده باشند، یا قومی که به دست خویش داده باشند و هر زمین ویران که آباد نباشد و اندران وادی‌ها (و ظاهر این است که مراد از آن، دشت‌ها باشد. و مرجع در آن چنانچه گفته‌اند به سوی عرف است مانند سرهای کوه) حاصل آن که آنچه به تفصیل مذکور گردید، مال رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همه اینها بعد از پیغمبر، از برای امام است که آن را در هر جا که خواهد می‌گذارد و صرف می‌نماید».

۴/۱۴۲۴. علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از حماد بن عیسی، از بعضی از اصحاب ما، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «خمس، از پنج چیز داده می‌شود: از غنیمت‌ها و غواصی کردن که به آب فرو روند و مروارید و غیر آن بیرون آورند و از گنج‌ها و مال‌ها که دفن کرده باشند و از معدن‌ها و نمکزار، که خمس از هر یک از این اقسام، گرفته می‌شود و از برای این که خدا خمس را از برایش قرار داده، قرار می‌دهند. و چهار خمس آن خمس، تقسیم می‌شود در میان آن که بر تحصیل آن جنگ کرده و صاحب آن و خمس تقسیم می‌شود در میان آنان که خدا آن را از برای ایشان قرار داده بر شش حصّه: یک حصّه از برای خداست، و یک حصّه از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و یک حصّه از برای خداوندان خویشی نسبت به رسول، و یک حصّه از برای یتیمان، و یک حصّه از برای بیچارگان، و یک حصّه از برای رهگذریان. پس حصّه خدا و حصّه رسول خدا از برای صاحبان امر امامت و خلافت است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی ارث، و سه حصّه از برای اوست: دو حصّه از روی وراثت و یک حصّه که قسمت شده از برای او از جانب خدا. و همه نصف اصل خمس، از برای اوست و نصف باقی مانده خمس در میان اهل بیت آن حضرت تقسیم می‌شود. پس یک حصّه از برای یتیمان ایشان است، و یک حصّه از برای بیچارگان ایشان، و یک حصّه از برای

(۱). انفال، ۴۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۳۱

رهگذریان ایشان که در میان ایشان به طریقی که در کتاب خدا و سنت پیغمبر است، تقسیم می‌شود؛ آنچه در عرض سال، به آن بی‌نیاز باشند و احتیاج نداشته باشند، و اگر از ایشان چیزی زیاد باشد، آن زیادتی مال والی امام است و اگر ناتوان باشد (یا از قدر بی‌نیازی ایشان کم آید، بر والی واجب است که از پیش خود، بر ایشان انفاق کند؛ به قدر آنچه به آن بی‌نیاز شوند. و جز این نیست که بر او واجب گردیده که متحمل اخراجات ایشان شود و به کارگزاری ایشان قیام نماید؛ زیرا که آنچه از ایشان زیاد می‌آید، مال

اوست. و جز این نیست که خدا همین خمس را بخصوص از برای ایشان قرار داده نه از برای بیچارگان از سایر مردمان، و رهگذری ایشان، تا آن که عوض باشد از برای ایشان از زکات‌های مردمان، به جهت دور کردن از صفت زشت، که خدا ایشان را از آن دور فرموده به جهت خویشی ایشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و نوازشی از جانب خدا که ایشان را از چرک‌های دست مردم دور گردانیده.

پس از برای ایشان بخصوص از نزد خود چیزی قرار داده که ایشان را به سبب آن بی‌نیاز گرداند، از آن که ایشان را در موضع خواری و درویشی قرار دهد. و باکی نیست به صدقات بعضی از ایشان بر بعضی. و این گروه که خدا خمس را از برای ایشان قرار داده، خویشان پیغمبراند که خدا ایشان را ذکر فرموده و فرموده است که: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۱) (یعنی:

و بترسان خویشان نزدیک خویش را) و ایشان خود پسران عبدالمطلب اند خواه پسران ایشان باشد و خواه دختر و کسی از اهل خانه‌های قریش و از عرب در ایشان داخل نیست، و هیچ‌یک از موالیان و آزاد شدگان ایشان، در باب این خمس در ایشان داخل نیست، و از ایشان محسوب نمی‌شود و صدقات و زکات مردم از برای موالیان بنی‌هاشم حلال است، و ایشان و سایر مردمان برابرند. و هر که مادرش از بنی‌هاشم و پدرش از سایر قریش غیر از بنی‌هاشم باشد، صدقات مردم از برایش حلال است و از خمس چیزی از برای او نیست؛ زیرا که خدا می‌فرماید: «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ» (۲) (یعنی: بخوانید و نسبت دهید فرزندان را به سوی پدران ایشان) و مال برگزیده از برای امام است و از برای اوست که برگزیده این مال‌ها را فرا گیرد، چون کنیز خوشگل و اسب خوش‌رفتار و جامه و مایحتاج خانه، به آنچه دوست دارد، یا خواهش آن به هم رساند، و همه اینها برای اوست، پیش از قسمت و پیش از بیرون کردن

(۱). شعرا، ۲۱۴.

(۲). احزاب، ۵.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۳۲

خمس. و او را

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۳۳

می‌رسد که به این مال همه رخنه‌های آنچه را که بر او فرود می‌آید، ببندد، مانند عطا کردن فرقه‌ای که دل‌های ایشان را الفت می‌دهد بر دین اسلام و غیر آن، از آنچه بر او وارد می‌شود.

پس اگر بعد از آن چیزی باقی بماند، خمس را از آن بیرون می‌کند و در میانه اهل آن قسمت می‌نماید و باقی را بر آن که متوجه آن بوده، قسمت می‌فرماید. و اگر بعد از بستن رخنه‌های وارداتی که بر او وارد شده، چیزی باقی نماند، از برای ایشان هیچ نیست. و چیزی از زمین‌ها از برای آن که جنگ کرده، نیست. و نه آنچه بر آن غالب شده باشند، مگر آنچه لشکر بر آن دست یافته و گرداگرد آن را فرو گرفته باشند. و بادیه‌نشینان را از قسمت چیزی نیست.

و هر چند که همراه والی جنگ کنند؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله با بادیه‌نشینان مصالحه کرد که ایشان را در خانه‌های خویش و از آن مهاجرت نکنند بر این شرط که اگر لشکری انبوه ناگاه بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله آیند و از ایشان طلب یاری کند، اجابت کنند و بیایند تا به استعانت ایشان با دشمنان جنگ کند و ایشان را در غنیمت بهره‌ای نباشد. و سنت و طریقه آن حضرت در ایشان و در غیر ایشان، جاری است (و مراد از ایشان، چنانچه بعضی گفته‌اند، بادیه‌نشینانی هستند که اظهار اسلام می‌کردند به محض شهادتین و مقاصد اسلام را نمی‌شناختند و به احکام آن عمل نمی‌کردند).

تّمه حدیث: و زمین‌هایی که از روی قهر و غلبه به اسبان و مردان گرفته شده، همه آنها موقوف است و وا گذاشته می‌شود در دست آن که آن را آبادان می‌کند و احیا می‌نماید و بر سر آن می‌ایستد و آنچه باید در آن به عمل آورد، می‌آورد، بر آنچه والی با ایشان

مصلحه می‌کند، بر اندازه طاقت ایشان از حق: از نصف و ثلث و دو ثلث. و بر اندازه آنچه از برای ایشان صلاح باشد و ایشان را زیان نرساند و چون بیرون کند از آن آنچه باید بیرون کند، ابتدا می‌کند پس ده یک از همه را بیرون می‌کند از هر چه آسمان آن را آب داده باشد (که آب باران خورده باشد) یا به آب جاری آب خورده باشد و نصف ده یک (که بیست یک باشد) از آنچه به چرخ آب و شتران آب کش آب خورده باشد، بعد از آن والی آن را می‌گیرد و در جهتی که خدا آن را قرار داده، صرف می‌نماید: بر هشت حصّه از برای فقیران و مسکینان و عاملان بر آن و «الْمَوْلَفَةُ قُلُوبُهُمْ وَ فِي الرِّقَابِ وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» (۱) (که تفسیر آن مذکور شد) هشت حصّه که در میانه ایشان در موضعی که دارند تقسمی می‌شود به قدر آنچه به آن، در عرض

(۱). توبه، ۶۰.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۳۵

سال بی‌نیاز باشند؛ بی‌تنگی و تنگ‌گیری. پس اگر چیزی از آن زیاد آید، رد می‌شود به سوی والی، و اگر از آن چیزی کم آید و به آن اکتفا نکنند، بر والی واجب است که متحمل اخراجات ایشان شود، از پیش خود به اندازه وسعت ایشان تا آن که بی‌نیاز شوند و بعد از آن، آنچه از ده یک، باقی مانده و از مؤونت اهل استحقاق، زیاد آمده، گرفته می‌شود و در میان والی و شریک‌های او که کارکنان در زمین و برزیگران آند، قسمت می‌شود و بهره‌های ایشان بنابر آنچه والی با ایشان بر آن مصالحه نموده، به سوی ایشان دفع می‌شود و باقی مانده فرا گرفته می‌شود، و بعد از آن روزی یاوران او بر دین خدا خواهد بود و صرف می‌شود در مصلحت آنچه بر او فرود می‌آید از تقویت اسلام و تقویت دین در وجوه جهاد و غیر آن، از آنچه مصلحت عامّه مردمان در آن باشد. و از برای خود والی، کم و بسیار، از آن نیست.

و از برای او، بعد از خمس، انفال است. و انفال، هر زمین ویرانی است که اهل آن هلاک شده‌اند و هر زمینی که هیچ اسب و شتری بر آن تاخته نشده باشد، ولیکن مصالحه کرده باشند به نوعی از انواع صلح، و به دست خود داده باشند به طور غیر جنگ. و از برای اوست سرهای همه کوه‌ها و درون وادی‌ها و نیستان‌ها و هر زمین مرده‌ای که آن را مالکی نباشد. و از برای اوست برگزیده‌های پادشاهان حربی و آنها چیزی چند است که ایشان از برای خویش برگزیده‌اند، اما آنچه در دست ایشان باشد، نه از روی غضب؛ زیرا که همه آنچه غضب باشد، باید که به صاحبش ردّ شود. و امام، وارث کسی است که او را هیچ وارثی نباشد و هر که او را هیچ چاره‌ای نباشد، امام او را عیال خود می‌گرداند. و فرمود که: «خدا چیزی را از انواع مال‌ها و نگذاشته مگر آن که آن را تقسیم نموده، پس هر صاحب حقی را حقّ خودش عطا فرموده از خاص و عام و فقیران و مسکینان و هر نوعی از انواع مردمان» بعد از آن فرمود که: «اگر در میان مردم به عدالت رفتار می‌شد، هر آینه همه بی‌نیاز بودند».

و فرمود که: «عدالت، از عسل شیرین‌تر است و عدالت نمی‌کند، مگر کسی که عدالت را نیکو بدانند». و فرمود که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله صدقات بادیه‌نشینان را در بادیه‌نشینان و صدقات اهل شهر را در اهل شهر تقسیم می‌فرمود، و در میان ایشان برابر تقسیم نمی‌فرمود که بر هشت قسم مستحقان تقسیم نماید، تا آن که اهل هر حصّه‌ای را هشت یک عطا کند، ولیکن آن را تقسیم می‌فرمود بر اندازه کسانی که در نزد او حاضر بودند از انواع هشت‌گانه و بر اندازه

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۳۷

آنچه هر نوعی از ایشان اقامه می‌نمودند و از برای قوت سال هر نوع مظنه می‌فرمود و در این باب، قدر معین و چیز نام برده شده‌ای مانند جو و یا گندم و مرکب از قدر و جنس نبود. جز این نیست که آن را بر اندازه آنچه صلاح می‌دید و آنچه در نزد او حاضر بود، می‌کرد، تا آن که رخنه احتیاج هر قومی از ایشان را می‌بست. و اگر چیزی از آن زیاد می‌آمد، همه آن مال را به سوی غیر فقرای بلد نقل می‌کردند».

و انفال- که اختیار آن با والی است- هر زمینی است که در ایام حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله گشوده شده باشد تا آخر روزگار که دنیا تمام شود، و آنچه به دعوت اهل جور و اهل عدل مفتوح شده باشد؛ زیرا که زهار رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنها که در اول بوده‌اند و آنان که در آخر خواهند بود، یک زهار است؛ زیرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است که: مؤمنان برادرانند و خون‌های ایشان، برابری می‌کند، و آخر ایشان به زهار ایشان سعی می‌نماید (و در بعضی از نسخ، به جای آخر ایشان، پست‌ترین ایشان است و اول، ظاهرتر است در اینجا) و در مال خمس، زکاتی نیست؛ زیرا که فقر مردم روزی ایشان را در اموال مردمان قرار داده بر هشت حصه. پس کسی از ایشان فقیر باقی نماند و از برای فقیران خویش، رسول علیه السلام نصف خمس قرار داد و به آن نصف ایشان را از صدقات مردم و صدقات پیغمبر صلی الله علیه و آله و ولّی امر امامت، بی‌نیاز گردانید. پس فقیری از فقیران مردم و فقیری از فقیران خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماندند، مگر آن که بی‌نیاز گردیدند. پس هیچ فقیری باقی نماند، و از برای همین بر مال پیغمبر صلی الله علیه و آله و والی زکاتی نبود؛ زیرا که فقیر محتاجی نماند، ولیکن بر ایشان چیزی چند از چندین راه به ایشان می‌رسد و از برای ایشان است از آن راه‌ها مانند آنچه بر ایشان است».

۵/ ۱۴۲۵. علی بن محمد بن عبدالله، از بعضی از اصحاب ما که آن را سیاری گمان می‌کنم، از علی بن اسباط روایت کرده است که گفت: چون ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بر مهدی عباسی وارد شد، او را دید که ردّ مظالم می‌کند (و مظالم، جمع مظلومه است و آن، حقّی است که باید به صاحبش برسد). حضرت فرمود: «یا امیر المؤمنین، باک و حال مظلومه ما چیست که ردّ نمی‌شود؟» مهدی به حضرت عرض کرد که: یا ابوالحسن، مقصود از این سخن چیست؟ فرمود: «به درستی که خدای تبارک و تعالی، چون فدک و آنچه را که به آن نزدیک بود بر پیغمبر صلی الله علیه و آله خود گشود اسب و شتری بر آن تاخته نشد، بعد از آن خدا بر پیغمبر

تحفة الاولياء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۳۹

خویش صلی الله علیه و آله فرو فرستاد که: «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (۱) و رسول خدا صلی الله علیه و آله ندانست که ایشان کیانند و در این باب با جبرئیل به سؤال برگشتی نمود و جبرئیل با پروردگار خویش بازگشت نمود و از آن جناب پرسید. پس خدای تعالی به سوی آن حضرت وحی فرمود که: فدک را به فاطمه علیها السلام تسلیم کن. بعد از آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله فاطمه را طلبید و به آن حضرت فرمود که: ای فاطمه، به درستی که خدا مرا امر فرموده که فدک را به تو تسلیم کنم. حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد که: یا رسول الله، آن را از خدا و از تو قبول کردم، و بعد از آن در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله همیشه و کلای حضرت فاطمه در آن بودند. و چون ابوبکر را والی کردند، و کلای آن حضرت را از آن بیرون کرد، پس فاطمه به نزد ابوبکر آمد و از او درخواست که فدک را به او رد کند، ابوبکر به آن حضرت گفت که: یک سیاه، یا سرخ (یعنی: یک نفر از عرب یا عجم) را بیاورد که از برای تو به این امر گواهی دهد، و فاطمه امیر المؤمنین علیه السلام و امّ ایمن را آورد و از برایش گواهی دادند. پس ابوبکر از برایش نوشت که: متعرض آن نشوند، و حضرت فاطمه بیرون آمد و آن نوشته با او بود، عمر آن حضرت را در عرض راه ملاقات نمود و گفت: ای دختر محمد، چیست این نوشته که با تو است؟ فرمود که: نوشته‌ای است که پسر ابوقحافه آن را از برای من نوشته است. عمر گفت: آن را به من بنما و بده تا بینم. حضرت فاطمه ابا و امتناع فرمود. پس عمر آن نوشته را به زور از دست آن حضرت گرفت و در آن نگاه کرد و آب دهان را در آن انداخت و نوشته را محو نمود و پاره کرد و به حضرت فاطمه گفت که: اینک پدرت بر آن اسب و شتری تاخته، پس ریسمان‌ها را در گردن‌های ما گذار» (و ظاهر این است که عمر این کلام را از روی انکار و ریشخند گفته باشد؛ اگر چه ممکن است که خدا بر خلاف عادت حق را بر زبانش جاری کرده باشد).

مهدی به آن حضرت عرض کرد که: یا ابوالحسن، حدّ و اندازه فدک را از برای من بیان کن چه قدر است؟ حضرت فرمود که:

«حدی از آن کوه احد است و حدی از آن سایه‌بان «۲» شهر مصر (و مراد از آن، خانه‌های مصر است) و حدی از آن، کنار دریا و حدی از آن دومه الجندل (و در مغرب که یکی از لغات معتبره است و غیر آن مذکور است که دومه الجندل به ضم دال است و محدثان گفته‌اند که به فتح آن است و آن حصار است در پانزده منزلی مدینه و ده

(۱). اسراء، ۲۶.

(۲). ظاهراً عریش نام شهری در مصر است و معنای لغوی آن منظور نیست.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۴۱

منزلی کوفه). تتمه حدیث آن که: مهدی به حضرت عرض کرد که: همه اینها فدک است؟

فرمود: «آری، یا امیر المؤمنین، اینها همه فدک است. به درستی که همه آنچه مذکور شد، از آن چیزی است که اهل آن بر رسول خدا اسب و شتری نتاخته‌اند و جنگ نکرده‌اند». مهدی گفت:

این بسیار است و در این باب فکری بکنم.

۶/۱۴۲۶. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از علی بن ابی حمزه، از محمد بن مسلم که

گفت: شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که می‌فرمود:

«انفال، زیادتی است که خدا از برای پیغمبر قرار داد فرموده و در سوره انفال بریدن بینی است» (یعنی: مخالفان را ذلیل می‌گرداند و خوار و بی‌مقدار می‌سازد).

۷/۱۴۲۷. احمد، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت: از آن حضرت سؤال

شد از قول خدا «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ» (۱) و به آن حضرت عرض شد که: آنچه از برای خداست، از برای کیست؟ فرمود: «از برای رسول صلی الله علیه و آله و آنچه از برای رسول بود، همان از برای امام علیه السلام است».

پس به آن حضرت عرض شد که: مرا خبر ده که اگر نوعی از انواع بیشتر و قسمی از اقسام کم‌تر باشد، با آن چه باید کرد؟ فرمود که: «این امر، مفوض است به امام» و فرمود: «مرا خبر ده که رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می‌کرد؟ آیا نه چنین بود که به طوری که صلاح می‌دید عطا می‌فرمود» و فرمود که: «امام نیز همچنین است».

۸/۱۴۲۸. علی بن ابراهیم بن هاشم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از جمیل بن درّاج، از محمد بن مسلم، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت سؤال شد از معدن‌های طلا- و نقره و آهن و قلع و روی، فرمود: «که بر آنها خمس واجب است».

۹/۱۴۲۹. علی، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از جمیل، از زراره روایت کرده است که گفت:

امام، جاری می‌گرداند آنچه را که شرط فرموده از قراردادی که با کسی نموده و زیاده می‌دهد و عطا می‌فرماید آنچه را که خواسته باشد، پیش از آن که حصه‌ها واقع نشود و تقسیم اتفاق افتد و رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ کرد با دشمنان، به مدد گروهی از بادیه‌نشینان که از برای ایشان در غنیمت کافران بهره‌ای قرار نداده بود و اگر می‌خواست، آن را در میان ایشان تقسیم می‌فرمود».

(۱). انفال، ۴۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۴۳

۱۰/۱۴۳۰. محمد بن یحیی روایت کرده است از احمد بن محمد، از محمد بن سنان، از عبدالصّمد بن بشیر، از حکیم - مؤذن ابن

عیسی - (و در رجال، مؤذَن بنی عیسی است) که گفت: سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از قول خدای تعالی «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِئْتِي الْقُرْبَى» (۱) حضرت صادق علیه السلام اشاره کرد به آرنج‌های خویش که بر زانوهای مبارکش گذاشته بود و به دست خود اشاره نمود و فرمود: «به خدا سوگند که آن، بهره و مالی است که روز به روز عاید می‌شود، مگر آن که پدرم شیعیان خود را در حلّ قرار داد و ایشان را حلال کرد تا پاک و پاکیزه باشند».

۱۱/۱۴۳۱. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از حسین بن عثمان، از سَمَاعِه روایت کرده است که گفت: امام موسی کاظم علیه السلام سؤال کردم از خمس که در چه چیز می‌باشد؟ فرمود: «در هر چه به مردم رسد و عاید ایشان شود؛ خواه کم باشد و خواه بسیار».

۱۲/۱۴۳۲. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد بن عیسی بن یزید که گفت: نوشتم که: فدای تو گردم، مرا تعلیم می‌دهی که فایده‌ای که خمس در آن واجب است، چه چیز است و اندازه آن چیست؟ خدا تو را باقی بدارد، آیا صلاح تو هست که بر من به بیان آن مَتّ گذاری؟ تا آن که بر حرام نمانده باشم در حالی که نماز و روزه من درست نباشد. در جواب نوشت که: «فایده از هر چیزی است که به تو رسد و عاید گردد در باب تجارت و خرید و فروش از سود و انتفاع آن و در کشت کردن و کسب کردن بعد از وضع آنچه ادا کردن آن واجب باشد، یا جایزه» (یعنی: صله و بخشش که به این کس رسد).

۱۳/۱۴۳۳. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده‌اند، از احمد بن محمد، از ابن ابی نصر که گفت: به امام محمد تقی علیه السلام نوشتم که: خمس را پیش از مؤونت و اخراجات بیرون کنم، یا بعد از مؤونت؟ در جواب نوشت که: «بعد از مؤونت».

۱۴/۱۴۳۴. احمد بن محمد، از علی بن حکم، از علی بن ابی حمزه، از ابو بصیر، از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «هر چیزی که بر آن جنگ و کارزار واقع شده باشد، با گواهی دادن به این که خدایی نیست، مگر خدا که جامع جمیع صفات کمال است و به این که محمد رسول و فرستاده خداست، البتّه خمس آن از برای ما است و از برای کسی

(۱). انفال، ۴۱.

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۴۵

حلال نیست که از خمس دار چیزی را بخرد تا حقّ ما به ما برسد».

۱۵/۱۴۳۵. احمد بن محمد، از محمد بن سنان، از یونس بن یعقوب، از عبدالعزیز بن نافع روایت کرده است که گفت: دستوری طلب نمودیم که بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام داخل شویم و کسی را به خدمت آن حضرت فرستادیم، پس به سوی ما فرستاد که: «دو تا دوتا داخل شوید». بعد از آن من و مردی که همراه من بود، داخل شدیم و به آن مرد گفتم که: دوست می‌دارم که تو سر سخن را باز کنی و ابتدا نمایی به سؤال کردن از آن حضرت. گفت: چنان خواهم کرد و بعد از آن که به خدمت آن حضرت رسیدیم، به آن حضرت عرض کرد که: فدای تو گردم، پدرم از کسانی بود که بنی‌امیه ایشان را اسیر کرده بودند و من این را دانسته‌ام که بنی‌امیه را جایز نبود که چیزی را حرام کنند و نه آن که حلال گردانند و از برای ایشان نبود از آنچه در دست ایشان بود؛ نه کم و نه بسیار. و جز این نیست که آن از برای شماست، پس هرگاه به خاطر آورم آنچه را که در آن بوده‌ام، یعنی: آنچه را که در آنم (و بنابر بعضی از نسخ کافی، هرگاه به خاطر آورم آن خلاف سنتی را که در آنم) به جهت آن چیزی در دل من داخل می‌شود که نزدیک است، عقل مرا بر من تباه کند و دیوانه شوم.

حضرت به آن مرد فرمود که: «تو در حلّی از آنچه از این امر اتّفاق افتاده و هر کسی که در مثل حال تو باشد بعد از من، از این امر در حلّ است و همه را حلال کردم».

عبدالعزیز می‌گوید: پس ما برخاستیم و بیرون آمدیم و معتّب غلام آن حضرت ما را پیشی گرفته بود به سوی جماعتی که بر در

خانه نشسته بودند و انتظار رخصت امام جعفر صادق علیه السلام می کشیدند و به ایشان گفته بود که: عبدالعزیز بن نافع، فیروزی یافت به چیزی که هرگز هیچ کس به مثل آن فیروزی نیافته به او. گفته بودند که: آن چیست؟ معتب آن را از برای ایشان تفسیر و بیان نموده بود. پس دو کس برخاستند و بر امام جعفر صادق علیه السلام داخل شدند: یکی از آن دو نفر عرض کرد که: فدای تو کردم، پدرم از جمله اسیران بنی امیه بود و من می دانم که بنی امیه را از این امر اندک و بسیاری نبود و من دوست می دارم که مرا از آن در حلّ قرار دهی و حلال کنی. فرمود که: «آیا این امر به ما مفوض است؟ چنان نیست، اختیار آن، با ما نمی باشد و ما را نمی رسد که حلال گردانیم و نه آن که حرام سازیم». پس آن دو مرد بیرون رفتند و حضرت صادق علیه السلام خشم فرمود و در آن شب کسی بر آن حضرت داخل نشد، مگر این که آن حضرت در سخن گفتن با او ابتدا می فرمود و می فرمود که: «از فلانی تعجب نمی کنید که به

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۴۷

نزد من می آید و از من خواهش می کند که او را حلال کنم از آنچه بنی امیه کرده اند. گویا او چنین اعتقاد دارد که این امر از برای ما است و در آن شب، کسی به کم و بسیاری منتفع نشد، مگر همان دو مرد اول که آنها به حاجتی که داشتند، رسیدند. ۱۶/۱۴۳۶. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از ضریس گنسی روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که: «از کدام راه زنا بر مردمان داخل شد؟» عرض کرد که: نمی دانم فدای تو کردم، فرمود: «از جانب خمس اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله، مگر شیعیان ما که از هر کسی پاک و پاکیزه ترند؛ چرا که آن از برای ایشان حلال شده به جهت میلاد ایشان».

۱۷/۱۴۳۷. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از شعیب، از ابوالصباح روایت کرده است که گفت: امام جعفر صادق به من فرمود که: «ماییم گروهی که خدا طاعت ما را واجب گردانیده. از برای ما است انفال. و از برای ما است برگزیده‌ای از مال». ۱۸/۱۴۳۸. چند نفر از اصحاب ما روایت کرده اند، از احمد بن محمد، از حسین بن سعید، از قاسم بن محمد، از رفاعه، از ابان بن تغلب، از امام جعفر صادق علیه السلام در باب مردی که می میرد و او را وارثی نیست و آزاد کننده‌ای ندارد، فرمود که: «آن کس، از اهل این آیه است:

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» (۱)؛ یعنی: سؤال می کنند تو را از انفال» (که مراد از آن معلوم شد).

۱۹/۱۴۳۹. علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از حماد، از حلبی، از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که از آن حضرت سؤال کردم از گنج که چه قدر در آن واجب است؟ فرمود که: «خمس» (یعنی: پنج یک) و سؤال کردم از معدن‌ها که چه قدر در آنها واجب است؟ فرمود که: «خمس و همچنین است قلعی و روی و آهن و هر چیز که از معدن‌ها باشد، گرفته می شود از آنها آنچه گرفته می شود از طلا و نقره».

۲۰/۱۴۴۰. محمد بن یحیی، از احمد بن محمد، از محمد بن سنان، از صباح ازرق، از محمد بن مسلم، از امام محمد باقر، یا امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که فرمود: «به درستی که سخت ترین حالاتی که مردمان در آنند در روز قیامت، آن است که صاحب خمس برخیزد و بگوید که ای پروردگار، خمس خود را می خواهم. پس ما آن را از برای شیعیان خویش خوش کردیم تا آن که ولادت ایشان خوش باشد و حرام زاده نباشد و تا ولادت

(۱). انفال، ۱.

۱۴۴۱/۲۱. محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از احمد بن محمد بن ابی نصر، از محمد بن علی، از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که گفت: آن حضرت را سؤال کردم از آنچه بیرون می‌آورند از دریا؛ از مروارید و یاقوت و زبرجد و از معدن‌های طلا و نقره که در هر یک از آنها چه چیز واجب است؟ فرمود: «هرگاه بهای آن به یک دینار شرعی برسد، در آن خمس است».

۱۴۴۲/۲۲. محمد بن حسن و علی بن محمد روایت کرده‌اند، از سهل بن زیاد، از علی بن مهزیار که گفت: به آن حضرت نوشتم که: ای آقای من، مردی مالی به او تسلیم شده که به آن حجج به جا آورد، آیا بر این مرد خمس واجب است در این مال در هنگامی که به او منتقل می‌گردد، یا بر آنچه زیاد آید در دست او بعد از جا آوردن حجج؟ پس آن حضرت علیه السلام در جواب نوشت که: «خمس بر او واجب نیست».

۱۴۴۳/۲۳. سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از علی بن حسین بن عبد ربّه روایت کرده است که گفت: حضرت امام رضا علیه السلام بخششی به نزد پدرم فرستاد، پس پدرم به آن حضرت نوشت که: آیا در آنچه به سوی من فرستاده‌ای، خمسی هست؟ حضرت به پدرم نوشت که: «خمسی بر تو نیست در آنچه صاحب خمس آن را فرستاده است».

۱۴۴۴/۲۴. سهل، از ابراهیم بن محمد همدانی روایت کرده است که گفت: به امام علی نقی علیه السلام نوشتم که: علی بن مهزیار نامه پدرت را بر من خواند در باب آنچه آن را واجب ساخته بود بر صاحبان مزارع: از نصف سیدس (که دوازده یک باشد) بعد از مؤونت و اخراجات که متحمل می‌شود و آن که بر کسی که مزرعه‌اش با مؤونت او برابر نباشد و کفایت نکند نصف سدس و غیر آن نیست، پس کسانی که در نزد ما هستند، در این باب اختلاف کردند و گفتند:

خمس واجب است بر صاحب مزرعه، بعد از مؤونت (یعنی: مؤونت مزرعه و خراج آن نه مؤنت مرد و عیال او) پس آن حضرت علیه السلام نوشت که: «بر او خمس واجب است، بعد از مؤونت خود و عیالش و بعد از خراج سلطان».

۱۴۴۵/۲۵. سهل، از احمد بن مثنی روایت کرده است که گفت: حدیث کرد مرا محمد بن زید طبری و گفت که: مردی از تاجران اهل فارس، از بعضی از موالیان ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام نوشت و از آن حضرت خواهش داشت که او را رخصت دهد در ندادن خمس،

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۵۱

پس حضرت به او نوشت که: «بسم الله الرحمن الرحيم، به درستی که خدا صاحب وسعت و کرم است و ثواب او را بر عمل ضامن شده و اندوه را بر تنگی (یعنی: عقاب را بر ترک طاعت) هیچ مالی حلال نیست، مگر از راهی که خدا آن را حلال گردانیده. و به درستی که خمس، یاری ماست بر قرض ما و بر عیال‌های ما و بر موالیان ما و آنچه آن را بذل و بخشش می‌کنیم و بعضی از ناموس و حسب یا تن و بدن خویش را می‌خریم از آن که از حمله بردن و قهر کردن او می‌ترسیم. پس آن را از ما دور مگردانید و خود را از دعای ما محروم مکنید، هر وقت که بر آن قادر باشید؛ زیرا که بیرون کردن آن کلید روزی شما و بردن گناهان شما است و چیزی است که نفس‌های خویش را به واسطه آن به صلاح می‌آورد، یا همان صلاح آوردن شما است نفس‌های خویش را و راست کردن و درست نمودن آن از برای روز درویشی و حاجتمندی شما که روز قیامت است. و مسلمان کسی است که وفا کند از برای خدا به آنچه به سوی او عهد فرموده، و مسلمان آن نیست که به زبان اجابت کند و به دل مخالفت ورزد. و السلام».

۱۴۴۶/۲۶. و به همین اسناد از محمد بن زید روایت است که گفت: گروهی از خراسان به خدمت ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام آمدند و از آن حضرت درخواستند که ایشان را از خمس در حلّ قرار دهد و از ایشان نگیرد و حلال کند. فرمود: «چه قدر مکر و حيله است این که شما می‌گویید و بسیار بد است، دوستی را با ما خالص می‌گردانید به زبان‌های خویش و دور می‌کنید از ما

حقی را که خدا آن را از برای ما قرار داده و ما از برای آن اهل گردانیده و آن خمس است. ما یکی از شما را در حلّ قرار نمی‌دهیم، قرار نمی‌دهیم، قرار نمی‌دهیم».

۲۷/۱۴۴۷. علی بن ابراهیم، از پدرش روایت کرده است که گفت: در خدمت امام محمد تقی علیه السلام بودم در هنگامی که صالح بن محمد بن سهل بر او داخل شد و صالح در قم به جهت آن حضرت متوجه وقف بود، پس عرض کرد که: ای آقای من، مرا از ده هزار درم یا دینار در حلّ قرار ده و مرا حلال کن؛ زیرا که من آن را خرج کرده‌ام. حضرت به او فرمود که: «تو در حلّی». پس آن هنگام که صالح بیرون رفت، حضرت جواد علیه السلام فرمود که: «یکی از ایشان بر می‌جهد و مسلط می‌شود بر مالی چند که حقّ آل محمد و یتیمان ایشان و بیچارگان و درویشان و رهگذریان ایشان است و آن را فرا می‌گیرد، بعد از آن می‌آید و می‌گوید که مرا در حلّ قرار ده و حلال کن. آیا او را چنان می‌بینی که گمان کرده باشد که من می‌گویم حلال

تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۵۳

نمی‌کنم. به خدا سوگند که خدا در روز قیامت ایشان را از این سؤال خواهد کرد؛ سؤالی با شتاب».

۲۸/۱۴۴۸. علی، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از حمّاد، از حلبی روایت کرده است که گفت:

امام جعفر صادق علیه السلام را سؤال کردم از عنبر و بیرون آورده مروارید از دریا، آن حضرت علیه السلام فرمود: «بر آن خمس هست».

تمام شد جزء دویم از کتاب حجّت از کتاب مستطاب کافی که این کتاب، ترجمه آن است و در عقب این کتاب، در می‌آید کتاب ایمان و کفر ان شاء الله تعالی.

وكان الفراغ من کتابت ترجمه هذه النسخة على يد الأفل الخاطی الجانی ابن محمد علی الأردکانی، زین العابدین فی يوم السّبت الثّانی من شهر رجب المرجّب سنة ثمان وثلثین ومأّتین بعد الألف من هجرة من اوتی القرآن العظیم و سبعا من المثنی صلی الله علیه وآله الطّاهرين المبرّثین من الکسل والتوانی ولعنة الله علی أعدائهم المستغرقین فی بحار الآمال والامانی».

تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۵۴

فهرست

۶۴. باب در بیان نصّ و تصریح خدا و رسول او بر ائمه علیهم السلام یک به یک به ترتیب ۷
۶۵. باب در بیان اشاره و نصّ بر امیر المؤمنین علیه السلام ۲۵
۶۶. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت حسن بن علی علیهما السلام ۴۹
۶۷. باب در بیان اشاره به سوی حضرت حسین بن علی علیهما السلام ۵۹
۶۸. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت علی بن الحسین -/ صلوات الله علیهما- ۷۱
۶۹. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوجعفر حضرت امام محمد باقر علیه السلام ۷۳
۷۰. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابی عبدالله حضرت جعفر بن محمد صادق -/ صلوات الله علیهما- ۷۷
۷۱. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ۸۱
۷۲. باب در بیان اشاره و نصّ بر حضرت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام ۹۳
۷۳. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوجعفر ثانی حضرت امام محمد تقی علیه السلام ۱۲۱
۷۴. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابوالحسن ثالث حضرت امام علی نقی علیه السلام ۱۳۱
۷۵. باب در بیان اشاره و نصّ بر ابو محمد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ۱۳۷

۷۶. باب در بیان اشاره به سوی صاحب خانه که مراد از آن، صاحب الزمان است - صلوات الله علیه - ۱۴۵
۷۷. باب در بیان نام کسانی که آن حضرت علیه السلام را دیده‌اند ۱۴۹
۷۸. باب در بیان نهی از اسم و نام بردن آن حضرت علیه السلام ۱۵۹
۷۹. باب نادری در بیان حال غیبت قائم - صلوات الله علیه - ۱۵۹
۸۰. باب در بیان غیبت قائم - صلوات الله علیه - ۱۶۷
۸۱. باب در بیان آنچه به واسطه آن در میان دعوی آن که بر حق و آن که بر باطل است در امر امامت، جدایی به هم می‌رساند ۱۸۹
تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۵۵
۸۲. باب در بیان حرمت وقت قرار دادن و معین کردن ظهور قائم - صلوات الله و سلامه علیه - ۲۷۵
۸۳. باب در بیان تحمیس و امتحان ۲۷۹
۸۴. باب در بیان این که هر کس امام خود را بشناسد، تقدم این امر (یعنی: ظهور صاحب الامر) و تأخر آن، او را زبانی نرساند ۲۸۳
۸۵. باب در بیان کسی که ادعای امامت می‌کند، و اهلیت آن را ندارد، و کسی که همه امامان، یا بعضی از ایشان را انکار کند، و کسی که امامت را اثبات کند از برای آن که اهلیت آن را ندارد ۲۸۷
۸۶. باب در بیان حال کسی که خدای عزوجل را عبادت کند بی‌امامی که از جانب خدای جل جلاله باشد ۲۹۵
۸۷. باب در بیان حال کسی که بمیرد، و او را امامی از ائمه هدی علیهم السلام نباشد. و این باب تتمه باب اول است ۲۹۹
۸۸. باب در بیان حال کسی که حق را شناخته باشد از اهل بیت و فرزندان پیغمبر و کسی که انکار کند از ایشان ۳۰۱
۸۹. باب در بیان آنچه بر مردم واجب است در نزد وفات امام علیه السلام ۳۰۳
۹۰. باب در بیان آن که امام در چه زمان می‌داند که امر امامت به سوی او منتقل گردیده ۳۱۱
۹۱. باب در بیان حالت‌های ائمه علیهم السلام در سال ۳۱۷
۹۲. باب در بیان این که امام را غسل نمی‌دهد مگر امامی از ائمه هدی علیهم السلام ۳۲۵
۹۳. باب در بیان موالید ائمه علیهم السلام ۳۲۷
۹۴. باب در بیان کیفیت آفریدن بدن‌های ائمه علیهم السلام و ارواح و دل‌های ایشان ۳۳۹
۹۵. باب در بیان تسلیم و گردن گذاشتن و فضیلت آنها که در مقام تسلیم‌اند ۳۴۵
۹۶. باب در بیان این که آنچه واجب است بر مردم، بعد از آن که افعال و اعمال حج خود را به جا آورند، آن است که به خدمت امام آیند و او را از مسائل دین خویش سؤال کنند، و ولایت و دوستی خویش را به ایشان یا به هر یک از ائمه اعلام کنند ۳۵۱
۹۷. باب در بیان این که فرشتگان داخل خانه‌های ائمه می‌شوند و پا بر روی فرش‌های ایشان می‌گذارند و خیرها برای ایشان می‌آورند علیهم السلام ۳۵۳
۹۸. باب در بیان این که جنیان به خدمت ائمه علیهم السلام می‌آیند و ایشان را از معالم دین خویش، سؤال می‌کنند و متوجه کارهای ایشان می‌شوند ۳۵۷
۹۹. باب در بیان این که ائمه علیهم السلام چون امر ایشان ظاهر شود، به حکم آل داود حکم می‌کنند و شاهد طلب نمی‌کنند علیهم السلام
الرحمة و الرضوان ۳۶۵
۱۰۰. باب در بیان این که منبع و آبشخوار علم، از خانه آل محمد علیهم السلام است ۳۶۹
۱۰۱. باب در بیان این که چیزی از حق در دست مردمان نیست، مگر آنچه از نزد ائمه علیهم السلام بیرون آمده و بروز کرده باشد و بیان این که چیزی که از نزد ایشان بیرون نیامده باطل است ۳۶۹

۱۰۲. باب در بیان آنچه وارد شده که حدیث ایشان دشوار و در غایت دشواری است (یا مردم آن را دشوار می‌شمارند) ۳۷۵
۱۰۳. باب در بیان امر فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله به نصیحت و خیرخواهی از برای امامان و مسلمانان، و لزوم جماعت ایشان و بیان آن که ایشان کیانند ۳۸۱
۱۰۴. باب در بیان آنچه واجب است از حق امام بر رعیت و حق رعیت بر امام علیه السلام ۳۸۷
۱۰۵. باب در بیان این که همه زمین مال امام علیه السلام است ۳۹۵
۱۰۶. باب در بیان طریقه و روش امام در نفس خویش در خوردنی و پوشیدنی، چون متوجه امر امامت شود ۴۰۳
۱۰۷. باب نوادر ۴۰۷
- تحفة الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۲، ص: ۸۵۶
۱۰۸. بابی که در آن نکته‌ها و تنفه‌ها است از قرآن که از نزد خدا فرود آمده در باب ولایت ۴۱۱
۱۰۹. باب که در آن چیزی چند از روایت جامعه در باب ولایت مذکور است ۵۰۳
۱۱۰. باب در بیان شناختن ائمه علیهم السلام دوستان خویش را و بیان تفویض امور دین به سوی ایشان ۵۰۷
- باب در بیان تاریخ ۵۱۳
۱۱۱. باب در بیان مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله و وفات آن حضرت ۵۱۵
۱۱۲. باب در بیان نهی از مُشرف شدن بر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله ۵۵۹
۱۱۳. باب در بیان مولد امیرالمؤمنین علیه السلام ۵۶۱
۱۱۴. باب در بیان مولد حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ۵۷۷
۱۱۵. باب در بیان مولد حسن بن علی - صلوات الله علیهما - ۵۸۷
۱۱۶. باب در بیان مولد حضرت حسین بن علی علیهما السلام ۵۹۱
۱۱۷. باب در بیان مولد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ۶۰۳
۱۱۸. باب در بیان مولد حضرت ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام ۶۰۹
۱۱۹. باب در بیان مولد حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام ۶۱۹
۱۲۰. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ۶۳۱
۱۲۱. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت امام رضا علیه السلام ۶۶۷
۱۲۲. باب در بیان مولد ابو جعفر ثانی حضرت محمد بن علی التقی علیه السلام ۶۸۷
۱۲۳. باب در بیان مولد ابوالحسن حضرت علی بن محمد النقی علیه السلام ۷۰۳
۱۲۴. باب در بیان مولد ابو محمد حضرت حسن بن علی علیه السلام ۷۱۹
۱۲۵. باب در بیان مولد حضرت صاحب الزمان علیه السلام ۷۵۵
۱۲۶. باب در بیان آنچه وارد شده است در دوازده امام و نصّ بر ایشان علیهم السلام ۷۸۹
۱۲۷. باب در بیان این که هر گاه چیزی در شأن مردی گفته شود و آن چیز در او نباشد و در فرزند یا فرزند فرزند او باشد، همان است که آن چیز در شأن او گفته شده است ۸۱۷
۱۲۸. باب در بیان این که ائمه علیهم السلام همه ایشان به امر خدا قیام می‌نمایند و مردم را به سوی آن جناب راهنمایی می‌کنند ۸۱۹
۱۲۹. باب در بیان صلّه امام ۸۲۱
۱۳۰. باب در بیان فیء و انفال و تفسیر خمس و حدود آن و آنچه خمس در آن واجب است ۸۲۵

تحفه الأولیاء (ترجمه اصول کافی)، ج ۳، ص: ۲

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیفزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیت های گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

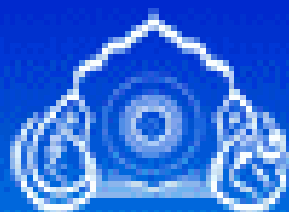
دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

